جامع التواریخ

تألیف

رشید الدین فضل الله الوزیر ابن عماد الدوله ابی الخیر بن موفق الدوله علی

بکوشش

دکتر بهمن کریمی

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

جامع التواریخ

تألیف

رشید الدین فضل الله الوزیر ابن عماد الدوله ابی الخیر بن موفق الدوله علی

در سنهٔ ۷۰۴ هجری قمری

جلد دوم

از آغاز سلطنت اوگتای قاآن تا پایان دورهٔ غازان خان

بکوشش

دکتر بهمن کریمی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

EQBĀL

چاپ « تابش » تهران

داستان هولاکوخان

قسم اول در ذکر نسب او وشرح و تفصیل خواتین و فرزندان و فرزند زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و اسامی داماداان و صورت او و جدول شعب فرزندان او.

قسم دوم درمقدمهٔ جلوس او وصورت تخت و خواتین و فرزندان وفرزندزادگان وامراءِ درحال جلوس او برسریر خانی و حکایات زمان پادشاهی و ذکر مصافها که بهر وقت داده وفتحها که اورا میسر شده.

قسم سوم دربیان سیر اخلاق پسندیدهٔ او وبیلکها و مثلها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادثی که در زمان پادشاهی او واقع گشته، از آنچ دردوقسم سابق داخل نشده ومتفرق ونامرتب از هر کتاب وهر کس معلوم گشته.

قسم اول

از داستان هولاکوخان

در ذکر نسب او وشرح وتفصیل خواتین وفرزندان وفرزند زادگان او که تاغایت وقت منشعب گشته‌اند واسامی داماداان او و صورت او وجدول شعب فرزندان او و ذکرنسب بزرگوار او

هولاکوخان پسر چهارم تولوی خان است وتولوی خان پسرچهارم چنگیزخان ومادر هولاکو خان سیور قوقتیتی بیگی دختر جاکمبو برادر اونك خان پادشاه اقوام کرایت. ونام جاکمبو، که بدای بوده وچون بولایت تنکقوت افتاد وآنجامرتبتی یافت، پادشاهان تنکقوت اورا جاکمبو لقب دادند ـ یعنی امیر معظم و بزرگ مملکت ـ و چنگیزخان در وقتی که او و اونك خان را دوستی و پدر فرزندی بود، دختر برادر او بجهت پسر خود بخواست، بیگسوتمش را جهت جوجی‌خان وسیور قوقتیتی بیگی راجهت تولوی‌خان. و تولوی‌خان را ازو پنج پسر ویك دختربوده ـ چنان که درداستان او ذکر رفت ـ و یك دختر دیگر از آن جاکمبو چنگیز خان برای خود خواسته بود، ابقه

بیگی نام. شبی خوابی دید واورا همان شب به کهتی نویان بخشید.

شرح و تفصیل خواتین او

هولاکو خان خواتین وسریتان بسیار داشته و آنچ مشهورند - از آنانك براه یاساق ازپدر باورسیده‌اند یاخویش خواسته - اسامی ایشان بدین موجبست که مفصل در قلم میآید:

خاتون بزرگ او دوقوز(توقوز)خاتون ازاستخوان بزرگ کرایت دختر ایقو پسر اونك خان. وچون خاتون پدر بوده ، ازدیگر خواتین بزرگتر بوده - اگرچه بعضی‌را از او بیشتر خواسته - و اورا بعد از آنك از آب آمویه گذشت، ستد. تولوی‌خان هنوز باو نرسیده بود و اعتبار داشته وبغایت حاکمه بوده وبجهت‌آن که اقوام کرایت دراصل عیسوی‌اند، همواره تقویت ترسایان کردی. وآن طایفه درعهد اوقوی‌حال شدند وهولاکو خان مراعات خاطر اورا ، تربیت واعزاز آن طایفه فرمودی ، تا غایت که در تمامت ممالك،کلیسیا محدث ساختند وبردر اوردوی‌تقوزخاتون همواره‌کلیسیا زده وناقوس زدندی و وفات او بعد از وفات هولاکوخان بود، بچهارماه ویازده روزپیشتر از جلوس آباقا خان و ذکرآن تاریخ در موضع خود بیاید. و آباقا خان اوردوی اورا ببرادر زادهٔ او توقیتی خاتون ارزانی داشت که قومای هولاکوخان بود و متعلق بدان اوردو ، و همان رسوم و آئین نگاه میداشت - بموجبی که در داستان آباقاخان خواهدآمد - و درتاریخ دوشنبهٔ ایکندی آی لوییل موافق سلخ صفر سنهٔ احدی و تسعین وفات یافت و آن اوردورا به کوکاجی خاتون دادند که از حضرت قاآن آورده بودند ، بسبب خویشی که با بولغان خاتون بزرگ داشت ، و او خاتون پادشاه اسلام بود. درشعبان سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه وفات یافت و آن اوردورا به کرامون خاتون دادند و او نیز در قشلاق هولان موران بحدود سرای حومه روز شنبهٔ دوازدهم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث و سبعمایه بفجا در گذشت و اکنون سلطان اسلام‌بجای او قتلغ‌شاه‌خاتون دختر ایرینجین‌بن‌ساروجه کی برادر زادهٔ دوقزخاتون (است) خواسته و نشانده است واین‌زمان‌آن‌اوردو بقاعده میزنند:

خاتون دیگر ، کویك خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر قورالجی گورکان از دختر چنگیز خان ، جیجکان ، در وجودآمده بود و اولجای‌خاتون نیز هم دختر او بوده ، لکن از مادر دیگر. و اورا درولایت مغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.

خاتون دیگر ، قوتوی خاتون دختر ...... از استخوان پادشاهان اقوام قنقرات. چون کویك خان در ولایت مغولستان نماند ، او را بخواست ویورت او را بوی ارزانی داشت.

خاتون دیگر ، اولجای خاتون دختر بورالجی گورکان از استخوان پادشاهان اقوام اویرات و اورا نیز در مغولستان خواسته بود.

خاتون دیگر ، سونجین خاتون از قوم سلدوس و اورا نیزهم درولایت مغولستان خواسته بود از اوردوی قوتوی خاتون وبا او بهم در زمین مغولستان مانده بود و بعد از آن اینجا آمد.

ذکر شعب فرزندان وفرزندزادگان او

هولا کوخان را چهارده پسر وهفت دختر بوده‌اند ، بموجبی که اسامی ایشان با باشرح شمهٔ از مجمل احوال هر یك با اسامی پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند ...

پسر اول هولا کوخان آباقاخان از سونجین خاتون در ولایت مغولستان دروجود آمده بود. باپدر بهم بایران زمین رسیده و از جملهٔ برادران مهین وبهین او بود واز راه ولی‌العهدی وقایم‌مقامی پدر ، وارث تخت و پادشاهی و الوس و لشکر شد وشرح خواتین وفرزندانش درداستان بیاید .

پسردوم هولا کوخان جومقور از کویك خاتون دروجودآمده ، بولایت مغولستان بیك ماه بعداز ولادت آباقاخان .وهولا کوخان بوقت عزیمت ایران زمین اورا با اوردو-های‌خود درخدمت منکوقاآن گذاشته بود ودیگراغروقها را که‌آورده، درولایت‌تر کستان

بحدود المالیق رها کرده وبوقت مخالفت اریق بوکا با قوبیلای قاآن چون جومقور در اوردوهای منکوقاآن بوده واریق بوکاآنجا حاضر وقوبیلای‌قاآن دور ، اوراضرورت‌افتاد جانب اریق بوکا گرفتن ، وبدان سبب بالشکر قوبیلای قاآن جهت اریق بوکا مصافها دادن . و بعداز آن که اریق بوکا بجنگ الغو آمد و اورا بشکست ، ببهانهٔ رنجوری در حدود سمرقند از اریق بوکا تخلف نمود چه ، آباقا خان بمخالفت او با قوبیلای قاآن راضی نبود وپیغام داد تا تقاعد نماید ، وازآنجا به قوتوی پیوسته متوجه خدمت پدر شد و در راه وفات یافت ـ چنان که شرح آن بموضع خود خواهد آمد ـ و اورا دوخاتون بودند ، بزرگتر تولون خاتون دختر بوقا تیمور که برادر کویك خاتون بود و دیگر ، جاورجی خاتون خواهر مهتر بولغان خاتون بزرگ و اورا دوپسر بودند بدین‌تفصیل و ترتیب : جوشکاب ، کینکشو. بعداز وفات جاورجی خاتون . . .

و دختر جومقور دو بودند : مهتر ، اورغوتاق نام ، ازتولون خاتون زاده و او را به شادی گورکان پسر سونجاق دادند وازوفرزندان دارد، پسری جیش نام ودودختر، یکی کونجشکاب نام که خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است و دیگری طوقوجاق، از قمای آمده، ایلقتلغ نام. اورا احمد بستد ، بزمان پادشاهی وبقتاق برسرنهاد و دختر کهتر...

نام پسرسوم هولاکوخان یشموت ، مادر او قمای بود از اوردوی قوتوی‌خاتون، نام او بوقاجین ایکجی از استخوان ختایان و اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل که مثبت میگردد : سوکای، قرابوقای، رینو . رینو درجغاتو پیش از توقیتی خاتون بیکماه وفات یافت و سوکای وقرابوقا بواسطهٔ آنکه دل دگرگون کردند ، بیاسا رسیدند.

پسرچهارم هولاکوخان، بیکین ازقوتوی‌خاتون دروجودآمده واورا علت‌استرخاء مثانه بود ومدتهای مدید اطبای حاذق بعلاج او مشغول بودند ، منجح نیامد وعاقبةالامر وفات یافت وبعداز وفات جومقور، تولون خاتون ستده بود و ازو پسری داشت ساقی نام و ازتولون خاتون دختری‌آورد امینپورنام . چون اورقوتاق نماند ، اورا به‌شادی گورکان دادند و بعدازو پسرش عرب بستدوپیش او نماند وپسری داشت نام او . . .

پسر پنجم هولاکوخان طرغای از قمای بود، بورقجین نام از اوردوی قوتوی خاتون در وجود آمده بولایت مغولستان و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند و اوردوی او با قوتوی اینجا آمدند و اورا پسری بود باید ونام که بعداز کیخاتوخان چند ماه درباب پادشاهی تماجامشی میکرد وصورت حال وحکایات او بموضع خویش بیاید وپسری داشت قبچاق نام ، باید ربهم کشته شد. ونام مادر باید وقراجین بود وطرقای رادختری بودایشیل نام ، اورا به توقتیمور پدر عبدالله آقا دادند و بعد از وفات اوببرادرش. هنوز در حیات است والسلام.

پسر ششم هولاکوخان توسین، ازبوقاجین مادر یشموت دروجود آمد. اورا پسری بود ساتی نام.

پسر هفتم هولاکوخان احمد ازقوتوی خاتون درو جود آمد و نام او در ابتدا تکودار (تکودار) بود وبعداز آباقاخان پادشاه شد و ذکر فرزندانش درداستان او بیاید.

پسر هشتم هولاکوخان ، اجای. مادر او قمای بود ، نام او اریغاق ایکاجی دختر تنکر گورکان و در اوردوی قوتوی خاتون بودی وچون هولاکو خان بایران زمین آمد، اورا برسر اوردوها معین گردانیده بود وبعداز هولاکو بده روز وفات یافت و اوراپسری بود ایلدر نام ، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان درحدود روم بیاسا رسید.

پسر نهم هولاکوخان قونقورتای. مادراوقمایی ختای بود، نام او اجوجه ایکاجی از اردوی قوتوی خاتون وبعدازمدتی بوقتاق برسرنهاد وبغایت پیر شده بودودرین نزدیکی وفات یافت. و این قونکقورتای را شش پسر بودند بدین تفصیل وترتیب : ایسای تیمور (ایس تیمور) ایلدای (ایلدر) ،جریك تیمور، کرای، طاشتیمور ، اشیغ تیمور (اشق تیمور) و اساتیمور را خربنده گفتندی و ولادت او و ایلدای دریکشب بوده و او و برادرش ایلدای در عهد پادشاه اسلام غازان خان بسبب مخالفتی که در دل داشتند ، بیاسارسیدند و دیگر پسران کرای وجریك تیمور وغیرهما درطفولیت نماندند.

پسر دهم هولاکو خان ییسودار ، مادر او قمای بود از اوردوی قوتوی خاتون ،

نام او هیجین، خواهر اقرابیگی، از استخوان کورلوت و اورا دختری بوده که به‌ایس بوقا کورکان پسر بوقای یارغوجی‌دادند وبعداز وفات او بیکسال و دوماه پسری‌آورد، او را جیش نام نهادند ویبسودار نسبت دادند.

پسر یازدهم هولاکوخان منککوتیمور از اولجای خاتون در وجود آمده و اورا سه پسر بودند بدین تفصیل وترتیب که اثبات می‌یابد:

انبارجی واورا دوپسرست هر یك از مادری . ایس تیمور، فویجی ، طابخو ، اورا پسری بود . . . . . . نام ، در عهد غازان‌خان دل دگر گون کرده بیاسا رسید. کرا ، اورا پسری بود . . . . . . نام در کودکی نماندواوخوددرعهد کیخاتو وفات یافت. وامادختران منککوتیمور بسیار بودند، یکی که مهین همه اوست، شهزاده کوردجین (کردون جین) است که در اول خاتون سلطان کرمان جلال‌الدین سیورغاتمش بودوچون اونماند، بامیر ساتالمیش پسر بورالقی دادندو بعدازو به پسرعمش داده‌اند ، طغای. ودختر دیگرداشت (بیان آغا) نام ، اورا بامیر سوتای (موسوتای) اختاجی دادند ویکی دیگر قتلوق نام، به طرقای گورکان دادند و چون اونماند ، به طولادای ایداجی دادند و خاتون بزرك منککوتیمور،ایش خاتون بود ، دختر اتابك سعدبن اتابك ابوبکر فارس دخترزادهٔ اتابك شاه یزد .

پسر دوازدهم هولاکوخان هولاجو ، مادر اوقمایی بوده در اوردوی توقوز خاتون نام اوایل ایکاجی ازاستخوان قنقرات و ازو دوپسر داشته است: سلیمان، بعداز پدر کشته شد. کوچك، بمرضی وفات یافت.

پسر سیزدهم هولاکوخان سیاوجی (شیبادجی) او از مادر هولاجو، ایل ایکاجی در وجود آمده ، پیش از وفات ... درهمان زمستان وفات یافت.

پسر چهاردهم هولاکوخان طغای تیمور، مادر او قومایی بود از اوردوی قوتوی خاتون از استخوان (. . . . .) واورا دو پسرند بدین تفصیل : قورمشی ، حاجی.

چون ذکر اسامی و انساب پسران ونوادگان هولاکوخان آنچنانچه معلوم‌شده

وتتبع رفته مشروح ومفصل درقلم آمد، این زمان آغاز کنیم ذکر دختران ودامادان نیز مشروح ومفصل بترتیب بنویسیم.

اما دختران هولاکوخان هفت بودند بدین تفصیل وترتیب:

دختر اول بولوقان آقا از کویك خاتون در وجود آمد. اورا به جومه گورکان داده بودند برادر... پسر جوجی از قوم تاتار که برادربوقدان‌خاتون بود، مادر کیخاتوخان خاتون بزرگ اباقاخان. و جوجی با هولاکو اینجا آمده بود و او نیز گورکان بود، دختراونجی نویان برادر چنگیزخان داشت جیجکان نام که مادرجومه گورکان بود.

دختر دوم حمی از اولجای خاتون دروجودآمد وبعدازآن که خواهرش بولوقان آقا وفات یافت. اورابجای او بجومه گورکان دادند والسلام.

دخترسوم منککوکان (منکلوکان) از اُولجای‌خاتون‌زاده بود، اورا به جاقو گورکان وتوقا تیموردادند. ازقوم اویرات واین توقاتیمور باهولاکو بهم آمده بود وبرادر اولجای خاتون بود وازمادر کویك خاتون جیجکان دختر پسر جاقو گورکان بود، داماد منککو تیمور که بگریخت وبشام رفت..

دختر چهارم، توداکاج، مادر اوقمای بود ازاوردوی توقوزخاتون نام او .... واورا به‌تنککر گورکان (تنکر) دادند از قوم اویرات که پیشتر دختر کویك خاتون داشت، نام او.... ونمانده. تنککر گورکان وفات یافت، پسرسولامش اورا بخواست واین زمان پسرزادهٔ تنککر،جیجاك گورکان، اورا خواسته است.

دختر پنجم، طرقای. این ازبغان ایکاجی در وجود آمده، اورا بموسی گورکان دادند، ازقوم قنقرات، دخترزادهٔ چنگیزخان پسر .... واورا بقایتیمورنام بود، دانشمندی که ادیب اوبود، اورا موسی نام نهاد وبرادر مرتی خاتون بود.

دخترششم. قوتلقان (قتلوقان) ازمنککلیکاج ایکاجی دروجودآمده بود اورابه‌یسو بوقا گورکان دادند، پسر اوقوتونویان، ازقوم دوربان وچون اونماند، پسرش توکل او رابستد.

دختر هفتم بابا، ازاولجای خاتون دروجودآمده اورابه لکزی گورکان دادند، پسر امیر ارغون آقا ازقوم اویرات. وارغون آقا براه بیتکچی از حکم منکوقاآن با هولاکوخان اینجا آمده بود.

ومجموع خواتین وپسران ودختران و دامادان که ذکر ایشان رفت، ممکن که دربعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی ازایشان گفتن ضرورت افتد و مفصلا آنرا ذکر کرده شود، ولکن مجملا برین موجب که بتحریرپیوست. وجدول شعب فرزندان مذکورغیر آنانك پادشاه بودند وعلیحده برین نمط است.

قسم دوم

از داستان هولاکوخان

در مقدمهٔ جلوس او وصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراء (درحال جلوس او برسریر خانی وتاریخ وحکایات پادشاهی او وذکر مصافها که بهروقت داده وفتحهای که اورا میسر شده است.

مقدمهٔ جلوس او برسریر خانی

چون منککو قاآن در موضع قراقروم وکلوران که یورت اصلی وتختگاه چنگیز خانست بعد از اجتماع تمامت آقا واینی و امراء باتفاق جمهوربرتخت نشست وازکلیات یارغوغا دل فارغ گردانیده روی بضبط وترتیب مصالح ممالك آورد و بعضی لشکرها را باطراف وسرحدها روانه گردانیده و ارباب حاجات و متقلدان اشغال ترك وتازيك را از دور ونزديك که جمع شده بودند بعد ازانجاح مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود ـ چنانچ درداستان اومذکورست، بایجونویان را از استخوان ... بالشکری گران بمحافظت ممالك ایران فرستاده بود واو بعدازآن که اینجا رسیده، ایلچی فرستاد و ازملاحده و خلیفهٔ بغداد شکایتی عرضه داشت. ودران وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدین قزوینی

بندگی حضرت حاضر شده بود ، روز خود زره پوشیده درنظر قاآن آورد وتقریر کرد همواره ازبیم ملاحده این زره درزیر جامه پوشیده‌ام، وشطری از تغلب و استیلای‌ایشان بمحل عرض رسانید . قاآن از شمایل برادر خویش هولاکو خان مخایل جهانداری مشاهده میکرد و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرس مینمود ، اندیشه فرمود که چون بعضی ممالك آنست که درجاغ چنگیزخان مسخر ومسلم گشته وبعضی هنوز مستخلص نشدند وعرصهٔ جهان فسحتی بی‌پایان دارد ، هرطرفی از مملکت را ببرادری از آن خود بازگذارد تاآنرابتمامی ایل گردانند ومحافظت نماید ، وبنفس خویش درمیانهٔ ممالك بیورتهای قدیم فارغ ومستظهر بنشیند واوبرفاهیت خاطر روزگارمیگذراند ومراسم عدل گستری باقامت میرساند. وبعضی ولایـات یاغی که نزدیك باشد ، بلشکرهای کـه در حوالی تختگاه باشد مستخلص‌میگرداند. بعدازاتمام‌فکر، یك برادرخویش قوبیلای قاآن را نامزد ممالك ختای وماچین وقراجانك وتنکقوت و تبت وجورجه وسولنقا و کولی و بعضی هندوستان که به‌ختای وماچین متصل است گردانید وهولاکوخان را جهت ولایت غربی ایران زمین وشام ومصر و روم وارمن معین فرمود ، تاهریك ازایشان با لشکرهای که داشته باشند ، میمنه و میسرهٔ اوباشند . وبعد از قوریلتای بزرگ ، قوبیلای قاآن رابحدود ختای مذکوره روانه فرمود ولشکرها جهت اوتعیین نمود وهولاکوخان را بـا ایران زمین وممالك که ذکر رفت نامزد کرد، بکنکاج تمامت آقاواینی. ومقرر فرمود که لشکری که بابایجو وجرماغون پیش ازان جهت شما فرستاده بودند تامقیم ملك ایران باشند ولشکری که هم بجهت شماباطیربهادر بجهت کشمیر وهند فرستاده بودند، همه ازآن هلاکو خان باشند ، وآن لشکرهـا دایرنویان داشت . بعدازآنك او نماند ، . . . دانست وبعدازو ...، وآنگاه بسالی نویان ازقوم تاتاردادند واوولایت کشمیربگرفت و چندین هزار اسیربیرون آورد ومجموع آن لشکر که باسالی نویان می‌بودند،ونوکران خویش معین گردانیده بالشکری بهم در خدمت هولاکوخان روانه گردانیدند . بدان سبب، همواره درین ملك ازاوروق وخویشاوندان هرامیری ازامرای چنگیزخان امیربوده

اند وهستند وهریك براه وكار موروث منصوب . وچون این تعیین فرمود ، بجانب ختای ایلچیانرا روانه فرمود تا یکهزار خانه ازختاییان منجنیقی و نفط انداز و چرخ انداز بیاورند . ودرمقدمه ایلچیان فرستادند تااز ابتدای قراقروم تا کنار جیحون بعرض آنك محرعسا کرهولا کوخان درحساب بود، تمامت مرغزارهاوعلفخوارهاقوریغ کردندو برجویهای عمیق وآبهای ژرف پلهااستوار ببستندوحکم شدتابایجو نویان ولشکرهای که پیش ازان باجور ماغون آمده‌بودند، بجانب روم روندواز تمامت ممالك، بهرسری یك تغار آرد و یك خیك شراب جهت علوفهٔ لشکر آماده داردو بعدازان که شهزاد گان ونوینان که معین شده‌بودند، باهزارها وصد ها لشکر عزم جزم کردند . در مقدمه کیتبوقه نویان را ازقوم نایمان که منصب باورجی داشت، برسبیل یزك بادوازده هزار مرد روانه گردانید وبتاختن بیامد و چون بخراسان رسید ، منتظر وصول رایات همایون ، بفتح ولایات قهستان مشغول شد وچون بموجب معتاد وبرسم وداع در اوردوهای خود طویها ساخت ، برادر کهتر اریق بوکا و دیگر شهزادگان باتفاق موافقت نموده بهارگاه در قراقروم همچنین طویها کردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذات بتقدیم رسانیدند ومنککو قاآن ازروی اشفاق برادرانه ، هولاکوخان رانصیحت فرمودو گفت ترابالشگرهای گران وسپاهی بی‌پایان ازمرز توران بکشورایران می‌باید رفت .

بیت

زتوران گذر کن ، بایران خرام   بر آور بخورشید رخشنده، نام

و رسوم یوسون و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزویات امور اقامت کن و از جیحون آمویه تا باقصی بلاد مصر هر که اوامر ونواهی ترا منقاد و مطیع گردد ، اورا بنواز وبانواع عاطفت وسیور غامیشی مخصوص گردان وآن که گردن کشی وسرافرازی نماید ، اورابازن وفرزند وخویش وپیوند دردست (دشت) پایمال قهرواذلال گذار ، واز قهستان خراسان آغاز کرده قلاع وحصارها راخراب کن .

مثنوی

بکن کرده کوه و دز لنبه سر سرش زیر گردان، تنش را زبر
ممان هیچ کاندر جهان دز بود نه‌یك تودهٔ خاك هر گز بود

و از آنجا فارغ شده، آهنك عراق کن و لرو کرد را که همواره در راهها بیراهی می کنند، ازراه بردار و اگر خلیفهٔ بغداد بخدمت وطاعت مبادرت نماید، اورابهیچ وجه تعرض مرسان و اگرتکبر کند ودل وزبان رایك ندارد،اورانیز بدیگران ملحق گردان. وچنان باید که درهمهٔ ابواب، عقل خرده بین ورأی رزین رامقتدا وپیشوا سازی ودر جمیع احوال بیدار وهوشیار باشی ورعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجه آسوده ومرفه داری وولایات خراب گشته رابحال عمارت بازآری ومملکت یاغیان رابقوت خدای بزرگ بگشایی تایایلاق وقشلاق شمابسیار گردد. ودرعموم قضایا بادوقوز(توقوز)خاتون مشورت و کنکاج کن وهرچند منککوقاآن رادر خاطرمصور ومقرر بود که هولا کوخان بالشکرهای که بوی داده همیشه درممالك ایران زمین پادشاه و متمکن باشد واین ممالك بروی واوروغ نامدار وی بروجهی که هست مقرر ومسلم بود، لیکن ظاهراً فرمود که چون این مهمات ساخته باشی، با مقیم اصلی معاودت نمای. و بعد از اتمام نصایح ووصایا، جهت هولا کوخان وخواتین وفرزندان اوعلی‌حده اززر وجامه وچهارپای عطایای وافر فرستاد و تمامت نوینیان وامرا را که باوی عازم بودند، نواخت فرمود وتشریف داد واز شهزادگان، برادر خردتر شنتای اوغول رادر صحبت او روانه داشت. وهولا کوخان درآخرسال هو کیریل واقع درذی‌الحجهٔ سنهٔ خمسین وستمایه باردوی خود آمد ودر پائیز پارس ییل سال یوز واقع درذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی و خمسین بروفق فرمان برادر بعداز آن که اغروقها راآنجا بگذاشت، با لشکر جرار متوجه آن دیار گشت وامرای اطراف، ترقوهارا ترتیب کرده منزل بمنزل می‌نهادند وبآن مقدار عرض که ممرلشکراو درحساب آید، ازفرسنك وخاشاك پاك میگردانیدند ودرمعابر رودهاو وجویهای بزرك، کشتیهاآماده می داشتند وشاهزادگان و امرای آن جوانب واطراف

لشکرها معین شده بودند که درصحبت وخدمت او بممالك ایران آیند ، هریك بترتیب لشکرو استعداد اومشغول گشتند واسامی ایشان بدین تفصیل است که اثبات میگردد .
برجمله هولا کوخان باخواتین بزرگ خویش دوقوز خاتون واولجای خاتون وپسران بزرگتر آباقا ویشموت روانه گشتند ومراحل ومنازل می‌پیمودند. چون بحدود آلمالیغ رسیدند ، اورغنه خاتون باستقبال آمد وطویهای متواتری کرد و پیشکشهای لایق مبذول داشت و چون رایات همایون‌ازآنجا بگذشت ، صاحب ترکستان و ماوراءالنهر ، امیر مسعود بیگ وامرای آن اطراف بخدمت قیام نمودند ودرشهورسنهٔ اثنتین وخمسین وستمایه درآن حدود یایلاقمیشی کردند ودر شعبان سنهٔ ثلاث و خمسین وستمایه در سمرقند بمرغزارکان گل نزول فرمود ومسعود بیك آنجاخیمهٔ نسیج زراندرزر برافراشت وقریب چهل روز درآن مقام مدام بشرب مشغول بود . ودران ایام از تأثیر سپهر بدرام شهزاده سوتای در گذشت وهم دران مرحله ، ملك شمس‌الدین کرت پیشتر از سایر ملوك ایران بشرف استقبال استسعاد یافت وبانواع عاطفت وسیورغامشی مخصوص گشت وازآنجا کوچ فرموده تا کنار کش عنان کش نگردید . ودرآن منزل امیرارغون باعموم اکابر واعیان وصدور خراسان برسید واولجامیشی کردند ومدت ماهی دران مرحله‌اقامت نمودند وبپادشاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغها اصدارفرمودند، مشتمل بران که مابر عزیمت قلع قلاع ملاحده وازعاج آن طایفه ازحکم یرلیغ قاآن میرسیم.اگرشما بنفس خویش آمده بلشکر وعدت وآلت مساعدت نمایید، ولایت ولشکر وخانه بشما بماند و سعی شماپسندیده افتد، واگر درامتثال فرمان تهاون رامجال داده اهمال ورزید، چون بقوت خدای‌تعالی ازکار ایشان فارغ شویم، عذرناشنوده ، روی بجانب شماآریم وباولایت وخانهٔ شما همان رود که با ایشان رفته باشد . وبدان مهم ، ایلچیان سریع السیر روانه فرمودند . چون خبر وصول رایات جهانگیر دراطراف شایع و مستفیض گشت ، سلاطین وملوك هرمملکتی ازممالك ایران ببندگی‌حضرت متوجه شدند. ازروم سلاطین‌عزالدین ورکن‌الدین وازفارس سعد پسراتابك مظفرالدین وازعراق وخراسان وآذربایجان واران وشیروان وگرجستان ملوك وصدورواعیان تمامت باپیشکشهای لایق به‌بندگی حضرت

پیوستند و بعدازان که تمامت سفاین وزورقهای ملاحان بروفق فرمان موقوف گردانیده
بودند وسربسته بعزم عبور ازجیحون درحرکت آمدند ودر غرهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثلث و
خمسین وستمایه بالشکر منصور ازجیحون عبور فرموده وآن طایفه را سیور غامیشی
فرموده ، باژی که از کشتیها می ستدند بخشید وآن رسم رابرانداخت وچون ازآب
بگذشت، برطرف رودخانه بجهت تفرج طوفی می‌فرمود ، از میان بیشه بیکبار شیران
بیشه ظاهرشدند . فرمان داد تا سواران برمدار ایستاده جرگا کشیدند وچون اسپان
ازشیران می‌ترسیدند، بربختیان مست سوار گشته دوشیر راشکار کردند وروز دیگر کوچ
کرده درمرغزار شبورقان نزول‌فرمود، برعزم‌آن که زیادت مقامی نکند وروز عیداضحی
بود ، ناگاه برف باریدن گرفت ودمه‌آغاز کرد وهفت شباروز متواتر می بارید وازشدت
برودت هوا،چهارپایان بسیارهلاك شدند . هولاکوخان آن زمستان‌آنجا مقام کرد وبلهو
وطرب وعیش ونشاط مشغول بودند و بهار گاه ارغون آقا بارگاهی هزار میخی زراندر
زر وخرگاهی عالی با جملهٔ مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود ،
چنانك درنقل وتحویل خفت تمام داشت و مجلس خانهٔ ملایم آن ازاوانی زر ونقره
مرصع بجواهر نفیس، ضمیم‌آن . درروزی بغایت مسعود ،آنرابرافراخت ومجلس رابانواع
تجملات بیاراستند وهولاکوخان‌آنراپسندیده داشته بمبارکی‌وطالع سعد برتخت‌بختیاری
ومسند کامگاری نشست و خواتین و شاهزادگان وامراءِ که حاضربودند(و)تمامت‌ارکان
دولت و اعیان حضرت وملوك و حکام اطراف که جمع بودند ، تمامت مراتب رسوم و
آیین بتقدیم رسانیدند وبعد ازآنك ازطویهافارغ شدند، امیرارغون بحکم فرمان‌متوجه
بندگی قاآن گشت وپسرخود کرای ملك واحمد بیتکچی وصاحب علاءِالدین عطاملك
جهت تدبیرمصالح ممالك ایران نصب گردانیده دربندگی هولاکوخان بگذاشت .

روانه بودن کیتبوقا(کیتوبوقا) نویان بجانب قلاع ملاحده درمقدمهٔ هولاکوخان وبفتح آن مشغول شدن و کشته شدن علاءالدین و نشستن خورشاه بجای پدر

کیتوبوقا نویان درجمادی‌الآخر سنهٔ خمسین وستمایه ازبندگی (منککوقاآن)

درمقدمهٔ (هولاکوخان) بقصد بلاد ملاحده روان شد و در اوایل محرم سنهٔ احدی وخمسین از آب بگذشت و در ولایت قهستان تاختن آغاز کرد و بعضی از ان ولایت مستخلص گردانید و از آنجا با پنج هزار سوار و پنج هزار پیاده بپای کرده کوه رسیده - در ربیع الاول سنهٔ احدی وخمسین - و فرمود تا در حوالی قلعه خندقی ببریدند و پیرامون آن دیوار استوار بر آوردند و لشکر در قفای آن دیوار بجرگه فرود آمدند و پیرامون لشکر دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند تا لشکر درمیانه سلیم بماند و از جانبین تردد نتوانند نمود. و بوری را آنجا بگذاشت و بپای قلعهٔ مهرین رفت و محاصره کرد و مجانیق نهاده درهشتم جمادی الآخر آن سال بشاه در آمد وجمعی را بکشت و باز گشت. وهر کتای بالشکری بولایت طارم ورود بار رفت و خرابیها کرد و از آنجا بپای منصوریه و آله بشین آمدند و هجده روز کشش کردند و نهم شوال سنهٔ احدی وخمسین از کرده کوه شبیخون آوردند و جرگه را خراب کردند و صد مغول را بکشتند و امیر بوری که مقدم ایشان بود نماند و کیتوبوقانویان باز تاختن کرد و گله های تون و ترشیز وزیر کوه رابراندند وقتل و تاراج کرده اسیر بردند و در دهم جمادی الاول سال مذکور، تون و ترشیز را بگرفتند و در اوایل شعبان، دز مهرین را بستدند و شب هفتم رمضان دز کمالی را بستدند و از کرد (کرده) کوه علاءالدین محمد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که درقلعه وبا افتاده و اکثر مردم مبارز مردند و نزدیکست که قلعه ازدست برود. مبارزالدین علی توران وشجاع الدین حسن سرابانی را با صد و ده مرد مجاهد سپاهی نامدار بمساعدت اهالی کرد (کرده) کوه فرستاد، با هریك مرد دومن حنا وسه من نمك، چه درقلعه نمك نمانده بود وهرچند در کتب نیامده که حنا دفع وبا کند، لکن در آنجا جهت آن که دختر امیری بشوهر میدادند و دست و پای او درحنا گرفته بشستند وچون آب عزیزالوجود بود جمعی آن آب رابیاشامیدند و از ایشان هیچ کدام نمردند، بدان سبب ایشانرا تجربه افتاد وحنا طلب داشتند. برجمله آن صد و ده کس بر جماعتی محاصران زدند وچنان بگذشتند که هیچیك راالمی نرسید، مگر یك کس که درخندق افتاد وپایش ازجای در رفته اورابردوش گرفته بقلعه بردند. وکار کرده کوه دگرباره مستحکم شد وشب چهارشنبهٔ سلخ ذی القعدهٔ سنهٔ ثلث وخمسین وستمایه حسن

مازندرانی که حاجب علاءِالدین بود ، بمشاورت خورشاه پسرش اورا در مقام سر کوه شبی که مست خفته بود، بتبرزین زخم زدوبکشت وخورشاه رابجای پدر برتخت نشاندند وچند کس رابحادثهٔ علاءِالدین متهم گردانیدند وخورشاه برحسن مازندرانی،هرچندبکنکاج او پدرش کشته بود ، اعتماد نتوانست کرد ، نامه باونوشت وبفدایی داد تاپیش اورود و چون بخواندن مشغول گشت، اورازخم زد وبکشت وخورشاه ظاهر گردانید و گفت بسبب آن که پدر مرا کشته بود ، اورابکشتم وفرمود تاپسران او رادرمیدان بسوختند و روز یکشنبهٔ بیست وششم ذی‌الحجه دران سال ، بعدازسه روزجنك بگرفتند .

آمدن ناصر الدین محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان درصحبت ملك شمس الدین کرت که برسالات پیش اورفته بود .

هولاکوخان ملك شمس الدین کرت را برسالت بقلعهٔ سرتخت فرستاد ، پیش ناصرالدین محتشم ، واودران وقت پیر وضعیف شده بود . فرمانرا امتثال نمودودرصحبت ملك شمس الدین هفدهم جمادی‌الاول باانواع تحف وهدایا بەبندگی حضرت آمد وبشرف خاکبوس مستسعد گشت.عاطفت شاهانه بقبول آن هدایا،اوراسیورغامیشی فرمود وفرمود که چون برزن‌وفرزندان رحم کرده فروآمدی،چرااهل قلعه رافرونیاوردی.بجواب گفت ایشانرا پادشاه خورشاه است ،گوش بفرمان او دارند . هولاکوخان او را پایزه ویرلیغ داد و بحاکمی شهرتون فرستاد ودرصفر سنهٔ خمس وخمسین وستمایه نماند . هولاکوخان از آنجا منزل بمنزل میآمد. چون بحدود زاوه وخواف رسید ، اندك عارضهٔ طاری شد و کوکا ایلکا و کیتو بوقانویان راباديگر امرا نامزدفتح باقی ولایت ایشان فرمود. چون بحدود قهستان رسیدند ، رنود اندك مقاومتی نمودند ، لکن دریك هفته زمان ، جمله رابگرفتند ودیوارها بینداختند و کشتن وغارت کرده اسیران‌بردند. ودرهفتم ربیع‌الآخر بدرشهرتون رسیدند ومجانیق نصب کرده جنك کردند. نوزدهم ماه ربیع‌الآخرشهرستان بستدند وغیر از پیشه وران ، تمامت را بقتل آوردند ومظفر ومنصور بابندگی هولاکوخان آمدند و متوجه طوس شدند .

دروصول هولاکو بطوس وحدود جنوشان وتجدید عمارات آنجا و توجه بطرف دامغان وخراب کردن الموت ولنبه سروایل شدن خورشاه

هولاکوخان چون بطوس رسید ، درباغی که آنرا ارغون آقا می‌ساخت خیمهٔ از نسیج که بروفق فرمان قاآن بجهت هولاکوخان ترتیب کرده بودند ، آنجا بزدند ودر آن باغ نزول فرمود وازانجا بباغ منصوریه آمدند که ارغون آقا بعد ازاندراس ، عمارت آن فرمودند وخواتین امیرارغون وخواجه عزالدین طاهر آنجاترغو داشتند ودیگرروز، بمرغزار رادکان تحویل فرمود وجهت نزاهت موضع ، یکچندی آنجا مقیم گشتند واز مرووباورد ودهستان ودیگرولایات، شراب وعلوفهٔ فراوان می‌آوردند وبعدازان‌بجنوشان آمدند که مغولان آنرا قوجان میگویند وآن قصبه ازابتدای وصول لشکر مغول باز ، مهمل ومعطل مانده بود. هولاکوخان بتجدید عمارت آن اشارت فرمود ووجه آنرا از خزانه معین‌فرمود، تابررعایا تحمیلی نباید کرد. و کهریزها آنجا جاری شد و کارخانه بنا کردند ودرجنب جامع باغی‌ساختند وسیف‌آقا که وزیر ومدبر بود، وجهی داد تاجامع راعمارت کردند وامراءِ واعیان حضرت رافرمود تاهریك بمقدار قدرت ومرتبه ، در آنجا خانه ها ساختند وازآنجا کوچ فرمود وبکتیمور قورچی وظهیرالدین سبلار بیتکچی و شاه امیر که ایشانرا برسالت پیش خورشاه (پادشاه) ملاحده فرستاده بود ، حکم یرلیغ شنوانید، بیست ونهم جمادی الآخر بازآمدند وهمان روزلشکر بقلاع ملاحده رسید و تاختن کرد وروزدهم شعبان سنهٔ اربع و خمسین بخرقان وبسطام رسید . وشحنهٔ هراة مرکبای رأبامنکملش برسالت نزد رکن‌الدین خورشاه فرستاد وتخویف وتهدید ووعید فرمود . ودران وقت مولاناسعید ، خواجه نصیرالدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود، وجماعت‌اطبای روزگار: رئیس الدوله وفرزندان ایشان که بغیر اختیار بآن ملك افتاده بودند ، چون مشاهده کردند که حرکات افعال خورشاه نابسامان است وظلم وتعدی در طینت او مرکوز وبراحوال اومخایل جورظاهر وخاطر ایشان ازملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود ومیل ایشان بهواخواهی هلاکوخان هرچه تمامتر وپیش ازین نیزرغبت ایشان دران بوده، با یکدیگر پنهان مشورت می کردند که آن ملك را بوجه احسن و

طريق اسهل مسخراو گردانند وجمعی بسيار ازغر باومسلمانان بايشان پيوسته و دران باب جمله متفق گشته . بدان سبب سعی نمودند و خورشاه را بايلی و مطاوعت تحريض می نمودند واونيز دران بـاب رضا داد ومقدم ايلچيانرا گرامی داشته برادر کهترخويش شهنشاه وخواجه اصيل الدين زوزنی راباطايفهٔ ازاعيان مملکت خود به بندگی هولاکوخان فرستاد ، درباب اظهـار ايلی پادشاه . باعزاز واکرام ايشان اشارت فرمود وديگربـاره ايلچيانرا نامزد گردانيد تاباصدرالدين و ظهيرالدين وتوکل بهادروبخشی ومازوق برسالت پيش خورشاه روند تااگر مطيع است ، قلاع راخراب گرداند وبنفس خود حاضرشود. ودرجواب گفت اگر پدرم مخالفت کرد ، من مطاوعت نمايم وچند قلعه راچون هامون دزوالموت ولمبسر، بعضی خراب کرد : کنگره‌ها بيفکند ودرهابينداخت وبتخريب فصيل وبارومشغول شد وبجهت بيرون آمدن ، سالی مهلت خواست . هلاکوخـان دانست که او را زمان نکبت دررسيده وازآمد شد ايلچيان اورا تنبيهی نخواهد شد ، دهم ماه شعبان سنهٔ اربع وخمسين وستمايه الهجريه ازبسطام برنشست وبجانب قلاع ايشان توجه فرمود واشارت راند تالشکر که درعراق وديگر اطراف بودند ...... گرد ...... گردند . برميمنه بوقاتيمور و کوکا ايلکا ازراه مازندران روان شدند وبرميسره تکودراوغول. کيتوبوقانويان ازراه خوار وسمنان وهولاکوخان درقلب که آنرا مغول قول گويند، بايك تومان بهادر نامدار .

بيت

برفتند وروی زمين تيره گشت — زگرد سواران فلك خيره گشت

وديگر باردر مقدمه ايلچيان فرستاد که عزيمت مصمم است.اگرخورشاه باوجود جرايم بخدمت استقبال قيام نمايد،نظر عفوبر گناهان اواندازيم. وچون رايات جهانگيری بفيروزی ازفيروز کوه گذر کرد، ايلچيان بازآمدند ، مصاحب وزير کيقباد بتخريب قلاع ازبندگی تقبل نموده والتماس کرده تاخروج خورشاه رايکسالی امهال فرمايند والموت ولمبسر که‌خانهٔ‌قديم است، ازتخريب مسلّم دارند وباقی قلاع‌تسليم رودوبهرچه‌فرمان رسد،

مطیع ومنقاد باشد. وپروانه فرستاد تامحتشم کرد (کرده) کوه وقهستان به بندگی آیند وپنداشت که بدان شیوه‌ها دفع المقدور کاین تواند کرد. چون رایات جهانگیر بولایات لار ودماوند کشید، شمس الدین گیلکی رابه کرد (کرده) کوه فرستاد تامقدم آنجارابخدمت آورد ومتوجه قرآن شده، شاه‌دزرا که برممر افتاده بود، درحصار گرفتندوبدوروز بگشادند. ودیگربار ایلچی فرستادند تاخورشاه فروآید. ایلچیانرا باز گردانید وقبول کرد که پسرخودراباسیصد مرد حشری بفرستدوتمامت قلعه‌هارا خراب گرداند. هولاکوخان درعباس آبادی توقف فرمود وانتظار می کرد. پسری هفت هشت ساله را که از سریتی آورده بودوجمعی اکابر واعیان، درهفدهم رمضان سنهٔ اربع وخمسین بفرستاد. هولاکوخان اورا عزیز داشت واجازت مراجعت فرمود که هنوز خرد است واگر رکن الدین دیرتر می‌تواند آمد، برادر دیگر بفرستد تا شهنشاه که چند سال‌شد که ملازم شد، باز گردد. رکن الدین، برادر دیگر شروانشاه راو خواجه اصیل الدین زوزنی رابا سیصدنفر فرمود درپنجم شوّال به بندگی فرستاد. (بحدودری) بشرف بندگی رسیدند ودرنهم شوّال بایرلیغ مراجعت نمود، مشتمل برآن که بواسطهٔ اظهارایلی ومطاوعت، گناه پدرومتعلقان ایشان ببخشیدم، وازرکن الدین خود درین مدت که بجای پدرنشسته، هیچ گناهی صادر نشده. قلاع راخراب کند وبهمهٔ وجوه، ازبأس ما ایمن باشد. وفرمان شد که لشکرهای که برمدار ایستاده اند، بجرگه روان شوند وناگاه ازجمیع جهات، جوانب ایشانرا فروگرفتند. بوقاتیمور و کوکاایلکا ازجانب اسپندان نزدیك رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ماایل شدیم وبتخریب قلاع مشغولیم، موجب وصول چیست. گفتند که چون ازجانبین طریق یگانگی مسلوك است، بعلف خوارآمده‌ایم. وهولاکوخان دهم شوال سنهٔ اربع وخمسین ازلسکله براه طالقان روان شد وبتاختن سرحد ولایت ایشان رسید واگر درآن شب باران بسیار نبودی، خورشاه برپای قلعه دستگیر می‌شد. هژدهم شوال چترآسمان سای رادر موضعی که مقابل میمون دزاست، ازطریق شمالی باز گشادند ودیگر روزبرمدار قلعه برسبیل نظاره ومطالعهٔ جنگگاهها طواف میکرد ومداخل ومخارج آنرامشاهده می‌فرمود وروز دیگر ازجملهٔ جوانب قلعه لشکرها دررسیدند، بعظمتی که دروصف نگنجد وپیرامون

قلعه که قرب شش فرسنك است نرگه، کردند. وچون از حصانت، قلعه رافتح متعذّر بود، باشهزادگان وامراءِ درباب محاصره ومراجعت وتوقف وانتظار تاسال دیگر کنکاج فرموده. گفتند زمستان است وچهار پایان لاغر وعلف نه، ونقل علوفات ازطرف ارمن باحدود کرمان می باید کرد، مراجعت اولی مینماید. وبوقاتیمور وسیف الدین بیتکچی وامیر کیتبوقا سخن برمحاصره تمام کردند. بازایلچی فرستاد وسخنان بلطف وعنف آمیخته گفت وفرمود که فروآید، سبب حیوة جمعی ضعفاومساکین باشد. واگر تاپنج روز بخدمت نرسد، قلعه ها رامحکم کند وکارزار رامستعد باشد. خورشاه باامراءِ واعیان ملك مشورت کرد، هریك برحسب رأی خویش سخنی میگفتند. خواجه نصیرالدین طوسی را نورالله قبره باجمعی وزرا واعیان و کفاة ومقدّمان بیرون فرستاد، باتحف وطرایف بسیار وروز آدینهٔ بیست وهفتم شوّال به‌بندگی رسیدند وایشانرا پراکنده فروآوردند وسخن پرسید وخورشاه خویشتن روزیکشنبهٔ اول ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین وستمایه بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی وخواجه اصیل‌الدین زوزنی ووزیر مؤید الدین وفرزندان ریس الدوله ازقلعه فروآمدند وخانهٔ دویست ساله بدرود کرد وبشرف خاکبوس حضرت اعلی رسید وخواجه نصیردر آن باب گفته است :

شعر

سال عرب چو ششصد وپنجاه وچار شد   یکشنبه اول مه ذی‌القعده، بامداد
خورشاه، پادشاه سماعیلیان، زتخت   در خاست، پیش تخت هلاکو بایستاد

(هولاکوخان) چون خورشاه رادید، دانست که کودك است وروزگار ندیده وبی رأی وتدبیر، اورا بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید وصدرالدین رابفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه ها که آبا واجداد اوبمرور ایام درتملك آورده بودند، درقهستان ورود باروقومس مشحون باآلات وذخایر تسلیم کرد. وعدد آن قلاع بصدمیرسید و کوتوالان رافرود آوردندوجمله راخراب کردند، مگر کرد(کرده) کوه ولمبسر که خویشان ومتعلقان، لمبسر راسالی نگاه داشتند، وبعد ازآن وباطاری شد وبسیاری نماندند وباقیان فروآمدند و بدیگران ملحق شدند. و کرد(کرده) کوه رابیست سال نگاه داشتند وآخر مستخلص گشت.

برجمله خورشاه تمامت متعلقانرا از قلعهٔ میمون دز بزیر آورده خزاین ودفاین موروث و مکتسب هرچند بنسبت آوازه نبود، تمامت پیشکش کرد وپادشاه اورا برامرای عساکر قسمت کرد ورایت جهانگشای ازآنجا بپای الموت آمد ورکن‌الدین خورشاه راپپای قلعه فرستادتاایشانرا فرودآورد. اسفهسلار تمرد نمود، هولاکوخان بلغایی برمدارآن بداشت دوسه روز کّر وفری میکردند، بعدازآن ایشانرا یرلیغ امان فرستاد، دوشنبهٔ بیست و ششم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین فروآمد وقلعه تسلیم کرد ومغولان بربالا رفتند و منجنیقها بشکستند ودرها بر کشیدند وساکنان جهت نقل‌اسباب، سه روزه مهلت‌خواستند وچهارم (روز) لشکریان برآمدند (و) تاراج کردند، وهولاکوخان بمطالعهٔ الموت ببالا برآمد واز عظمت آن کوه، انگشت تحیردر دهان گرفت وبعد از تفرج فرود آمد واز آنجا کوچ فرمود بحوالی لمبسر که زمستان گاه‌آنجابود، چند روزطایربوقا رابا لشگری جهت محاصرهٔ‌آن بگذاشت وشانزدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع وخمسین مراجعت فرمود و دوشنبهٔ بیست وهفتم ماه مذکور جهت کوسکلامیشی بهفت فرسنگی قزوین باور دوی بزرك فروآمد ویك هفته طوی کردند وشهزادگان وامراءِ رانواخت فرمود وتشریف داد.

وچون راست دلی‌خواجه‌نصیرالدین‌طوسی وفرزندان رییس‌الدوله وموفق‌الدوله - که اطبای بزرك معتبر بودند واصل ایشان ازشهر همدان - روشن ومحقق بود، ایشانراتمامت سیور غامشی فرموده بنواخت واولاغ داد، تاتمامت اهل واعیان ومتعلقان وخویشان ایشانرابا عموم‌حواشی‌وخدم واتباع واشیاع ازآنجا بیرون‌آوردند وایشانرا ملازم حضرت گردانید وتا غایت، همواره ایشان وفرزندان ایشان ملازم ومقرّب حضرت هولاکوخان واوروغ نامداربودند وصورت بارگاه مذکورونواخت فرمودن شهزادگان وامراءِ وجماعت مذکور براین هیأت است که ثبت می‌افتد. روزپنجشنبهٔ دهم‌قمری سنهٔ خمس وخمسین وستمایه خورشاه رایرلیغ وپایزه داد وتشریف فرمود ودختر مغول‌بوی ارزانی داشت وبنهٔ اورابا حواشی‌واموال، درقزوین ساکن گردانید واودوسه کس رابا ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام بفرستاد تاچون رایات همایون رسد، تسلیم کنند. وبعد ازآن که اززفاف فارغ شد، هولاکوخان جهت‌آن که عهد کرده بود وخورشاه راامان داده، نخواست که عهد بشکند

وقصداو كند ونيز تاقلاع بسيار از آن ايشان كه درين ديار وديار شام بود بسخن اومستخلص گردد، والا سالها بايد تافتح آن ميسر گردد . اورا مدتی باعزاز واكرام می‌داشت وبعداز آن ببندگی (منككوقاآن) فرستاد ودرواقعهٔ اوروايات مختلفست ومحقق آنك، چون خبر بقاآن رسيد كه خورشاه می آيد، فرمود كه اورا چرامی آرند واولاغ بهرزه خسته می كنند وايلچی فرستادتاهم درراه اورا هلاك كردند. ودرين جانب، بعدازآن كه خورشاه راروانه گردانيدند،خويشان ومتعلقان اورا اززن ومردتا كودك گهواره تمامت درميان ابهروقزوين بقتل آوردند، چنانك ازيشان اثر نماند . ومدت ملك اسماعيليه صدوهفتاد وهفت سال بود، ابتدای آن سنهٔ سبع وسبعين واربع مايه كه لفظ الموت كنايت از آن است وانتهای آن غرهٔ ذی القعدهٔ سنهٔ اربع وخمسين وستمايه وعدد ملوك ايشان هفت است بدين تفصيل : اول حسن بن علی بن محمد الصباح الحميری . دوم كياء بزرك اميد واووحسن هردوداعی بودند. سوم محمدبن بزرك اميد كه بعلی ذكره السلام مشهورست . چهارم حسن بن محمد بن بزرك اميد . پنجم محمدبن الحسن،واورا حسن نومسلمان گفتند.ششم علاءالدين محمدبن الحسن بن محمد . هفتم ركن الدين خورشاه بن علاءالدين كه دولت باومنتهی شد.

وفتح آن بلاد وبقاع، دليل قاطع است بروفور سعادت ودولت منككوقاآن وبرادر اوهولاكوخان كه چنان كاری معظم، باندكی زمانی بسهولت وآسانی دست داد واگر نه تأثير آن سعادت بودی، ولايت ايل بكلی درسر نقل وشراب رفتی . اينست تمامی حكايات فتح قلاع ملاحده كه ثبت افتاد و السلام .

حكايت توجه هولاكوخان بجانب قهستان بعد ازفتح قلاع ملاحده ووصول بايجونويان ازروم و بازخواست هولاكوخان ازوو بازفرستادن اورابجانب روم تاتمام مستخلص گرداند

هولاكوخان چون ازفتح بلادوقلاع ملاحده فارغ شد، درربيع الاول سنهٔ خمس وخمسين وستمايه ازحوالی قزوين بجانب همدان توجه فرمودو بايجو نويان ازحدودآذربايجان برسيد. هولاكوخان ازو رنجيده بود، بانك برو ی زدو فرمود كه باجرماغون نويان رفته وبجای اودرايران زمين چه كار كرده و كدام صف شكسته و كدام ياغی رابايلی درآوردهٔ ،جز آنك لشكرمغول را بحشمت وعظمت خليفه می ترسانی.اوزانوزد وعرضه داشت كه تقصير نكرده ام وآنچ مقدور بود

بتقديم رسانيده‌ام: از دربی تا حدود روم و شام یك روی کرده‌ام، مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راههای باریك و دشوار که در پیش است، لشکر بدان حدود کشیدن متعذرست. باقی، حکم پادشاه راست. بهر آنچ فرماید، بنده و فرمان بردارم. بدان سخن، نایرهٔ غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا می باید رفت که آن ولایت را تا کنار آب از دست فرزندان افرینس و از کنار (از کفار) مستخلص گردانی. بایجو بر فور باز گشت و بولایت روم لشکر کشید ــ و در آن وقت سلطان روم غیاث الدین کیخسرو پسر علاءِ الدین بود ــ بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد. بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد و هولاکو خان با شهزادگان قلی و بلغه و تومار و امرای بزرك بوقاتیمور و قدسون و قتارسونجان و کوکایلکا بصحرای همدان نزدیك خانها ـ باد که مرغزاریست کردستان (از کردستان)، نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد.

ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتدای نکبت خلیفه

در تاریخ سنهٔ اربع وخمسین وستمایه بآخر تابستان، سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد، چنانکه طبقهٔ فوقانی آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت و تامدت پنجاه روز آن سیل در آن دیار بود، آنگاه روی بانحطاط نهاد و یك نیمهٔ اعمال عراقی خراب و هنوز غرق مستعصمی درافواه مردم بغداد مذکور باشد. و در آن میانهٔ حادثه، زناطره و جمریان و رنود و اوباش دست تطاول واستیلا دراز کردند و هر روز خلقی را بیگناه می‌ستدند. ومجاهد ـ الدین ایبك دواتدار رنود و اوباش را بخود دعوت می کرد و باندك زمانی صاحب شوکت شد وچون قوی حال گشت و خلیفهٔ مستعصم را بی رأی و تدبیر و ساده دل دید، باجمعی اعیان مشورت کرد که اورا خلع کنند و دیگری هم از عباسیان بجای او بنشانند. وزیر مؤیدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارك حال ایشان واجبست. خلیفه فی الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیری باوی بازراند و گفت بنابر اعتمادی که بر تو دارم، سخن وزیر دربارهٔ غمز تو نشنیدم و باتو گفتم که می باید بهیچ وجه فریفته نشوی و پای از جادهٔ مطاوعت بیرون ننهی. ایبك چون شفقت و عاطفت خلیفه احساس

کرد، درجواب گفت که اگر گناهی بر بنده ثابت شود، اینك سروانیك تیغ، ومع هذا عفو وصفح غفران خلیفه کجا رود . اما وزیر پرتزویز رادیو ازراه برده است ودردماغ تیرهٔ او ولای هولاکوخان ولشکر مغول بادیدآمده وسعایت اودرحق من، جهت دفع تهمت از خویش می کند واوبرخلاف خلیفه است ومیان هلاکوخان واو،آمدشد جاسوسان متواتر. خلیفه اورا استمالت داد وفرمود که من بعد بیدار وهوشمند باش .ومجاهدالدین ازخدمت خلیفه بیرون آمد وبمکابره، رنود واوباش بسیاربرخود جمع کرد، بقصد خلیفه، وشباروزی ملازم می بودند . خلیفه متوهم شد ودفع اورا لشکر گرد کرد وفتنه وآشوب دربغداذ زیاده گشت واهل آنجا از عباسیان ملول ومتنفر شده بودند وعلامت آخر دولت ایشان دانسته اختلاف اهوا درمیان ایشان ظاهر شد. خلیفه هراسان گشت وفخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود، فرمود تاآن فتنه رابنشاند وبخط خود مکتوبی نوشت که آنچ درحق دواتدار گفته‌اند، افترا وبهتانست ومارابروی اعتمادکلی است ودرامان ماست، وآنرابردست ابن درنوش پیش اوفرستاد تادواتدار بخدمت خلیفه حاضر شد واستمالت یافته باتشریف و اعزاز باز گشت . ودرشهر ندا زدند که آن سخن که درحق دواتدار گفته بودند، دروغ است ودر خطبه، بعد ازذکر خلیفه، نام دواتدار یاد می کردند وآن فتنه باسهل طریق مندفع شد .

توجه هولاکوخان بجانب بغداذ وآمد شدن ایلچیان میان اووخلیفه ومآل آن حال

هولاکوخان درنهم ربیع‌الآخرسنهٔ خمس وخمسین وستمایه بدینور رسید، برعزم بغداذ وازآنجا مراجعت نمود وبهمدان آمد . دردوازدهم رجب آن سال . روزدهم رمضان پیش خلیفه ایلچی فرستاد، بتهدید ووعید، که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم واز تو بچریك مدد خواستیم، درجواب گفتی که ایلم ولشکر نفرستادی . نشان ایلی و یکدلی آن باشد که بوقت رکوب بجانب یاغی، مارا بلشکر مدد کنی. لشکر نفرستادی وعذر گفتی وهرچند خاندان شما قدیم وبزرگست (و) دودمان دولت دید، اما:

بیت

درفشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

همانا اززبان خاص وعام بسمع شما رسیده باشد که ازعهد چنگیزخان تاامروز ازلشکر مغول برعالم وعالمیان چه رفته است وباخاندان خوارزمشاهیه وسلجوقیه وملوك دیالمه و اتابکان وغیر ایشان که خداوندان باعظمت وشوکت بودند، چه مایهٔ اذلال رفت. بقوّت خدای قدیم جاوید . ودربغداذ بهیچ‌یك ازآن طوایف بسته نبودودرآنجاتختگاه داشتند باوجود قدرت وتوانائی که ماراست، چگونه برمابسته شود. پیش ازین ترا پندها دادیم واکنون میگوئیم ازکین وستیز پرهیزوبا درفش مشت مزن وآفتاب رابگل میندای که رنجه شوی . مع‌هذا مضی مامضی . اگر باروخراب کند وخندق بینبارد ومملکت را بفرزند سپرده بیاید ومارا به‌بیند .واگرنخواهد که بیاید ، وزیر وسلیمانشاه ودواتدارهر سه رابفرستد تاپیام مابی‌زیادت ونقصان بوی رسانند . هرآینه چون فرمان مابرد، مارا واجب نباشد کینه ورزیدن، وولایت ولشکر و رعیت بوی بماند . واگرپند نشنود وسر خلاف وجدال دارد، لشکررا ترتیب کندو میدان جنك را معین گرداند که ما جنك اورا میان بسته‌ایم ومستعد ایستاده . وچون من‌ازسرخشم لشکر ببغداذ کشم، اگرتوبرآسمان یادرزمین پنهان شوی :

مثنوی

زگردون گردان بزیر آرمت بپستی ز بالا چوشیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت برآتش نهم شهر وبوم وبرت

اگر خواهی که برسر وخاندان قدیم خود ببخشائی، پند من بگوش هوش بشنواگر نشنوی ،به‌بینم‌تاخواست‌یزدان چگونه است.چون‌ایلچیان ببغداذ رسیدندوپیغام‌بگذاردند خلیفه شرف‌الدین (بن) الجوزی را که مردی فصیح‌بود وبدرالدین محمود وزنگی نخوانی رادرصحبت ایلچیان بازفرستاد وجواب گفت که‌ای جوان نورسیده وتمنی عمراندك کرده وبمساعدت واقبال دوروزه، خودرا برهمه عالم غالب ومحیط‌دیده وفرمان خودراقضای مبرم

وامرمحکم دانسته، ازمن چیزی که نیابی چرا می‌جوئی ؟

بیت

برای وسپاه و کمندآوری　　　ستاره چگونه به بند آوری

هماناشاهزاده نمی‌داند که ازخاورتاباختر،ازشاه تا گدا، ازپیرتابرنا که خداپرست ودیندارند، تمامت بندهٔاین درگاهند وسپاه من . وچون اشارت کنم تاپراکندگان جمع شوند، بیشتری‌کار ایران بسازم واز ایران روی بکشور توران آرم وهر کس رادر محل خود قراردهم، هرآینه سراسرروی زمین‌پرشور وآشوب شود . ومن جویندهٔ کین وخریدار آزرم مردم نیستم ونمی خواهم که ازتردّد لشکر، زبان رعیت برآفرین ونفرین گردد، علی‌الخصوص که باقاآن وهلاکوخان یکدل ویکزبانیم واگر توهمچومن تخم دوستی میکاشتی، باخندق وبارووبندگان من چه‌کار داشتی . راه دوستی سیروبا خراسان گردو اگر سرنبرد وجنك داری،

مثنوی

درنگی مباش وبپوزش میای　　　گرت رأی جنگست، یکدم بجای

سوار و پیاده هزاران هزار　　　مرا هست شایستهٔ کار زار

که بوقت کین توختن، ازآب دریاگرد برانگیزند .

وبراین جمله پیغام داده ایشانرا بابعضی تحف وهدایا روان کرد وچون ایلچیان ازشهربیرون رفتند،همهٔ صحرا مملو عوام الناس بودند . زبان بدشنام ایلچیان بگشادند وسفاهت آغازکرده ، جامه های ایشان می‌دریدند وخیومی انداختند تامگر چیزی گویند که آنرا دست‌آویز ساخته زحمتی رسانند . وزیررا اعلام کردند ودرحال چند غلام بفرستاد تاایشانرا دور گردانیدند . وایلچیان چون به‌بندگی هولاکوخان رسیدند وآنچ دیده بودند عرضه داشتند، پادشاه درغضب شد وفرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که باما چون کمان نـاراستست .اگر خدای جاوید مدد دهد، اورا

بگوشمال، چون تیرراست گردانم. آنگاه رسولان خلیفه: ابن‌الجوزی وبدرالدین وزنگی درآمدند ورسالت را ادا کردند. هولاکوخان ازسخنان بی‌دولتانهٔ اوبرآشفت وفرمود که خواست خدای، باآن قوم دیگراست که درخاطر ایشان چنین اندیشه‌ها می‌اندازد. ودر ماه ...... ازلوی‌ییل موافق سنهٔ خمس وخمسین وستمایه ازپنج انگشت حدود همدان که اوردوی اوبود، رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود وپیغام داد که خدای جاوید چنگیزخان واوروق اورا بر کشید وتمامت روی زمین ازشرق تاغرب بماارزانی داشت. هر کس که بایلی دل وزبان باما راست دارد، مال وزن وفرزند وجان بدوبماند وآنکه خلاف اندیشد، ازآن برخورداری نه‌بیند. وازخلیفه بازخواست سخت فرمود که حب جاه‌ومال وعجب وغرور بدولت فانی تراچنان‌فتنه گردانید، که‌نیزسخن‌نیك‌خواهان درتواثر نمی کند وگوش تونیوشای پند ونصیحت مشفقان نیست وازراه پدرواجدادانحراف نمودهٔ. باید که مستعدرزم وکارزار باشی که من‌بالشکری چون موروملخ متوجه ملك‌بغدادم. اگر گردش گردون دگر گون رود، حکم‌آن خدای بزرك است.

رسولان بغداذ بعد ازوصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند واو بر(منتها) بررأی خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت مقتضی رأی توردفع این حضم قاهرو قادرچیست، وزیر گفت کعبتین خصم‌ببذل مال بازباید مالید، چه‌جمع خزاین ودفاین‌جهت وقایهٔ عزت عرض وسلامت نفس کنند. ازنفایس‌اموال، یکهزار خروار بارویکهزار شتر گزیده ویکهزار سراسپ تازی باآلت وساز ترتیب باید کردن، وجهت شهزادگان وامرا بقدر مرتبهٔ هریك، هدیه وتحفه درصحبت رسولان‌کافی داهی فرستادن وعذر خواستن و خطبه وسکه بنام او کردن. خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشت وباتمام‌آن‌اشارت فرمود ومجاهدالدین ایبك که‌اورا دواتدار کوچك گفتندی، بسبب وحشتی که میان اووو‌زیر قائم بود، باتفاق امرای دیگر ورنود بغداذ بخدمت خلیفه پیغام فرستادند که وزیر این‌تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشید تاخودرا بنزد هولاکوخان مشکور گرداند وماولشکریان رادربلا ومحنت اندازد. مانیز سرراهها نگاه داریم ورسولانرا باما‌ل بگیریم ودربلا وعنا اندازیم. خلیفه بدان سخن، ارسال ممل فروگذاشت وازسر تهور وغرور، پیش دستور

فرستاد که، ازقضای مستقبل مترس وافسانه مگوی،چه میان من وهولاکوخان وبرادرش منککوقاآن دوستی ویگانگیست، نه‌دشمنی وبیگانگی . وچون من دوست ایشانم، هر آینه ایشان نیز دوست وهواخواه من‌باشند . همانا پیغام رسولان دروغ‌است واگرچنان که برادران مراخلاف وغدری اندیشند،خاندان عباسی راچه باك : چون پادشاهان روی زمین بمثابت ومنزلت لشکراند وامرونهی مرامطیع ومنقاد . ازهر کشوری بخوانم، وبدفع ایشان برنشسته،ایران وتوران بربرادران بشورانم. تودل قوی داروازتهدید ووعید مغول مترس . ایشان اگرچه بادولت وصاحب شوکتند، اما از خاندان عباسی جز هوس در سروباد دردست، چیزی ندارند . وزیرازآن سخنان پریشان گشت، یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت . وچون درزمان وزارت اوانقطاع می‌یافت، چون ماربرخود می‌پیچید وازهرگونه تدبیر می‌اندیشید . وامرای بغداد وبزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن برحم وفتح‌الدین بن کره ومجاهد الدین دواتدار کوچك پیش وزیرجمع شدند و وزبان بقدح وطعن‌خلیفه دراز کردند که اودوست مطربان‌ومسخرگانست ودشمن‌سپاهیان ولشکریان، وماامرای لشکرآنچه درعهد پدرش بیند وختیم، درزمان اوفروختیم. سلیمان شاه گفت اگرخلیفه بردفع این‌دشمن قوی اقدام‌ننماید ومبادرت ومساعدت نجوید، عماً قریب لشکر مشغول برملك‌بغداد چیره گردند وآنگاه برهیچ‌آفریده رحم نکنند،چنان که بادیگر بلاد وعباد کردند : حضری وبدوی وقوی وضعیف، هیچ کدام رانگذارند و پردگیانرا ازسترعصمت بیرون‌آرند. ودراین‌حال اگرمغول‌جملهٔ جوانب رافرونگرفتندی جمع لشکراطراف سهل بودی ومن بالشکری شبیخون برده‌ایشانراپراکنده گردانیدمی واگر برخلاف متصوّر افتد، جوانمردی رااولی که درمیان جنك بنام ونناك کشته شود. وچون این‌سخن بخلیفه رسید، پسندیده داشت وبا وزیر گفت سخن سلیمانشاه درجان خسته‌اثردارد، بموجب تقریر اولشکر راعرض ده‌تا ایشانرا بدرم ودینار توانگر گردانم‌و بسلیمانشاه سپار،تابسخن خود برسد . وزیر دانست که خلیفه زرندهد، لیکن علی‌رغم‌اعدا را، برفور اظهار نکرد وعارض را فرمود تالشکر را بتدریج اندك اندك عرض می دهدتا آوازهٔ ازدحام لشکردرحضرت خلیفه بدور ونزدیك‌وترك وتازیك برسد ودرقصد فاترشوند

عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه ولشکری فراوان شدند، کارزر دادن خلیفه است ، وزیر عرضه داشت ومستعصم عذر گفت ووزیر ازمواعید اوبکلی مأیوس گشت وبقضارضا داده، دیدهٔ انتظار بردریچهٔ اصطبار گذاشت .

مصرع

تاخود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون

ودرآن فترت چون دواتدار باوزیر بدبود ورنود واوباش شهر متابع او، درافواه می‌انداختند که وزیر با هولاکوخان یکیست ونصرت اووخذلان خلیفه می‌خواهد و مظنه‌آن بود . وخلیفه بازبردست بدرالدین دریکی وقاضی بندینجان اندك تحفهٔ فرستاد وپیغام داد که هرچند پادشاه رامعلوم نیست،لکن ازواقفان احوال سئوال کند که تاغایت وقت هرپادشاه که قصد خاندان‌آل عباس و دارالسلام بغداذ کرد، عاقبت اووخیم گشت . هرچند شاهان باصلابت وخسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند، بنای این خانه بغایت محکم افتاده وتاقیامت پایدار خواهد بود . ودرایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفهٔ عهد کرد (و) بالشکر انبوه متوجه بغداذ شد ، بمقصد نارسیده، از درد شکم‌جان بداد وهمچنین برادرش عمروعازم شد، اسماعیل بن‌احمد سامانی او(را) گرفته وبند کرده ببغداذ فرستادتاخلیفه‌آنچ مقدور قضا بود، بروی براند . وبسا سیری بالشکری گران از مصر ببغداذآمد وخلیفه را بگرفت ودرحدیثه محبوس گردانید ووربغداذ دوسال خطبه و سکه بنام مستنصر کرد که درمصرخلیفهٔ اسماعیلیان بود ، عاقبت طغرلبك سلجوقی‌راخبر شد،ازخراسان روان شد وبالشکر جرار قصدبسا سیری کرد واورابگرفت وبکشت‌وخلیفه را ازحبس بیرون‌آورده ببغداذآورد وبخلافت بنشاند . وسلطان محمد سلجوقی نیزقاصد بغداذ شد،ازراه منهزم باز گشت ودرراه نماند . ومحمد خوارزمشاه بقصد قلع‌این خاندان لشکری بزرك‌آورد ازاثرخشم خدای، در گریوهٔ اسدآباد ببرف ودمه گرفتار شد واکثر لشکراوتلف شدند وخایباً خاسراً مراجعت نمودواز جدتوچنگیزخان درجزیرهٔ آبسکون دید،آنچ دید. پادشاه راقصدخاندان عباسی اندیشیدن، مصلحت نباشد،ازچشم بد روزگار

غدار بیندیش. از آن سخنان، خشم هولاکوخان زیادت شد ورسولانرا باز گردانید و گفت:

مثنوی

زآهن برو شهرو بارو بساز ز پولاد برج و بدن برفراز
زدیو و پری جمع گردان سپاه پس آنگه بیا پیش من کینه خواه
اگر بر سپهری، بزیر آرمت بناکام، در کام شیر آرمت

حکایت مشغول شدن هولاکوخان بترتیب و تجهیز لشکر بجهت فتح بغداذ و مسخر گردانیدن حواشی آن

وچون رسولانرا باز گردانید، از کثرت لشکر بغداذ اندیشه می کرد. بترتیب وتجهیز لشکر مشغول شد وخواست که پیشتر لشکر باطراف وجوانب بغداذ فرستد که کوههای سرافراز منیع است ومسخر کند. نزد حسام‌الدین عکه که‌ازقبل خلیفه حاکم درتنك وآن نواحی بود وازخلیفه بواسطهٔ رنجیده، ایلچی فرستاد واورا طلب داشت. حسام‌الدین بی‌تردد، درتنك بفرزند خودامیرسعد سپردوخود به‌بندگی آمد. هولاکوخان اورا بسیار عاطفت وسیور غامیشی فرمود واجازت مراجعت ارزانی داشت ودز وروده ودز مرج وچندقلعهٔ دیگربوی بخشید واوباز گشت وبهردزی لشکری فرستاد تاتمامت‌ایل ومطیع شدند ودزهابوی‌تسلیم کردند. وچون مطلوب‌دیرینهٔ اوبحصول پیوست‌ولشکریان سلیمانشاه نزد اوجمع شدند، دل بزراء ومتکبرشد وپیش حاکم اربیل، ابن صلایهٔ علوی فرستاد تااورا بادیوان عزیز آشتی دهدو گفت هولاکوخان رابمیزان کفایت و کیاست بر گراییدم. هرچند بیکبار تعنیف وتخویفست، پیش من قدری ووزنی ندارد. اگر خلیفه مرابنوازد وقوی دل گرداند ولشکری سوار می‌فرستد، من نیزقرب صدهزار پیاده کردوتر کمان متفرق‌جمع گردانم وراهها برهولاکوخان بگیرم ونگذارم که‌هیچ‌آفریده ازلشکر اوبه بغداذ درآید. ابن صلایه وزیررا از آن اعلام دادواونزدخلیفه عرضه داشت زیاده التفاتی نرفت واین سخن نزد هولاکوخان رسید، آتش غضبش‌بغایت ملتهب گشت، کیتوبوقا نویان رابا سی هزار سوار بدفع ایشان روانه فرمود. چون نزدیك رسید،

حسام‌الدین رابخواند که عزیمت بغداد مصمم است و بکنکاج تو احتیاج است، حسام‌الدین بی‌تفکر وتدبیر بیامد. کیتوبوقا اوراتوکیل فرمود و گفت اگر خواهی که خلاص یابی وبرقرار حاکم این قلعه ها باشی، زن وفرزند ومتعلقان ولشکر های خود بتمامت ازین دزها فرودآرتا شماره کنم ومال وقبجوررا مقرر گردانم. حسام‌الدین چارهٔ ندید وتمامت راحاضر گردانید. کیتوبوقا گفت اگردل توبا پادشاه راستست، بفرمای تاتمامت قلعه ها خراب کنند تاآن‌معنی محقق گردد. اودریافت که سخنان بیهودهٔاوبایشان رسیده، دست ازجان شیرین‌شسته بفرستاد تاهمهٔ دزها راخراب کردند. بعدازآن، اورا باتمامت‌اتباع واشیاع بکشتند، مگراهل قلعهٔ که پسرش امیرسعد برآنجا بود. اورا بتخویف واندرز طلب داشتند، اجابت ننمود. و گفت عهدوپیمان شما نادرست است، اعتماد ندارم ومدتی خلیع‌العذار درآن کوهها می گردید وعاقبت‌الامر ببغداد رفت وازدیوان عزیز نوازشها یافت ودرجنگ بغداد بقتل آمد. و کیتوبوقا مظفرومنصور بابندگی حضرت‌آمد. هولاکو خان باارکان دولت واعیان حضرت درباب عزیمت مشورت می کرد، هریك برحسب معتقد خود چیزی می گفتند. حسام‌الدین منجم که بفرمان قاآن مصاحب اوبودتااختیار نزول ورکوب می کند، طلب کرد وفرمود که هرآنچه درنجوم‌می‌نماید، بی‌مداهنه تقریر کن. چون‌بواسطهٔقربت‌جرأتی‌داشت،مطلقاً باپادشاه گفت که‌مبارك نباشدقصدخاندان‌خلافت کردن ولشکر ببغداد کشیدن. چه تاغایت وقت هرپادشاه که قصد بغداد وعباسیان کرد، ازملك وعمر تمتع نیافت. اگر پادشاه سخن نشنود وآنجا رود، شش‌فساد ظاهر گردد: اول آنکه همهٔ اسپان بمیرند ولشکریان بیمار شوند. دوم‌آنکه‌آفتاب برنیاید. سوم‌آنك باران نبارد. چهارم باد صرصر برخیزد وجهان برزلزله خراب شود. پنجم نبات اززمین نروید. ششم‌آنکه پادشاه بزرك درآن سال وفات کند. هولاکوخان ازوی برآن‌سخن حجت طلبید، بیچاره مچلکا بازداد وبخشیان وامراء گفتند رفتن ببغداد عین مصلحتست. بعد ازآن خواجه نصیرالدین طوسی راطلب فرمود وبا وی کنکاج کرد. خواجه متوهم گشت وپنداشت که برسبیل امتحان است، گفت ازین احوال‌هیچ یك‌حادث نشود. فرمود که‌پس چه‌باشد، گفت‌آنکه بجای خلیفه، هولاکوخان بود. حسام‌الدین راطلب فرمود

تابا خواجه بحث کند. خواجه گفت باتفاق جمهور واهل اسلام بسیاری ازصحابهٔ کبار
شهید شده‌اند وهیچ فسادی ظاهر نشد واگر گویند خاصیت عباسیان است، ازخراسان
طاهر بحکم مامون بیامد وبرادرش محمدامین رابکشت ومتوکل را پسرش باتفاق امراءِ
بکشت، منتصر ومعتزرا امراءِ وغلامان بکشتند وعلی‌هذا چند خلیفهٔ دیگر بردست هر
کس بقتل آمدند وخللی ظاهر نگشت.

بیت

ز گفتار دانا دل شهریار	برافروخت چون لاله در نوبهار

جازم‌العزمی هولاکوخان بعدازان بقصد بغداذ ولشکرکشیدن ازاطراف و جوانب بمدینه‌السلام ومستخلص گردانیدن وانتهای دولت خلفای عباسیه

وبعد ازان عزم بغداذ راجزم فرموده، فرمود تالشکرهای جرماغون وبایجونویان
که یورت ایشان در روم بود، برمیمنه از طرف اربیل بموصل درآیند وازجسر موصل
گذشته درجانب غربی بغداذ نزول کنند، بمیقاتی معین، تاچون رایات ازمشرق برسد،
ازان صوب درآیند. شهزادگان بلغا پسر شیبان پسرجوجی و توتار پسر سنکقوربن
جوجی وقولی پسر اورده‌بن جوجی و بوقاتیمور وسونجاق نویان هم ازمیمنه، از گریوه
سونتای نویان درآیند، بجانب هولاکوخان. و کیتوبوقانویان وقدسون ونرك ایلکا بر
میسره ازحدودلرستان وبیات وتکریت وخوزستان تاساحل عمان می‌آمدندوهولاکوخان
درمرغزار زکی ازحدودهمدان اوغروقها را رها کرد وقیاق نویان رابرسر بگذاشت ودر
اوایل محرم سنهٔ خمس وخمسین وستمایه بالشکرها درقلب که مغول قول گویند، برراه
کرمانشاهان وحلوان روانه شد وامراءِ بزرگ کوکا ایلکا وارقتو وارغون‌آقا وازبیتکچیان
قراتای وسیف‌الدین بیتکچی که مدبرمملکت بود وخواجه نصیرالدین طوسی و صاحب
سعید علاءِالدین عطاملك باتمامت سلاطین وملوك و کتاب ایران زمین دربندگی بودند.
وچون باسدآباد رسید، دیگر بارباستحضار خلیفه ایلچی فرستاد، خلیفه دفعی میگفت:
وردینور ابن‌الجوزی دیگربار از بغداذ برسید، حامل پیغام بوعد ووعید والتماس آنك
هولاکوخان باز گردد و آنچ مقرر گرداند، هر سال بخزانه می‌رساند. هولاکوخان

اندیشید که خلیفه میخواهد تا لشکرها باز گردد تاایشان کار عصیان ساخته گردانند. فرمود که چون چندین راه آمدیم، خلیفه راچگـونه نادیده باز گردیم. بعداز حضور و مشافهه، باجازت اومراجعت نمایم.وازانجابکوههای کردان درآمدند ودربیست‌وهفتم ماه بکرمانشاهان نزول فرمودند و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستادند تا شهزادگان و سونجاق وبایجونویان‌وسونتای بتعجیل حاضر شوند. درطاق کسری به بندگی‌رسیدند و ایبك حلبی وسیف‌الدین قلج راکه ازان طرف طلایه بودند، گرفته به‌بندگی آوردند. هولاکوخان ایبك را بجـان امـان داد، او قبول کرد که سخنها براستی عرضه دارد. هولاکوخان ایشانرانوکریزك مغول گردانید وامرا رابا نواخت ونوازش باز گردانید تا ازدجله‌بگذرند ومتوجه غربی بغداد گردند وچنان که عادت ایشانست،شانه‌های گوسپند بسوختند وبـاز گشتند واز دجله گذشته متوجه غربی بغداد شدند. طلایهٔ بغداد بدان طرف، قبچاقی بود قراسنقر نام و سلطان جوق نام ازنسل خوارزمیان دریزك مغول بود. نامه پیش قراسنقر نوشت که من وتوازیك جنسیم ومن بعدازتکاپوی بسیار، ازسرعجز و اضطراربه بندگی حضرت پیوستم وایل شدم ومرانیکو میدارد، شما نیزبرجان خودرحم کنید و براولاد خویش ببخشایید وایل شوید تا بخان‌ومان ومان وجان ازین قوم امان یابید. قراسنقر جواب نوشت که مغول راچه محل باشد که قصدخاندان عباسی کند، چه‌آن خاندان چون دولت چنگیزخان بسیار دیده واساس آن ازآن استوارترست که بهرتند بادی متزلزل شود. زیاده ازپانصد سال است تا حاکم اند وهرآفریده که قاصد ایشان‌شد، زمان اورا امـان نداد. وچون تومرا بتازه نهال دولت مغول دعوت کنی، از کیاست‌دورباشد. طریق دوستی‌وآشتی‌آن باشد که هولاکوخان چون‌ازفتح‌قلاع ملاحده فارغ شد، ازطرف ری نگذشتی وبا خراسان و ترکستان مراجعت نمودی .دل‌خلیفه از کشیدن لشکر اورنجیده است والحاله هذه اگر هولاکوخان از کردهٔ‌خودپشیمان شده، سپاه رابـا همدان گرداند تا مادواتدار را شفاعت کنیم تااو پیش خلیفه تضرع کند، ممکن که ازسر رنجش برود وصلح قبول کند تادر قتال وجدال بسته شود. سلطان چون آن نامه به بندگی پادشاه عرضه کرد، بخندید و گفت استظهار من بکرد گارست، نه

بدرم ودینار . اگرخدای جاوید یارو معین باشد، مرا ازخلیفه ولشکراو چه اندیشه .

شعر

به پیشم‌چه مورو چه پشه، چه پیل چه‌جوی وچه‌چشمه،چه دریا،چه نیل
وگر امر یزدان دگرگون بود که داند جزو ،کان سخن چون بود

وبازایلچی رابفرستاد که اگر خلیفه ایل است ، بیرون آید والا جنك را ساخته باشد . وپیشتر وزیر وسلیمانشاه ودواتدار بیایند تاسخنها بشنوند. وروزدیگر کوچ کرده بکنار رود حلوان فرودآمد -نهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس وخمسین وستمایه-وتا بیست ودوم آن ماه آنجا مقیم بود . ودرآن ایام کیتوبوقانویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت ، لطفاً وعنفاً، ودریازدهم حقشایاط (بلو)آی‌ازموغاییل موافق‌نهم محرم سنهٔ ست وخمسین وستمایه بایجونویان‌وبوقا تیمور وسونجاق بموعدی که بود ، ازراه دجیل ازدجله گذشته بحدود نهرعیسی رسیدند. سونجاق نویان بایجو التماس کرد تامقدامهٔ‌لشکر غربی بغداذ باشد وبعدازاجازت، روان شد وبحربیه آمد . ومجاهد الدین ایبك دواتدار که سرلشکر خلیفه بود وابن کر پیشترمیان بعقوبه وباجسری لشکر گاه ساخته بودند . چون شنیدند که مغول بجانب غربی آمده‌اند، ازدجله گذشته درحدود انبار بدر کوشك منصور بالای مزرقه برنه فرسنگی بغداذ باسونجاق نویان وبوقاتیمور مصاف دادند . لشکرمغول عطفه کردند وبابشریه آمدند، ازناحیهٔ دجیل. وچون به‌بایجوو ایشان رسیدند ، ایشانرا باز گردانیدند.و دران حدود آبی بزرك بوده -مغولان‌بندآن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداذ همهٔ صحراءِ بآب غرق شد . بایجووبوقاتیمور بوقت طلوع‌صبح پنجشنبهٔ روزعاشورا بردواتداروابن کر زدند وظفر یافته لشکر بغداذ راهزیمت کردند و فتح‌الدین بن کرو فرارسنقور (قراسنقور) که سرور لشکر بودند ، با دوازده هزارمرد بقتل آمدند-غیر از آنچ غرق شدند یابگل بماندند - ودواتدار بامعدود چند گریخته ببغداذ آمد وچندی بحله و کوفه گریخته وسه شنبهٔ منتصف محرم‌بوقاتیمور وبایجوو سونجاق ببغداذآمدند وبرجانب غربی مستولی شدند ودر محلات شهربکنار دجله فرود آمدند وازطرف نجاسیه

وصرصر، کیتوبوقانویان و دیگر امراء برسیدند، بالشکری انبوه. وهولاکوخان اغروق رادرخانقین رها کرده عازم شد وهفتم جقشاباط آی موغاییل موافق یازدهم محرم سنهٔ ست وخمسین وستمایه‌الهجریه بطرف شرقی فروآمد و لشکر مغول چون مورو ملخ ازجوانب و حوالی در آمدند وپیرامون باروی بغداذ نرگه زدند و دیوار نهادند.

وسه شنبهٔ بیست و دوم محرم ابتدای حرب کردند وجنگ درپیوستند. پادشاه از طریق خراسان درقلب بود، بریسار شهر مقابل برج عجمی، و ایکانویان و فربا بدروازهٔ کلواذی وقولی وبولغا وتوتار وشیرامون وارقیو برپهن شهر بدروازهٔ سوق. سلطان و بوقا تیمور از طرف قلعه وجانب قبله بموضع دولاب بقل، وبایجو وسونجاق ازجانب غربی ـ آنجا که بیمارستان عضدی است ـ باتفاق جنگ میکردند وبرابر برج عجمی مجانیق راست کردند وآن برج را رخنه کردند. خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت پادشاه فرموده که وزیر را بفرستد، بقول وفاء کرده اورا بفرستادم، پادشاه بسخن خود برسد. پادشاه فرمود که این شرط بدر همدان کردم، این زمان که ببغداذآمدیم ودریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد، چگونه بیکی قناعت نمایم، هرسه را باید فرستاد ـ یعنی دواتدار وسلیمانشاه نیزو (و وزیر) ـ رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان وجمعی معاریف ومشاهیر بیرون‌آمدند، ایشان را باز گردانید وشش روز جنگی سخت کردند. وپادشاه فرمود تاشش برلیغ نوشتند که قضاة ودانشمندان وشیخان و علویان وارکانان (بازرگانان) و کسانی که با ما جنگ نکنند. ایشانرا از ما بجان امان است، وکاغذ ها را برتیر بسته از شش جانب بشهر انداختند. وچون درحدودبغداذ سنگ منجنیق نبود، ازجبل‌الحمرین وجلولا می‌آوردند ونخلها را می‌بریدند و بجای سنگ می‌انداختند. و روز آذینهٔ بیست و پنجم‌محرم برج عجمی زاخراب کردند. دوشنبهٔ بیست وهشتم محرم ازآن طرف که پادشاه بود، برابر برج عجمی لشکر مغول بمکابره بربارو رفتند وسر دیوارها از مردم خالی کردند وازجانب سوق سلطان که بولغا وتوتار بودند، هنوز برديوار نرفته بودند. پادشاه با ایشان عتاب فرمود، نوکران ایشان نیز برفتند. وشب را تمامی سردیوارهای شرقی مسلم گردانیده بودند و بوقت جسر بستن،

هولاکوخان فرموده بود که تا از بالا وزیر بغداد جسر بسته بودند و کشتیها معد داشتند ومجانیق نصب کرده ومحافظان نشانده . وبوقاتیمور با تومانی لشکر برسر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی بکشتی بگریزد ، مانع شود. چون حرب بغداد سخت شد وکار برمردم تنگ آمد، دواتدار خواست تا بر کشتی نشسته برجانب سیب بگریزد . چون از قریهٔ العقاب بگذشت ، لشکر بوقا تیمور سنگ منجنیق وتیر وقواریر نفط روان کردند وسه کشتی بستدند ومردم را هلاك کردند ودواتدار منهزم باز گشت. چون خلیفه بران حال وقوف یافت ، بکلی از ملك بغداد مأیوس گشت وهیچ مفری و مهربی ندید ، گفت ایل می‌شوم. فخرالدین دامغانی را و ابن درنوش را باتحفهٔ اندك بیرون فرستاد ، بنابرآن که اگر بسیار فرستد ، دلیل خوف باشد وخصم چیره گردد. هولاکوخان بدان التفات نفرمود ومحروم باز گشتند وسه شنبهٔ بیست وهفتم محرم، پسرمیانین خلیفه ابوالفضایل (الفضل) عبدالرحمن بیرون آمد ووزیر باشهر رفت وصاحب دیوان وجمعی بزرگان با ابوالفضل بودند ومال بسیار آورده، آن نیز مقبول نیفتاد . دیگر روزسلخ محرم، پسربزرگتر ووزیر وجمعی مقربان بشفاعت بیرون آمدند، فایده نداشت، باشهر رفتند . پادشاه خواجه نصیرالدین وایتیمورناصی (قاضی) رابرسالت پیش خلیفه فرستاد. درصحبت ایشان درغرهٔ صفر بیرون آمدند وفخرالدین دامغانی که صاحب دیوان بود وابن الجوزی وابن درنوش رابشهر فرستادتا سلیمانشاه ودواتداررا بیرون آرند . وجهت استظهار ایشان، یرلیغ وپایزه دادو فرمود که ارادت خلیفه است: اگر خواهد بیرون آید، والا نیاید . ولشکرمغول تابیرون آمدن ایشان، برقرار برسردیوار باشند . وپنجشنبهٔ غرهٔ صفر ایشان هردوبیرون آمدند وباز ایشان رابشهر فرستاد تامتعلقان خودرا بیرون آرند تابچریك مصروشام روند . لشکر بغداد درصحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند. خلقی بی اندازه باامیدآن که خلاص یابند، ایشان رابر هزاره وصده وده قسمت کردند تاتمامت رابکشتند وآنچ درشهر بماندند، درنقبها و گلخنها گریختند . وجمعی ازاعیان بیرون آمدند وزنهار خواستند که خلق بسیار ایل ومطیع اند، ایشان رامهلت فرمایند، چه خلیفه پسران را می‌فرستد وخود نیزبیرون می‌آید . دراثنای این حکایت، تیری برچشم هندوی بیتکچی آمد که ازاکابر امراءِ بود.

هولاکوخان عظیم خشم گرفت ودر استخلاص بغداذ تعجیل نمود وخواجه نصیرالدین رافرمودتامقام بردردروازهٔ حلبه‌برد، جهت‌امان مردم،وآغازبیرون‌آمدن مردم شهر کردند وآدینهٔدوم صفر، دواتداررا بقتل درآوردند وسلیمانشاه با هفتصد کس ازاقارب حاضر گردانید و دست بسته سخن پرسیدند وفرمود که چون تواخترشناس منجم بودی وبر احوال سعود ونحوس ملك واقف، چگونه روزبد خودرا ندیدی ومخدوم خودرا پندندادی تاازراه صلح بخدمت مامبادرت نمودی. سلیمانشاه گفت خلیفه مستبد وبی سعادت بود، پند نیکخواهان نمی‌شنید. فرمان شدتااورا باتمامت اتباع واشیاع شهید کردند. وامیر حاج‌الدین (تاج‌الدین) پسر دواتدار بزرك را نیز بکشتند وسرهرسه رابدست ملك صالح پسر بدرالدین لؤلؤبموصل فرستاد. بدرالدین سلیمانشاه دوست بود بگریست، لکن از بیم‌جان، سرایشان رابردار کرد. بعدازآن، مستعصم خلیفه چون دید که‌کارازدست رفت، وزیررا بخواند وپرسید که تدبیرکار ماچیست. وزیر درجواب این بیت برخواند:

بیت

یظنون ان الامر سهل وانما هوالسیف حدت للقاءِ مضاربه

وبعد خراب‌البصره، باهرسه‌پسر ابوالفضل:عبدالرحمن وابوالعباس‌احمدوابوالمناف مبارك،روزیکشنبهٔ چهارم‌صفرسنهٔ ست‌وخمسین وستمایه‌بیرون‌آمد وسه هزار کس‌ازسادات وائمه وقضات واکابرواعیان شهربا وی بودند، وهولاکوخان رابدید. پادشاه هیچ خشم ظاهرنکردوخوش ونیکوپرسید. بعدازآن باخلیفه گفت بگوی‌تامردم شهرسلاح بیندازند وبیرون‌آیند تاشماره کنیم. خلیفه بشهرفرستاد تاندا کنند که مردم‌شهر سلاح بیندازند وبیرون‌آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می‌آمدند ومغولان ایشان‌را بقتل می‌آوردند. وفرمان شدتاخلیفه وپسران ومتعلقان بدروازهٔکلواذی بلشکرگاه کیتو بوقانویان خیمه زدند وفرودآمدند وچند مغول رامو کل ایشان گردانیدند. وخلیفه‌بچشم حقیقت درهلاك خود می‌نگریست وبرترك حزم وابای قبول نصایح تأسف می‌خورد.

بیت

بدل گفت بدخواه من دیدکام فتادم چوآن مرغ زیرك بدام

وچهارشنبهٔ هفتم صفر ابتدای قتل وغارت عام بود ولشکر بیکبار درشهر رفتند و
تروخشك می‌سوختند، مگرخانهٔ معدودی چنداز آن گاویان وبعضی غربا . وهولا کوخان
روز آذینهٔ نهم‌صفر درشهر رفت، بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه ودرمیمینیه بنشست وطوی امراءِ کرد
وباستحضار خلیفه‌اشارت فرمود که تومیزبانی ومامیهمان، بیاتا درخورما چه‌داری . خلیفه
آن سخن‌راحقیقت‌انگاشت وازخوف می‌لرزید وچنان مدهش (مدهوش) گشته که مفاتیح
خزاین رانمی‌دانست . فرمودتا قفلی‌چند بشکستند ومقدار دوهزارتاجامه وده هزاردینار
ونفایس ومرصعات وجوهرچند بنبدگی‌آورد هولا کوخان بدان‌التفات نفرمود وجمله را
بامراءِ وحاضران بخشید وبا خلیفه گفت اموال که برروی زمین داری ظاهرست وازآن
بندگان ما .آنچ دفاین است، بگوتا چیست و کجاست . خلیفه بحوضی پرازرز درمیانهٔ
سرای معترف شد .آنرا بکاویدند، پر اززرسرخ بود، تمامت درستهای صدمثقال . وفرمان
شدتا حرمهای خلیفه رابشمارند، هفتصد زن وسریت ویکهزارخادم بتفصیل آمدند .خلیفه
چون ازشام (شمار) حرم آگاه شد، تضرع کرد و گفت اهل‌حرم را که‌آفتاب وماهتاب
برایشان نتافته بمن بخش . فرمود که ازین هفتصد، صدرا اختیار کن وباقی را بگذار .
خلیفه صدزن رااز‌خویشان ونزدیکان باخودبیرون برد وهولا کوخان شبانگاه بااوردوآمد
وبامداد فرمود تاسونجاق بشهررفت واموال خلیفه راضبط کرده بیرون فرستاد . برجمله
آنچ تمامت خلفاءِ پانصد سال جمع کرده بودند، تمامی درپیرامن کریاس، کوه کوه‌درهم
نهادند وبیشتر مواضع شریفهٔ شهرچون جامع خلیفه ومشهد موسی جواد علیه‌الرحمه و
تربتهای خلیفه سوخته شد . و خلق شهر شرف‌الدین مراغی و شهاب الدین زنجانی و
ملك دل راست رافرستادند وامان خواستند . حکم نافذ گشت تامن بعد، قتل‌وغارت در
توقف دارند چه‌ملك بغداداز‌آن ماست. برقراربنشسینند وهر کس بکارخود مشغول‌شوند.
بقیهٔ شمشیرمانده، بجان امان یافتند . وهولا کوخان جهت عفونت هوا، روز چهارشنبهٔ
چهاردهم صفر از بغداذ کوچ فرمود وبدیه وقف و جلابیه نزول فرمود و امیرعبدالرحمن
رابفتح‌ولایت خوزستان فرستادوخلیفه راطلب فرمود ، اوامارات بدبرحال‌خویش مشاهده
کرد وبغایت بترسید . باوزیر گفت چارهٔکار ماچیست،درجواب گفت : لچتناطویله ومراد

آن بود که دراول حال که تدبیر کرده بودتا حملی فراوان فرستند وآن قضیه رادفع کنند دواتدار گفته بود لحیة الوزیر طویله ومنع آن معنی کرده، خلیفه سخن اومسموع داشت وتدبیر وزیر فروگذاشت . برجمله ازجان نامیدشد واجازت خواست تادرحمام رود و تجدید غسلی کند. هولاکوخان فرمودتاباپنج مغول درروند. گفت صحبت پنج زبانیه نمی خواهم ودوسه بیت ازقصیدهٔ می خواند که مطلعش اینست :

واصبحنا لنادار کجنات و فردوس   وامسینا بلادارکان لم نغن بالامس

وآخر روزچهارشنبهٔ چهاردهم صفرسنهٔ ست وخمسین وستمایه کارخلیفه باپسربزرگتروپنج خادم که ملازم او بودند، بدیه وقف تمام کردند وروز دیگر، دیگرانرا که بدروازهٔ کلواذی بااوفرو آمده بودند، شهید کردند وهر کس رااز عباسیان که یافتند، زنده نگذاشتند، مگرمعدودی چند که ایشان رادرحسابی نیاوردند. ومبارکشاه پسر کهین خلیفه راباولجای خاتون بخشیدند وخاتون اورا بمراغه فرستاد تاپیش خواجه نصیرالدین می بودواوراز نی مغول دادند،ازوی دو پسر آورد.و آدینهٔ شانزدهم صفر پسرمیانهٔ خلیفه راباپدر وبرادر دررسانید ودولت خلفای آل عباس که بعداز بنی امیه نشسته بودند، منقضی شد ومدت خلافت ایشان پانصد وبیست وپنج سال بود وعدد ایشان سی وهفت نفر، برموجبی که مسمی ومفصل درقلم می آید :

سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، معتضد، مکتفی ، مقتدر، قاهر، راضی، متقی، مستکفی، مطیع، طایع، قادر،قائم، مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مقتفی ، مستنجد، مستضی،ناصر ظاهر، مستنصر، مستعصم. هفده سال خلافت کرد. وهم درآن روز که خلیفه راشهید کردند، وزیر مؤیدالدین علقمی رابراه وزارت وفخرالدین دامغانی رابصاحب دیوانی باشهرفرستادند وعلی بهادررا بشحنگی واورا تاقان واوزان نامزد کردند وبنیایت، امیرقراتای عمادالدین عمر قزوینی رامعین کردند واومسجد خلیفه ومشهد موسی جواد راعمارت کرد، ونجم ـ الدین ابی جعفر احمد عمران که او را وزیر راستدل گفتندی، بولایت اعمال شرقی بغداذ چون طریق خراسان وخالص وبندنیجین منصوب شد وقاضی القضایی، نظام الدین عبدالمؤمن بندنیجینی رافرمود وایلکانویان وقرابوقا راباسه هزار سوار مغول معین فرمود وبابغداذ

فرستاد تاباحال عمارت دارند وكارها تمام كنند . وهر كس كشيكان ومتعلقان خودرا در گور كردند وچهار پايان مرده راازراه برداشتند . بازارها رامعمور گردانيدند وپنجشنبهٔ بيست و نهم‌صفر، شرف‌الدين پسروزير وصاحب ديوان جهت‌استطلاع امور بدرگاه آمدند وباز گشتند وهولاكوخان آذينهٔ بيست وسوم صفر كوچ كرد وبقبهٔ شيخ مكارم نزول فرمود وازآنجا كوچ بر كوچ مى‌رفت تابخانقين با اوردوهاى خود رسيد . وبوقت محاصرهٔ بغداد ازحله چندعلوى ودانشمندبيامدندوالتماس شحنه كردند وهولاكوخان بوكله واميرنجلى نخجوانى راآنجافرستاد وبرعقب ايشان بوقاتيمور برادر اولجاى خاتون راجهت امتحان اهل حله و كوفه وواسط بفرستاد . مردم حله استقبال لشكر كردند وبرفرات پول‌بستند وبوصول ايشان‌شاديها نمودند . بوقاتيمور چون ايشانرا ثابت قدم ديد، دهم صفر كوچ كرد ومتوجه واسط شد وهفدهم برسيد . اهل آنجا ايل نشدند، مقام كرد وشهررا بستد وقتل وغارت‌آغاز كرد وقرب چهل هزارآدمى بقتل‌آمدند . وازآنجا بخوزستان رفت وشرف‌الدين ابن‌الجوزى راباخود بردتا شهر تستر ايل كرد . وسپاهيان وتركان خليفه بعضى بگريختند وبعضى كشته شدندوبصره وآن حدود ايل‌شدند . واميرسيف‌الدين بيتكچى ازبندگى حضرت التماس كرده صدمغول رابنجف فرستاد تامشهد اميرالمؤمنين على‌رضى‌الله عنه را واهل آنجا رامحافظت نمودند . ودوازدهم ربيع‌الاول بوقاتيمور بلشكرگاه رسيد و نوزدهم ربيع‌الاول رسولان حلب راكه ببغدادآمده بودند باز گردانيدند، حامل مكتوبى كه‌خواجه نصيرالدين بفرمان هولاكوخان بعربى سواد كرده بود . نسخهٔ آن اينست :

امابعد، فقدنزلنا بغداد سنة ست وخمسين وستمايه فساءَ صباح‌المبذرين فدعونا مالكها و ابى‌فحق عليه‌القول ماخذناه اخذاًوبيلاً وقددعوناك الى‌طاعتنا،فان اتيت، فروح‌وريحان فان ابيت فخزى وخسران، فلاتكن كالباحث عن‌حتفه بظلفه والجادح و مارن انفه‌بكفه فتكون من‌الاخسرين‌الذين ظل سعيهم فى‌الحيوة الدنياوهم يحسبون،انهم‌يحسنون صنعاً وماذلك على‌الله بعزيز والسلام على من اتبع الهدى.

و هولاكو خان روز چهار شنبهٔ يازدهم ماه ربيع الآخر باغروق رسيد ، بحدود همدان و سياه كوه ، و از آن سرفرود آمد و هفتهٔ مزاجش منحرف شده بود و با صحت آمد . شانزدهم ربيع الآخر كوكهٔ بيتكچى نماند و چهارشنبهٔ

بیستم ربیع‌الآخر ایلکانویان وبعضی امراءِ بدرگاه رسیدند وپنجشنبهٔ دوم جمادی الآخر مؤیدالدین وزیر بغداذ نماند وپسرش شرف‌الدین رابجای اونصب کردند.

استخلاص شهر اربیل بردست ارقیونویان و محاصره کردن او قلعهٔ آنجا را

بوقتی که هلاکوخان عزم‌فتح بغداذ کرد، ارقیونویان رانامزد قلعهٔ اربیل فرمود ـ وآن‌قلعه‌ایست برخاك ریزمحکم‌نهاده، که درربع مسکون‌نظیر ندارد ـ وچون‌ارقیونویان بمحاصرهٔ آن مشغول شد، کردان قلعه دست بجنك یازیدند وصاحب تاج‌الدین ابن صلایهٔ اربیلی فروآمد و بخدمتهای شایسته قیام نمود. ارقیونویان گفت نشان صحت ایلی، تسلیم قلعه است. تاج‌الدین بدر قلعه رفت؛ احشاد اکراد اورا راه ندادند. بعد ازمبالغه والحاح بسیار، باضطرار بازگشت و پیش ارقیو آمد. اورابحضرت هولاکوخان فرستاد ودریارغو گناه‌کار گشت وشهید شد. و ارقیو مدتی قلعه راحصارداد واهل آنجا منقاد نمی‌شدند، بدین نمط که مثبت شد. از سلطان بدرالدین بلشکر مدد خواست، سپاهی چند بفرستاد. اهل قلعه شبی فروآمدند وبرمغول شبیخون کرده چندان که یافتند بکشتند وآتش‌درمنجنیقها زدند وبسوختند وباقلعه رفتند. ارقیو درماند و بدرالدین لؤلؤ را بخواند وبا وی کنکاج کردند. بدرالدین لؤلؤ گفت تدبیرآنست که تابستان این‌مهم فروگذاری که کردان از گرما بگریزند وبکوه روند، چه این زمان هواخوش است و ذخیرهٔ بسیار دارند وقلعه در نهایت استحکام، وفتح‌آن بغیر از حیله متعذر باشد. ارقیو آنرا بسلطان‌بدرالدین داد تا باروی آنراخراب کرد وبدین طریقه نیزآن قلعه مستخلص شد وبشام رفت والسلام.

نقل اموال بغداذ وقلاع ملاحده بجانب آذربایجان وخزن آن درقلعهٔ کوه دریاچهٔ سلماس ووصول بدرالدین لؤلؤ (وعزالدین) سلطان روم به‌بندگی

هولاکوخان خزاین و اموال وافررا که از بغداذ آورده بودند، بردست ملك ناصرالدین ابن علاءِ الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد وازآن قلاع ملاحده وروم و گرج وارمن ولور و کرد همچنین. وملك مجدالدین تبریزی را گفت تابر کوهی

که ساحل دریای اورمی وسلماس است،عمارتی عالی درغایت استحکام بساخت وتمامی آن نقود راگداخته وبالش ساخته درآنجـا بنهادند وبعضی ازان تحف و اموال رابا بشارت فتح وظفر،بحضرت قاآن فرستاد وازصورت حال استخلاص ممالك ایران زمین وعزیمت توجه بدیار مصروشام اعلام داد. وبدان رسالت، امیر هولاجو رفته بود، و قاآن ازآن بشارت بغایت خرم گشت. ودران سال سلطان بدرالدین لؤلؤ بروفق فرمان هولاکوخان متوجه حضرت گشت وبتعجیل آمده بیست ونهم ماه رجب سنهٔ ست وخمسین وستمایه در حدود مراغه ببندگی درگاه رسید، سال اواز نود گذشته. هولاکوخان اورا اعزاز و اکرام تمام فرموده در ششم شعبان آن سال باز گردانید وهفتم شعبان مذکور اتابك سعد پسر ابوبکر اتـابك فارس باسم تهنیت فتح بغداد به بندگی رسید و بسیور غامیشی مخصوص گشته، بازگشت و چهارم (آن) شعبان سلطان عزالدین روم درموسق از حدود تبریز به‌بندگی رسیده بود، وچهارشنبهٔ هشتم آن‌ماه‌سلطان رکن‌الدین برعقب اوبرسید. هولاکوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی بابایجونویان ومصاف با وی رنجیده بود و بعد ازاستخلاص بغداد، سلطان عزالدین بغایت مستشعر گشت. خواست تابدقایق حیل خود را ازورطهٔ آن گناه بیرون آرد ومستخلص گرداند، فرمود تا موزهٔ دوختند بغـایت نیکو و پادشاهانه، و صورت اورا برنعلچه نقش کردند. ودر میانهٔ تکشمیشی آنرابدست پادشاه داد. چون نظرش برآن نقش‌افتاد وسلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آنست که پادشاه بقدم مبارك سراین بنده رابزرك گرداند، هولاکوخان را بروی رحم آمد ودوقوز خاتون‌اورا تربیت کرد و گناه اوبخواست، هولاکوخـان اوراببخشید. دران حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از استیلا وغلبهٔ مغول منهزم گشته بتبریز رسید ولشکریان اوبر رعایا تطاول می کردند. آن حال بررأی او عرضه کردند، فرمود که مااین زمان جهانگیریم نه جهـاندار ودر جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم، فریـاد خواه راداد دهیم هولاکوخان‌فرمود که‌مابحمدالله تعالی هم‌جهانگیر وهم جهانداریم: بایاغی جهانگیریم وبا ایل جهاندار. نه چون جلال‌الدین بضعف و بعجز مبتلا.

حکایت مولانا سعید ،سلطان الحکماء، خواجه نصیر الملة والدین و بنا کردن رصد بشهر مراغه بفرمان هولاکوخان

هم در تاریخ مذکور، فرمان شد که مولانا اعظم سعید استاد البشر،سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی (تغمد) الله بغفرانه درموضعی که مصلحت داند، جهت رصد ستارگان عمارتی سازد . درشهر مراغه اختیار کرده رصد عالی بنیادنهاد وسبب آن حال آن بود که منککوقاآن ازپادشاهان مغول بکمال عقل و کیاست وذکاوذهن وفراست امتیازی تمام داشت، تاغایت که بعضی اشکال اقلیدس راحل کرده بود.رأی عالی وهمت بلنداو اقتضای آن کرد که رصدی درعهد همایون اوبنا کنند . فرمود تاجمال الدین محمدبن طاهربن محمدالزیدی بخاری بآن مهم قیام نماید.وبعضی اعمال آن برایشان مشتبه بود، وصیت فضایل خواجه نصیرالدین چون باد، جهان پیمای.منککوقاآن بهنگام وداع برادرفرموده بود که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد، خواجه نصیرالدین راآنجا فرستد . درآن وقت چون منککوقاآن بفتح ممالك منزی مشغول بود وازتختگاه دور، هولاکوخان فرمود که هم اینجارصدبندی،چه برحسن سیرت وصدق سریرت اوواقف گشته بود ومی خواست که ملازم باشد . وبعد ازآن که هفت سال ازجلوس هولاکوخان برتخت خانی گذشته بود، رصد ایلخانی رابنا نهادند، باتفاق حکمای اربعه:مؤیدالدین عرضی وفخرالدین مراغی وفخرالدین اخلاطی ونجم الدین دبران قزوینی والسلام .

توجه هولاکوخان بدیارشام ومستخلص گردانیدن حلب وشهرهای شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی راباتحف و هدایای شاهوار به بندگی حضرت قاآن فرستاده بود و او در آن درگه معرفتی و شهرتی حاصل کرده ویرلیغ وپایزه دربارۀ اونافذ گشته . وچون هولاکوخان بایران زمین رسید،احیاناً درخفیه اظهار مطاوعت وهوا داری کردو وپیش سلاطین شام بآن سبب متهم شد وقصد او کردند، بگریخت وپناه به بندگی هولاکوخان آوردو داعیۀ پادشاه بعزم حلب زیاده گشت درمقدمه،ایلچیان راپیش بدرالدین لؤلؤفرستاد وفرمود که چون سن توازنود گذشته، ترا از حرکت نهضت معاف داشتیم ، لیکن باید که فرزند خود ملك صالح را درخدمت رایات

جهانگیر، بفتح دیارشام ومصر روانه گردانی . برحسب فرموده، اورا روانه فرمود وچون بندگی هولاکوخان رسید، دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه رابوی بخشید تااورا در حبالهٔ خودآورد . و کیتوبوقا نویان رادرمقدمه بالشکری تمام روانه فرمود وسنکقور وبایجورا برمیمنه وسونجاق ودیگر امرارا برمیسره، وبنفس خویش درقول . روزآدینهٔ بیست ودوم رمضان سنهٔ سبع و خمسین وستمایه بطالع عقرب متوجه دیار شام گشت و چون به آلاتاغ رسید، آن علفخوار راپسندیده داشت وآنرالنبا ساغوت نام کرد وبه خلاط و کوههای هکار درآمد، که مقرومفر اکراد گمراه است وهر کس ازایشان را که یافتند، بکشتند . وچون بدیار بکررسید، اول جزیره رافتح کرد و فرزند یشموت را درصحبت سونتای نویان بمحاصرهٔ حصارمیافارقین نصب فرمودوملك صالح را بالشکری باستخلاص آمد فرستاد وبنفس خویش متوجه روحه گشت ومستخلص فرمود وازآنجا بدینور ونصیبین وحران رفت وبجنگ بستد وقتل وتاراج کردند وازفرات گذشته ناگاه حلب را درحصار گرفتند. واهل آنجابحصانت قلعه مستظهر بوده ، از انقیاد وایلی ابا نمودند و برجنگ اقدام . و بر دروازهٔ باب الیهود ارقیونویان بود و بر باب الروم کیتو بوقا نویان وبرباب دمشق سونجاق. هولاکوخان برباب الانطاکیه نزول فرمود و پیرامون شهرچپر بستند ومجانیق راست کردند وبجانبین بجد تمام هفتهٔ بجنگ مشغول شدند وعاقبة الامر در ذی الحجهٔ سنهٔ سبع وخمسین وستمایه ازجانب باب العراق مستخلص شد وهفتهٔ قتل وغارت کردند وخلقی بسیار کشته شدند ومدت چهل شبانروزبا اهل قلعه جنگ کردند وازجانبین منجنیق وتیرباران بود. وامیر قورجیان واوجوسو کورجی و صادق قورجی را که مقدم لشکر بودند، چند جای زخم رسید ، بتخصیص برروی. وپادشاه ایشانرا سیور غامیشی میفرمود و گفت چنانکه گلغونه آرایش زنانست ، مردان را خون سرخ بر روی وریش ، زینت و آرایش است. آخرالامر قلعه نیز مستخلص شد و محترفهٔ بسیار اسیر کردند واولجای بی‌اندازه گرفتند ومدتی بحصار قلعهٔ حارم مشغول بودند وعاقبة الامر اهل آنجا امان خواستند والتماس کردند تا فخرالدین معروف بساقی سوگند خورد تا فرود آیند و بعهد وسوگندنزول کردند. هولاکوخان‌با ایشان عظیم درخشم‌بود ، فرمود

تا ایشانرا بیکبار بازن وبچه بکشتند، مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت. وچون قلعهٔ حلب بگرفتند، هولاکوخان آنرا بفخرالدین ساقی سپرد و توکال بخشی را بشحنگی آنجا بنشاند وبعدازآنکه ازحلب روانه شد، اهالی آنها از فخرالدین شکایتها بازنمودند. فرمان نافذ گشت تا اورا بیاسا رسانیدند وحکومت حلب به زین حافظی مقرر گشت. و اهالی دمشق از صدمات لشکر مغول مستشعر گشتند وچون دانستند که اطراف ونواحی شام باسرها درحوزهٔ تصرف هولاکوخان اند،جمع اکابر واعیان آنجا بانواع تحف وهدایا وکلید دروازه‌ها، ببندگی حضرت آمدند و ایلی و انقیاد نموده شهر را تسلیم کردند. هولاکوخان امتحانرا، فرمود تا کیتوبوقانویان بدمشق رود و اهل شهر استقبال کردند وبجان امان خواستند. کیتوبوقا اشراف واعیان ایشانرا به‌بندگی هولاکوخان فرستاد و برایشان رحم کرده، ملتمسات ایشانرا مبذول فرمود ومغول بی‌محاصره ومحاربه در شهر رفتند. مغول را باسه نوکر تازیك معین فرمود (و) علاءالدین جاشی وجمال‌الدین قرقای قزوینی وقاضی شمس الدین قومی، تا ضبط امور مملکت دمشق میکردند.وحاصل‌الامر آنکه، باندك روزگاری بغداذ و دیار بکر و دیار ربیعه و شام باسرها مستخلص و در حوزهٔ‌تصرف نواب هولاکوخان‌آمد وبرممالك روم مستولی‌شد. ودراثنای‌آنحال، ازجانب مشرق‌ایلچیان‌رسیدند،مقدم‌ایشان سسکتور (شینکتور) نویان که ازینجابتعجیل‌تمام رفته بود وخبر واقعهٔ منککوقاآن رسانیدند. هولاکوخان بغایت خسته ومتألم خاطر گشت، ولکن برخود ظاهر نکرد و کیتوبوقانویانرا جهت محافظت شام آنجابگذاشت وازحلب مراجعت فرمود ویکشنبهٔ بیست وچهارم جمادی‌الآخر سنهٔ‌ثمان وخمسین‌وستمایه باخلاط رسید. وملك ناصرالدین سلطان حلب وشام، بوقت وصول‌هولاکوخان بحلب گریخته‌بود وبقلعهٔ‌کرك رفته. کیتوبوقانویان خواست تا محاصره کند، او امان‌خواست وفرو آمد و کیتوبوقانویان اورا به‌بندگی فرستاد. پادشاه اورا وعده‌داد که چون مصر بگیرم،حاکمی شام بتو دهم. ودرپیچین (ییل) موافق سنهٔ ثمان وخمسین وستمایه جمعی امرای بزرگ درگذشتند، ازآن جمله‌قورجی گورکان، بوقاتیمور، قوبای‌نویان‌وارکای نویان، بیلجیتای نویان. وهولاکوخان بواسطهٔ حادثهٔ منککوقاآن، وبولقاق اریق بوقا منغض خاطربود.

توجه کیتوبوقا نویان بجانب مصر و مصاف دادن او با لشکر آنجا و بقتل آمدن وی

هولاکوخان بوقت انصراف از شام ، ایلچی مغول را با چهل نوکر برسالت مصر فرستاد و گفت خدای بزرك ،چنگیزخان واروق اورابر کشید وممالك روی زمین بیکبار بما ارزانی داشت وهر کس که سراز مطاوعت ومتابعت ماپیچید، بازن وفرزند وخویش وپیوند وبلاد وعباد نیست شد. چنان که بسمع‌همگنان رسیده‌باشد،وصیت لشکر نامحصور ماچون داستان رستم واسفندیار اشتهار یافته . اگر چنانچه بابندگان حضرت ماایلی ، مال بفرست وخود بیاوشحنه بخواه ، والا جنك رامستعد باش. ودران زمان‌ازنسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود وترکمانی حاکم شده. چون اونماند، پسری طفل داشت محمد نام ، اورا بجای پدر بنشاندند و قودوز اتابك اوبود . ناگاه محمد نماند وقووز پادشاه شد ودل مردم بداد ودهش صید کرد . و پیشتر لشکریان شام ومصر باوکیان و منهزمان سلطان جلال‌الدین بودند که از دراخلاط هزیمت کرده بجانب شام رفتند و مقدم امرای‌ایشان برکت خان و ملك اختیارالدین خان بن مکرل و ملك سیف‌الدین صادق‌خان بن منکوقا وناصرالدین کشلوخان بن بل ارسلان واطلس خان وناصرالدین قیمری بودند . و چون هولاکوخان عزم شام فرمود ، باطراف وجهات نهان شدند وبعد ازمراجعت اوجمع‌شدند وروی بحضرت مصروقاهره نهادند وقصهٔ غصهٔ خود باقودوزبگفتند ایشانرا بنواخت وتفقد نمود واموال بسیار بخشید وجمله برپادشاهی قودوزاتفاق کردند. چون ایلچیان برسیدند ، ایشانرا حاضر گردانید و درباب تدبیرکار کنکاج کرد و گفت هولاکوخان بالشکری گران ازتوران متوجه ایران شد وهیچ آفریده ازخلفاءِ وسلاطین وملوك طاقت مقاومت او نداشتند و جملهٔ بلاد را مسخر گردانیده بدمشق آمد واگرنه خبرواقعهٔ برادر بوی می‌رسید، مصرنیز بدیگر بلاد ملحق شدی ومع‌هذا کیتوبوقانویان را که چون شیر ژیان و اژدهای دمان در کمین است ، درین حدود گذاشته واگر قصد مصر کند، کس را قوت مقاومت نباشد . (پیش) ازان که اختیاربکلی ازدست برود ، تدبیر کار می‌باید اندیشید . ناصرالدین قیمری گفت هولاکوخان باآنك نبیرهٔ چنگیز

خان وپسر تولوی خان و برادر منککوقاآن است ، شوکت و هیبت اوازشرح و بیان استغنا دارد واین زمان ازدرمصر تامرزچین تمامت درقبضهٔ قدرت اوست وبتأیید آسمانی مخصوص. اگر بزنهارپیش اورویم ، عیب وعارنباشد . لکن زهر بگمان خوردن واستقبال مرگ کردن ، ازطریق خرد دورست .آدمی پاك رونیست، ازسر بریدن اوراباك نباشد ، عهد وپیمان اوبوفا نمی رسد چه، خورشاه وخلیفه وحسام‌الدین عکه وصاحب اربیل رابعد ازعهد وپیمان ، ناگاه بکشت . اگرمانزد اورویم، همان سبیل داشته باشد. قودوز گفت والحاله هذه تمامت دیار بکر ودیارربیعه و شامیـان پرازشیون است وازبغداد تابروم ، بروبوم خراب وبکلی ازجفت وگاو وتخم افتاده. اگر ماپیش دستی کنیم وبدفع ایشان قیام نماییم، عماً قریب مصرچون دیگر بلادبکلی خراب گردد . وبااین جماعت که قصد ماانـد ، یکی ازسه‌کاراختیار می‌باید کرد : یامصالحه ، یامخاصمت ، یاجلای وطن . جلای وطن متعذرست ، چه مفرما بغیر از مغرب نمی‌تواند بود و ما ... جوار وبعد مسافت در میان‌است. ناصرالدین‌قیمری گفت مصلحت مصالحه نیزنیست، چه عهد ایشان معتمد علیه نمی‌باشد . ودیگرامرا نیز گفتند مارا طاقت وقوت مقاومت نیست . آنچ رأی تواقتضـا کند ، باید فرمود . قودوز گفت رأی من‌آنست که باتفاق روی بجنك آریم . اگرظفر یابم ، فهوالمراد والانزد خلق ملوم نباشیم. بعدازآن ، امراءِ متفق شدند وقودوز درخلوت بابندقدار که امیرالامراءِ بود مشورت کرد. بندقدار راگفت رأی من‌آنست که ایلچیانرا هلاك گردانیم وباتفاق‌بقصد کیتوبوقابرنشینیم. اگربزنیم واگر بمیریم ، درهر دوحالت معذورباشیم. قودوز آن سخن‌را پسندیده داشت وشبانه ایلچیانرا صلب فرمود وبامداد از راه ضرورت دل برجنك نهـاده سوار شدند و روانه گشتند . امیربایدر که درغزه یزك مغول بود،نزدبعلبك، پیش کیتوبوقا فرستاد واورا ازحرکت مصراعلام داد. کیتوبوقا چون فرستاد که برجای متوقف شده منتظرباش ، خود پیش ازوصول کیتوبوقا قودوز بایدررا رابزد وتا کنار آب عاصی بدوانید. کیتوبوقا ازسرغیرت چون دریای آتش روان شد وبر قوت وسطوت خود اعتماد تمام داشت . قودوز لشکررا درمکامن تعبیه بداشت وتعبیه کرد وخویشتن برنشسته باعددی چند اندك بایستاد. و کیتوبوقا رابا چند هزارسوار، تمامت

مردان کار ، باا و درعین جالوت ملاقات افتاد . لشکر مغول تیرباران کرده حمله بردند .
قودوزعطفه کردند وروی بهزیمت رفتند، مغول دلیرشده برپی اوبرفتند وبسیاری ازمصریان
بقتل آوردند و چون برابر کمین گاه رسیدند ، ازسه جانب کمین گشاده برلشکرمغول
راندند وازبامداد تانیمروز جنگی جاناجان کردند ولشکر مغول رامقاومت متعذر بود،
عاقبةالامر در انهزام افتاد . کیتوبو قانویان ازسرغیرت و حمیت برچپ وراست می‌زد و
می‌تاخت . جمعی اورا بر گریختن ترغیب کردند ، نشنید و گفت ازمردن چاره نیست .
ازبهرآن که بنام وننك بمیرند ، به‌ازآن که بذل وخواری بگریزند . ازخرد وبزرگ
این لشکر یك کس به‌بندگی پادشاه رسد وسخن من عرضه دارد : کیتوبوقا نخواست که
شرمسارباز گردد ، در کوچ دادن ما (او) جان شیرین فدا کرد . باید که برخاطرمبارك
پادشاه گران‌نیاید که لشکرمغول تلف شد. چنان تصور فرماید که زنان لشکراویکسال
حامله نشدند وباد پایان گله های ایشان کره نکردند ، سعادت سر پادشاه باد . چون
نفس شریف اوبسلامتست ، هرمفقودیرا عوض باشد ، وجود وعدم مابندگان سهل بود . و
باآن که لشکریان اورابگذاشتند ، درجنك هزارمرد بکوشید وعاقبت اسپش خطا کرد
و گرفتارشد . و نزدیك معر که نیستانی بود ، فوجی سواران مغول درمیان آن پنهان
شدند . قودوز فرمود تاآتش درآنجا زدند وجمله رابسوختند. بعدازان کیتو بوقا را دست
بسته پیش قودوز بردند . باوی گفت ای مردزنهار خوار، ازبس که خون ناحق ریختی و
وپهلوانان وبزرگان بوعدهٔ خلاف ازپای درآوردی وخانه‌های قدیم بقول مزوربرانداختی،
عاقبت هم دردام افتادی .

مثنوی

چو بشنید گفتار اوبسته دست	بر آشفت ماننده پیل مست
چنین‌داد پاسخ که ای سرفراز	بدین‌روز پیروزچندین مناز

اگربر دست کشته شوم، ازخدای دانم نه‌از تو.بدین اتفاق یك‌لحظه، وغرور یك‌دم
فریفته مشو که چون خبروفات من به‌بندگی هولاکوخان رسد، دریای‌خشم اوبجوش آید

واز آذربايجان تادر مصر بسم اسپان مغول پست گردد وريك مصر بتوبرهٔ اسپان آنجا برند. هولا كوخان راچون كيتوبوقا سيصد هزار سوارست، يكى ازيشان كم گير . قودوز گفت كه چندين لاف ازسواران توران مزن كه ايشان كارها بنيرنك ودستان مى كنند، نه مردانه چون رستم دستان . كيتوبوقا گفت من تا بوده ام بندهٔ پادشاه بوده ام نه چون شما مكار وغدار وخداوند گار خويش .

بيت

سرو تن مبادا بداندیش را
که بیجان کند خسرو خویش را

هرچه زودتر كار من يك سو كن تاسرزنش تو نشنوم . قودوز فرمود كه اورا سر ازتن جدا كردند ودرجملهٔ شام تا كنار آب بدوانيدند ولشكرگاه كيتوبوقا نويانرا غارت كردند و زن وبچه ومتعلقانرا اسير بردند وعمال وشحنگان ولايات رابقتل آوردند، بغيراز عمال دمشق كه همان شب خبر يافته بگريختند .

وچون خبر واقعهٔ كيتوبوقا وسخنان او درآن حال بهلا كوخان رسيد ، برفوات او تاسفها نمود وآتش غيرت اودر التهاب آمدوفرمود كه من چنان بنده ديگر كجايابم كه درمعرض هلاكت، چنين نيكخواهى وبندگى اظهار كند. وبازماندگان اورا بنواخت وعزيز و گرامى داشت وپيشتر از آن بيك روز، ملك ناصرالدين راسيورغاميشى فرموده بود وحاكمى دمشق داده وروانه گردانيده ، با سيصد سوار شامى. وبعدازوصول خبر كيتوبوقا، شخصى شامى عرضه داشت كه ملك ناصرالدين راباتودل راست نيست وخواست كه گريزان باشام رود بمدد قودوز، كه بترتيب او كيتبوقا رازده. هولا كوخان سيصد سوار مغول رابر عقب اوبدفع اوروانه گردانيد، مقدم ايشان بوى رسيدند واورا فروآوردند كه فرمان چنان است كه تراطوى كنيم، تاتمامت سيورغاميشى يافته باشى . چنانكه عادت مغول باشد،اورا مست خراب گردانيدند وناگاه بغتتاً سواران سيصد گانه دررسيدند وملك ناصرالدين راباسيصد مرد شامى هلاك كردند وازآن جماعت بغيراز مجدالدين معزبى كه ببهانهٔ نجوم خلاص يافت، هيچ آفريدهٔ ديگر رازنده نگذاشتند. وايلكانويان چون خبروصول ايشان شنيد، بامغول كه درديار شام مانده

بودند بطرف روم بیرون رفت . دردمشق خطبه وسکه بنام بند قدار کردند. هولا کوخان بازخواست که بقصاص کیتبوقا نویان دیگر لشکر بشام ومصر فرستد، بسبب حادثهٔ منککو قاآن ومخالفتی که میان اووخویشان ظاهر شده بود، حال وقت اقتضای آن نمی کرد، بدان واسطه فروگذاشت. وهم درآن تاریخ، شهزاده بلغا پسرشیبان پسرجوجی، درطوی بفجانماند وبعد ازآن توتار اوغول را بتهمت سحرودل دگرگون کردن، متهم گردانیدند هولا کوخان بعداز ثبوت گناه، اورا درصحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت . برکای بحکم یاسای چنگیزخان اوراپیش هولا کوخان فرستاد ودرهفدهم صفرسنهٔ ثمان وخمسین وستمایه اورابیاسا رسانیدند . وصدرالدین ساوجی نیز ببهانهٔ آنکه تعویذی جهت اونوشته بود، شهید کردند وبعد ازآن قولی نیز درگذشت وبعد ازآن شهزادگان مذکور نماندند. حشمهای ایشان بگریختند وازراه دربند ودریای گیلان با ولایت قبجاق رفتند .

توجه شهزاده یشموت و امراء ایلکان‌نویان وسونتای بجانب دیاربکر وفتح میافارقین وقتل وملک کامل

شهزاده یشموت و امراءِ ایلکانویان و سونتای بحکم هولا کوخان روانه شده بودند. چون بحدود میافارقین رسیدند، بملک‌کامل ایلچی فرستادند واورا بایلی ومطاوعت خواندند . ملک‌کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوبد وچیزی که ممکن نیست توقع ندارد چه ، برقول شما اعتماد نیست ومن بگفتارلطف آمیز شما فریفته نخواهم شد وازلشکر مغول نیندیشم وتاجان دارم شمشیر خواهم زدچه، بر فرزندآن پدری که‌با خورشاه وخلیفه وحسام‌الدین عکه و تاج‌الدین‌اربیل عهد وپیمان خلاف کرد وبتخصیص ملك ناصرالدین بزنهار شماآمده ،آخرالامر دیدآنچه دید، هرآینه من نیزآن بینم که ایشان دیدند.ایلچیان پیغام بگذاردند. شهزاده وامراءِ دل برجنك نهادند وملك‌کامل اهل شهر رادل خوشی داد و گفت سیم وزروغله که درخزانه وانبارها موجودست، ازشما دریغ نخواهم داشت وجمله برمحتاجان ایثار کنم. بحمدالله که چون مستعصم دینار ودرم‌پرست نیستم که ازبخل و امساك ، سروملك بغداد رابرباد داد. شهریان همه‌با اومتفق شدند و ملك‌کامل دیگرروزبا کوکبهٔ سواران بیرون آمد و کروفری نمود . معدودی چند(چندی)

ازجانبین کشته شدند. ودوسواردلاور باملك کامل بودند، یکی سیف‌الدین لو کبلی ودیگر عنبرحبشی. ایشان هردو، چند کس رابکشتند وآتش‌حرب افروخته شد وبعداز زمانی باشهررفتند وازبارو جنك آغاز کردندودوم روزهمان دوسواربیرون‌آمدند وقرب ده سوار دلاور بکشتند وسوم همچنین. وچهارم ازین جانب ازناوری کرجی برابر ایشان رفت که بتنها لشکری رابزدی ولحظه‌ای جنك کرد و کشته شد واز قتل‌او،

بیت

سواران ترکان برآشوفتند   زکین، دست بردست می کوفتند

و دیگر باره در شهر رفتند و در آنجا منجنیقی بغایت محکم و حکم انداز بود. برپای کردند ومردم بسیار رابسنك هلاك می کرد. امراءِ ازدست ایشان فروماندند وبدرالدین لؤلؤمنجنیقی بسیار چیره دست داشت. اورا حاضر گردانید ومنجنیقی بزرك برابر منجنیق شهر برپای کرد وهردودریك زمان سنك از کفه بگشادند وهردو سنك درهواءِ بهم‌باز خورد وریزه شد وخلقی‌بسیار ازهر دوجانب ازاوستادی هردومنجنیقی متعجب ماندند و عاقبت منجنیق بیرون رابسوختند واهل شهر جنك سخت می کردند. هولا کوخان چون برآن‌حال وقوف‌یافت، ارقتورابالشکری‌بمدد ایلکانویان فرستاد، پیغام‌آنکه: توقف‌نمایند تادر شهر علوفه نماند. چون ارقتوادای رسالت کرد، دراثنای سخن همان دوسوار بیرون آمدند ولشکر مغول رابرهم زدند. ارقتوشراب درسرداشت وسرمست بود. روی بجنك آورد وباهم برآویختند. ناگاه بایلکا رسیدند واورا ازاسپ بینداختند. سواران مغول ازجوانب درآمدند وایلکا رابر اسب نشاندند وباز خلقی رابهم برزدند وباز گشتند.

بیت

زگردان بماندند ترکان شگفت   زکین، هر گوی لب بدندان گرفت

وبعد ازآن دوسوارهرروز برقاعده بیرون میآمدند وچند کس رامی کشتند وچندی را مجروح می گردانیدند، تاسال تمام بگذشت ودر شهر قوت وغذانماند وچهار پایان‌نیز نماندند وآغاز مردار خوردن کردند وتاسك و گربه وموش بخوردند، آنگاه‌آدمی خوار

شدند وچون ماهی یکدیگر رامی‌خوردند. وآن دوسوار راچون‌کاه وجو نماند، اسپان خود رابکشتند وبخوردند وخواستند تاپیاده‌بیرون آیند وجنك کنند تا کشته شوند، ملك‌کامل نگذاشت . ومعدود چند که مانده بودند،پیش شهزاده مکتوب نوشتند که درشهر کسی که اورا توش وتوانی باشد نمانده، مگر چند بجان زنده وبتن مرده . پسر پدر را می‌خورد، ومادر فرزند را . اگر این زمان سپاهی بیاید، هیچ آفریدهٔ نیست که برابر تواند‌آمد . شهزاده، ارقتورا بفرستاد . چون درشهر رفتند، تمامت شهر مرده وبرهم افتاده‌بودند، مگر هفتاد کس نیم‌مرده درخانه‌ها پنهان شده . ملك‌کامل رابا برادر بگرفتند ونزد یشموت بردند ولشکر بغارت مشغول شدند وآن دوسوار دلیر بربام خانه رفتند وبزخم‌تیر،هرترك که می گذشت، اورا می کشتند . ارقتوآنجا رسید وترك چند دلیر رافرمود تاایشان را هلاك کنند . ایشان‌ازبام بزیر‌آمدند وسپرها درروی کشیدند وجنگهای سخت می کردند وعاقبت الامر کشته‌شدند . وملك‌کامل رابه‌تل باشرازان نیمهٔ فرات به‌بندگی ببردند و چون پیش‌ازآن به‌بندگی قاآن رفته بود، وسیور غامیشی یافته وبایرلیغ وپایزه بازآمده وبعدازآن بگاه عزیمت هولاکوخان بجانب بغداد، ازنزدملك ناصر بشام رفته بودو گفته که مصلحت درآن است که بالشکر گران بمدد خلیفه رویم، اوتغافل نمود وکامل بعداز فتح‌بغداد ترسید ودوسال بموجب مذکورعصیان ورزید . درین‌وقت که‌اورا گرفته ببندگی حضرت‌آوردند، هولاکوخان گناهان اورا بروی‌شمرد و گفت نه‌برادرم ترانواخت فرمود وسیور غامیشی کرده باخان ومان خود واقوام فرمان داد، مجازات عصیان باشد ؟ وبعداز آن فرمود تاگوشت اومی بریدند ودر دهان می‌نهادند تاهلاك شد - درسنهٔ سبع وخمسین وستمایه - مردی زاهدی عابدبود ونان ازاجرهٔ‌خیاطت خوردی .

توجه شهزاده یشموت بجانب ماردین واستخلاص قلعهٔ آنجا

چون شهزاده یشموت وامراء ازکارمیا فارقین فارغ‌شدند، هولاکوخان‌اشارت فرمود تابرقرار، باتفاق‌فتح ماردین روند، بمحاصره کردن . ازبلندی وحصانت قلعه خیره ماندند . ارقتونویان پیش ملك سعید صاحب قلعهٔ ماردین فرستاد وپیغام داد که ازقلعه فرودآی وکمر بندگی پادشاه جهان برمیان بند، تاسر وزروزن وفرزند بتوبماند .

بیت

دزت گرچه سختست و بالادراز	بسارو و بالای این دز مناز

که اگر خود سرت بآسمان رسیده ، بپای لشکر مغول خاك راه شود و اگر دولت و سعادت یارتو باشد، نصیحت من بنیوشی وبدان کار کنی واگر نشنوی وخلاف کنی ،آنرا خدای جاویدداند. ملك سعیدجواب فرستاد که دردل داشتم که ایل شوم وبحضرت پادشاه آیم امابواسطهٔ آن که شما بادیگران عهد کردید و چون بزنهار شما آمدند ایشانرابکشتید، اعتماد ندارم وبحمدالله تعالی قلعه بذخیره وسلاح مشحون است وبمردان ترك و کردان کرد آگنده . ارقوتو فرمود تامجانیق نصب کردند وبسنگ وتیر جنگ در پیوستند و مدت هشت ماه ازجانبین جنگهای سخت کردند وملك سعید بحصانت قلعه مغروربود. و مغولان چون ازاستخلاص قلعه عاجز ماندند ، شهر ماردین ودسر و ارزن که نزدیك بود، بغارتیدند وعاقبةالامر درقلعه غلا وقحط ووبا ظاهر گشت وهرروزخلقی بی‌اندازه می‌مردند وملك سعید بیمارشد واورا دوپسربود ؛ بزرگتر مظفرالدین واوجوانی عاقل بود . باپدر می گفت که ازقلعه بزیررفتن مصلحتست، چه، مقاومت بااین لشکر ممکن نیست ، پدرش نمی‌شنید . اودر میانه پدررا دارو داد تاجان تسلیم کرد . پسرش پیش ارقتو فرستاد که آنکس که باشمامخالفت میکرد ، نماند. اگر فرمان شود تالشکر ازجنك فرود آیند، من نیز فرودآیم وقلعه تسلیم کنم . ارقتو فرمود تادست از جنك بازداشتند ومظفرالدین بابرادر ومتعلقان خود فرودآمد . پادشاه ازو بازخواست خون پدر کرد که هرگز کسی روادارد که قصد خون پدر کند ، جواب داد که جهت آن کردم که هرچند تضرع و زاری کردم که بقلعه وبخون خلق زنهار مخور، اجابت ننمود . این کار خاص ، از برای مصلحت عام کردم، چه ، دانستم که بدولت پادشاه، قلعه گشوده شود وچند هزار آدمی بی گناه بقتل آید ، هرآینه یك خون بهتر که صد هزار، خاصه چون ظالم ومتعدی بود وفرزند خودرا کشته و مردم ازوناراضی.بنده بگناه خود معترفست، اگرپادشاه جای پدر بمن ارزانی دارد ، اوداند. هولاکوخان اورا ببخشید وممملکت ماردین بوی داد تاتاریخ سنهٔ خمس وتسعین وستمایه سلطان بود و هرگز راه طغیان وعصیان بـا پادشاهان مغول

نمی ورزید ونسپرد وچون نماند، پسرش شمس‌الدین داود قایم مقام اوشد وچون اووفات یافت ، پسرش نجم‌الدین که ملقبست بمالك‌المنصور، بجای اوبنشست . پادشاه عاقل‌کامل است، صاحب کیاست وباغازان خان چنان زندگانی کرد که اورا تاج وچتر پادشاهانه داد واز جملهٔ اقران مخصوص گردانید و سلطنت تمامت دیـار بکر ودیـار ربیعه بوی ارزانی داشت .

وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و حال فرزندش ملك صالح ، ازسیور غامیشی یافتن وعاصی شدن وتخریب موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد واز دنیا حظی برداشت و درسنهٔ تسع و خمسین و ستمایه که از بنـدگی هولا کوخـان مـراجعت نموده بود ، درموصل نماند. سن اوبنود وشش رسیده وهولاکوخان پادشاهی وسلطنت اوبملك صالح ارزانی داشت . بعد ازچندگاه موصل رافرو گذاشت وبدیارشام ومصررفت تا ازاوج کامگاری بحضیض خدمتگاری افتاد . رکن‌الدین .... اورا بنـواخت وبایك هزار سوار کرد باز گردانید تاخزاین و دفاین نوو کهن بر گیرد وبیارد . منکوحهٔ اوترکان خاتون دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه باعلام توجه او بدیـار شام ببندگی هولاکوخـان فرستاده برعقب او ملك صدرالدین تبریز بایك تومان چریك تازیك روانه فرمود . چون صالح بشهر موصل رسید، مغولان همهٔ راهها بروی بگرفتند ودرجوسق فروآمدوبعشرت مشغول گشت . چون سرمست شد ، خروش کورکاونای زرین بوی رسید و خوف وهراس بردل اهل موصل ظاهرشد، چنانچ صالح درشهررفت ودروازه ها ببست. ودرآنجالشکری بسیاراز کرد وتر کمان وشول بودند ، ایشانرا درم ودینارداد وبرجنگ تحریض کرد و گفت هرآینه چون بندقدار واقف شود ، ازمصر مدد فرستد .

لشکر مغول‌پیرامن شهر فروآمدند وچپر بستند وازجوانب منجنیق راست کردند واهل‌شهر بقول‌صالح مصاف آغاز کردند واز(دو)طرف سنك منجنیق روان کردند و جمعی کردان جنك بیرون‌آوردند وقرب ماهی جنك گرم بود . روزی هشتاد بهادر مغول بباررو برآمدند . موصلیان ایشانرا تمامت بکشتند وسرهای ایشان ازبارودر میان لشکر مغول

انداختند وبدان ظفر دلیر شدند . ودراثنای جنك ، ملك صدرالدین خود ازسر بر گرفته بود، تیرچرخ برفرق اوبگذشت، چنان که خون ازآن دوان شد . بدان سبب، باجازت سنداغونویان عازم‌تبریز شد ودرالاتاغ ببندگی هولاکوخان رسید و کوشش‌اهالی‌موصل عرضه داشت. لشکری بمدد سنداغونویان فرستادند. وبند قدار چون برحال ملك صالح واقف شد،اغوش ارسرلورا بالشکری بمدد اوفرستاد. چون بسنجار رسید، باعلام وصول خویش‌نامه نوشت وبربال کبوتر بسته روانه شد. اتفاقاً کبوتر بیامد وبرسرمنجنیق مغول نشست. منجنیقی اورا بگرفت ونامه نزد سنداغونویان برد. چون‌برخواند،آن ازامارات دولت خوددانست وبرفوریك تومان لشکر سه‌اسپه روانه گردانید. بنزدیك‌سنجار سه قسم شدند و کمین ساخته برشامیان دوانیدند . ایشان قدم بفشردند وبامغولان مقاومت نمودند ناگاه بادی سخت برخاست وریك وسنك برچشم شامیان می‌زد، چنانکه ازجنك باز ماندند ومغولان برایشان زدند وبیشتر رابکشتند وباقی‌بگریختند. ومغولان بسیاری از سنجاریان رابقتل‌آوردند وزنان و کودکان به‌اسر بردند وازآنجاجامهٔ شامیانه پوشیده‌بآئین کردان موی فروهشته متوجه موصل شدند وسنداغورا اعلام کردند که علی‌الصباح ظفر یافته بغنیمت تمام بدین هیأت می‌رسیم . دیگر روز چون نزدیك رسیدند، اهل شهربظن آنك شامیان اند واز جهت مدد می‌رسند، باستقبال بیرون‌آمدند وشادیها کردند ولشکر مغول ازجوانب‌برایشان محیط شدند ویکی‌رازنده نگذاشتند وبعد ازآنکه شش ماه‌جنك کردند(و)آفتاب بسرطان رسید وهوا بغایت گرم شد واز جانبین ازجنك بستوه‌آمدند و چون باسد رسید درشهر قحط و وبا حادث شد، مردم ازگرسنگی‌روی بصحراء نهادند و طعمهٔ تیغ‌مغول گشتند. وملك صالح پیش سنداغونویان فرستاد که از کردهٔ خود پشیمانم وبیرون میآیم تا تلافی مافات کنم . اما بدو شرط : یکی آنکه گناه گذشته بر روی من نیاری ودیگر آنك مرا پیش هولاکوخان فرستی و خون من از وی بخواهی. سنداغو او را بجان امان داد، با ترغو و پیشکش بیرون آمد. سنداغو ترغو بخورد واورا پیش خود راه نداد ومغولان چند را بر سر اومو کل کردودررمضان سنهٔ ستین وستمایه شهرموصل مستخلص گشت وبقیهٔ شهریانرا بشمشیربگذرانیدند وبعضی پیشه وران را باسیری‌براندند

چنان که در موصل هیچ کس نماند. چون مغول برفتند ، قریب یکهزار آدمی ازمیان کوهها وغارها بیرون آمده جمع شدند.وچون سنداغو به‌بندگی حضرت رسید ، هولاکو خان ازصالح بغایت درخشم بود ، فرمود تا ظاهرش در دنبه گرفتند و بنمد و ریسمان استوار ببستند وبآفتاب تابستانی‌انداختند تا دنبه بعداز هفتهٔ گرم شد وآن شوربخت را بخوردن گرفت تادرآن بلا، بمدت یکماه جان شیرین بداد وپسر سه سالهٔ اورا بموصل فرستادند تا اورا بکنار دجله دونیم کردند و تن اورا جهت اعتباراز دوجانب بیاویختند، تا بپوسید وبریزید.

مثنوی

بپوسید و افتاد از آنجا بزیر	سپهرا، نگردی‌توزین‌کار سیر؟
بپروردی این نازنین را بناز	بدادی بدندان کرمانش باز

وقوع مخالفت میان هولاکوخان و برکای‌وآمدن بوقای بجنگ این طرف وشکسته شدن او بموضع دربند

هولاکوخان چون اکثر ممالك ایرانرا مستخلص کرد و ازکار خصمان که در مانده بودند فارغ شد، بنظم امور وترتیب مملکت مشغول گشت. خاطرش ازتحکم‌برکای ملول گشت ، چون بواسطهٔ آنك باتو او را درصحبت منککو قاآن بتختگاه قراقروم فرستاد تا اورا درمیان آقاوینی برتخت نشاند ومدتی ملازم قاآن بود ، از روی استظهار ، ایلچیان متواترمی‌فرستاد وازهر گوشه تحکمات می کرد. هولاکوخان از راه‌آنك برکای آقا بود ، تحمل مینمود وچون خویشان توتار بلغه فیلی را واقعهٔ رسید (و) کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز بروز زیاده میشد ، عاقبة الامر هولاکو خان گفت او اگرچه آقاست ، چون او راه حیا و آزرم نگاه نمیدارد و با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگرباره محابا نخواهم کرد. وبرکای چون ازخشم او آگاه شد ، گفت او تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد وخاندان همهٔ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد وخلیفه را بی کنکاج آقاوینی نیست گردانید . اگر خدای جاوید مدد کند ، خون بیگناهان ازو بخواهم. وبوقا که لشکر کش او بود وخویش توتار،بطلب خون او

باسی‌هزار سوار درمقدمه بفرستاد واز دربند گذشته ، بظاهر شروان نزول کرد. هولاکو خان چون واقف شد ، فرمود تا ازتمامت ممالك‌ایران چریك بیرون کردند ودرسنگسنج (یاسکیزینج) ای موافق دوم شوال سنهٔ ستین وستمایه ازالاتاغ حرکت فرمود وشیرامون نویان را بمنقلای روانه کرد و باسماغونویان در ذی‌الحجه‌بشماخی رسیدند. لشکربرکای برشیرامون زدند وقتلی بافراط کردند وسلطان جوق را درآب کشتند ودر روزچهارشنبهٔ سلخ ذی‌الحجهٔ سنهٔ ستین وستمایه اباتای نویان برسید و بیك فرسنگی شبران بنزدیك برلشکر برکای زد و بسیار ازیشان‌بکشتند و بوقای‌بگریخت.هولاکوخان چون ازانهزام یاغی آگاه گشت ، روز شنبهٔ ششم محرم سنهٔ احدی وستین وستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکای برنشست. ازآن مرحله،جمعی‌ایناقان‌قصد سیف‌الدین بیتکچی که وزیر خاص بود وخواجه عزیز ازولاة گرجستان وخواجه مجدالدین کرمان کردند ، ایشانرا گرفته بشالورت آوردند وبعداز یارغو ، هرسه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبهٔ هشتم محرم ، حسام‌الدین منجم داشتند وبعد از ثبوت گناه و تهمت ، بیاسا رسانیدند . و ملك صدرالدین تبریزعلی ملك که حاکم عراق عجم وبعضی‌خراسان بود ، هریك‌بچند چوب خلاص یافتند. روز آذینه بیست و سوم محرم احدی وستین وستمایه‌فرمان شد تاتمامت لشکر سلاح پوشیده روان شدند و وقت طلوع آفتاب را بدربند خزر رسیدند. گروه یاغیان بر باروی دربند بودند . ازین جانب ، بزخم تیر ایشانرا براندند و بارو ازیاغی بازشد . دربند بگشودند وازآن سوی دربند جنگ کردند وهزیمت بریاغیان افتاد و تاآخر روز کشش کردند.وغرهٔ صفر،بوقای بالشکربیکبار بهزیمت رفتند ولشکرهولاکو خان مظفر ومنصور شدند. وآباقاخان را بالشکر گران بمدد ایشان فرستاده بود. بعداز انهزام بوقای ، شیرامون واباتای باوی گفتند که شهزاده باخدمت پدر مراجعت نماید چه ، ما بتعجیل تمام برعقب یاغی خواهیم رفت ، از راه غیرت ومردی اجابت ننمود واز بندگی هولاکوخان فرمان نافذ گشت تا ایلکانویان وتودان بهادر و با تو و سالجیدای وچغان وبلارغو ودوغوربرعقب یاغی‌بروند وخانه‌های لشکریان برکای درقبض‌آورند . برموجب فرمان، ازآب ترك بگذشتند. وخانه های تمامت‌امراء واعیان ولشکریان‌برکای

درآن شب چون ستاره میدرخشید و دشت قبجاق بیکبار پرخیمه وخرگاه ایشان . وآن زمین،پراسپ واستر و گاو و گوسپند بود ومردان سپاهی ایشان هیچ کدام درخانه ، نه : جمله گریخته واطفال وعیال گذاشته. لشکریان ما درخانه های ایشان نزول کردند وبه آسایش وفراغت ، سه روز بعیش وعشرت مشغول گشتند وبادختران ماه روی عنبرموی، نشاط وطرب می کردند. چون برکای ولشکریان بر احوال خانه وعیال وحواشی ومال و مواشی واقف شدند ، جمعیتی تمام ساخته چون موروملخ ازان پهن دشت درآمده برسر امراءِ ولشکر ریختند واول ربیع الاول سال مذکور بر کنارآب ترك ازاول بامداد تانماز پیشین جنگ کردند و چون بپای یاغی مدد می‌رسید ، لشکرماروی بگردانیدند . وآب ترك یخ گرفته بود ، برآن می گذشتند . ناگاه بشکست ولشکر بسیارغرق شدند. وآبا قاخان بسلامت باشابران آمد ونزول فرمود وبرکای بالشکر ازدربند گذشته باز گشت. هولا کوخان یازدهم جمادی‌الآخر تاحدود تبریزرسید وازین چشم زخم ، کوفته خاطرو موزع ضمیر بود . بتلافی و تدارك مافات مشغول شد وفرمود تادر تمامت ممالك ترتیب سلاح کردند و لشکرها دگرباره باسلاح و خواسته آراسته شدند . وسال دیگر آوازه دادند که بوقای عازم است که از دربند بیرون‌آید، هولاکوخان شیخ شریف تبریزی را بجاسوسی ازراه کوههای‌لگزستان آنجا فرستاد تابخیل بوقای درآمده اورا گرفته پیش بوقای بردند . ازهر گونه ازوسخن پرسید ودرمیانه پرسید ازهولا کوخان چه خبرداری : هنوزاز سرخشم وغضب اشراف واعیان وزهاد وعباد وبازرگانان مارا می کشد، یانه. گفت پادشاه پیش ازین‌درخشم بود ، ازخلاف برادران خشك وتررا می‌سوخت وا کنون:

شعر

زعدلش نمی سوزدآتش،حریر — هم‌آهو همی دوشد ازشیر، شیر
ز انصاف او، مردم آسوده اند — همه ظالمان زار وفرسوده اند

وبدین تازگی ازجانب ختای ایلچیان رسیدند که قوبیلای‌قاآن برتخت نشست و اریق‌بوکا مطیع امرا وشد وآلغووفات یافت . هولا کوخان رایرلیغ شده که ازآب آمویه‌تا اقصی مصر وشام پادشاه است وسی هزار سوار ازجوانان مغول نامدار بمدد اوفرستاده‌اند.

بوقای ازآن سخنها خایف ومستشعر گشت ورخسار اوزرد شدو دم در کشید ودیگرسخن نگفت . شیخ شریف باحضرت هولاکوخان آمد وحال عرضه داشت . بندگی حضرت، شیخ را بنواخت وروی زمین را بداد وعدل بیار است .

احوال هولاکوخان در آخر عهداز فرستادن آباقا بخراسان و تفویض ولایات با مرا وولاة وحال رنجوری ووفات او

هولاکوخان بغایت عمارت دوست بود واز عمارات که فرموده، بسیاری باقیست. در الاتاغ سرائی ساخت ودر خوی بتخانه‌ها بنا کرد وآن سال خود را بعمارت مشغول می‌داشت وتدبیر مصالح ملك ولشکر ورعیت می‌فرموده . پاییزدر آمد، برعزم قشلاق زرینه رود که مغولان آنرا جغا تونغا تومی گویند. بمراغه رفت ودر اتمام رصد مبالغه فرمود . وعظیم حکمت دوست بود وحکما رادر بحث علوم، اوایل ترغیب فرمودی وهمه راادرار ومرسوم معین گردانیده بودودر گاه خودرا بحضورعلماءِ وحکماءِ مزین‌داشتی وبعلم کیمیا مایل بود واین طایفه همواره منظور نظر اوبودندی . بتسویلات وتخیلات خود آتشها افروختند وادویه‌های بی‌قیاس سوختند ومنافخ بی‌منافع‌خرد وبزرك رادم می‌دادند واز گل حکمت دیگها ساخته، امافایدهٔ طبیخ‌آن، جزبشام وچاشت ایشان نرسید . درتقلیب دستی نداشتند، اما درقلب وتمویه یدبیضا نمودند . نه‌دیناری رامشبك ونه درمی را مسبك گردانید و اندوختهٔ کارخانهٔ اقتدار ربوبیت را در مطرح تلف وفنا انداختند و در وجه مایحتاج وملتمسات وعلوفات ایشان چندان‌خرج شد، که قارون وارون،مدةالعمر باکسیر حاصل نکرده بود . برجمله ممالك عراق وخراسان ومازندران تافرضهٔ جیحون‌ابشهزاده آباقا خان که فرزند مهین و بهین بود مفوض فرمود و اران و آذربایجان ، تاکنار سنبه یشموت حواله کرد ودیار بکر ودیار ربیعه راتاکنار فرات بامیر تودان سپرد و ممالك روم بمعین‌الدین پروانه وتبریز بملك صدرالدین و کرمان بترکان خاتون وفارس بامیر ایکنانو . وچون‌امیر سیف‌الدین بتیکچی را شهید کرد، صاحب شمس‌الدین محمد جوینی رابر کشید وصاحبدیوانی ممالك بوی مفوض فرمود ودست اودرحل وعقد وترتیب وضبط امور مملکت قوی ومطلق گردانید وملك بغداذ ببرادرش صاحب علاءِ الدین عطا

ملك ارزانی داشت وامور مذکور را مرتب گردانیده ازغبن خویشان حسود تأسف می‌نمود وبتدبیراسباب تدارك مافات مشغول بوده‌ترتیب لشکر می کرد. وجلال الدین پسردواتدار کوچك رابر کشیده بود وبزرك گردانیده واوخود رادر نظرپادشاه چنان فرانموده بود که درهمهٔ الوس، پادشاه را ازو مشفق تر کسی نیست . دربندگی عرضه داشت که چون عزم دشت قبجاق مصمم است، در ولایت خلیفه هنوزچندین هزار ترك قبجاق هستند که راه و رسوم قبجاقیان نیکودانند. اگر فرمان شود، بروم وایشانرا جمع گردانم تادر جنك برکای مقدمه باشند . هولاکوخان پسندیده داشت ، اورا یرلیغ وپایزه فرمود که حکام بغداد هر چه جلال الدین خواهد اززر وسلاح وآلات، بدهند وهیچ آفریده میان‌کار اودر نیاید، تامهمی که بدان موسومست، ساخته گرداند . در شهور سنهٔ اثنی وستین وستمایه بموجب فرمان ببغداذ رفت وهر کس را که در سپاهی گری پسندیده دید، بدست‌آورد واحیاناً بکنایت وتعریض می گفت که پادشاه شما رامی‌برد سپر بلای خصم کند : یاآنجا بمیرید یانام برآوزید . واگر درآن جنك کشته نشوید، مصافی دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود . وشما حسب ونسب من میدانید که چگونه است وباشما چه نسبت دارم و هرچند هولاکوخان رابامن‌عنایت تمام است، روا نمی‌دارم که شما راعلف شمشیر گردانم می‌اندیشم که ترك دولت واقبال مغول باز رهانم، می‌باید که بامن موافقت نمایید .آن‌قوم بقول اوفریفته شدند وبعدازآنك لشکریان متفرق راجمع گردانید، باطبل وعلم برنشست وبرجسر بغداذ بگذشت وبرعرب خفاجه تاختن بردو گاومیش وشتری‌چند بغارت‌بیاورد واجره ومایحتاج لشکریان ازاسپ وسلاح ونفقه از خرانهٔ بغداذ بستد وباز لشکریانرا با زن‌وبچه واتباع واشیاع واقمشه وامتعه کوچ فرمود وبازطبل رحیل‌زد وبرجسربگذشت وگفت اهل وعیال رابا خود ببریم تازیارت مشاهده دریابند، چه‌من بعد مقام ما در دربند وشروان وشماخی خواهد بود وما لشکریان وسپاهیان برویم وآزوق راه ازعرب خفاجه که یاغی‌اند ، بیاریم .

چون ازفرات گذشت ، سپاهیان را گفت که من عزم شام ومصردارم . هر که بامن می‌آید فبها ، والاهم ازاینجا باز گردد . ایشان ازبیم شر، هیچ نتوانستند گفت و باتفاق

ازراه عانه وحديثه بجانب شام ومصر رفتند. وچون آن خبر بسمع پادشاه رسيد ، بغايت برنجيد ودر آن مدت همواره درباب تدارك دشمنان فكرهاى باريك مى كرد . آن قضيه اضافهٔ آن شد وچون سال گاو درآمد ـ واقع درربيع الاول سنهٔ ثلث وستين وستمايه ـ چند روزى بطوى و شكار مشغول بود . ناگاه بعداز استحمام ، عارضهٔ بربدن اوبازگشت كه درخود گرانى مى‌يافت وصاحب فراش گشت وسه شنبهٔ هفتم ربيع الآخر از دست اطباى ختائى مسهلى خورد ، اثرآن غشى پيداشد و بسكته اداكرد وهرچند اطباى حاذق در استفراغات سعى وجهد نمودند ، چون درجات حيوة بنقطهٔ فوات رسيده بود ، از ازاحت اين علت عاجز آمدند وهيچ تدبير با تقدير، وهيچ دوا باقضا نافع نيامد . ودرآن زمان ذوذوابه مثل استوانهٔ مخروطه ظاهر شد وهرشب پيدا مى گشت وچون آن ذوذوابه ناچيز شد، . . .آى موافق شب يكشنبهٔ نوزدهم ماه ربيع الآخر سنهٔ ثلث وستين وستمايه واقعهٔ كبرى افتاد . عمرش چهل وهشت سال تامهٔ شمسى بود، بكنار جغاتواز مرحلهٔ فنابمستقر بقارحلت كرد ودر كوه شاهو كه برابر دهخوارگان است ، غروق بزرگ اوساختند ودر اردوهاى اوتعزيه داشتند وصندوق اودرآن غروق دفن كردند. خواجه جهان، نصيرالدين طوسى درمرثيهٔ او گويد :

چو هولاكو در مراغه بزمستانگه شد بزد تقدير ازل نوبت عمرش آخر شد

سال بدششصد وهشت وسه،شب يكشنبه شب نوزدهم بود ربيع الآخر

ودرغرهٔ ايكندى موافق بيست وهشتم ربيع الآخر مذكور،الغان خاتون مادرالخان درگذشت وهم در آن روزها اميرالغوبيتكچى نماند . پنجشنبهٔ پنجم جمادى الآخر ودوم شون آى هوكاربيل موافق غرهٔ رمضان سنهٔ ثلث وستين، دوقوز خاتون كه ازتولوى خان به هولاكوخان رسيده بودنماند ووفات اوبچهارماه وپانزده روزبعداز وفات هولاكوخان بود سه روزپيش از جلوس آباقاخان .

داستان آباغاخان بن هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان

قسم اول درتقریر نسب بزرگوار او و شرح وتفصیل خواتین وپسران و دختران ونبیرگان که تاغایت وقت منشعب گشته وذکر دامادان اووجدول شعب فرزندان.

قسم دوم در مقدمهٔ جلوس اووصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراءِ درحال جلوس اوبرسریر خانی وتاریخ احوال وحوادث زمان پادشاهی اووجنگهایی که بهروقت کرده وفتحها که اورا دست داده ومقدار ومدت پادشاهی او.

قسم سیم درسیر پسندیده واخلاق گزیده وحکمتهای نیکو که گفته وفرموده و حکایات وحوادث که در زمان اواتفاق افتاده، از آنچه دردوقسم سابق داخل نگشته وبعد از آن معلوم شده.

ولادت مبارك اودر بیست وهفتم آرام آی لوییل بوده وموافق ... جمادی الاول سنهٔ احدی وثلثین و ستمائهٔ هجری، بطالع همایون اواسط برج سنبله. وچون مدت سی ودو سال ازعمراو گذشته بود، بمقام ... روزآدینهٔ پنجم شون آی هو کرییل موافق سیم رمضان سنهٔ ثلاث وستین وستمائه، هم بطالع سنبله برتخت پادشاهی نشست وشب چهارشنبهٔ بیست ویکم ایکندی آی موافق بیستم ذی الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه وفات یافت، بمقام همدان ومدت عمرش چهل ونه سال وهفت ماه ومدت پادشاهی هفده سال وچهارماه بود. این دو سه کلمه درزیر داستان می بایست چنین افتاد تامعلوم باشد.

قسم اول

از داستان آباغاخان

درتقریر نسب بزرگوار اووشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران ونبیرگان که تاغایت وقت منشعب گشته اند و ذکر دامادان او وجدول شعب فرزندان

نسب بزرگوار اووشرح وتفصیل خواتین

آباغاخان فرزند مهتر و بهتر هولاکو خان است. از ییسونجین خاتون از قوم

سلدوس درو جود آمده واورا خواتین وقومای بسیار بوده‌اند. اولجای خاتون را بعدازوفات پدر بستد و توقیتی خاتون را که قومای پدر او هولا کوخان بود، هم باخود گرفت و بجای توقوز خان بنشاند وبغتاق برسر نهاد وخاتون شد و مقدمتر همه‌دورجی خاتون بود وچون او نماند، نوقدان خاتون را بستد، ازقوم تاتار وبجای اوبنشاند وچون اودر گذشت، ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغ تیمور گورگان خواهرطرقی گورگان ازقوم قونقورات بستد وبجای اوبنشاند. بعد ازآن پادشاه‌خاتون را بستد، دختر سلطان قطب‌الدین محمدخان کرمان و بجای مادر خود ییسونجین خاتون بنشاند. وبعد ازآن مرتی خاتون را ازقوم قونقورات بستد واوخواهر موسی گورگان بودپسر دختر چنگیزخان ومادرموسی، مادر قوتی‌خاتون نیز بود وعم زاده بودند. مرتی خاتون درچاق ارغون خان‌نماند ارغون‌خان تودای‌خاتون را که هم ازقوم قنقورات بودبغتاق نهاد وبجای‌اوبنشاند وبعدازآن بلغان خاتون بزرگی را که خویشاوند بوقای یارغوچی بودبستد وچون اورا بغایت دوست میداشت، بالای‌مرتی وتسپنه فرود آورد وچون آباغاخان در گذشت، ارغون خان‌اورا بستد وچون‌نماند، این‌بلغان خاتون را که هست، بجای‌اوبنشاند. وخاتون دیگر، تسپنه خاتون‌بود، دخترملک اسطنبول که اورا باسلیوس گویند. وازجملهٔ قومایان‌اویکی قایتمش ایگچی بود ، یکی کوکبی مادرطغانجوق زن‌نوروز، دیگر بولغانجین ایگاچی، دیگربلوجین ایگاچی ودیگرشرین ایگاچی که این زمان خاتون پولادآقا است ودیگر التای ایگاچی وبسیار دیگربودند که اسامی ایشان معلوم نیست .

ذکر پسران ودختران اوواسامی دامادان او

آباغاخان رادوپسر بودند که هردوپادشاه شدند: ارغون‌خان، ومادرش قایتمش‌خاتون بود وبعدازبرادر پدر، خان عهد شد و گیخاتوخان که بعدازوپادشاه شد ومادرش نوقدان خاتون بود وشرح وتفصیل فرزندان ونبیرگان هریك در داستان اوعلی حده خواهد آمد والسلم .

و اما دختران آباغاخان هفت بوده اند بدون تفصیل و ترتیب

اول یول قتلغ ـ مادرش تودای خاتون واورا بایلچتای قوشچی دادند وبعد ازوبه

ایلباسمیش، واودرمقام کاوباری اران نماند.

دوم طغای ـ مادرش هم تودای بودو نامزد احمد برادرقنچقبال بودو بعدازو نامزد طولادای واو ... نماند.

سیم ملکه ـ مادراو بلغان خاتون بود اورا به طغای بوقا پسر بوقای یارغوچی دادند وهم نماند.

چهارم طغانجوق ـ مادرش کوکبی خاتون بود واورا بامیر نوروز پسر ارغون آقا دادند، درسنهٔ تسعین وستمائه نماند.

پنجم ایلقتلغ ـ مادر بولوجین ایگاچی است واورا به غربتای گورگان دادند.

ششم اولجتای ـ مادر اوهم بولوجین است.

هفتم نوجین ـ نام مادر اومرتای خاتون بود.

هشتم نبوده است.

صورت آباغاخان وخاتون وشعب فرزندان

فرزند	شوهر
ارغون	
ملکه	شوهرش طوغای پسر طوغای یارغوچی از قوم تاتار.
کیخاتو	
طوغانجوق	شوهرش نوروز بود پسرش ارغون آقا بود از قوم اویرات.
ایلقتلغ	
یولقتلغ	شوهرش غربتای کورکان بوداز قوم اوشین.
الجتای	
طغای	شوهرش دولادای ایداجی بود از قوم تاتار.
نوجین	

قسم دوم

از داستان آباغاخان

درمقدمهٔ جلوس اوو صورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراءِ در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی اووجنگها و فتح ها که کرده و مقدار مدت پادشاهی او

مقدمهٔ جلوس او بر سریر خانی

چون هلاکوخان وفات کرد، چنانکه معهود ایشانست، راهها را سپردند و یاسادادند

که هیچ آفریده ازمقام خویش نقل وتحویل نکند وفی الحال ایلچی بخدمت آباغاخان فرستادند، بجانب خراسان چه‌اوپسرمهتر وولی‌العهد بود وارغون‌آقا رانیز که راه‌وزارت داشت وملازمت آباغاخان می‌نمود،طلب داشتند. وآباغاخان درآن وقت بقشلاق مازندران بود ویشموت که حدود دربند واران بوی تعلق داشت، هشتم روز ازوفات پدر برسید و مزاج امراءِ معلوم کرد.درصورت حال ووقت،نظروتأمل نمود وچون دانست که‌کاری میسر نخواهدشد، بعد ازدوروزمقام باز گردید. وآباغاخان درهوکاربیل موافق نوزدهم جمادی الاول سنهٔ ثلث وستین وستمائه درجغاتونزول فرمود وبگاه وصول، تمامت اقرباءِ وامراءِ استقبال کردند وچون ایلکای نویان امیراردوها بود ودر خدمت ایجان مدتها طریق هواداری وخدمتکاری سپرده،آغاخان‌راآش وشراب داد ودر خلوت صورت واحوال‌وقت و کیفیت واقعهٔ پدر باوی تقریر کرد وبعد ازاقامت مراسم‌عزا،عموم خواتین وشهزادگان ودامادان وامراءِ مجتمع شدند ودرباب جلوس او کنکاج کردند۔ ودرآن عهدامراءِ بزرك قدیمی بسیار بودند، امثال ایلکای نویان وسونجاق نویان وسونتای نویان وابتای‌نویان و سماغار نویان وشکتورنویان وارغون‌آقا وديگران، که ذکر ایشان‌بتطویل‌انجامد۔ وازآن جمله شکتورنویان، که ایجان وصیت بدو کرده بود وبیلکها بوی سپرده ، وسونجاق‌آقا بیشتر ازدیگر امراءِ بولی‌عهدی وقائم مقامی آباغاخان گواهی دادند واوابا نمود وبدیگر برادران‌حوالت میکرد. برادران باتفاق زانوزدند که مابندگانیم وقائم‌مقام پدر،ترامیدانیم آباغاخان گفت آقای ماقوبیلای قاآنست،بی‌فرمان اوچگونه توانم نشست. شهزادگان و امراءِ گفتند باوجود تو که‌آقای تمامت پسرانی ورسوم ویوسون یاسای‌قدیم وحدیث‌نیکو میدانی وایجان درحال‌حیوة ترا ولی عهده کرده، چگونه دیگری نشیند. وتمامت بی‌نفاق اتفاق کردند وروزآدینهٔ پنجم شون‌آی‌هو کریبل که سال گاوباشد ۔ موافق‌سوم رمضان سنهٔ ثلاث‌وستین وستمائه ۔ باختیارخواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله بطالع سنبله در موضع چغان ناور ازحدود پراهان،آباغاخان رابرتخت پادشاهی نشاندند وتمامت شرائط ومراسمی که درآن باب معهودست، تقدیم رسانیدند.

حکایت ترتیب مصالح ملك فرمودن آباغا خان و ضبط امور پادشاهی کردن

آباغاخان بعدازجلوس برتخت‌خانی، بی‌اندازه‌ازنقود وجواهروجامه های گرانمایه برخواتین وشهزادگان وامراء بذل کرد، چنانکه فایدهٔ آن بعموم لشگریان رسید وبعد ازاقامت مراسم طوی وتهنیت جلوس، روی بضبط وترتیب مهمات ومصالح‌الوس ولشگر آورد وهرچند والی‌تاج وتخت بود،تاگاه وصول ایلچیان ازحضرت قوبیلای‌قاآن وآوردن یرلیغ بنام او، همیشه برصندلی نشستی وحکم کردی ، اول فرمود که یا ساقها که هولاکوخان فرمود وفرمانها که درهرباب نافذ گردانیده، تمامت برقرار مجری وممضی باشد واز شوایب تغییر و تبدیل مصون ومحروس. واقویاءِ برضعفاءِ زور وزیادتی نکنند و عموم طوایف، رسوم وآیین‌آباءِ واجدادنگاه دارند.وبعدازهفتهٔ شاه یرلیغ بتمامت ممالك روانه گردانید، مشتمل بربشارت جلوس مبارك وسلاطین وملوك وامراء وحکام وارباب حاجات را که که حاضر بودند ، با حصول مقصود باز گردانید. پیشتر برادر خود یشموت رابا لشگری تمام بجانب دربند وشیروان و موغان تاحدود الان فرستاد تا آن سرحد راازیاغی نگاه دارد وبرادر دیگر توبسین راهم با لشگرتمام نامزد خراسان و مازندران تاکنایت‌آمویه گردانید وطوغوبیتکچی راپسرایلکانویان وتودان برادرسونجاق نویان که جد امیرچوبان بود، پدر ملك، بروم فرستاد وچون‌ایشانرا واقعهٔ‌افتاد، سماغر وکهورکای را بجای ایشان فرستاد و دورتای نویانرا نامزد دیار بکر و دیار ربیعه گردانید که سرحد شام است و گرجستانرا بشیرامون پسر جورماغون سپرد واینجوها را بالتاجوآغا حوالت فرمود وممالك بغداد وفارس،بسونجاق آغاداد.ارغون آقا که مقاطع ممالك بود، برقرارمقررداشت ومنصب وزارت برقراروقاعدهٔ سابق بصاحب‌سعید،شمس‌الدین محمد جوینی‌ارزانی داشت ودارالملك تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و صاحب علاءالدین عطا ملك رادربغداد بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود ووزارت خراسان

بخواجه عزالدین طاهر وبعد ازو بپسرش خواجه وجیه‌الدین مفوض گردانید و حکم مملکت فارس باسم اولاد آتابك ابوبکر می‌بود ومقاطع آن شمس‌الدین تازیکو، و کرمان بترکان‌خاتون‌سپرد، وتبریز بملك صدرالدین ودیاربکر بجلال‌الدین‌طریر وملك رضی‌الدین بابا و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بخـواجه بهاءالدین محمد پسر صاحب دیوان شمس‌الدین،وقزوین و بعضی عراق بملك افتخارالدین قزوینی و دیار ربیعه بملك مظفر فخرالدین قرا ارسلان. و مملکت نیمروز بملك شمس‌الدین محمد کرت، و گرجستـان بداود وپسرش‌صادون. وقریب صد دانشمند معتبررا که ازتلامذهٔ استـاد البشر خـواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله که ملازم درگاه بودند، از انعام عام بهره‌مند گردانید وآن سال قشلامیشی درحدود مازندران کرد و بهارگاه سنهٔ ثلث وستمـایه بدارالملك تبریز مراجعت نمود.

حکایت مصاف دادن لشگر آباغاخان بانوقای و برکه‌ومنهزم شدن ایشان

دراوائل‌عهدآباقاخان جماعت اضداد وحساد ، قصدآن بلاد میکردند ودیگربار از طرف دربند، نوقای بقصد قصاص خون توبـار، با لشگری تمـام در حرکت‌آمد. قراولان از وصول اواعلام دادند وشهزاده یشموت درچهارم التینج آی هوکار ییل موافق سوم شوال سنهٔ ثلث وستین‌وستمایه، بروفق‌فرمان، بدفع‌نوقای برنشست واز آب کر گذشت ونزدیك چغان موران که آنرا آقسو میگویند، هردولشگر را ملاقات افتاد واز جانبین صفها بیاراستند وجنگ درپیوستند وبسیاری ازطرفین کشته شدند وقوتوبوقا پدرطغا چار آقا درآن جنگ بهادریها نمود تابقتل آمد ونوقای رانیز تیری برچشم آمد ولشگراو منهزم شد وتا شروان رفتند وآباغاخان ازآب کر گذشت وازآنجانب ، برکه بـاسیصد هزار سوار برسید. آباغاخان بالشکرباز ازینجانب آب‌آمد وفرمود تاجسرها بریدند واز جوانب برهردوطرف کر،نرگه کشیدند ودست بتیر بر یکدیگر گشادند وبرکه چهارده روز بر کنار آب مقام کرده وچون گذشتن متعذر بود ، عازم تفلیس شد تاآنجـا ازآب بگذرد. درراه رنجورشد ووفات کرد وصندوق اوبسرای باتوبردند ودفن کردند ولشگرهای

تاز آنجانب اوپرا کنده گشتند ودر تاریخ سنهٔ اربع وستین وستمایه آباغاخان فرمود تااز آنجانب کراز دلان ناوور تادشت کردمان متصل برودخانهٔ کرسیبه بستدند و خندقی ژرف فرو بردند وجمعی ازمغول ومسلمان جهت محافظت آن نشاندند، واز طرفین کاروان درتردد آمدند. وآباغاخان چون ازکار دربند فارغ دلشد، شهزاده منکو تیمور راباسماغر نویان واولجای خاتون آنجا رها کرد وزمستان سنهٔ خمس عزم خراسان نمود ودر مازندران و کرمان قشلاق کرد.

حکایت آمدن مسعود بیك بیندگی آباغاخان ووصول قوتی‌خاتون واغروق هولاکوخان که آنجا مانده بودند

درزمستان مذکور، مسعودبیک پسروزیرمحمود یلواج باسم رسالت‌ازپیش قایدوو براق بیامد ورفع محاسبهٔ اینجوهای ایشان میخواست. وچون بنبدگی آباغاخان رسید قبای چنگیزخان برفاق تناولی پوشیده بالا دست جملهٔ امراء، الا ایلکانویان بنشست و فرمان شد تاخواجهٔ سعید شمس‌الدین علکانی آن محاسبه رابیك هفته تمام کرده بسپرد وچون بدل راست نیامده بود، درمراجعت تعجیل می‌نمود. بعداز هفتهٔ با تشریف وسیور غامیشی اجازهٔ انصراف یافته و روانه شد. بعد ازیك روزخبر رسید که بر کنار جیحون لشگر یاغی پیداشده، آباغاخان دانست که مسعود حیله کرده بوده، بجاسوسی براق‌آمد، برفور ایلچیانرا برعقب او بفرستاد تااورا باز گردانند. اوخود احتیاط کرده بود ودر هر منزلی اولاغ مرتب گردانیده .ایلچیان تاکنار جیحون برفتند، وصول ایلچیان و عبور او برابر افتاد، بازآمدند وآباغاخان عزم خراسان کرد، تاسرخس رفت وزمستان قشلامیشی درحدود مازندران کرد وچون اغروق هولاکوخان برسید،استقبال‌ایشان کرد ودرحدود کبودجامه قوتی‌خاتون بادوپسر تکشین وتکودر وپسرجومقور جوشکاب، و پسر طرقای بایدو وبیسونجین خاتون مادر آباغاخان برسیدند. وحکایت ایشان چنان بود که بوقت آنکه هلاکوخان متوجه ایران زمین گشت،اغروق‌خودرا درخدمت منکوقاآن بگذاشت وبوقت بلغاق‌اریغ بوکا جومقور، مصاحب اوبود. بگاه آنکه ازجنگ الغوشکسته شد و روی بنبدگی قاآن نهاد، جومقور بعذربیماری ومداواة تخلف نمود ودرآن حدوداقامت

کرد، چون خبر بهلاگوخان رسید ، در سنهٔ اثنین وستین ابتای نویان را بطلب جومقوروا غروق فرستاد. جومقورچون بیماربود ، درراه وفات کرده ابتای نویان ایشانرادر حدودسمرقند بگذاشت وباهولاگوخان مراجعت نمود وحال عرضه داشت. اورا در گناه آورد وهشتاد چوب زد وفرمود که درراه محافظت اونیکوننمودهٔ تادراکل وشرب و مباشرت باخواتین افراط کرده. برجمله در تاریخ مذکور هندویی ایشانرا قلاووزی کرد وبراهی نیک و بیرون آورده ازآب آمویه بگذرانید ونوزدهم جمادی الاولی سنهٔ ست وستین در حدود کبود جامه بخدمت رسانید. اورانواخت وترخان کرد. وقوتی خاتون خبر واقعهٔ هولاگوخان درحدود بدخشان شنیده بود وچندان گریسته که دیده‌های اونابینا گشته آباغاخان بوصول ایشان خوشدل وخرم شد ومقدم ایشانرا عزیزداشت وباموال واسبابش توانگر گردانید وقومای اریقان نام ازاردوی قوتی خاتون باخدمت هلاگوخان آمده بود وازغنائم که حاصل می‌شد، حصهٔ قوتی خاتون تسلیم وی میکردند، مبالغی از نفائس اموال جمع کرده بود. قوتی خاتون چون باردوها رسید، آنرا بانواع خواسته آراسته یافت و آباغاخان ازولایت دیاربکر و میافارقین وچند موضع دیگر باسم تونلوق بایشان داد وهزار(هراز)سال ازآنجاقریب صد هزار دینار سرخ می‌رسید واحیاناً برسم تعهد باایشان تکلفهای تمام کردی. برجمله بهارگاه ازخراسان مراجعت نمود ودیگرزمستان درجغاتو قشلامیشی کرد و تابستان بالاتاغ رفت و بسیاه کوه گشت وزمستان دیگر دراران بود و تابستان که سنهٔ ثمان وستین وستمایه بود بجنك براق برنشست .

حکایت آمدن براق ازماوراءالنهر بخراسان ومصاف کردن باآباغاخان وشکسته و منهزم شدن او

براق چون مبارکشاه رابرانداخت وبرالوس چغتای مستولی گشت ، طریقهٔ تعدی وتطاول پیش گرفت وقایدواوراازآن شیوه منع میکرد، مخالفت افتاد. ودرآن وقت مغولتای نامی شحنهٔ ترکستان بود ، ازقبل قاآن . براق امیرتکمیش رافرستاد تا بجای اونشست مغولتای باحضرت قاآن رفت وحال عرضه داشت وآن امیری بزرگ قوینجی نام راباشش هزار سواربفرستاد تاتکمیش راهلاك کرد وبشحنگی قیام نمود. براق امیریرا باسی هزار

مرد بدفع اوروانه کرد. قوینجی چون دانست که مقاومت نتواند، باختیای مراجعت نمود
لشکر براق ختن راغارت کردند. براق چون تمام متمکن گشت، عزم قصدقاید ومنکو
تیمور کرد و مسعود بیك احوال تعدی او بایشان نمود و ایشانرا بر جنگ او تحریض
میکرد. عاقبت الامر هردو لشکر را بر کنار جیحون ملاقات افتاد و براق کمین ساخته
بحیلت لشکر قاید ووقپچاق را شکست وبسیاری از ایشان کشت ودستگیر کرد وغنیمت
فراوان یافت و دلیر گشته وتکبر ونخوت او زیاده شد. وچون خبر انهزام قاید ووقپچاق
بمنکو تیمور رسید، خشم گرفت و عم خود بر کچار رابا پنجاه هزار سوار بمدد قایدو
فرستاد و او نیز لشکرهای پراکنده جمع ویراق کرده مصاف دادند واو را شکستند و
لشکر منهزم گردانیدند وبسیاری ازلشکراو کشته وخسته گشتند. براق با بلاد ماوراء ـ
النهر آمد وبازمتفرقان لشکررا جمع کرد وبا امراء کنگاج کرد که با وجود این جماعت
که قاصد ماانند، ملك برما قرارنگیرد. مصلحت درآنست که این ولایات معمور رابتاراج
خراب گردانیم وابتداء بسمرقند کنیم.امراء را آن سخن بغایت خوش آمد. قایدووقپچاق
چون ازآن حال آگاه شدند، کنگاج کردند تا بر عقب او بروند و اورا از آن حدود
بگریزانند. قاید و گفت اوچون برین معنی اطلاع یابد، خرابی بیشتر کند. اگرایلچی
فرستیم و اورا نصیحت کنیم و طلب صلح نمائیم، لائقتر باشد. قپچاق گفت میان من واو
قواعد دوستی مؤکد بود. اگراجازت باشد بروم بسخنان چرب و شیرین او را بفریبم
چون فصاحت و بلاغت قپچاق میدانستند، اورا با دویست سوار گزیده بر صوب سمرقند
روانه گردانیدند. در سغد نزول کرد وسوار را باعلام وصول خویش بنزد براق فرستاد و
دم یگانگی وصلح زد. چون پیغام ببراق رسید، ساعتی تفکر کرد وباامراء گفت معلوم
نیست که در زیر این صلح چه جنگست و ایلچی را گفت قپچاق را پرستش برسان و
بگوی تا هرچه زود تر بیاید و دیدهٔ ستم را بنور حضور او روشن گردانیم. و فرمود تا
بارگاه رابعظمت بیاراستند ولشکریان سلاح بسته‌بردرگاه صف زدند وبآیین پادشاهان
بتمکین برتخت‌نشست. و چون قپچاق برسید، براق از تخت فرود آمد واو را باعزاز و

اکرام تلقی کرد ویکدیگر را معانقه کردند وبراق دست قپچاق گرفته اورا ببالای تخت برآورد ویکدیگررا کاسه گرفتند. براق او را گرم پرسید و گفت از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتر تواند بود. قپچاق ازراه مصالحه ویگانگی سخن آغاز کرد، براق گفت نیکومیگویی، مرا نیز گاه گاه وجوب مراعات این معانی درخاطر می‌آید و از احوال خود شرمسار میشوم چه، ماتمامت عم زادگان همدیگریم. پدران ما جهان را بشمشیر گرفتند وبما میراث گذاشتند و این زمان چرا بموافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این فتنه و بولغاقها میان ما چرا باید که‌باشد. دیگر شهزادگان ازاقارب ما، شهرهاءِ معظم و علف خوارهای‌خرم دارند، مگر من که همین مختصرالوس دارم و قاید و و منکو تیمور جهت این، بقصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سر گردان گرد جهان‌میدوانند. قپچاق بروی آفرین کردو گفت سخنهای‌پسندیده فرمودی، لیکن‌چنان اولیست که دگر از گذشته یاد نیاریم و اتفاق کرده سینه از کینهٔ دیرینه پاك گردانیم و از لجاج و معاندت بگذریم و با همدیگر عهد وپیمان کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم ویکدیگر را معاونت نمائیم. براق چون از تکاپوی مضطر ومضطرب‌حال شده‌بود بصلح رضا داد وبعد از هفتهٔ قپچاق مراجعت نمود وقایدو وبر کچار را نیز مصالحت با براق موافق آمد وقپچاق را تحسین کردند وبهارگاه سنهٔ سبع و ستین و ستمایه تمامت آن شهزادگان بمرغزار تلاس و کنجك جمع شدند وبعد ازیك هفته طوی، هشتم روز بکنگاج‌وقوریلتای مشغول شدند، پیشتر قایدو گفت جد ما چنگیزخان برأی وتدبیر و زخم شمشیروتیر، جهانرا بگرفت وجهت‌اوروغ خویش‌مهیا کرد وبگذاشت.اکنون اگر بسوی‌پدر نگریم،تمامت خویش یکدیگریم ودیگر شهزادگان‌ازآغا و اینی ما هستند و میان‌ایشان هیچ مخالفت و منازعت نیست، چرا باید که میان ماباشد. براق گفت حال برین منوال‌است، لیکن من نیز ثمرهٔ این‌شجره ام، مرانیز یورتی ومعیشتی باید. جغتای و اوکتای‌پسران چنگیزخان بوده اند. ازاو کتای قاآن قایدو یادگار ماند و ازجغتای من، وازجوجی که برادر بزرگترین‌ایشان بود، بر کچار ومنکوتیمور وازتولوی که‌برادر

کهتر بود، قوبیلای‌قاآن واو نیزاین زمان طرف شرق و مملکت ختای و ماچین گرفته
است که طول وعرض آن ممالك،خدای داند. وطرف مغرب از کنارآمویه تا منتهای شام
ومصر، آباغا وبرادران او بحکم اینجویی پدر گرفته‌اند و میان این هردو الوس ولایت
ترکستان وقپچاق ناشی است و درحوزهٔ تصرف شماست و مع هذا باتفاق بقصد من بر-
خاسته‌اید وچندانکه تأمل میکنم، خود را مرتکب جریمهٔ نمیدانم. ایشان گفتند حق
بجانب تست وقرار چنانست که بعدالیوم، گذشته را یاد نیاریم ویورتهای ییلاق وقشلاق
براستی قسمت کنیم و در کوهها و صحراها مقیم شویم چه، این ولایت بغایت خرابست و
نامزروع. وبر آن مقرر کردند که دو ثلث از ماوراءِ النهر براق را باشد وثلثی قایدو و
منکو تیمور بدانند و آنرا بمنکو تیمور نموده بکنگاج او تمام کردند وختم برآن‌بود
که بهارگاه براق از آب آمویه بگذرد و لشگر بایران زمین کشد وبعضی از ممالك
آباغا بگیرد تا علفخوار وملك ومال برلشکر او فراخ شود. براق گفت اگردل شما با
این‌سخن‌راستست، برین عهد وپیمان کنیم. وبرسم وآیین خویش زرخوردند وشرط کردند
که من بعد، مقام در کوه وصحرا سازند و پرامون شهرها نگردند وچهارپایانرا در کشت
نکنند وازرعایا مطالبات ناموجه ننمایند وبرآن قرار، ترغامیشی کرده هر کس بایورت
خویش رفتند. وبراق مدتی بعهد وفانمود ومسعود بك رابروفق اشارت شهزادگان، باسر
ولایات فرستاد تا رعیت را استمالت داد و مواضع را بحال عمارت و زراعت باز آورد و
رعیت متفرق را جمع گردانید و کار ولایت ماوراءِ النهر بحسن کفایت او رو بآبادانی
نهاد و باقراراصل رفت. وبراق دیگر باردست تطاول وتعدی دراز کرد ومردم را بانواع
مطالبات و مصادرات مخاطب کرد وهمهٔ چهارپایان ماوراءِ النهر براند و اسباب و اموال
مردم بستم‌بستد، تاعزم ایران کند. مسعود بك گفت اقدام برین‌کارنمودن، پسندیده‌نیست
چه اگر آن ولایت مسخرنگردد، مراجعت با این دیار صورت نبندد. براق ترك آن
اندیشه کرد. آباغا خان در سنهٔ ست وستین وستمائه در ممالك ایران بنشر عدل وانصاف
مشغول بود و شهزاده تکودار اغول پسر جوجی بن جغتای با یك تومان لشکر ملازم
بود و آباغاخان اورا عزیز ومکرم میداشت. وبراق طایفهٔ ایلچیانرا ببندگی آباغاخان

فرستاده بود و بردست ایشان نیکودار اغول نیز بیلکی فرستاد ، از آنجمله تیری که مغولان آنرا طوغانه گویند. وچون بدو دادند، اشارتی عظیم باریك کردند، دراین تیر چیزی تعبیه کرده درخلوت آنرا بشکافت ، درمیان آن مکتوبی یافت مشتمل بر آنکه نیکودار - آقا بداند که من لشکری تمام جمع کرده ام وقصد ولایت آباغا دارم. توقع چنانست کچون او بقصد دفع ما برنشیند ، با اوبهم برنیایی وچنان سازی که اورا مجال مقاتله و مواجهۀ ما نباشد تا بهرطریق که میسر گردد ، در ملك او را بگیریم. نیکودار چون بر مضمون اطلاع یافت ، اجازه خواست تابگرجستان بخانۀ خود رود. اجازه یافته آنجارفت وبا امراءِ خویش آن راز درمیان نهاد و روز بروز ایلچیان را ازجانب خراسان میرسیدند و از احوال براق اعلام میدادند. آباغا خان در امور معظم که لشکر و الوس تعلق داشتی نیکودار اغول را جهت کنگاج طلب داشتی. درآن قضیه چند نوبت باستحضار او ایلچی فرستاد. هر نوبت بعذری تمسك نمود و با امراءِ گفت عزم دارم که براه دربند ببراق پیوندم و برفور متوجه آن صوب گشت. شیرامون نویان که در آن حدود بود ، بالشکرخود بر عقب ایشان برفت. هردو لشکر را بر بالای پشتۀ اتفاق ملاقات افتاد . نیکودار جنگ ناکرده منهزم شد و رو بدربند نهاد ، راه گرفته بودند ، متحیر گشته عنان با کوههای گرجستان تافت ودربیشه رفت و درآنجا سر گردان شد . امراءِ گرج پیرامن بیشه فرو گرفتند وملك داود بوی پیغام فرستاد که ازین بیشه راه بیرون نیست، باز گرد و خودرا پریشان مدار، بسخن او ازآن بیشه بیرون آمد. شیرامون با لشکری بوی رسید و از لشکر اوبسیاری بکشت وجمعی را اسیر کرد ، عاقبة الامر دررمضان سنۀ ثمانین وستمائه نیکودار رامضطر گردانیدند و در ربیع الاول سال مذکور بازن و فرزندبندگی آباغاخان رسید . پادشاه از کمال مرحمت خود او را بخشید و شش امیر را که محرم راز بودند ، بیاسا رسانید و لشکر او بر صده و دهه قسمت کرد و پنجاه نفر را برسم توکیل بروی گماشت و به دریای کبودان گویند محبوس شد و بعد از یك سال چون براق شکست، خلاص یافت و در اردو تردد کردی، تا وفات یافت . و براق پیش تبسین اغول پیغام فرستاد که ازسر تکبروتهور که ازجانبین قواعد خویشی ممهدست

ومرغزار بادغیس علفخوار پدر واجداد مابوده . تا درغزنین و کنار آب سند،می باید که بادغیس راخالی گردانی تاحشم ماآنجا نزول کنند.تبسین جواب داد که‌این ولایات بآقای من آباغاخان تعلق میدارد که خان ایران زمینست وبوی ارزانی داشته.براق آقا باید که سخن پریشان نابسامان نگوید وجای خودنگاه دارد.وایلچی بخدمت آباغاخان فرستادو از آن‌حال اعلام داد.آباغاخان درجواب فرمود که این ملك ازپدر بمن میراث رسید و اینجوی‌ماست‌وامروز بشمشیرداریم .اگر براق قصدما کند،مانیز دفع اورامستعد باشیم واگر راه مصالحت وموافقت سپرد، مانیز طریقهٔ اتحاد خویشانه مسلوك داریم .براق‌چون این پیغامها شنید، برآشفت وفرمود تالشکر هاجمع شدند وباستعدادی تمام متوجه خراسان گشت و بوقت عبور از جیحون پیش قایدوایلچی فرستاد و بموجب عهد سابق ، از وی‌مدد خواست.قایدوبعد از کنگاج باامراءِ قپچاق،اغول بن‌قدار بن‌او کتای وحبات اغول پسر هوقوبن کیوکخان بن‌او کتای هردورا بلشکر های خاصهٔ ایشان فرستاد وباایشان گفت کچون براق ازآب بگذرد،هرآینه تبسین اغول بمصاف اومبادرت نماید. درآن‌حال شما بهانه جویید ومراجعت نمایید چه‌آباغاخان عماً قریب بالشکری که کوه را طاقت مقاومت ایشان‌نباشد، دفع براق رابیاید.ایشان چون پیش براق رسیدند، درخلوت کنگاج کردند وملك شمس‌الدین کرت بایشان پیوست وآنچه اندیشیده بودند یکی راده دردل نشاند وبراق فرمود که چهار پایان دیگر ولایات که بقوبیلای قاآن وآباغاخان تعلق میداشت،تمامت براندند تاغایتی که گاوان جفت رانیزرها نکردند وبرآمویه جسربستند وپسر خود بیگتیمور رابا ده‌هزار سوار در کش ونخشب بجای خود گذاشت وازآب بگذشت.چون بمروجوق رسید ــ درشهورسنهٔ ثمان وستین وستمائه ــ شهزاده‌تبسین‌مترصد وصول اوبود،باامراءِ خود باتفاق ارغون‌آقا روبجنك براق‌آوردند وامیرهزاره بودسجکتو نام وازاوجاق قپچاق تعلق‌میداشت .چون شنید که قپچاق آمده برگشت وببراق پیوست وگفت‌اوجاق من ازقپچاقست. اورا نزد اوبردند وبرسم تکشمیشی ، اسپان گزیده را در کشید.برجمله تبسین اغول بمازندران رفت وباعلام وصول براق، ایلچیان بحضرت‌آباغا خان‌فرستاد وارغون‌آغا بترتیب‌لشگر مشغول‌شد وانتظار وصول رایات آباغاخان میکردند و از آنجانب قپچاق سجکتو را فرموذ تاباسپی چند ، براق را تکشمیشی کرد . دیگرروز

در اوردوی براق امیر جلایرتای باقپچاق گفت که براق باچندین هزار لشکر آمده تا برای‌توشمشیرزند. قپچاق گفت سخن بادب گوی، چه‌افتاده است. گفت هرچند سجکتو بتوتعلق‌دارد،لیکن چندین گاه بازپیش‌تو نیامد، امروز بدولت براق آمده‌است واسپان نیکو که‌لائق براق بودند توستدی و بدانچه لائق تست فرموده تا براق را تکشمیشی کند قپچاق گفت تو کیستی که بمیان ماآقا واینی درآیی.جلایرتای گفت بندهٔ تونیستم که میگوئی‌تو کیستی، من‌بندهٔ شاه براقم. قپچاق گفت قراجوبا اوروغ چنگیزخان که مجال جواب وسوال داشته که توسك مراجواب نامؤدب گوئی. او گفت اگر، سگم از آن براقم نه‌از آن‌تو.حرمت خود نگهدار وبراه خود باش.قپچاق را غیرت کرد وگفت مرا جواب گستاخ میگوئی؟ میانت را بدونیم زنم، براق‌آقا ازبرای‌تومراچه خواهد گفت، جلایرتای دست بکاردزدو گفت‌اگرتوبشمشیرزنی، بدین‌کارد شکمت راپاره کنم. قپچاق بغایت رنجید وبراق هیچ نگفت. اودانست که جانب جلایرتای میخواهد، ازسرخشم وغیرت تمام بیرون آمد. واززیر پل مروجوق که اوردوی براق بود تایورت قپچاق قرب سه فرسخ بودی قپچاق بخانه رفت‌وآن ماجرا باامراءِخود گفت وجمله متغیرشدند وشبانه باجمعی مقربان باسم شکار برنشست وباندیشهٔ آنکه چون برود براق قصد اغروق‌اونکند، خانه راهمانجا بگذاشت وبادوهزار سوار روانه شد. خاتون اوبنای نام درشب مرد پیش براق فرستاد که قپچاق جهت رنجش ازجلایرتای ، بالشکرخود برفت ومعلوم نه تا بکدام جانب متوجه گشته. براق ازآن حال برایشان گشت واهل‌اوردوی اومضطرب واندیشناك شدند که مبادا که پریشان شبیخون بزند. براق فرمود تالشگرها جمع‌آمدند وبامداد ازبرادران‌خود، مؤمن ویاسار واباجی بیتکچی را فرمود که بتعجیل تمام برعقب اوبروند وچون دریابند اگر بنصیحت ودلخوشی باز گرددفبها، والا اورا بهر بهانه بدست میدارند تاجلایرتای با سه‌هزار سوار متعاقب خواهدآمد، برسد واورابقهر باز گرداند. ایشان هرسه روانه شدند وجلایرتای برعقب باسه هزار، چنانکه میان ایشان زیاده ازفرسنگی نبوده .وقپچاق آن شب ده‌فرسخ رانده بود ، فرودآمد واسپان بعلف رها کردند . چون بآش خود برنشسته و نگران لشکر براق می‌بوده، گفته اگربتعجیل رویم،اسپان‌فرومانند، بآهستگی پیاپی باید

رفت . دوم روز بنزدیکی مروایشان نزدیك رسیده‌اند و کس فرستاده که ماازپیش براق آقا می‌رسیم، لحظهٔ توقف کند تاسخن اوبرسانیم ، بعدازآن اوداند ، پیغام فرستا که مرابا براق آقا وشما هیچ خاطر ماندگی نیست. سخن قراچورا تحمل نتوانستم، همچنانکه آمدم بالشگر خودبازگشته پیش قایدوآقا میروم،شما زحمت مکشید وبازگردید که من البته خواهم رفت. درآن حال مؤمن ویاسار واباجی در رسیده اند ویکدیگر را در کنار گرفته گریسته وگفته که براق آقامارا فرستاده که قایدوترا اوحبات راجهت مساعدت می‌فرستاده بی‌آنکه سخنی که موجب آزار خاطر باشد ازمن شنیدی، باجلایرتای سخنی میگفتی واز سرخشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی، من برآن بودم که دیگر روز اورا مالش دهم که دل ماندگی کرده رفتهٔ، می‌باید که بازگردی تاچنانکه دلخواه توباشد از جلایرتای باز خواست کنم. قپچاق گفته بچه نیستم تامرا بسخن رنگین‌فریبند. من بحکم یرلیغ قایدو آمده بودم چون شما مرا نخواستید، بخانهٔ میروم واوردو ومتعلقان راگذاشته ایشان را بسلامت درعقب من بفرستد واگرنه ، اردوها ومتعلقان شمارا بعوض بگیرم. چون دانستند که بازنخواهد گشت، گفته‌اند کچون میروی ، پارهٔ‌شراب داریم تراکاسه داشته بازگردیم قپچاق گفت شراب‌بوقت خوشدلی خورید ، همانا برعقب‌شما لشگر می‌آمد میخواهید که مرا بشراب مشغول گردانید تالشگر برسد، اولی آنکه‌بازگردید والا شمارا باخود ببرم و اگر تمامت لشگر براق درعقب من‌بیایند ، مراباز نتوانند گردانید .چون‌تندی‌آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که باید که لشگر پیدابشود واومارادستگیری کند ، برهمان سخن ختم کرده بازگشتند وقپچاق بتعجیل تمام‌رانده بحول آمویه درآمد .نمازشام‌راجلایرتای بمؤمن ویاساررسید واحوال تقریر کردند. جلایرتای خواست تابرعقب برود، ایشان گفتند قپچاق بحول درآمده باشد واگرنیز بوی رسی، کاری نتوان کرد، اوبجهت‌ناه‌وز، برعقب برفت وایشان نیز موافقت کردند. چون بکنار حول رسیدند اورفته بود ولشگر ایشان استعدادنداشتند. باتفاق بازگشتند وبازپیش‌براق‌آمدند وصورت‌حال گفتند. براق متعلقان اورابسلامت روانه گردانید .قپچاق‌چون شنید، بکسان ایشان‌تعلق نساخت، لیکن فرزندان مسعودبگ‌رابگرفت‌وتعرض‌رسانید وباعلام مراجعت خویش پیش آباغاخان پیغام‌فرستاد

وبعد از آن میان آباغاخان وقایدوقواعد دوستی ممهد بود ویکدیگر راارتاق گفتندی .و چون قپچاق بحدود بخارارسید،بیکتیموراغول پسربراق از کش ونخشب بوی پیغام فرستاد که میخواهم که دیده رابلقای توروشن گردانم. قپچاق التفات نکرد و بگذشت . چون پیش قایدورسید،خرم شد واورا بنواخت.وبراق بعد ازرفتن قپچاق،حبات را نگاه میداشت واونگران فرصت می‌بودتابراق بجانب هراة روانه شد، اونیز بالشگر خود گریخت .بعد ازدوروز بران خبر یافت وباامراءِ کنگاج کرد، گفتند مابجنك خراسان آمده‌ایم وهنوز با خصم مقابل نشده .اگربرعقب اورویم واگر لشگر فرستیم،باز نگردد وهرآینه بجنك بایستند وازطرفین لشگر ها کشته شوند ومارا باقاید ودلماندگی درمیان آید.چون قپچاق وحبات بدل‌خود رفتند،ایلچی پیش قایدوفرستیم که ایشان رابما فرستادی تابگاه جنك خصم مدد کنند، هنوز بخصم نرسیده،یرلیغ ترا دگرگون کردند وبدل خود باز گشتند قایدوایشان رابازخواست‌فرماید. برین‌موجب ایلچیان راروانه کردند وحبات چون‌بحدود بخارارسید ،بکنارآب جرامگان چند روزی مقام کرد.امراءِ بخارا باتازیك‌آقا بیکتیمور اوغول رفتند واورا ازوصول حبات اعلام دادند.بیکتیمور باتازیك‌آقا گفت که توبا پانصد سوار نامدار دفع اونتوانستی،تازیك گفت حبات اوروغ است ومن قراجوچگونه بااو مصاف‌دادمی.بیکتیمور گفت من تدبیر کنم ،ناگاه برنشست وبرسرحبات راند وباده نفر گریخت وپول جرامگان راخراب کرد وباقی لشگر اوبقتل‌آمدند ولشگر بیکتیمور تا سی‌فرسخ‌برعقب اورفتند، نرسیدند وبراق گریختن قپچاق وحبات رابفال‌نداشت، اماچهار پایان رابرلشگر قسمت کرد وفرمود تابرنشینند وآسوده دارند تافربه شوند ولشگریان بطوی وعشرت مشغول شوند تاقوت گیرند وآمدشد بگاو ودراز گوش کنند. یسور را بادغیس هراة علف خوار داد ومرغاول که پشت پناه‌آن لشگر بود ، بالشگری برراه نیشاپوروطوس نشاند چه ،اومردی‌جهانگیر بودوراهها دانسته تادرعزم عراق مقدم ایشان باشد.وخودبطالقان مقام کرد ودوشنبهٔ بیست‌وششم رمضان سنهٔ‌ثمان وستین وستمائه‌لشگر براق در نیشاپور افتادند ونهب کردند وروز دیگر گرفتند.وبراق امیری رابقتل وتاراج هراة نامزد گردانید،قتلغتیمور گفت این‌معنی ازصواب دوراست‌چه ملك شمس‌الدین کرت

که حاکم آنجاست، بدین‌سبب عاصی شود وبشکایت او بزرگان ایران زمین ازما نفور گردند، پیشتر من بروم واورا بیاورم. براق پسندیده داشت واورا باپانصد سوار بطلب فرستاد چون بهراة رسید، ملك شمس‌الدین باری باستقبال بیرون‌آمد باترغوو پیشکش،قتلغتیمور بقلعهٔ خیسارپیش ملك شمس‌الدین کرت رفت وپیغام براق گزارد که ماآمده‌ایم وخراسان راگرفته عزم عراق وآذربیجان داریم. اگر بخدمت قیام‌نمایی، هرآینه منظورنظرعنایت ماگردی وتمامت ممالك خراسان رابتو ارزانی‌داریم. ملك گفت سمعاً وطاعتاً وبعد ازدو روز درصحبت قتلغتیمور روانه شد وپیش براق‌آمد. لشگری رادید سینه‌بکینه‌آگنده و همه سخن ایشان ازباب تهور وصلابت، ومشعوف بر قتل وغارت و قصد تبریز و بغداد، از مهابت ایشان مندهش بود. براق اورا بانواع سیور غامیشی مخصوص فرمود و گفت ممالك خراسان بتوتوسا میشی کردم وآنچه بعدازین مستخلص گردانم همچنان مفوض باشد وبرفور ازوی پرسید که درخراسان مردم متمول کدام‌اند تااسامی ایشان بر دفتر ثبت کنند.ملك شمس‌الدین کرت بغایت گربز وزیرك بودآن اندیشه راموجب زوال دولت براق دانست. برجمله جمعی مغولان را باوی نوکر کرد وفرمود که ازتوانگران هراة مال وسلاح وچهارپای بستان،ملك باجازه انصراف نمود. اهالی‌شهر استقبال کردند او فرمودهٔ براق تقریر کرد، تمامت از خان ومان نا امید شدند. دراثنای آن حال از عراق خبررسید که آباغاخان باسپاهی گران میرسد، ملك بقلعه رفته وفارغ البال منتظر وصول لشکر آباغاخان می‌بود. وازین‌جانب آباغاخان باتمامت برادران- غیرتبسین- وبا امراءِ وارکان دولت ولشکری بی‌قیاس‌بجانب عراق وخراسان‌توجه فرمود که روزیکشنبهٔ چهارم رمضان سنهٔ ثمان و ستین و ستمائه از حدودآذربیجان روانه شد- ودرآن هنگام کشتها خوشه برآورده بود، از کمال معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده یکخوشه را تعرض‌نرسانند- چون بشرویاز که‌آنرا قونغورا ولانك میگویند رسید،ایلچی تکاجك نام که ازحضرت قوبیلای‌قاآن پیش‌آباغاخان میآمد وبراق‌اورا گرفته بود وموقوف میداشت فرصت جسته ده اسبه گریخته بود وآمده بیندگی‌آمد واحوال براق کماهی‌عرضه داشت وتقریر کرد که‌همواره بشرب وعشرت مشغولند واسپان‌ایشان قداق شده وازحادثهٔ‌نکودر (نیکودار-تکودار) اغول آگاه‌نیست،آباغاخان دررفتن مسارعت نمود. چون‌ازری گذشت،

شاهزاده تبسین و ارغون آقا باستقبال آمدند و درقومس ببندگی رسیدند وسلطان حجاج کرمان مصاحب ایشان جمله را بنواخت وسیور غامیشی مخصوص فرمود و شهزاده ارغون خان همانجا بدست بوس پدر رسید و نوازشها یافت و از آنجا بمرغزار رادکان رفتند و در آن نوبت لشکر را درم و دینار بسیار داد و امراءِ را تشریف فرمود بمواعید خوب مستظهر گردانید واز آنجا بباخزر رفت وقبرتوبهادر را بخبر گیرفرستاد، نزدیك نتوانست رفت و باز آمد و دیگربار تونجاق بهادر ونیکپای بهادر را با صد سوار ازمنزل فریاب فرستاد، خود را بدیشان نمودند.ایشان راه بگرفتند تامراجعت نتوانند. خود را بریشان زدند وبسیاری را کشتند وبسلامت باز آمدند و احوالی که برآن اطلاع یافته بودند، عرضه داشتند. آباغاخان بتدبیر مصالح لشکر که درشأن اوآیتی بود،اشتغال فرمود: یشموت اغول را بمیسره فرستاد و ابتای نویان را درقول بداشت وشهزاده تبسین را بجانب پل جقجران که یورت مرغاول بود روانه گردانید. چون آنجا رسید، برقراول مرغاول زد وبعضی را کشت وبنهٔ اوراغارت کرد مرغاول پیش براق رفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. براق گفت اگر تبسین وارغون آقا بازبجنگ آمده‌اند ، همان‌اند که یکنوبت ایشانرا آزموديم واگر آباغاست، طریقی دیگرست. تو رو وسرراه ایشان بگیر تا ترتیب لشکر کنیم. آباغا خان روی بمشاهده و مزار اولیاءِ نهاد و بتضرع و نیاز از حضرت باری یاری خواست وچون بادغیس رسید، ایلچی زیرك فصیح پیش براق فرستاد که ما ازعراق بخراسان آمدیم، مشقت ورنج سفر از شما تخفیف کردیم. بحقیقت بدانکه عالم بظلم و جور حاصل نتوان کرد، مگرباستمالت و رعایت رعیت و محافظت حدود امر و نهی الهی.عاقل اجتناب و احتراز از کاری که عاقبت آن وخیم باشد واجب و لازم داند وحال آنست که تو :

زدی آتش و شهرها سوختی
جهان داشتن از که آموختی؟

مع‌هذا اگر خواهی که منازعت ومکاوحت ازمیان مازایل شود، یکی‌ازسه‌کاراختیار کن:اول صلح باغزنین و کرمان بنیان،تا کنار آب سند بتودهم.دوم آنکه بسعادت‌باز گردی وببلادو دیارخویش مراجعت نمائی‌واندیشهٔ محال‌رابخاطرراه ندهی.سیم آنکه رزم راساخته باشی.

تا کوهی شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد

براق زمانی متفکر شد آنگاه با امراءِ گفت که:

نصیحت-نگر- میکند کینه‌خواه بتهدید پیشم نهاده سه راه

ازین سه راه ، اختیار شما کدام است ؟ یسور که برأی وتدبیر مقدم امراءِ بود گفت مصلحت صلح‌است چه ، قپچاق و حبات بر گشتند و اسپان ما قداق اند وجمام، و از آن ایشان یاراق . بجانب غزنین رویم، یکدو سال آنجا مقام کنیم. جوازترك جنگ، بما هیچ ننگ باز نگردد، که آباغاخان پادشاهی بزرگست وصلح با او افتخار ماباشد و از وی بسیار خیر دیگر التماس توان کرد که همه مبذول دارد. مرغاول ازآن سخن درخشم شد و گفت در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را بخود راه نباید داد. آباغا خان کجاست، بالشکر بهم بجانب مصر وشام رفته، تبسین اغول و ارغون خان این تلبیس کرده اند وآوازهٔ وصول او درافواه انداخته. وجلایرتای گفت ما بجنگ آمده‌ایم ، اگر صلح خواستی در ماوراءِ النهر اولی بود. براق راسخن مرغاول و جلایرتای موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کردند ومنجمی جلال نام مصاحب اوبود ، ازوی استکشاف‌اختیار وقت‌نمود، تقریر کرد که یکماهی تو توقف نمایی، ترابهتر افتد . براق را سخن توقف موافق نیامد و جلایرتای از خشم برجوشید و گفت سعد ونحس ستاره را چه اعتبارباشد خصوصاً دروقتی کی خصم قوی حال نزدیك رسیده باشد، ومرغاول نیز همین معنی گفت برآن ختم کردند که جنگ کنند وپیشتر جاسوسانرا فرستادند تا باز دانند که آباغا خان بحقیقت آمده است یانه. و از طرف ما دربادغیس‌هراة، علفخوار برچهارپایان تنگ شدوآباغاخان پیشترفرموده بود تاهراة راغارت کنند ، بازبریشان رحم کرد و گناهشان بخشید و هرویان دست بدعا برداشتند وظفر و نصرت او را از حق تعالی میخواستند و امیر توقوز را فرمود تا جنگ گاهی نیکو اختیار کند، توقوز صحرایی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و درپیش آن آبی است که مغولان آنرا قراسو میگویند و درآنجا سه جاسوس یافت،ایشانرا گرفته بحضرت آباغاخان‌آورد . فرمان شد تا ایشانرا برستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت هرحال که هست ، من براستی تقریر کنم. براق از وصول آباغا خان هیچ خبرندارد . امراءِ اودر گمانند، بعضی

میگویند تبسین و ارغون آقا لشکری گرد کرده اند و آوازه انداخته اند که آباغاخان رسیده ، مارا فرستاده تا تحقیق حال کنیم و بدیشان باز نمائیم. آباغا خان چون بر حال ایشان مطلع شد،فکری فرمود بغایت باریك وعاقلانه و تدبیری کرد. ازسراپرده بیرون رفت ومغولی عظیم جلد فصیح را طلب داشت وبا اومواضعه کرد تابشیوهٔ ایلچیان،مستعجل در بارگاه آمد وآن سخنها را باز راند.وبعد از زمانی مراجعت فرمود وبرقاعده برتخت نشست وبا امراءِ بعشرت مشغول شد.چون دوساعت ازشب گذشت،پادشاه و امراءِ درسخن براق بودند، ناگاه آن مغول که با او مواضعه کرده بود .سلاح پوشیده ببارگاه درآمد زمین را بوسه داد و گفت مدت سه ماه است تا پادشاه ازاردوها جداشده وازجوانب واطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته اند . از دربند قپچاق با لشکری چون مور و ملخ آمدند واردوهاوخانه های امراءِ غارت کردند ودرآن دیارازقتل ونهب هیچ باقی نگذاشتند و از دربند تا ارمن ودیار(؟) بیکبار لشکر بیگانه . اگردر مراجعت مسارعت نمایی،الوس و رعیت دریابی. امراء چون این سخن شنیدند ، از برای فرزندان و خانه نگران شدند آباغا خان فرمود که کاری نیکو کردیم هراة را از یاغی نگاه میداریم و ولایت و رعیت و اردوها و خانه ها را دردست یاغی گذاشته ایم، تدبیر آنست که هم امشب مراجعت نماییم تا زن وبچه را دریابیم وچون ازکار ایشان فارغ شویم ، بازبدفع براق متوجه اینجانب گردیم. ودرحال کور که زدند و کوچ کردند براه مازندران، بعزم آنکه بده روزبحدود تبریزرسند. وتمامت آن صحراء پر از خیمه و خرگاه بود، همچنان گذاشتند. وبر سر جمع امیری را فرمود که آن سه جاسوس را بکشتند و یکی را رها کنند بدین موجب بتقدیم رسانند .واز آنجا کوچ کرده دیگر روز بدشت فراه که جهت جنگگاه اختیار کرده بودند فرود آمدند و بهراة ایلچی فرستادند پیش قاضی شمس الدین شیرازی که حکم یرلیغ برآنجمله است که فردا باستقبال براق بیرون نیاید و دروازه نگشاید تا مدارای ایلی و یکدلی شما معلوم گردد.وجاسوسی را که رها کرده بودند، دراثنای آن حال اسپی گرفت وبرنشست وراه گریز گرفت و از خوشدلی درپوست نمی گنجید وخرامان ببارگاه براق دررفت واورا ازحال آباغاخان آگاه کرد وبشارت داد و گریختن خود و گرفتن اسپ

و آمدنش برسبیل تبختر بمسخرگی و بعبارتی مضحك ایراد کرد و گفت این زمان در آن دشت بجز خیمه وخرگاه وقبا و کلاه و کمر نیست. براق بغایت خرم شد و خندان گشت و با خود گفت: اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب. و از جاسوس ترتیب و شجاعت وشوکت امراء ولشکر پرسید، جواب داد که سلاح و چهارپایان بسیاردارند لیکن در امراء زیاده شجاعتی نیست. براق عظیم مستبشر گشت و مرغاول و جلایرتای بتهنیت مبادرت نمودند وشاه وسپاه بشارت فتح وظفر بیکدیگر میدادند وعلی الصباح بیکبار سوار شدند، بمهابت و صلابتی که کوه وهامون ازحرکت ایشان میلرزید. چون بنزدیك شهرهراة رسیدند. مسعود بك باتنی چند پیشتربراند، دروازه رابسته دید. قاضی شمس الدین را طلب کرد، حاضر شد واز بالای بارو امیر را خدمت کرد. امیرپرسید که موجب بستن دروازه ها چیست، قاضی گفت آباغا خان شهر را سپرد وفرمود که دروازه را بیاغیان مگشایید و برین حال بنده را سوگند داد ومخدوم رامعلومست که نقض عهدُ مذموم باشد، مسعود بگ گفت مصلحت شما درآنست که درشهر بگشایید وبنزلی ما حضیر این لشکر رابگذرانید و حال عجز و ضعف خود بمحل عرض رسانید، و الا ازعاقبت این گستاخی می‌ترسم، نباید که ازین لشکر کینه‌ور چشم زخمی بشما رسد و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا نمودند، مسعود بك باز گردید وبراق را از عصیان اهل هراة آگاه کرد، براق عظیم درخشم شد، لیکن ازافراط شادی گریختن لشکر، بدان التفات نکرد. چون از آب هراة گذشتند، همهٔ صحرا را پرازخیمه وخرگاه دیدند، بغایت خوشدل شدند وجمله را تاراج کردند و درجانب جنوب هراة فرود آمدند وآنروزبسور وسرور گذرانیدند. بامدادبرنشستند، چون دوفرسخ براندند، صحرای بیابان یافتند کچون دریای بی پایان از لشگر و سپاه فراوان در تموج بود. شادی براق باندوه مبدل شد و بر کنار هریوه رود برلب قراسو فرود آمد و نزدیك پل لشکرگاه ساختند. آباغا خان بعد از نزول براق امراء را حاضر گردانید و گفت برای وتدبیر براق را بدام آوردم. این زمان می باید که از شما بهرجان خود و زن وفرزند و جهت نام و ننگ و رعایت حقوق نعمت قدیم آباء و اجداد ما ، یکدل وهم پشت روی بکارزار آرید.

حکایت حال براق بعد از آنکه منهزم شد واز آب گذشت و پراکندگی اتباع او و عاقبت کار وی

براق چون منهزم ازآب بگذشت، متحیر و مدهوش مانده بود و با جماعت آقا و اینی عتاب آغاز کرد و تدبیر تأدیب‌ایشان می‌اندیشید . دراثنای آن حال بعلت‌افلاج مبتلا گشت، چنانکه نمیتوانست سوارشدن. آغا و اینی وامراءِ که از وخایف بودند، هر یك ببهانهٔ از وی دور می‌شدند و بخانه‌های خود میرفتند . از آنجمله احمد اغول پسر بوری بن جغتای مخالفت کرده با لشگر خویش‌بجانب بیش بالغ روانه شد . براق رنجید و گفت من در حق این طایفه چه بد کرده‌ام. ایشان مدتی درسایهٔ دولت من چیرغامیشی کرده مال فراوان اندوختند وباتفاق‌آغاواینی وامراءِ کنکاج کرده‌ازآب گذشتیم وهمواره میگفتند که چنین وچنان کوچ دهیم ، روزمصاف سخن خودراخلاف کردند و گریختند و مرا پیاده درمیان یاغی گذاشتند وامروز که مرا عارضهٔ رونمود،ازمن می گردند . اگر من صحت یابم‌ایشان کجا توانند رفت. خاتون براق نوکاخاتون چون‌این بشنید، بابراق گفت چون تو بیماری، من با لشگر برنشینم و احمد راگرفته باز آرم. براق را ازآن سخن غیرت آمد . امراءِ را حاضر گردانید و بعد از کنگاج ، ناولدار نام را از امراءِ هزاره فرمود تا بمنقلای برعقب احمد روانه شود و خود درعقب بمخفه نشسته با لشگر بسیارآهسته میرفت . بعدازدومنزل‌شنید که نیکپای(نیکپی)پسرسارنبان بن‌جغتای بجانب خجندرفته.ازآنجا بالتقواغول را که پسرقدان‌بن بوی‌بن‌مواتوکان بن‌جغتای بود،بالشگری برعقب‌نیکپای(نیکپی)فرستادوچون بنزدیکی‌چاچ رسید، برادرخود پارسار‌اغول رابرسالت پیش قایدوفرستاد و گفت که بوقت توجه بجانب خراسان وعراق بکنکاج قایدوآقا روانه شدیم، بالشگری بزرك وبکنارجوفجوران‌باتبسین‌مصاف دادیم وماغالب آمدیم‌وقپچاق‌باندك مایهٔ مقالتی که درشراب خوردن اورا باجلایرتای درمیان افتاد، دل ماندگی کرد. پیش‌از آنکه سخن ایشان بپرسم،اردو وخانه رابگذاشت وباز گردید ومؤمن وپارسار واباجی‌را باستمالت ازعقب اوفرستادم چندانکه نصیحت کردند و گفتند بحکم یرلیغ قایدوآمدهٔو بخصم نزدیك رسیده نشاید که باز گردی، این‌سخن راشنید ومراجعت نمود، بدان‌سبب لشگرهای مادل شکسته شدند. چون بجانب هراة روانه شدیم، حبات نیز بی‌موجبی باز

گردید و برعقب او برفت. از آن کس نفرستادم که دانستم که نصیحت نشنود و بجنگ انجامد بدان سبب خللها بکار ماراه یافت ومن لشگر کشیده بحدود هراة رفتم واز آن طرف آباغا بالشگری بسیار برسید وباآنکه لشگر هـا از رفتن قپچاق وحبات شکسته دل بودند بضرورت مصاف می بایست داده چون مقابل شدیم، جلایر تای دست چپ ایشان رازد ومنهزم ساخت ودر میانهٔ جنگ مرغاول نیز رسید و کشته شد ولشگر بکلی منهزم شدند ومن ازاسب افتـادم وتمامت لشگر برمن گذر میکردند. ازامراءِ و کزیکبانان که ایشان را میشناختم وفریادمی کردم که براقم- پادشاه شمـا مرااسپی دهید، هیچ آفریده درچنان وقتی بمن التفات نمی کرد(و)میگذشتند. عاقبةالامر یکی ازقراونه سالی نام مراشناخته ازاسب فرودآمد ومرابرنشاند وازمن تیرخواست. تیری چند بدودادم وبهزار جهد وسعی خودرا ازمیان یاغی بدرآوردم. روزی دیگر بلشگری پیاده ومجروح رسیدم، همه پیش من جمع شدند. یکی ازایشان رابشارت دادم نزد نوکاخاتون که باجمعی پیاده خسته می رسیم، باید که هزیمت نکند وبرمقام خود باشد تارسیدن ماوهر کس ازآغا واینی که رسیده باشد تاوصول مامقام کند. اوباجماعتی که دراغروق بودند، شادمی کردند وهمانجا توقف نموده ازاسپ وسلاح وخوردنی وپوشیدنی آنچه داشت بردست ایواغلانان پیش فرستاد وبغیر از جلایرتای باامراءِ هزار که پیشتر رفته بود، هیچ آفریده باستقبال نیامد وازآقا واینی هر کدام که آنجا رسیدند توقف ننموده ازآب گذشته بوده‌اند. چون من پیش نوکاخاتون رسیدم واحوال آغا واینی ولشگر شنیدم، ازسرخشم گفتم کچون بدیشان رسم، عذر هریك دانم که چگونه باید خواست وبعد ازآن که ازآب گذشتم و باغروق رسیدم ، جماعتی آقا واینی گروه گروه می آمدند. هنوزامراء وایشان تمام جمع ناشده، مرا افلاج پیدا شد ودر آن حال احمد اغول مخالفت کرده متوجه بیش بالیغ گشت. چون بر کس اعتماد نمانده بود، ناولدار رابا یکهزارسوار برپی اوفرستادم وخود درمخفه نشسته آهسته برعقب میروم تااورا باز گردانم. دراثنای آن حال خبررسید که نیکپی اغول باغروق ولشگر خود بجانب خجند روانه شده. بالتقواغول رابالشگر برپی او نیز فرستادم. چون بحدود چاچ رسیدم، برادر پارسا را باعلام این احوال بجانب آنها روانه داشتم تا آندامرا بلشگر مدد دهد تا اینجماعت را که بامن مخالفت کرده‌اند بگیرم ولشگرهای ایشان راباز گردانم. چون پارسا پیش قایدو رسید واداءِ رسالت کرد

قايدو گفت بوقت آنكه قپچاق بدلماندگی باز گشت.چنان معلوم شد كچون ترابا مؤمن واباجی بطلب اوفرستاد تابدلخوشی اورا باز گرداند، لشگری برعقب شما روانه كرد تا اگرباز نگردد، اورا گرفته باز گردانند.همچنينست يانه . پارسار گفت هيچ لشگر نبود قايدوچون ازايلچيان براقواغروق قپچاقاين معنی رامحقق معلوم كرده بود كه جلايرتای رابالشگر درعقب ايشان فرستاده بود.با پارسار گفت كه ازدل ناراست شما، آقا واينی و لشگر رو گردان میشدند وامروز كه ترا فرستاده وازمن مدد خواسته ازتوسخنی پرسيدم آنراجواب دروغ ميگويی، كسی باشماچگونه راستی كند.پارسار بغايت شرمنده واندیشناك گشت وبعد ازآن قايدو گفت كه براق بمردی خودمغرور شده بود و گفته كه باشهزاده تبسين مقابل شدم،اورا بشكستم، بدان سبب قپچاق بدل ماندگی باز گشت.اورا بگيرند وبيارند ومن ملك خراسان رابگيرم تاآوازه رود كه براق بالشگر خود بمردی خراسان راگرفت.بجهت آنكه اندرون شما بدوناراست بود ،خدای جاويدآباغاخان رادولت دادو نصرت بخشيد تاشما را شكست وبزاری وخواری ازدنيا بيرون كرد وچون بدين ملك رسيدند،درميان آقا واينی خود فتنه وبولغاق پيدا كردند تاغايتی كه رنجور درمخفه خفته كه بلشگر ميروم ونمیداند كه بوقتی كه دست وپای اودرست بود ولشگری مرتب باوی چه‌كار توانست كرد،تاا كنون باعدم صحت ولشگر تواند .براق آندا درمخفه خفته بيمار ملك خواهد گرفت،وتودروغ بافتهٔ،اورا راست خواهی كرد.وفرمود تاپارسار رانگاه دارند وامراء ووزراء خودرا حاضر گردانيده كنگاج كرده كه چندين‌سالست تابراق ولايتهای مارا ميخورد.ودرآن وقت كه بجنگ ما آمد،شكست وقپچاق بحيلت وتخليط مارا صلح‌داد وعهد وسوگند رفت كه ديگر باره‌با يكديگر خلاف نكنيم وغدر ومكر نينديشيم وزر خوريم،بقرارآنكه اوولايت خود بداند، ومااز آن‌خود، ايلچيان رابفرستيم تااموال ولايات مابياورند . بعد ازآن‌عهد وميثاق، بكرات ايلچيان رابطلب مال فرستاديم وندادند وايشان رازدند وچون سوگند درميان آوردند، صبرميكردم تادرين وقت كه عازم خراسان وازمن مددخواست ، بدل راست قپچاق وجبات رافرستادم بالشگر های تمام، اورا عزت نداشت تابسخن جلايرتای قراچو رنجيده باز گشت و گريخته بيامد وبرعقب اولشگرفرستاد تا

اورابگیرند، میسر نشد وحبات هم بدلماندگی باز گردیده ازخوف پسر اواینجا آمده.و اکنون دیگرباره رنجور درمخفه لشگر کشیده و باآقا واینی آغاز فتنه وآشوب کرده ، برادر خود پارسار رابحیلت اینجا فرستاده مدد خواسته .اگراورابلشگرمدد دهیم،ولایت های ما زیردست وپای اسپان خراب شود واگر مدد نفرستیم ، باز ازما منهزم شود وخود رابا این لشگر اندك که دارد ، بابیش بالیغ اندازد وباقاآن یکی باشد ودیگر باره فتنه پیش گیرد وبقصدمابر خیزد.مصلحت درآن میبینم که پارسار برادر اورا اینجا نگاه‌داریم ومن بنفس خودبا دوتومان لشگر برنشینم وپیغام فرستم که بمدد براق آندامی آیم.اگر تارسیدن ماایشان مصاف داده باشند وهرآینه که شکست برطرفی افتاده باشداگر جانب براق شکسته بود،جانب خصمان او گیریم تاکار براق یکسو کنند وایشان را منقاد خود گردانیم ونگذاریم که ازین مملکت بیرون‌روند واگر اوایشان راشکسته باشد،ضرورت لشگر های ایشان پیش‌اوآمده باشند. چون آنجا رسیم،براق‌راباز گردانیم وطریقی کنیم که باحسن‌الوجه اورا ازمیان برداریم ودیگر رابجای اوبنشانیم ولشگر های اورا مطیع خود گردانیم تااین‌فتنه وبولغاق فرونشیند. امراء ووزراء باتفاق گفتند رأی‌صواب‌اینست بعد ازآن قایدو با دو تومان لشگر بر نشست و پیغام فرستاد که چندین هزار لشگر جهت مددفرستادم ، وعزیمت خویش پنهان داشت . تارسیدن‌قایدوببراق وناولدار باحمد اغول رسیده بود وهرچند ایلچی فرستاده که توشهزادهٔ ومن قراچو وبراق مرا فرستاده تاترا بخوشدلی باز گردانم واگرباز نگردی جنگ کنم صواب آنست که‌باز گردی ،احمد اغول بغایت مست بوده وهرچند ایناقان بنصیحت گفته اند که لشگر بسیار رسید باز می‌باید گردید اونیز لشگر باز گرداندآنگاه توهشیارشده باشی و کنگاج کنیم،التفات ننموده ونشنیده وبرناولدار حمله می‌برده وناولدار پشت میداده ومیگفته اوروغ است با وی چگونه جنگ کنم،وچون ناولدار خودرا می گریزانید، احمد بازمی گردید وباز ناولدار ولشگر برعقب میرفت.احمد نگاه کرد ودید که ناولدار دیگر بار نزدیك رسید درخیال مستی تصور کرد که نوکرانش اورا بگیرند وبدست ناولدار دهند ، اسپی چند گزیده بر گرفت وباخاصگیان ازلشگرجدا شد وبه بی‌راه میگریخت. ناولدار آگاه‌شد و برعقب اومی‌دوانید وتیرمی‌انداخت، ناگاه یکی برپشت احمدآمد واز سینه بگذشت و

برفور جان بداد . لشگر چون چنان دیدند، تمامت ایل ومطیع شدند . ناولدار باعلام آن حال ایلچی ببراق فرستاد وازآن طرف دیگر بالتقواغول که برعقب نیکپی اغول میرفت پیغام بوی میفرستاد که مقام کن تاما برسیم وبایکدیگر برویم .نیکپی‌اغول سخن اوراست پنداشت وتوقف‌نمود . بالتقو علی‌الصباح برسر اودوانید ولشگرش ازبیرون تیرباران کردند ونیکپی راتیر رسید وهلاك شد واردوی اورا غارت کردند (و) لشگرهای وی باز گردانیدند . خبر رسید که احمد اغول بردست ناولدار کشته شد ، بالتقوچون خویش احمد بود، گریخته بجانب بیش بالیغ رفت . تاوصول این خبرها ببراق وپیوستن لشگر های نیکپی واحمد بوی، قایدونزدیك رسیده بود وپیغام داده که باچندین لشگرآمدم کجا باید رفت . براق جواب فرستاد که : قایدوآندا چراچندین راه رنجه شد ،کاراحمد ونیکپی تمام کرده باز میگردم، چه رنجورم . قایدوآندا نیز باز گردد تابعد از صحت یافتن بیکدیگر رسیم. قایدو چون این سخن بشنید ، باامراء خود گفت که حال براق بنزع رسید، هنوزحیلت رهانمی کند (و) میخواهد که مارانادیده بحیلت بیرون رود،وهمان شب تمامت لشگرها رابرنشاند وبرلشگر گاه براق محیط شد وفرودآمد تابامداد بهم رسند ومصلحت وقت رابیندیشند. واین‌خبر ببراق رسید وازبیم آن‌حال، هم درشب نماند . قاید وبامدادایلچی رافرستادتااور کجوت‌خواهد، ازاوردوی براق‌آواززاری ونوحه شنیدند و کزیکبانان راموی باز کرده دیدند ، دانستند که براق نمانده . باز گردیدند وقایدو را اعلام کردند وتارسیدن ایشان، مبار کشاه وچوپای وقپان‌ازواقعهٔ براق‌ورسیدن‌قایدو خبر شده‌آمده‌اند وتکشمیشی کرده‌آش میخوردند،ایشان برسیدندوبتحقیق خبر آوردند. قایدو آوازبر کشیده گریسته وتمامت‌آقاواینی بموافقت گریسته‌اند قایدوازخاصگیان خودچند کس راپیش نوکاخاتون فرستاده وتعزیت داده و گفته که مانیز اینجا بماتم نشسته‌ایم بعد ازآن قایدوفرمود تااورا در کوهی بلند دفن کردند ودیگرروز مبار کشاه وچوپای و قپان باتمامیت امراء هزاره وتومان بیامدند وپیش قایدو زانوزدند و گفتند بعد ازامروز آقاء،آقای‌ماست وبهرآنچه فرماید، مطیع ومنقاد باشیم وبراق درحال‌حیوة ، برفاق‌تمامت آقاواینی‌خودظلمها کرده ومالهای موروث ومکتسب ستده .اگر قایدوآقا مارا اسرامیشی

کند، تازنده باشیم بارادت اورا کوچ دهیم واگر نکنند هم اوداند، لیکن ماهمه سرگشته و پریشان شویم. قایدو فرمود که اموال شما گرفته بوده آنچه بشناسید باز گردانید وچون شما مرا خواهید. من نیز آنچه ازباب غمخوارگی باشد، بجای آورم ومـال وولایات شما بشما دهم. بعد از آن بگاه کوچ، مبارکشاه آنچه از نقد وجنس درخزانهٔ براق یافت تمامت برداشت ودودانهٔ درقیمتی درگوش نوکاخاتون بود، بدست خود بیرون کرد وبرگرفت و چهار پایان واموال اوبریکدیگر قسمت کردند که اثرش نماند.

حکایت مراجعت آباغاخان ازجنك براق مظفر ومنصور ورسیدن ایلچیان از بندگی قآن باتشریف ویرلیغ خانی وجلوس او برتخت، نوبت دوم

آباغاخان چون براق راشکست ومملکت خراسان راازفساد وفتنهٔ براقیان پاك گردانید، بجانب عراق وآذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود، چنانکه درراه ازچندان لشگر وحشم سرموئی زحمت نباشد هیچ آفریده را، وغرهٔ ربیع الاول سنهٔ تسع و ستین وستمائه بشهر مراغه نزول کرد وپنج‌شنبهٔ بیستم آن ماه بجغاتو وباردوها وخاتونان پیوست وهم درآن تاریخ ایلچیان ازبندگی قآن رسیده بودند وجهت آباغاخان یرلیغ و تاج وتشریف آوده، تابجای پدرنیکوی خویش، خان ایران زمین باشد وبرطریقه ورسوم آباء واجداد رود روز چهارشنبهٔ دهم ربیع الآخر سنهٔ تسع وستین وستمائه موافق ... آی موربن‌ییل‌در موضع جغاتو دیگر بـاربر وفق حکم یرلیغ قاآن برتخت پادشاهی نشست چنانکه معهودست مراسم تهنیت وشادی وخرمی بتقدیم رسانیدند. وهم درآن روز ها از جانب منکوتیمور ایلچیان رسیدند، بتهنیت فتح براق، باانواع تحف، هدایا ازبازوسنکقور وشاهین. آباغاخان فرمودتاایشان راعزیز ومحترم داشتند وروانه گردانیدند. درصحبت ایشان بیلیکهای پادشاهـانه فرستاد ودربیست وسیم صفرسنهٔ تسع وستین وستمائه درجغاتو شکار میکرد، اتفاقاحلق مبارکش ازشاخ گاو کوهی آزرده گشت وشریانی گشاده شد وخون بند نمی گرفت. قورچان آقاپدر توقتیمور ایداجی کمان برداشت وچاشنی داده، زه را برزخم گاه میزد تامنعدم شودوخون بسته گشت. آباغاخان اورا بنواخت وتکجاك راکه درآن دوسه روز سلاح اوبسته بودوخدمتهای پسندیده کرده، سیورغامیشی فرمودوبزرك ومعتبر گردانید وچون موضع زخم آماس کرده بود ومانند کیسه شده، بدان سبب درزحمت می‌بود واطبای

ماهر حاضر بودند، يارای شكافتن نداشتند وبيطاقت می‌شد. خواجهٔ جهان ، نصيرالدين طوسی طاب‌ثراه ازجملهٔ امراءِ متعهد شد كه اورا ازشكافتن آن، هيچ آسيب نرسد وابوالعز جراح رافرمود تاآنرا بشكافت وپاك كرد وفی‌الحال درد ساكن گشت وبمدت هفتهٔ ازآن درد خلاص يافت وخلائق شادمان شدند وشنبهٔ هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وستين شهزاده يشموت وفات يافت وبعد ازودرچهارم صفرسنهٔ سبعين‌وستمائه تكشين‌اغول درگذشت ودر سلخ‌ربيع‌الآخر آن‌سال‌اهل گرد(كرده) كوه‌فرودآمدندوقلعه‌تسليم كردندودرجمادی‌الآخر سال مذكور ييسونجين خاتون مادرآباغاخان وفات يافت واردوی اورا بپادشاه خاتون داد وبعد ازآن مدتی مديد وايامی بعيد اهالی ايران زمين ازعدل وانصاف آباغاخان در كنف امن وامان بودند وبرادای وظائف دعاءِ دولت اومواظبت می‌نمودند والسلام.

حكايت آمدن آقبك نام ببندگی آباغاخان ولشگر ستدن ، تابخارا راخراب كند ومآل آن حال وحدوث زلزلهٔ شهر تبريز

درسنهٔ احدی وسبعين وستمائه‌آقبك نام كه مدتی مستحفظ قلعهٔ‌آمويه بود وطرف آب رانگاه داشتی ازقبل براق ومردم راازشرنفس اوزحمتها رسيدی، بمقام ييلاق كيتو ببندگی آباغاخان‌آمد وعرضه داشت كه لشگرهای بيگانه كه ازآن جانب‌آب‌آيند،از بخارا قوت ميگيرند وعازم اين ديار ميشوند، صلاح درخرابی آنجاست. آباغاخان يسودار اغول راكه‌بعد ازتبسين اغول حاكم خراسان شده‌بود ، نامزد بخارافرمود كه اگر اهل آنجابجلای وطن وآمدن بخراسان راضی باشند، ايشانراتعرض مرسان والابخارا راتاراج كن ونيكپی بهادروجاردو والادورا بايك تومان درصحبت‌اوروانه داشت. چون بدان‌حدود رسيدند، كش‌ونخشب راچند نوبت تاختن كردند وبعد ازآن‌قاصد بخارا شدند ودرحوالی شهر فرودآمدند واميرمسعود بك باردوی قايدوبود وصدر جهان درغيبت اومباشر اشغال‌و اعمال‌بخارا گشته. آقبك‌راخدمتگاری بخاری زاده بود، زيرك‌نام پسرلاجين، بغايت فضول‌و فتان. اورا بانوكری مغول برسالت بشهر فرستاد وپيغام داد كه فرمان‌آباغاخانست كه شهر را بگذارند وبازن وفرزند ومال وچهار پای بيرون‌آمده بولايت خراسان درآيند رنود واوباش بسخن صدر جهان التفات نكرده اورا بكشتند ونوكر مغول بازگرديد و

آقبك را ازقتل زیرك پسرلاچین خبرداد. ایشان درحال برنشستند ومتوجه شهر گشتند. اهل بخارا دروازه ها بر بستند و یك روز تمام جنك کردند. شبانه صدرجهان اعیان شهررا حاضر گردانید وصواب چنان (دید) که صلح کنند و آقبك بسوزن هندو بود پسرزادهٔ تاج الدین زیرك ویك دروازه بوی تعلق داشت. بامداد آنرا بگشاد ولشگر در بخارا رفت در آرام آی داقیقوییل موافق اول رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائهٔ هجری،ودست بقتل ونهب کردند وجوی خون درشهرروان کردند ومدرسهٔ مسعود بك را که معظمترین ومعمورترین مدارس آنجا بودآتش درزدند وبانفائس کتب سوختند ویك هفته بقتل وغارت اشتغال نمودند وشب آخر خواستند که آتش درشهر زنند،ناگاه سواری چند مغول رسیدند وخبرآوردند که چاپای وقپان پسران الغوبن جغتای باده هزار سوار میرسند. آقبك ونیکپی از آنجا کوچ کردند وبااموال بسیار وچهارپایان وبردگان اسیران ازآب جرامگان بگذشتند وبامداد زود قپان وتوقو ونقو از آنجانب بکنارآب رسیدند وبانك زدند که چرا برچنین کار اقدام نمودید، امراء جواب دادند که بفرمان آقای تو آباغاخان کرده ایم واینك یرلیغ او. وقپان چون صلاح ندید که بگذرد وبرایشان زند قریب پنجهزارسوار زیاده نداشت، ازآقبك ونیکپی سوقات خواست، نصیبی ازآن اموال و غنائم بوی فرستادند. اونیز باز گشت وبقیهٔ شمشیر راتمام کشت ـ وقریب پنجاه هزار آدمی بقتل آمده بودند ـ وتامدت سه سال برآمد،ازطرفین آقبك وقپان وچوپای قتل وغارت کردند تاچنان شهری معظم وولایات آن بکلی خراب شد ومدت هفت سال درآن حوالی هیچ جانورنبود. وآقبك چون بدان غنائم متمول ومستظهرشد، خواست تابگریزد وپیش قایدو رود، یکی ازبرادران اوبخدمت شهزاده ارغون آمد وحال اندیشهٔ اوعرضه داشت. شهزاده ایلچی فرستادتااورا بند کرده بیاوردند وبحضرت آباغاخان فرستاد. سخن اوپرسید واقرار نمی کرد، اوراچوب زدند، معترف شد واورا در مقام کوکچه دنگز بیاسارسانیدند. وهم در تاریخ احدی سبعین وستمائه در زمستان بتبریز زلزلهٔ سخت حادث شد، چنانکه سر

منارها افتاد وبسیاری ازخانه هاخراب شد . ودرذی الحجهٔ آن سال ملك صدرالدین ری را شهید کردند وچنگلاون بخشی که عظیم‌مقبول پادشاهان مغول بود وهولا کو خان وآباغا خان اورا احترام تمام میکردند، درنوزدهم ذی‌الحجهٔ مذکور وفات یافت ودر ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثلث وسبعین وستمائه امیر ارغون‌آقا درمرغزار رادکان طوس‌در گذشت واورا همانجا دفن کردند والسلم.

حکایت آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم و توجه آباغاخان بدان‌صوب وخشم فرمودن او بااهل روم وشهید شدن‌بعضی امراء روم وپروانه ورفتن صاحب دیوان شمس‌الدین بدان طرف

در سنهٔ اربع وسبعین وستمایه ضیاءِ الدین و خطیر پسر پروانه با صد کس از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن‌الدین بندقدار واورابر عزم روم تحریض کردند ودرسنهٔ خمس‌وسبعین بالشگری تمام متوجه دیارروم گشت وبراه‌ابلستان از کوه ابلستان بیرون آمدند وازامراء مغول، توقو پسر ایلکای نویان وبرادرش ارقتو وتودون بن سودون ازسلدوس برادر سونجاق نویان، هریك باتومانی لشگر درآن سرحد نشسته بودند. روز آدینهٔ دهم ذی‌القعدهٔ سال مذکورموافق دوازدهم‌اونونج‌آی هوکاربیل لشگرها راملاقات افتاد . مصاف دادند وسرمایی عظیم بود . توقو وتودون بالشگرپیاده شدند وجنگی سخت کردند وبعد ازبیشین(؟)لشگرمغول‌شکست واند کی خلاص یافتند وبندقدار بقیصریه‌آمد ویکهفته آنجا بود وسکه و خطبه بنام خود کرد وعلوفه بریشان تنك شد . ومعین‌الدین پروانه برقلعهٔ توقات بود، بندقدار باستحضار اورسول فرستاد،اجابت ننمود. بند قداربعضی نصـاری و ارامنه را بقتل آورد و مراجعت کرد ودرراه اسپان ایشان طبقه درآوردند و بسیاری ازآن لشگر پیاده ماندند . بو کدای نام از نو کران تودون بیامد وصورت حال عرضه داشت .آباغاخـان درخشم رفت وهم در روزاز دارالسلطنهٔ تبریز روانه شد ودر صفر سنهٔ ست وسبعین که فصل بهاربود ، بممالك روم توجه فرمودوچون بابلستان وآقچه رسید غیاث‌الدین باصاحب فخرالدین اصفهانی بشرف بند گی‌رسیدند وچون درابلستان کشتگانرا دید برهم‌افتاده، بگریست وجهت‌توقووتودون غمگین‌شد وازسرغضب جمعی ازتر کمانان

که فتنه انگیخته بودند وطایفهٔ اعیان روم راسیاست فرمود وفرمود تابعضی ولایات روم را
قتل وغارت کنند و صاحب دیوان شمس‌الدین چند پارهٔ شهررا بازخرید واز جمله نیمهٔ
سیواس غارت کردند و صاحب دیوان شمس الدین عرضه داشت که پادشاه عادل بجریمهٔ
خاص عقوبت عام نفرماید، شفاعت اوقبول افتاد وازسر گناه ایشان در گذشت ونورالدین
خزنگی و ظهیرالدین ابن هود شهید گشتند. وآباغاخان خواست که عزیمت شام کند
وقلب تابستان بود، امراءِ عرضه داشتند که درآخر پاییزوزمستان مناسب باشد، بدان سبب
توقف نمود وپیش بندقدار ایلچی فرستاد، بتهدید وتخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان
برقراولان وراهداران مامی‌دوانید و معدودی‌چند رامی کشید وچون خبربمامیرسد وبدفع
شما برمی‌نشینم، دزد واررو بگریزمی‌نهید، اگررای دشمنی‌دارید، چون مردان بمیدان‌آیید

بیا تا به بینی سنان مرا	یکی برگرایی عنان مرا
اگر کوه‌باشی،درآیی زپای	وگرسنگ باشی، نمانی بجای
تومردان جنگی کجا دیدهٔ	که آواز روباه نشنیدهٔ

واگر چنانکه نیایی اول زمستان لشگر مارا عزم رزم شماجزم است وهرآینه چون‌آتش
خشم مابدیار شام رسد،تروخشك شما بکلی بسوزد چه خدای قدیم ممالك جهانرا بچنگیز
خان واوروغ اوداد وسروران گردنکشانرا درربقهٔ طاعت ماآورده وهر کس که مخالفت
ارباب اقبال کند، نشان ادبار اوباشد. بندقدار چون بدمشق رسید - وپیشترازآن رسول
علیه‌الصلوة والسلام را بخواب دید که فرمود که شمشیری بوی داد ودرآن هفته بسلطنت
نشست - دربن‌وقت اورا بازدرخواب دید که فرمودآن ودیعت مارا بازده وآن شمشیر از
وی بازستد و بملك منصور سلطان سیف‌الدین قلایون معروف بالفی داد. چون بیدار شد
دانست که‌آخرعمراوست ودولت بالفی‌خواهد رسید. اوراطلب داشت و گفت چون‌توسلطان
شوی، فرزندان مرا نیکوداری ودرذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وسبعین وستمایه بشهردمشق‌وفات
یافت واورا در مدرسهٔ که آنجا ساخته بود دفن کردند. آباغاخان روم را بشهزاده قونغور
تای اغول‌سپرد، بالشکر تمام،تاآنرا ازیاغی محافظت نماید وقلعهٔ توقات وحصن کوغانیه
که خانهٔ امیر معین‌الدین پروانه بود ویران کند ودر هوکار ییل موافق سنهٔ ست سبعین
وستمایه‌به‌الاتاغ‌مراجعت‌فرمود.وپروانه‌ترسان وهراسان باردوآمد.امراء گفتند که اوبسه

گناه ماخوذست: اول آنکه ازیاغی گریخت. دیگر آنکه آمدن بندقدار برفور عرضه نداشت. سیم آنکه زود ببندگی نیامد. برجمله فرمان شد تااورا توکیل کردند و چون ایلچیان ازپیش بندقدار بازآمدند گفته بود که من باستدعاءِ پروانه آمدم، وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم بمن سپارد وبعد ازآنکه آنجا آمدم گریخت. آباغاخان چون این سخن شنید، فرمود تا اورا بیاسا رسانیدند، درغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ست و سبعین وستمایه بیایلاق الاتاق بردست کوچوك توقچی. ودرهفدهم ربیع‌الآخر سال مذکور صاحب دیوان شمس‌الدین راجهت استمالت رعیت وقهراعدا وضبط مملکت روم فرستاد. صاحب دیوان آنجا رفت وشهرهای خراب را بحالت عمارت بازآورد ودرملك روم تمغا که معهود نبود بنهاد قهرمان نام در نزدیکی اوج ازحوالی روم در بیشهٔ متواری شده بود وراهها ازونا ایمن صاحب دیوان باتفاق کهورکای نویان وارقسون نویان برنشست واورا بابیشه بهم سوختند ودرصفرسنهٔ وست سبعین وستمایه عزالدین ایبك شامی راکه گریخته باده نفر اینجا آمده بود، سیورغامیشی یافت وحاکمی ملاطیه بوی مفوض گشت وجهت علوفهٔ اوولشگرش هر سال پنجهزار معین گردانیدند وچون بملاطیه رسید سیصدهزار درم بزخم چوب ازمردم بستد وبازگریخت وبشام رفت وصاحب دیوان شمس‌الدین چون ازروم بازگشت، بطرف دربند بکوه البرز ولگزستان رفت وآن اقوام راکه درهیچ عهدی مطیع کس نشده بودند بحسن تدبیر بایلی درآورد وخواجه نصیرالدین طوسی طاب ثراه روزدوشنبهٔ هفدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنتین وسبعین وستمائه وقت غروب درمدینة‌السلم بغدادوفات یافت.

شعر

مات المعالی والعلم بموته — فعلی المعالی والعلوم سلام

مولانا نورالدین رصدی فرماید درمرثیهٔ او

نصیرمات و دولت محمد طوسی — یگانهٔ چو وی ازمادر زمانه نزاد

بسال ششصد وهفتاد ودو بذوالحجه — بروز هفدهم اندر گذشت در بغداد

حکایت آمدن ملك شمس‌الدین کرت بدین دیار ومحبوس شدن و وفات او

ملك شمس‌الدین کرت ازملوك غور بودومردی بغایت کافی وداهی ومتهور و بوقت وصول هلاکوخان درما وراءالنهر ببندگی رسید وسیورغامیشی یافته بملکی هراة و

سبزوار وغور وغرجه منصوب گشت. چون براق بیامد، همانا بااو مواضعة داشته، درهراة بریاغی بگشاد وتبسین اغول چند نوبت اورا طلب داشت واجابت ننمود ونیز ببندگی نیامد، بدان سبب آباغاخان ازوی رنجیده بود ودرشهورسنهٔ اربع وسبعین خواست که لشگری فرستد تااو را بگیرند، امراء وصاحب دیوان شمس‌الدین عرضه داشتند که خراسان خرابست وآمد شد لشگر برنیاید، اولی آنکه بمدارا اورابیارند. فرمان شد که صاحب دیوان شمس‌الدین برود، عرضه داشت که اگر یرلیغ شود، بنده زاده بهاءالدین محمد که در عراقست بدین مهم قیام نماید. درآن باب فرمان نافذ گشت وبهاءالدین بمشاورت قاضی فخرالدین هراة ونظام‌الدین اوبهی پیش ملك شمس‌الدین نوشت که بنده خواست تاخود بخدمت رسد، بسبب کثرت موانع، آن سعادت مساعدت ننمود. حال آنست که ازسیور غامیشی وعاطفت هیچ باقی نیست، عزیمت می‌باید فرمود. وصاحب سعید شمس‌الدین صاحب دیوان درآن حال این قطعه بنظم آورده بوی میفرستند.

شعر

فروغ ملك، ملك شمس دین محمد کرت — توئی که همچو ملك سر بسر همه جانی
مشقتی کـه ز هـجرت رسید بر جـانم — بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی
بچشم من که بدو هر دو کون درناید — غبار موکب توگشت، کحل انسانی
چه رنجها که رسد بردل ضعیف غمین — اگر بلطف، ازین سو قدم برنجانی
بگردد از سر صحت، مزاج معتدلم — نعوذ بالله اگـر عزم را بگردانی
زرای روشن باریك بین تو، الحق — چنان سزد، که‌چواین شوق‌نامه برخوانی
زباد عـزم، برانـگیزی آتش جزمت — بآب لطف، غباری که نیست، بنشانی

وموالی مذکور نیزمکتوبات نوشتند که: اگر خواجه بهاءالدین محمد باملوك وصدور و اکا برعراق متوجه هراة گردد، ملك راخدمت لایق دست ندهد و ناموس قدیم برود ودر ملك هراة نیزطمع کند، اولی آنکه بی‌تفکرعازم شود. ملك شمس‌الدین، بهاءالدین نام حاجب خویش وجمال‌الدین هرون‌نام رادرصحبت رسولان بفرستاد وپیغام داد که خواجه تحشم نفرماید وزحمت نکشد که بنده عماًقریب بخدمت خواهد رسید. بهاءالدین ایشانرا نواخت وباخلعتها جهت ملك روانه داشت. جمال‌الدین رفت واورابرآمدن تحریض کرد

بولايت فارس تاختند وبلغان که شحنه بود ومحمد بك که بمحمود يلواج نسبت داشت
وتونتاق وشمس‌الدين تازيكو وامراء فارس بالشكر بيرون آمدند. ودرحدود كلبار، نكودريان
كمين ساختند وجويى عميق پيش آمد، نجم‌الدين شول گفت مصلحت نيست رفتن، محمدبك
تازيانهٔ بروى‌زد و گفت‌اى بد دل چرالشگر رامى‌ترسانى. نجم‌الدين ازين خشم‌باز گشت
وايشان گذشتند ونكودريان كمين گشادند وعموم آن‌لشگر را كشتند. شمس‌الدين تازيكو
وبلغان بهزارحيله‌جان بيرون آوردند وتونتاق ومحمدبك با لشگر بقتل آمدند ونكودريان
تابدر شهر شيراز رفتند وازباغ پيروزى اسپان براندند وپيرامون شهر تاختن وتاراج
كردند ودر تاريخ سنهٔ ثمان وتسعين حاكم نكودريان عبدالله پسرجوجى نوادهٔ جغتاى
بودوبعدازآن دوا‌پسر براق اوراطلب داشت وموقوف گردانيده وپسر خويش‌قتلغ خواجه
را بجاى اوفرستاد واونيز درسنهٔ سبعمائه بحدود فارس لشگر فرستاد وغارت كرد ومجال
آن جرئت ازآن يافت كه رايات همايون غازان خان بجانب شام توجه نموده و آنجا
خالى مانده بود.

حكايت توجه آباغاخان بجانب خراسان وايل شدن امراء قراونه ورفتن شهزاده ارغون بسيستان

ودر غرهٔ محرم سنهٔ سبع وسبعين وستمائه موافق طوقان ييل آباغا خان ازتبريز
بخراسان حركت فرمود وسوم ربيع‌الاول سنهٔ ثمان وسبعين شهزاده ارغون راباالشگرى
بدفع نكودريان روانه فرمود واوتاسيستان رفت ومحاصره كرد وبازگشت واولجاى بوقا
راپسر بزرگترمبار كشاه وديگر اوروغ‌اورا باخودآورد وچهاردهم ربيع‌الآخر اولجاميشى
كردند وايشان را نواخت فرمود وبدارالسلطنهٔ تبريز مراجعت نمود وفرمود كچون پدر
نيكوى ماچنين مملكتى باطول وعرض مسخر گردانيده، هرآينه خواتين وپسران اورا
نصيبى بايد داد وولايت ميافارقين بقوتوق خاتون داد وبعضى ازديار بكر وولايت جزيره
باولجاى خاتون وسلماس بخاتون جومقور، نولون خاتون وپسران‌اوجوشكاب و كينشو.و
ديگر پسران راكه ازقومايان بودند، بعضى‌ولايت بداد. وامير بوقا پسرهو كولاى ازقوم
جلاير چون پدرش‌نماند طفل بود، آباغاخان اورا تربيت فرمود وبزرك گردانيد، تابجايى

رسید که عظیم ایناق شد وخزائن تارین بدوسپرد وآل بدست اوداد وازجملهٔ امراءِ بزرگ شد ودرلوی ییل واقع صفر سنهٔ تسع وسبعین ابتای نویان وفات یافت والسلم.

حکایت آغاز اتفاق کردن مجدالملک یزدی در حضرت آباغاخان وتراجع کار صاحب شهید شمس‌الدین صاحب دیوان وبرادرش علاء الدین عطاء ملک تاب ثراهما

در شهور سنهٔ سبع و ستمائه از جوانب و اطراف ایناقان برفع خواجهٔ سعید شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله علیه برخاستند و از جملهٔ ایشان یکی مجدالملک یزدی بود وپدر اورا صفی الملک گفتندی وخدمت بابکان یزد کردی واومدتی در اصفهان ملازمت خواجه بهاءِ الدین پسرخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان می‌نمود . ازآنجا خود را بخدمت خواجه شمس‌الدین طاب مثواه انداخت واورا تربیت کرد ودوسه نوبت بکار هاموسوم گردانید،ازآنجمله یك نوبت بتعیین‌شمارهٔ گرجستان وآن حدود فرستاد وچون دروی مخایل آنکه اعتماد راشاید مشاهده نمی کرد،درترجیب وترییب اواهمالی میفرمود مجدالملك چون بر آن معنی وقوف یافت،اجازه خواسته بایزدرفت وچند گاه درخانهٔ خود مقیم شدودیگر بارهازآنجا بخدمت خواجه بهاءِالدین پیوست وملازمتی میکرد وبدان سبب خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان طیب‌الله مثواه اورا بعملی بروم فرستاد وچند گاه‌آنجا بود وچون بازآمد،برقاعده ملازمت خواجه شمس‌الدین می‌نمود. اتفاقاً روزی مجدالدین اثیر که نائب صاحب سعید خواجه علاءِالدین عطاءِ ملك بودبا اوهمراه افتاد ودر اثنای حکایات،تقریر شوکت وعظمت لشگر مصر وبسیاری اهمیت وعدت ایشان می کرد .مجد‌ـ الملك آنرا دست‌آویز ساخته نزد ییسوبوقا گورگان رفت وتقریر کرد که نائب برادر صاحب‌دیوان بکنگاج واتفاق‌هردوبرادر،بامصریان که یاغی‌اند یکیست‌وبرتمامت احوال ایشان وقوف دارند وهمواره منتظر اند که لشگرازآنجا بدین دیارآیند تاممملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند. یسوبوقا گورگان این سخن رادر بندگی آباغاخان عرضه داشت فرمان نفاذ یافت تا مجدالدین بن‌اثیر را گرفتند وازوی این سخن پرسیدند ودریارغو بالای صد چوب بروزدند و گناه بروی ثابت شد . اورا بصاحب دیوان سپردند و صاحب

ديوان ازسر آنچه از مجدالملك صادر شده بود در گذشت ومنشور حاكمي سيواس بنام او نافذ فرمود وچون برضعف حال وقلت منال اووقوف يافت ، يك بالش زروپارهٔ سنك لعل و براتي بمبلغ ده هزاردينار بنام اوبر صاحب روم انعام فرمود. مجدالملك چون برمثل اين حركات اقدام نموده بود، انديشمند ومستشعر بود، ازآنجهت ملازم ييسوبوقا گوركان شد وهمواره درقصد وايذاءِ هردوصاحب ديوان ميكوشيد وجد باقصي الغاية مي‌نمود وموقوف فرصت ميبود، تا دراوائل ذوالقعدهٔ سنهٔ ثمان وسبعين وستمائه آباغاخان عزيمت خراسان فرمود ، بقزوين رسيد وشهزاده ارغون باستقبال آمده بود. مجدالملك بوسيلت اباجي نام از مقربان اوبنده گي شهزاده رفت وعرضه داشت كه زيادت ازيكسالست تابنده ميخواهد كه سخني چند دارد. چون برزبان امراءِ ومقربان بعرض نميتوانند رسانيد، بهروقت كه آغاز كرد، صاحب ديوان وقوف ميبابد واز اموال پادشاه رشوتي تمام بايشان ميدهد تااين سخن راپوشيده ميدارند .درين وقت انديشه كردم كچون امراء مصالح پادشاه رابخدمت و رشوه ميفروشند، شهزاده مصلحت خودرا نخواهد فروخت، بدان سبب آمدم وعرضه ميدارم كه چندانكه ازتمامت ممالك بخزانه ميرسد، حاصل املاك صاحب ديوانست كه ازاموال پادشاه حاصل كرد و كفران اوبحالي رسيده كه باسلاطين مصر يكيست وپروانهٔ روم بكنگاج اوباندقدار يكي بود وتوقو وتودان بهادر واوزقتو ازبحث اوهلاك شدند و برادرش علاء-الدين، ممالك بغداد را بدست فروگرفته وتاجي مرصع جهت خود ساخته، پادشاهان را شايد وخزائن بي‌اندازه جمع كرده ودفائن بي‌شمار نهاده، اگر پادشاه بنده راسيورغاميشي فرمايد، برصاحب ديوان درست كنم كه قرب چهار هزار تومان املاك ازمال پادشاه بنام خود خريده ودوهزار تومان نقدو گله ورمه دارد واگر در خزائن پادشاه بغير ازآنچه ازقلاع ملاحده وبغداد آورده‌اند يكهزار تومان زرباشد، بنده گناهكار بودو بميرد. بدان سبب كه بنده برين احوال واقفست واطلاع دارد، منشورحاكمي سيواس ويكبالش زر ويك بارهٔ لعل وبراتي بده‌هزار دينار بحق السكوت ببنده داد-وآنها راتمامت بشهزاده ارغون نمود شهزاده اين سخن رادربنده گي آباغاخان عرضه داشت ،فرمود كه اين سخن رابا كس مگوی تابتأني تدارك آن كرده شود. وآباغاخان چون بدارالسلطنهٔ تبريز آمد، زمستان قشلاميشي

درحدود اران فرمود و بهار آن سال بشر و یاز آمد . روزی در رباط، مسلم درحمام بود. مجد ـ الملك بتربیت امیر طغاچار درمسلخ حمام بود و آنچه پیش شهزاده ارغون گفته بود و زیاده از آن، بمحل عرض رسانیده. آباغاخان باصاحب دیوان درخشم رفت و بتمام ممالك ایلچیان فرستاد تانواب اورا گرفته بادفاتر حاضر گردانند تادر بندگی حضرت بحضور تدقیق تحقیق آن حال رود . صاحب دیوان استعانت باولجای خاتون برده حجتی نوشت که تمامت املاك که درین مدت خریده، حق وملك پادشاهست . خاتون برسر آن حجت حال او عرضه داشت و ترتیب کرد و آباغاخان رابا سرعنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد . و یرلیغها روانه کردند که ایلچیان باز گردند و نواب صاحب دیوان را تعرض نرسانند . مجدالملك نومید شد واو تو که نوشت کچون پادشاه درحق صاحب دیوان سیور غامیشی فرمود، اوبنده رایك زمان امان ندهد ، بنده امیدوارست که بنده را بامیری سپارد تادفع شروی ازمن بکند، یافرمان شود که بنده ازین ملك برود . آباغاخان در جواب فرمود اگرچه صاحب دیوان را سیور غامیشی کردم، مجدالملك را گناهكار نگردانیدم . ملازمت اوردو می نماید، باطغاچار وجوشی واوردوقیا می گردد . مجدالملك مستظهر گشت و بروفق فرمان که نفاذ یافته بود ملازمت می نمود و باتفاق صدرالدین زنجانی انتهاز فرصتی میکرد تادر بهار سال ... موافق سنهٔ تسع وسبعین وستمائه حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که مجدالملك یزدی درتمامت ممالك از کنار آب آمویه تادر مصر مشرف باشد وباصاحب دیوان درحکم مشارك . ودر روزی که آباغاخان باتمامت ازخواتین وشهزادگان وامراء وارکان دولت واعیان حضرت در بتخانهٔ مراغه فرمود تاآن یرلیغ را بشنوانیدند، همگنان باتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول تازیکی راچنین یرلیغ نداده اند . وآباغاخان مجدالملك را گفت باید که درکار ملك ومال وخزینه وایراخته عظیم بیدار باشی وبر تمامت واقف ومطلع، وبرهمهٔ کارها نواب تومشرف باشند . وخودرا نیکو نگاه دار وازاوردو درهیچ حال تخلف منمای واگر قصد تو کند کسی، جواب آن را من دانم . چون تربیتی بدین مبالغه یافت، تمامت اورا اعتبار کردند وتمکن تمام یافت و بدان سبب کار صاحب دیوان شمس الدین در تراجع افتاد وهرچند تجلدی می نمود ،

اورا زیادت رونقی نبود ومجدالملك این رباعی بصاحب دیوان فرستاد:

شعر

در بحر غم توغوطه خواهم خوردن | یا غرقه شدن، یا گهری آوردن
قصدت خطرست ومن نخواهم کردن | تاروی بدان سرخ کنم، یا گردن

و صاحب شمس‌الدین درجواب، این دوبیت رافرستاده است:

یرغو بر شاه چون نشاید بردن | پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در رکابش داری | هم‌روی‌بدان سرخ کنی، هم گردن

مجدالملك چون دید که مکایداودر صاحب دیوان اثر نخواهد کرد؛ دربرادرش علاءالدین پیچید واز هرگونه قصد اوآغاز کرد وفرمان شدتا اورا گرفتند ومجدالدین بن‌اثیر که نائب اوبود، برابر وی نشسته بمواجهه میگفت که ازفلان موضع چندین وازفلان شخص چندان داری. چون صاحب شمس‌الدین باریکی قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام فرمود که بهیچ وجه انکارمکن تازحمتی نرسد، گفته‌اند: لابارك‌الله بعدالعرض فی‌المال. خواجه علاءالدین متقبل شد که صد تومان بدهد وبعد ازاداءآن چنانکه مشروح یابد بزیادت ازوی مطالبه کردند وبجایی که اورا در زنجیر کشیده برجسر بغداد باز داشتند وبانواع ضرب وشکنجه عذاب میکردند تاهرآنچه‌داشت،تمامت بداد وبعدازآن‌فرزندانرا فروخت وبرجمله‌کار اوبکلی خلل پذیر گشت ومرتبهٔ مجدالملك رفیع ...

حکایت توجه آباغاخان بجانب شام ومصاف دادن شهزاده منکو تیمور با مصریان ومراجعت پادشاه بدارالسلام بغداد

چون آباغاخان بواسطهٔ آنکه شامیان بحدود روم ودیار بکر می‌آمدند وتاختن کرده ولایات مسلمانان راخراب میگردانیدند وغله می‌خورانیدند وفتنه هامی‌انگیختند، ازآن جماعت متغیر خاطر شده بود وعزم آن بلاد راجزم فرمود و شکار کنان تاخابور ورحبةالشام رفت لیکن ازفرات نگذشت وبرادر خود منکوتیمور رادر مقدمه فرستاد و چون بحمص رسید فرودآمد . وآباغاخان ازینجانب آب، محاذی دیرس، نزول فرموده بود . اهالی دیگر گریختند، فرمان شد تاآنجا راغارت کردند وقلعهٔ زلیبا را سوختند و وبارحبتیان جنك کردند وبیست ونهم جمادی‌الآخر آن سالی که سنهٔ ثمانین وستمائه‌بود

بجانب سنجار مراجعت نمود ومنتصف رجب درمحلبیه ازاعمال موصل باردوها پیوست و بروز پنجشنبهٔ چهاردهم رجب موافق هفدهم طوقسونج آی موغای ییل لشگر هـا را در حدود حمص ملاقات افتاد وقرب چهارفرسنك عرض صفها بود. مازوق آقا ولشگر هند ـ وقور برمیمنه بودند والیناق وطایجوبهادر وشهزاده هولاجو وقرابوقای برمیسره. ترکان تیرباران کردند وخلقی راازمصریان وشامیان مجروح گردانیدند والیناق بیك حمله میمنهٔ ایشان را براند وتادر حمص دوانید. ایشان ازآن حمله ترسیدند وبیکبار برقلب حمله کردند. شهزاده منکوتیمور هنوز کودك بود وجنگهای سخت ندیده وازامراء بزرك تکنا ودولادای مدبر بودند، پارهٔ اندیشناك شدند وروی گردانیدند وخلقی بسیار ازلشگرمغول هلاك شدند. وچون این خبر به آباغاخـان رسید، بغایت بـاامراء درخشم بود و گفت تابستان بوقت قوریلتای بازخواست مقصران فرموده سال آینده بخویشتن آنجا روم واین قصه را تلافی کنم. ویکشنبهٔ هفدهم رجب از دجله گذشته بکشاف فرودآمـد وازآنجا بجانب بغداد توجه نموده یکشنبهٔ دوم شعبـان در حدود محول فرودآمد ومجدالملك جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدین متقبل شده‌بود، ببغدادآمده بودو اوهرآنچه داشت، بیکبار داده، تاغایت که بچگان رانیز فروخته وبعد ازآن موچلکاداده که من‌بعد اگر بمقدار درهمی پیدا شود، گناهکار باشد. آباغاخان بروی ترحم فرمود ودر چهارم رمضان سنهٔ ثمانین اورا ازحبس اطلاق کردند. مجدالملك دیگر بار قصداو کرد وفرمـان شد که اوباتفاق امیر طغاچار واوردوقیـا ببغداد رود ومحاسبات خواجه علاءالدین بازبینند وصد وسی تومـان زر که بموجب حساب بروی بـاقیست، ازوحاصل کنند واگر بمدارات اداء نکند، بضرب وتشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی‌شد، آغاز و شکنجه و تعذیب کردند و اورا برهنه در شهر میگردانیدند والسلام.

حکایت وفات آباغاخان بشهر همدان چون از بغداد مراجعت نموده بود

آباغاخان سوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه از دارالملك بغداد متوجه همدان شد وچهارشنبهٔ ششم ذی‌الحجه درشهر همدان آمد ودر سرای ملك فخرالدین منوچهر نزول فرمود وهمواره بچیر غامیشی واستیفای لذات مشغول می‌بود، شب چهارشنبهٔ بیستم

ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه موافق بیست ویکم ایکندی‌آی ... ییل بعد ازافراط تجرع نیم شب گذشته بقضاء حاجت بیرون آمد . محول ومقدر آجال اورا خیال مرغی سیاه نمود که برسر شاخی ازآن درختها که درآنجا بود نشسته فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست، وقورچی هسه رافرمودتا آنرابتیرزنند . چندان که احتیاط کردند، هیچ مرغی رانمی دیدندنا گاه دیده برهم نهاد وبرسر کرسی زرین جان بداد وروزیکشنبهٔ شانزدهم محرم سنهٔ احدی وثمانین، منکوتیمور نیز در بقعهٔ ازاعمال موصل در گذشت ودر اوردوهای آباغا خان تعزیت داشتند وصندوق اورا بشاهان تله بردند وپیش ایلخان بزرك دفن کردندواوروغ نامدار اووارث اعمار گشتند. عزیزی تاریخ وفات اورا بنظم آورده

شعر

گشت پیدا ظلم وداد، اندر نهان	از وفات آباغا شاه جهان
در شهور ششصد و هشتاد راست	بیست ازذی‌الحجه افتاد این قران

قسم سوم

از داستان آباغا خان

در سیر واخلاق پسندیده وبرگزیدهٔ اووحکمهای نیکو وبیلکهای زیبا وسخنهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادث که در زمان اواتفاق افتاده ، ازآنچه دردوقسم سابق داخل نگشته ومتفرق ازهر کتاب وهر کس معلوم شده است

درسنهٔ ... وستمائه درشهر نیشاپور وبعضی دیهها زلزلهٔ آمد درشب، چنانکه در تمامت شهر آنمقدار دیوار نماند که مرغی درسایهٔ آن بنشیند ومنارهٔ جامع نیمهٔ ازآن در قرب یك تیر پرتاب یافتند وازمیمولان که درقلم آمد، قرب ده هزار آدمی بودند وبغیر آنکه در دیهها غربا بودند که کس ایشان رانشناخت وحکم رفت تاشهری که در پهلوی آن خرابه بنیاد نهادند واین نیشاپور که اکنون هست آنست، امابارو ندارد وچنان استماع افتاد که این سومین نیشاپورست که بزلزله خراب شد .

داستان تکودار بن هولاکو خان بن چنگیز خان که بعد از آن پادشاه شد و او را سلطان احمد خوانند و آن بر سه قسم است

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته و ذکر دامادان او و جدول شعب و فرزندان.

قسم دوم در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و امراء و شهزادگان در حال جلوس او و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بلغاقها و حوادث که در آن آمده بود.

قسم سوم در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که منسوب است بوی، و نوادر حوادث زمان او و آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از هر کس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان.

احمد تکودار، پسر هفتم هولاکو خانست، از قوتی خاتون در وجود آمده و اورا خواتین و قومای بسیار بوده‌اند. و بزرگترین خواتین، تکوز خاتون بود، از قوم قنقورات و بعد از او ارمنی خاتون را خواست، هم از قوم قنقورات و بعد ازو بلیتگین را، دختر حسین آغا و بعد ازو تودا کو خاتون را دختر موسی گورگان و بعد ازو ایل قتلغ را دختر . . . و مادر طوغانجوق که اورا بتهمت سحر بآب کر انداختند. اورا بوقت پادشاهی بخواست و بغتاق نهاد و در آخر تودای خاتون را بستد و پسران او سه بودند، بدین تفصیل و ترتیب و بدین تأویل و ترکیب: قپلانچی، ارسلانجی، نوقاجی.

و اما دختران شش بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

مهتر همه کوچوک نام از تکز خاتون آمده و اورا بالیناق داد و دوم کونجك، مادرش ارمنی خاتون، و این زمان خاتون بزرك امیر ایرنجین است، پسر ساروجه آغا. سیم

چیچك، هم ازارمنی خاتون ، اورابتوداجو پسر دورتای دادند که امیر دیاربکربود وچهارم
ماینو، هم ازارمنی خاتون بود واورابخندان پسر گرای باورجی‌دادند . پنجم سایلون از
تودا کوخاتون واورابقراجه دادند، ازایواغلانان اوردوی اوروك خاتون. ششم کلتورمش از
قومای قورقوچین نام واورابشادی پسر بوقو داده بودند که امیر تومان بوده است. وا کنون
اوراطوغان برادر شادی دارد .

صورت سلطان احمد وخاتون وشعب فرزندان .

قسم دوم

ازداستان سلطان احمد

در مقدمهٔ جلوس‌اووصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراء درحال جلوس او و تاریخ
وحکایات زمان پادشاهی اوونکر بلغاقها که واقع افتاده

مقدمه جلوس او

چون آباغاخان در گذشت ، خواتین و شهزادگان وامراء در جغاتو بعزا مشغول
بودند واحمد ازجانب کردستان رسید . وپیش ازحادثهٔ آباغاخان نادر اختاجی که شحنهٔ
تبریزبود بطلب شهزاده ارغون رفته بود ، بجهت مصلحتی واو جریده بدین صوب توجه
نمود وآن وقت شیکتورنویانرا باستحضار اوروانه داشتند . درچهارم منزل بخدمت شهزاده
رسید وشهزاده بانفری‌اندك درشهرمراغه بخواتین وشهزادگان پیوست وایشان اوراجهت
عزای پدرکاسه گرفتند ، و بوقا ملازمت او می‌نمود وفرمود تا اختاجیان وسکورچیان و
قورچیان و جمعی مقربان که خواص آباغاخان بودند ، برقاعده ملازم شهزاده باشند . و
ازامرای بزرك بوقا وشیشی بخشی ودولادای ایداجی وجوشی‌واوردوقیا ملازم بودند . بعد
ازاقامت رسوم عزابجغاتو رفتند وپیش‌ازوصول شهزاده ارغون ، شهزادگان حاضربودند .
اجای ، قونقورتای ، هولاجو، طغاتیمور، جوشکاب ، کینشو، بایدو وخواتین وامراء درباب
کارپادشاهی کنگاج می کردند ومی اندیشیدند که چون تخت خالیست ، مبادا که هنگام

وصول دیگر شهزادگان خللی بکارمملکت راه یابد ودرآن کنگاج قونقورتای وهولاجو وجوشکاب و کینشو، وازامراءِ شیکتور نویان وسونجاق آقا وعرب واسیق وقرابوقای با طایفهٔ دیگر متفق شدند که احمد پادشاه شود واولجای خاتون باطایفهٔ که امراءِ پیش او بودند ، منکوتیموررا میخواستند وبوقا وبرادرش اروق وآقبوقا ودیگرمقربان آباغاخان گفتند که شهزاده ارغون بعقل ورأی و کیاست وسیاست ازهمگنان ممتازست ، پادشاهی لایق ومناسب اوست. دراثنای آن حال خبررسید که شهزاده منکوتیمور نماند ، ازجانب اودل فارغ کردند وقوتی خاتون هم میل بطرف شهزاده ارغون داشت ودرآن باب سعی نمود. برجمله اختلاف میان جماعت بدیدآمد وشیشی بخشی امیری بغایت عاقل وکافی بود . چون دید که بیشتر امراءِ بجانب احمد مایل‌اند ، بشهزاده ارغون گفت که صلاح تو وازآن ما درآنست که بپادشاهی احمد رضا دهی تاجان ازمیان این‌قوم وجمع بسلامت بیرون بریم . شهزاده چون لشگربا وی نبود، ازراه ضرورت رضا داد . درهفتم اوچنچ‌آی قوبین ییل‌موافق بیست وششم محرم سنهٔ احدی وثمانین تمامت امراءِ درآن باب اتفاق کرده پادشاهی براحمد مقرر گردانیدند وشهزاده ارغون‌ازالاتاغ بعد ازدوسه روزمراجعت نمود . و طغاچار ازفارس می‌آمد ، آنجا بخدمت رسید وقوتی خاتون با شهزادگان که موافق اوبودند بطرف الاتاغ رفتند وشمس‌الدین صاحب دیوان درخدمت شهزاده ارغون بود ، چون پادشاهی براحمد مقررشد، اسیق که امیراوردوی قوتی خاتون بود اورابااوردوی احمد آورد وروزیکشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمائه موافق . . .آی . . . ییل چنانکه معهودست، مچلکادادند وقونقورتای دست راست احمد را گرفته ودست چپ شیکتورنویان (و) اورابرتخت‌نشاندند وبرشیوهٔ که معتاد مغولست، مراسم‌شادمانی و تهنیت بتقدیم رسانیدند وچون دعوی مسلمانی میکرد ، اورا سلطان احمد خواندند .

حکایت وصول شهزاده ارغون پیش‌احمد بعد از جلوس او و سبب هلاك شدن قونقورتای و تربیت یافتن خواجه علاءالدین صاحب دیوان و بیاسا رسیدن مجدالملك

بعداز اقامت مراسم شادمانی ، فرمود تا خزانتی که درشاهوتله معد بود ، حاضر

گردانیدند و آنرا برخواتین و شهزادگان وامراء ومقربان ومحتاجان تفرقه کرد وعموم لشگررا بهرنفری صد وبیست دینار بداد. ناگاه شهزاده ارغون بادوسه هزارسوار برسید ومعاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردند تا من ترابرتخت نشانم. احمد اوراعزیز ومحترم داشت وبیست عدد بالش که جهت اونگاه داشته بود بدست خود بوی داد وعدد(؟) بشهزاده باید وداد. ودرآن روزها میان ارغون وقونقورتای دوستی تمام پیدا شد ودر اوردوی توقینی خاتون که واسطهٔ آن محبت بود، عهد کردند. وبعدازآن میان ایشان ایلچیان آمد شدی میکردند وبدان سبب قونقورتای را هلاك کردند. چنانکه ذکرآن خواهدآمد. وشهزاده ارغون باجازت احمد مراجعت نمود. بیست وششم ربیع الاول درسیاه کوه نزول کرد وایلچیانرا بهمدان فرستاد تا صاحب علاءالدین عطاء ملك راکه محبوس بود ومجدالملك راحاضر گردانیدند. ومربی مجدالملك پیش احمد یسوبوقا پسر التاجو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیك بود که دیگر بار اشراف ممالك بوی حوالت رود. و صاحب شمس الدین بارمنی خاتون التجا نمود وبتربیت اوبرقرار سابق معتبر تمام شد وجمعی رابرانگیخت، عمز مجدالملك میکردند وازوی براست ودروغ سخنها نقل میکردند ومجدالملك دراثنای آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجوی توأم، وصاحب دیوان پدرت رازهرداد وچون میداند که من برآن حال وقوف یافته‌ام، قصد جان من میکند. اگر حادثهٔ افتد، باید که شهزاده واقف باشد که بدین سبب است. وبرادر زادهٔ مجدالملك سعدالدین لقب برآن حال مطلع بود ودر آن روزها بواسطهٔ آنکه مجدالملك اورا از خزانه داری خودجهت خیانتی معزول گردانیده بود، ازورنجیده بود ودر گوشهٔ می گردید طایفهٔ اصحاب صاحب دیوان اورا فریفتند و بخدمت صاحب بردند واورا باستیفاء عراق عجم وعده داد وفی الحال دلداریها کرد تابیامد وتقریر کرد که مجدالملك رادل باشهزاده ارغون یکیست وایلچی ببندگی اوفرستاده، برجمله یرلیغ نافذ گشت که اموال واسباب خواجه علاءالدین عطاملك که برسبیل مصادره ستده‌اند، تمامت باز گردانند واوراسیور غامیشی تمام فرمودند واقمشه وامتعه رابوی دادند. علاءالدین آنراحاضر گردانید وعرضه داشت که هرآنچه مابرادران یافته‌ایم، تمامت ازصدقات عمیم ایلخانی است، بنده اینها

درين قوريلتای برسم نثار ایثار میکنند . واشارت کرد تاتمامت راتاراج دادند وفرمان شد تاامراءِ بزرك سونجاق آقا واوروق آقا، یارغوی مجدالملك بپرسند . درمیانهٔ اقمشهٔ او پارهٔ پوست شیر یافتند ، بخطی نامقرو چیزی بزردی و سرخی برآن نوشته. وچون مغول سحررا بغایت منکرمی‌باشند ، ازآن مکتوبات خایف گشتند ودریارغو انداخته برسرآن بحث کردند . بخشیان وقامان گفتند این تعویذ را درآب آغشته ، عصارهٔ آنرا بیاشامد تاشرجادویی بدو عادی گردد ومجدالملك را برآن کارالزام کردند، او اباء نمود بواسطهٔ آنکه تعویذ شیخ عبدالرحمن ساخته بود و دراقمشهٔ او تعبیه کرده ومحقق میدانست که ازمکری و کیدی خالی نباشد . بعد ازآنکه گناه بروی نشاندند، سونجاق آغا بخون او رضانمیداد وهرچند الحاح نمودند ، اجابت نکرد . ناگاه اورا درد پای حادث شد ، شیخ عبدالرحمن بعیادت اورفت ومبالغه ها کرد تاراضی شد واجازه بقتل اوداد ویرلیغ احمد شد که اورابخصمان سپارند تااورا بیاسارسانند. چون خبرتسلیم اومنتشر گشت، گروهی انبوه جمع شدند . صاحب شمس‌الدین بقتل اورضا نمیداد وخواست تااورا عفو کند ، خواجه علاءِالدین وخواجه هرون پسر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان مبالغه می‌نمودند واو را بخرگاه خواجه علاءِالدین بردند وازوقت عصر تانمازشام گذشته درباب مرصعات وحجتهای املاك وپایزه‌ها ویرلیغها بحث میکرد واورادلخوشی‌میداد ویافتهٔ ازوبازگرفت که بغیرازاملاك ، سیصد تومان ازتوفیربغداد بوی رسید، واملاك زیادت ازآنست . خواست تاعارضه دارد وبآن بازدادند تا اورا عفو کردند . درشب چهارشنبهٔ هشتم جمادی‌الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمائه بمقام الاتاق در پس اردوی احمد بخانه اجیغی کشته شد ودر آن حال که سراورا پرازکاه کردند تابغداد فرستند، ناسخ این نسخه رشید خوافی در آن حال این کلمات رابرزبان راند :

آن سر که درو بود تمنای بسی | پیمود بامید وزارت هوسی
پرکاه بدیدیم بکام دل خصم | هرعضوی زوبناز، دردست کسی

واعضای اورابااطراف فرستادند. و سلطان احمد، خواجه علاءِالدین راسیورغامیشی

فرمود و بغداد بوی داد و او بعد از آنکه مدتی بود که درکار می‌نبود ، آنجا نرفت و نواب را جهت تکفل اشغال واعمال آنجا فرستاد.

حکایت آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده ارغون و آمدن ارغون از خراسان ببغداد و باز رفتن بخراسان

احمد چند نوبت باستدعای بوقا، ایلچیان را پیش‌ارغون خان فرستاد و اوهرنوبت عذری گفت وعاقبت الامر اجازت داد و بوقا گریان روان شد. چون پیش احمد رسید ، قوتی خاتون اورا اعزاز و اکرام کرد و قبائی از جامه های ایجان بزرگ درو پوشانید و آنجا میبود و در کاری شروع نمیکرد. وشهزاده ارغون از سغورلوق متوجه خراسان گشت و احمد درچهارم ربیع‌الآخر سنۀاحمدی وثمانین و ستمائه قونقورتای را نواخت وتوقینی خاتون را بوی داد و با لشگری عظیم‌جهت محافظت‌بدیار روم‌فرستاد ونوزدهم ربیع الآخر امیر آقبوقا را بر عقب او روانه گردانید. وبا شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت ، چنانکه اورا بابا خواندی و ایشان منکلی را که مرید بابی یعقوب بود که مقام در اران داشت ، قرنداش میگفت و بهر وقت بخانۀ ایشان رفتی وخانۀ ایشان منکلی در عقب اردو بودی وبسماع مشغول شدی و کمتر بـا ضبط و ترتیب امور ملکی می‌افتاد و مادرش قوتی‌خاتون که بغایت عاقله وکافیه بود ، باتفاق اسیق مصالح ممالك میساخت . و هرچند بسعی و جهد شیکتور نویان و سونجاق‌آقا پادشاه شده بود ، جز داد و نواخته بایشان زیادت التفاتی نمی‌نمود. برجمله باشارت شیخ عبرالرحمن‌وصاحب شمس الدین صاحب دیوان ، مولانا قطب الدین شیرازی را که مردی دانشمند بود ، برسالت بمصر فرستاد ، در نوزدهم جمادی الاولی سنۀ احدی و ثمانین و ستمایۀ و در غرۀ محرم سنۀ احدی و ثمانین ، امیر علی چنگسانك که مربای خواجه علاءِ الدین بود و قتلغشاه کـه بنده زادۀ او ، بخدمت شهزاده ارغون رسیده بودند وعرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه فرستاد تا شهزاده را دارو دهد فرمان شد تا خواجه وجیـه الدین را در قوچان گرفتند و خانه های او را غارت کردند وبشفاعت بلغار خاتون اورا بخشید و در بیست و سوم جمادی الآخر او را اطلاق فرمود و فـرمود که امیر عـلی چنگسانك

ملازم حضرت باشد، تا وقتی که‌این قضیه را تفحص رود. و برعزم قشلامیشی بجانب بغداد متوجه شد و در ری ملك فخر الدین را سیورغامیشی فرمود و برقرار سابق حاکم آن مملکت گردانید. احمد چون این خبر شنید ، ایلچی‌فرستاد تاملك را گرفتند ، بحدود شروان آوردند وبانواع تکالیف معذب داشتند. شهزاده ارغون وقوف یافت ونزد امراءِ و صاحب دیوان‌پیغام فرستاد که ملك را پدرم بمن داده و اورا بکاری نازك موسوم گردانیده ام ، تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر بوی‌آسیبی رسد، انتقام آن ازیشان خواهم کشید ، همانا صاحب دیوان پندارد که‌آنچه او کرده است‌فرو خواهیم گذاشت. وشهزاده چون ببغداد رسید ، نجم الدین اصغر نائب علاءِ الدین صاحب دیوان نمانده بود. فرمود که برعلاءِ الدین است در زمان پدرم بوده طلب میدارم (؟) ونواب ومتعلقان اورا گرفت ومطالبه میفرمود ونجم الدین اصغررا از خاك برآوردند ودر راه انداختند. چون این‌خبر بخواجه علاءِ الدین عطاءِ ملك رسید ، بغایت متغیر گشت و دردسری بر وی طاری شد و بدان علت، درااران چهارم ذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه‌وفات یافت و در آن حال یکی از محبان او گفته که :

سرور گیتی علاءِ الدین عطاءِ چون عطای عمر او بستد خدا
در شهورششصد وهشتاد ویك در سنه ذوالحجه ، جازم شد فنا

و هرون برادر زادهٔ اورا بجای او بحکومت بغداد فرستادند و شهزاده ارغون آن زمستان دربغداد بود ویك‌تومان‌لشگر قراونه که‌قشلامیشی در بغداد میکردند وییلامیشی درسیاه کوه، وبخاصهٔ آباغاخان تعلق میداشتند و ملازم اردو های او و مقدم شهزادگان گیخاتو وباید و و از امراءِ طغاچار وجاوقور وجنقوتور ودولادای ایداجی وایجی‌تتقاول وجوشی وقونچقبال و دیگر کزیکیانان و ملازمان آباغا خان ، تمامت هواخواه شهزاده ارغون بودند. احمد از اتفاق ایشان میترسید و ارغون لشگری را معین کرد، مقدم‌ایشان جوشکاب و اروق وقورمشی، وفرمود تا بدر دیار بکر قشلامیشی میکنند وبواسطهٔ ایشان اتصال آن جماعت از روم ببغداد متعذرباشد و او ایمن تواندبود. شهزاده ارغون‌بهارگاه از بغداد بخراسان مراجعت نمود و شهزاده جوشکاب را با امراءِ مذکور برسر اردو ها

گذاشت و اردوقیا وبوقدای اختاجی را با خود برد. چون بری رسید ، شحنهٔ را که از قبل احمد آنجا بود چوب بسیار زد و دو شاخه کرده و برددراز گوش نشانده پیش احمد فرستاد و بعد از آن بـهر وقت باستحضار صاحب دیـوان جهت زهر دادن پـدر ایلچیان روانه میداشت و متعلقان خاصه را که احمد باز گرفته بود طلب میکرد و بدان سبب آتش فتنه میان هردو مشتعل شد. وچون بمازندران رسید ، ایکاچی نویان با یك تومان لشگر استقبال کرد وهندو نویان که با دو تومان لشگر محافظ کنار آب آمویه بود طلب فرموده وبا ایشان گفت که پدرم در حال حیات مرا طلب داشت وبی‌لشگر بر وفق فرمان، روان شدم. چون آنجا رسیدم، او در گذشته‌بود وکارها زیر وزبر کرده‌بودند وچون لشگر نداشتم ، ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شما امیران مرا یاری کنید بزخم شمشیر تخت وتاج پدر از دست متغلب بیرون کنم و سعی شمارامشکور دارم و نام نیکو ، مارا مدخر ماند. هندو نویان گفت هرچند صورت حال همچنین است که شهزاده میفرماید ، اما احمد ، آقاست و اگر او در آن بلاد خان شدست ، بحمد الله تو نیز در این دیار فرمان ده و پادشاهی. سخن این پیـر بشنو و با او مـخالفت مـکن و اگر او قصد تو کند، آنگاه ما بندگان جانسپاری کنیم و تدارك نمائیم وازین نوع، در نصیحت مبالغه نمود. شهزاده مسموع نفرمود. هندونویان باز گشت و بدان واسطه میل بجـانب احمد میکرد که دراوجاق از اردوی قوتی‌خاتون بودوهمچنان برقاعده درآن باب تفکری میفرمود. مصراع: تاخود بکجا رسد سرانجام فلك

حکایت قضیهٔ شهزاده قونقورتای وهلاك اووتوجه احمد با لشگر بخراسان وظفر یافتن شهزاده ارغون بعداز ضعف حال

وازینجانب احمد بابیلاق الاتاق آمد وشیخ عبدالرحمن رابرسالت بمصر فرستاد واورا بد مشق، درزندان ابد کردند ودر آن حبس بود تاوفات یافت . و احمد قونقورتای راباسم قوریلتای طلب داشت ، بموجب فرمـان حاضر شد وملازم می‌بود وچریك نامی از مقربان‌خویش‌باتنکسوقهای (تنسوقها) ولایات رومبخدمت ارغون‌فرستادوعذرخواهی کرد. ارغون‌چریك‌راسیورغامیشی‌تمام کرد وبردست اوجهت‌قونقورتای دوقلادهٔ‌یوزفرستاد. چون

احمد بر آن حال مطلع شد ، بکلی ازقونقورتای مأیوس گشت ومیان ایشان چنان شد که حاضران اثر تغیر ازناصیهٔ هردومشاهده کردند. ودرافواه افتاد که قونقورتای باارغون مواضعه کرده است که در روز کونیلامیشی ، احمد را بگیرد ودرین کنگاج کوچوك اوقچی وشادی اختاجی بااومتفق‌اند . وجماعت لشگریان رادل ازتحکم او گرفت وبا قونقورتای اتفاق کردند که اورا بگیرند وشبی جهت اتمام آن مهم تعیین کردند . احمد رااز اتفاق ایشان خبرشد وبیك روزپیش از کونیلامیشی بخانهٔ الیناق رفت که داماد اوبود واورا برآن داشت که دیگر روز بامداد برسر قونقورتای رفت واورا گرفته پیش احمد آورد ودر بیست وششم شوال سنهٔ اثنین وثمانین وستمائه بود وبا احمد گفت باید که سلطان دل فارغ دارد که من ارغون راهمچنین دست بسته بنبدگی آورم. احمد، الیناق را سیورغامیشی فرمود وتربیت تمام کرد ومعتبر گردانید ولشگرها رابوی سپرد ودیگرروز بامداد کونیلامیشی سر سال پیچین ییل ، کارقونقورتای تمام کردند ، درقرزباغ اران و اوردو را کوران بسته،باشش روزیارغوها داشتند و کوچوك اوقچی رابیاسا رسانیدندوچون ازآن قضیه فارغ شدند ، فرمان شد تاجوشکاب واوروغ و جماعت امراءِ ارغون را که در بغداد برسر اردوها گذاشته بود بگرفتند ، چون طغاچار و جاوقور وجنقوتور ودولادای وایجی تتقاول وجوشی وقونچقبال ، درتبریز بند کردند وبوقت وصول ارغون خان خلاص یافتند . گیخاتوبایلی درآمد، ایشان اوراپیش احمدفرستادند. درراه ازمو کلان گریخته براه ساوه بخدمت ارغون‌خان رفت واحمدالیناق رابالشگری نامزد جنك ارغون گردانید این خبربافواه بقزوین رسید ، قاضی رضی‌الدین باسقاق ری رااعلام کرد واو باولاغ روان شد ودر بندگی ارغون عرضه داشت که قونقورتای برداشتند وامراءِ ومقربان اورا بیاسا رسانیدندوامرای بزرك رادربند کردند واحمد دختربه الیناق داد وبالشگری تمام بمنقلای بقصد توروانه گردانید وخویشتن برعقب خواهدآمد . واحمد روزپنجشنبهٔ هجدهم محرم محرم سنهٔ‌ثلاث وثمانین وستمائه، تودای‌خاتون‌رابخواست وزفاف ساخت وزیادت‌ازصدهزار سوار گزیده ازمغول ومسلمان وارمنی و گرجی باعدت وابهت تمام ترتیب کرد ودرمقدمه قوتوب والیناق‌ویاسار اغول وتغای واجوسو کورچی وغزان‌آغاءِ اشك توقلی وشادی پسر

سونجاق را باپانزده هزارسوارروانه گردانید، درنهم ذی‌قعدهٔ سنهٔ اثنین وثمانین وستمائه و بعدازسه روز برفی عظیم افتاد وازصعوبت آن، قوتوب ویاسار که درپیش بودند بازپس‌ماندند وبعد ازآن الیناق ویاسار اغول وتغای کوکلتاش احمد بمنقلای ازقزوین روانه شدند وتا ورامین تاختن کردند وسیصد خانهٔاوز که تعلق بارغون داشتند،همه را گرفتند وخانه های ایشانرا تاراج کردند وبه‌پیش‌لشگر آمدند.ارغون چون بر آن حال وقوف یافت، ایلچیانرا بخزانهٔ کرگان فرستاد تاهرآنچه معد بود حاضر گردانیدند وبکارخانه‌های نیشابور و طوس واسفراین فرستاد تا جامه‌ها بیارند ودر مدت بیست روز مبالغی زرنقد ومرصعات و جواهر وجامه‌بعادلیهٔ جرجان رسانیدند وآنهارابامراءِ لشگر قسمت کرد وملك فخرالدین ری آنرابقلم می گرفت وصدرالذکر حساب‌برین نمط نوشته‌بود که : ذکرالوجوه الموزعه علی‌العساکر المنصوره. ارغون خان بخزانه درآمد واوراق‌ازدست ملك بستد وبا آنکه باخط فارسی معرفتی نداشت، قلم برداشت واتفاقاً لفظ منصوررابغایت پاکیزه درقلم‌آورد قوام‌الدین وزیر فارس حاضربود وازآن نکتهٔ نادره متعجب ماند وعرضه داشت که چون لفظ منصوردر قلم مبارك پادشاه آمد ، دلیل‌آنست که حق تعالی پادشاه رانصرت خواهد داد . دیگر روز ازری ایلچی رسید که الیناق بانوکران ولشگر بحدود قزوین رسیدند ارغون اولا تیمور را درمقدمه روان گردانید وبرعقب ، ایمکجین راوبنفس خویش براه تمیشه نهضت فرمود و شیشی بخشی رابرسر اغروقهـا بگذاشت وهشتم صفر سنهٔ ثلث و ثمانین وستمائه احمد باهشت تومان لشگر ‌پیلسوارموغان روان شد. ودرسیزدهم آن ماه ایلچی رسید که لشگر ارغون‌ازحدود طالقان ظاهرشده‌اند، احمد ازحدود اردبیل قورمشی پسر الیناق راپیش پدر فرستادوفرمود که اگرشما زیاده باشید جنگ کنید، والامصابرت نمایید تاوصول ما . وابوکانرا برسرا غروق گذاشته هجدهم صفراز شهر اردبیل روانه شد ودر کوچ می‌رفت . وارغون نزد نوروز ایلچی فرستاد تابـا یك تومان قراونه که درحکم وی‌اند ، برعقب بیاید وهندونویانرا نیزبالشگر طلب داشت وخویشتن با شش هزارسوار تاختن کرد ودرحدود خیل بزرك قراولان بیکدیگر رسیدند ویکی راازقراولان ارغون گرفتند وپیش الیناق آوردند . اورامست گردانیده از وی سخن پرسیدند وحال بتحقیق

معلوم کرده قتوب ویاسار اغول وشادی گورگان غیرازتومان ارقسون ، پانزده هزارسوار راعرض داده برنشستند وروز پنجشنبهٔ شانزدهم صفرسنهٔ ثلث وثمانین وستمائه درحوالی آق خواجه ازحدود قزوین هردولشگررا ملاقات افتاد . شهزاده ارغون چون شیرژیان بر لشگرحمله می کرد تاانبوه گروهی راهلاك گردانید وازنیم روزتا شبانگاه مصاف دادند. عاقبت‌الامر قوتوب والیناق منهزم شدند وازدرجمال آباد تاحدود ابهرقریب ده فرسنگ رفتند. وازآن جانب اجوسکورچی وغازان بهادر واشك توقلی ازجلایر بربنهٔ ارغون زدند ونجیب خادم رابا بعضی بنه بغارت آوردند وارغون را از غیرت قرارو آرام نمانده بود ، می‌خواست که برپی هزیمتیان برود ، امراء مصلحت نمیدیدند . والیناق رامادیانی عربی بود که بوقت جنك برعقب اودویدی وچون بارگی اوفروماندی ، برآن سوارشدی . در آن متحیر شده گرد جنك گاه می گردید و الیناق نمی‌دید . ارغون مادیان رابشناخت وفرمود تانرگه کردند و امیرنوروز آنرادر بند کمند آورد و ارغون آنرا بوی ارزانی داشت وبه‌الیناق‌پیغام فرستاد که مراهرگز درخاطر نگذشت که باــنام بهادری ومردی توازین سپاه اندك روی برتابی وبگریزی . اسپ نامدارتراهمچون خر گور گرفتیم وتو چون گوسفند کوهی ازآوازشیر ژیان گریزان شدی. وبرین پیغام داده ازآنجا بصواب دید امراءِ مراجعت نمود . چون بطهران ری رسید ، ایمکجین بهادر ودیگر امراءِ اتفاق کردند کچون بلشگر واغروق خویش رسیم وازآنجانب قروانه بما پیوندند، اگرلشگر برعقب بیاید ، درحدود کالپوش که بالای‌جاجرم است برایشان مصاف دهیم وچنین بهتر افتد چه ، مابردرخانه باشیم واسپان‌آسوده داریم. برین اندیشه باز گشت. چون بدامغان رسید ، ازقراونه اثرنیافت چه ، درراه شنیده بودند که لشکرارغون شکسته ، بدان سبب باز گردیدند ، ودر راه تــاختن و تاراج کردند . وارغون چــون ببسطام رسید ، بزیارت سلطان‌العارفین ابویزید قدس الله روحه‌العزیز مبادرت نمود وازسر نیازبوی توسل جسته ازخدای تعالی ظفر ونصرت خواست واحمد بشیخ بابی‌واتباع اوالتجا کرده بود وازیشان استمداد نمود . عاقبت قربت هریك درحضرت حق ظاهرشد .

شود بی گمان‌کار آنکس تباه — که ازبابی مرده جوید پناه
ولی کار آنکس بود برمزید — که اورامدد باشد ازبایزید

ودوشنبهٔ بیستم صفر، ایلچی قتوب پیش احمد رسید وخبر داد که باارغون جنك کردیم واو گریخت وبسیاری ازلشگریان او گرفته می آوریم، لیکن لشگر کیچکه (کجیکه) بما نرسید. آن روزشادیها کردند وبیست وسوم صفر احمد درشرویاز بقتوب رسید وچریکتمور پسر توکال بخشی رابسبب هواداری ارغون بیاسا رسانیدند ودیگر روز هولاجو اغول را بایك تومان لشگر بجانب ری روانه کردند. وامراء رافرمود که تمامت خط دهند کهاز سخن بوقا تجاوز ننمایند، جمله رضا دادند، الا الیناق. وبیست وهشتم صفر ازقنقور اولانك کوچ کرد وارمنی خاتون واردوها راآنجا گذاشت وسونجاق آقا راملازم او گردانید و لشگریان ازحدود قزوین باز آغاز قتل وتاراج کردند، خاصه لشگر گرج، تا بخراسان رسیدند وخلق راباانواع، زحمت میدادند وهرچه یافتند جمله بردند وغارتها کردند. و ارغون چون ازعزم او آگاه شد، خواست که لشگر های متفرق راجمع گرداند، لکزی واردوبوقا رابرسالت پیش احمد فرستاد. در موضع آق خواجه ازحدود قزوین برسیدند، بالتماس صلح ودیگر روزعهد وپیمان کرده باز گردیدند. وپیغام ارغون آن بود که: من چگونه در روی آقای خویش شمشیر کشم، مرا هرگز خلاف اودر ضمیر نبود، لیکن چون الیناق بیامد و اوزان مرا غارت کرده باسیر بردند، بدفع اومبادرت نمودم تااسیران خود راخلاص کنم. اواز سرتهور برمن لشگر کشید، مرا لازم شد بااوجنك کردن. امراء باتفاق گفتند که ارغون فرزندتست وهردولشگریکی، وهوا گرم شد(و)چهارپای بسیار تلف گشتند، صلاح درمراجعت است، خاصه چون ارغون بر کردهٔ خویش پشیمان شده. احمد مسموع نداشت ودیگرروز خواجگان صدرالدین واصیل‌الدین پسران خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشتند که ازروی احکام نجومی مصلحت لشگر کشیدن نیست، بغایت برنجید وایشان راقاقیمیشی کرد وچهارشنبهٔ چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه دردیه سرخه ازسمنان شهزاده غازان وعمر اغول پسر نکودار اغول برسیدند ونوقای یارغوچی درخدمتشان وشیشی بخشی وارغون، ایلچیانرا باسم رسالت وطلب صلح فرستاد وسوم روز بجواب آن رسالت ازرباط اخری شهزادگان تغاتیمور وسوکا وامراء بوقاودولادای یارغوچی را روانه گردانید. مضمون رسالت آنکه: اگر ارغون ایلست، خود بیاید یا کیخاتو را

فرستد. وبوقا گفت چون بصلح می‌رویم، باید که بیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفخوارست توقف کنم تا آمدن شما. هفدهم ربیع‌الاول ازآنجا کوچ کرد ودیگر روز بدامغان رسید وغارت کردند وخلق‌رابانواع، شکنجه ها نمودند. ودرآن دوروز جیرقودای امیر هزاره وبرادرش ییسودار وبلغان شحنهٔ شیراز وجماعت قوشچیان بایلی درآمدند، والیناق رابا لشگری درمقدمه روان کرد. چهارشنبهٔ بیست وهشتم ماه مذکور بکالپوش فرودآمد وآدینهٔ سلخ ربیع‌الاول، گیخاتوبا شهزادگان تغاتیمور وسوکا وامراءِ بوقا و نوروز وبورالغی رسیدند. بوقاچون دید که احمد بقول‌وفا نکرد، مصابرت ننموده برنجید و آنرا برسعادت ارغون حمل کرد ودیگر روز غرهٔ ربیع الآخر، نوروز وبورالغی را باز گردانید و درسنهٔ سوم ماه، از کالیوش کوچ کرد. ودرآن دو روز اولا تیمور و امکاجین پسر سونتای‌نویان بایلی درآمدند. واحمد بابوقا ودیگر امراءِ بسبب توقف رنجش‌فرمود وبا بوقا گفت رأی من بهتر بود یا ازآن شما. بوقا گفت سخن راآنجا گوییم وچون از تهدید می گفت‌وبوقا رامفلوك گردانیده بودوآقبوقا رابجای اومعین کرده ومعتبر گردانیده بود، بوقا درکارتقویت ارغون وهواداری اوحریص تر گشت ویکشنبهٔ نهم‌ربیع (؟) بخوجان رسید وخبر تحصن ارغون بکلات کوه‌آورده بود، صبحدم نفری‌چند معدود ازخواص باوی زیادت نمانده بودند. ارغون بابلغان خاتون درقلعهٔ کلات رفت ونوروز چون خبروصول الیناق شنیده، ارغون رازانوزد وعرضه داشت که تدبیرآنست که همین زمان برنشینیم و ازآب آمویه گذشته پیش قوینجی رویم وازآنجا بمدد اوروی بکاردفع خصم‌آوریم. ارغون بدان سخن التفات ننمود ولکزی وخاتون او(و)خاتون ارغون‌آقا بایلی‌احمد درآمدند ولکزی گفت اگرفرمان شود، بروم وارغون رابیاورم، احمد اجازت داد. لکزی بالشگری برفت وبرادروی قتلغ خاتون زد وبنهٔ ایشانرا غارت کرد. نوروز نزد اورفت واورا باز-خواست ومنع میکرد، لکزی بوقاحت پیش‌آمد وعنان نوروز گرفت و گفت نگذارم که بازگردی، ترا پیش احمد می‌بایدآمد که ملازم باشی، نوروز دست بشمشیر زد و گفت‌تا جان دارم ازارغون بازنگردم، زندگانی خود برای حیات اومیخواهم، سعادت باد که جهان بایك حال نماند.

شعر

همی تا بگردانی انگشتری		بگردد بصد گونه این داوری

لکزی چون دانست که میسر نخواهد شد، اورا گذاشت وباخزانهٔ تمام پیش احمد آمد واحمد اورا ازآن اموال نصیبی وافر داد. وارغون درقلعه باامراءِ در کنگاج بود، الیناق دررسید. ارغون تنهاازقلعه فرودآمد تانزد لشگر، والیناق را آواز داد. اودرپیش صف پیاده شد وزمین بوسه داد و گفت‌ای شهزادهٔ جهان! عم تومشتاق دیدار تست. التای گفت‌ارغون می آید تااحمدرابیند،وبرفور بابولغان خاتون عازم‌اردوی‌احمد شد وپنجشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الآخر نزد احمد رسید. اورا در کنار گرفت ورویش رابوسه‌داد وبه الیناق سپرد و گفت اورا نیکونگاه دارتا چون پیش قوتوی خاتون رسیم، سخن اورا پرسیم. الیناق گفت چون خصم بدست افتاد، اولی‌آنکه هم امشب‌کار اوبسازی. احمد گفت اورا لشگری ومالی نیست، چه‌تواند کرد وفرمود تاشیشی بخشی وقدان واورتیمور قوشچی و بورالغی را گرفتند وآدینهٔ چهاردهم ربیع‌الآخر کوچ مراجعت بود وروز شنبهٔ پانزدهم طوی بلغان خاتون وقتل اورتیمور قوشچی ونیکپی قوشچی وبرادر قاجار اختاجی بجهت هواخواهی ارغون کردند. وچون احمد راهوای تودای خاتون درسربود، الیناق راجهت محافظت ارغون وشهزادگان رابر سرلشگر گذاشت وبا مقربان خود یکشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الآخر بعزم اغروق حرکت کرد. بوقا عرضه داشت که چون قپچاق اغول ازاوروغ جوجی قسار جهت دختر خواستن اجازه خواسته ومیان مادوستی واتحادست، میخواهم که موافقت نموده اوراکاسه دارم. احمد گفت شاید، وبدین بهانه توقف نمود. وارغون حزین وغمگین دردست موکلان بود وبلغان خاتون اورا دلخوشی داد ومی گفت: اللیل حبلی. وامیر بوقا خواست که حق نعمت آباغاخان گزارده‌کار ارغون رابسازد وپادشاهی بوی اندازد، پیشتر ییسوبوقا گورگان واروق وقورمیشی را که خویشان اوبودند رام گردانید وبعد ازآن باتکنا درمیان نهادوبعدازآن ارقسون نویان‌پسر ایلکای. وباهریك ازامراءِ درغیبت دیگران می گفت که احمدبانزدیکان خود سوکا وقوتوب والیناق وابوکان کنگاج کرده که‌چون ازکار ارغون فارغ‌شود، تمامت امراءِ راهم درحدود اسفراین هلاك

کند وچون چنین است، امروز که فرصت دست داده اگر تدارك کار خود نکنیم چگونه باشد. واروق ملازم جوشکاب بود، گفت این سخن راستست چه قورمیشی پسر هند وقر آمد ونمود که درروز طوی، بلغان خاتون با الیناق ونوکران خود همین سخن میگفت وبوقا واروق آنرا بجوشکاب رسانیدند وتکنا بهولاجو و بوقا و امراء تقریر کردند که در تمشیت این کار از طرف پسران، مقدم هولاجو باشد و ایشان گفتند از طرف امراء، مهتر بوقا بود وهمه متفق شدند که ازسخن او تجاوز ننمایند وارقسون نویان نیز باتومان خودمتفق گشت. والیناق چون ظفر یافته بود، ازسر نخوت وغرور شبانروزی بعشرت مشغول بود واز انقلاب روزگار غافل. امیر بوقا ایمجك نام را که ازجملهٔ موکلان ارغون بود بخواند وبمغولی سوگند داد که سری باوی بگوید، فاش نکند. وبااو گفت ارغون رابگوی تا امشب الیناق را نیکودلداری کند واورا بانوکران شراب بسیار دهد وخود هشیار باشد. وبعد ازآن امیر بورالغی را که کوکلتاش ارغون بود، بهمین مصلحت بخدمت اوفرستاد و بااروق وقورمشی مواضعه کرد تاقرابوقای وتایتاق رامست وبیهوش کنند، وباتفاق، مجلس طوی را بیاراستند و الیناق را بخواندند، او گفت درمحافظت ارغون، امشب کزیك منست بشراب مشغول نتوانم بود، جوشکاب ملتزم شد که اورا نگاه دارد و الیناق رادر شراب کشیدند ونماز شام مست بخفت وبوقا شبانه باسه سوار درمیان نرگه رفت، بسبیل آنکه احتیاطی میکندویکی رانرم نرم درخیمه، تاارغون رابیدار کند و گفت اینك بوقا بوفاداری شهزادگان وامراء ولشگرها رادر تصرف تویکدل گردانیده، آمده است تاترا بیرون برد، ارغون گفت این سخن مکراست وپارهٔ مخوف وخائف شد. آنکس سوگندها یاد کرد که راست میگوید وهیچ خوفی نیست. ارغون ازخیمه بیرون آمد، بوقا رادید پرسید که این فتنه چیست؟

شعر

بگفتا که دولت ترا یار شد   سرتخت دشمن نگونسار شد

و ارغون را برنشاند. چون بسوم نرگه رسیدند، مغولی گفت شما چهار سوار در رفتید پنج بیرون می آیید، چگونه است. بوقا گفت ماپنج سوار بودیم، هماناچشم توخواب آلوده بوده، یادوسوار متصل بهم درآمده اند وتوسهو کردهٔ، مغول گفت همانا چنین بوده

است . برجمله بسلامت گذشتند وبخانهٔ بوقا رفتند وارغون سلاح پوشیده براسپی تازی سوار شد وپیشتر برسر الیناق رفتند واورا در خیمه کشتند . وامیرعلی تمغاچی تبریز از ملازمان بوقادامن خیمه برداشت وسراورا ازتن جدا کرده بیرون انداخت، درشب سه‌شنبهٔ هجدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه. وهم درآن شب ارقسون بایلچی پیش هولاجو وتکنافرستاد بشتر کوه که ماالیناق وتایتاق را کشتیم، شمابایدکه یاسار اغول وابوکانرا بکشید . هولاجوبا یساربد بود،اورا بزه کمان خفه کرد وابوکان رانگاه داشت وآن شب قرابوقای پسر التاجو بیتکچی وبیان وقوتب راباجمعی دیگر گرفتند ودیگر روز بعضی راکشتند وبعضی رارها کردند وارغون که شبانگاه محبوس بود، علی‌الصباح پادشاه روی زمین شد . چون‌آن حال واقع شد، احمد هنوز بجوربد نرسیده بود . باردوی تودای خاتون‌پیوسته وشهزاده کینشودر صحبت اوبود وازامراءِ امکاجین‌وآقبوقا ولکزی. نیمروز یکی‌ازهزارهٔ تایتاق بدورسید وحال تقریر کرد. واحمد باامراءِ کنگاج کرده بعزم جنك مراجعت نمود . ناگاه یکی از پیش مازوق قوشچی رسید و باوی گفت متعلقان تراهمه کشتند وباتفاق‌قصد تودارند ،کار ازآن گذشته که تدارك توان کرد، اگرمجال داری سر خود گیر . احمد منهزم باز گردید وچون بکالپوش رسید، دمی‌با تودای خاتون خلوت کرد ونوزدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلاث ثمانین ازحوالی اسفراین روی بگریز نهاد، بااولاتیمورو اتباع‌او که ازمازندران می‌آمدند برابر افتادوایشانرا راهلاك کرده برصوب قومس وعراق روانه شد . وشهزادگان وامراءِ چون الیناق را بکشتند، بوره شحنهٔ اصفهان رافرستادند تاتومان‌قراونارا که درحدود سیاه کوه بودند خبر کند تاسوار شوند واحمد را بگیرند . وچریك نام راکه امیر اردوی قنقورتای بودبا چهار هزار سوار درپی احمد فرستادند و متعاقب اودولادای یارغوچی‌رابا چهارصد سوار دیگر روان کردند وپی‌درپی احمد می‌رفتند که از هر کجاکوچ کرد، ایشان فرودآمدند . وچون بوره بقراونا رسید، ایشان نیز بیکبار سوار شدند وبقصد احمد روان شدند. وهولاجو و کینشودوشنبهٔ بیست وچهارم ربیع‌الآخر درخرقان ببندگی ارغون رسیدند وامیرآقبوقا که ایناق احمد شده بودوبوقا ازورنجیده ،گرفتند وپادشاه زادگان وامراءِ درباب پادشاهی کنگاج کردند. بوقا میل

بارغون کرد واروق بجوشکاب وتکنا بهولاجو. تکنا گفت هولاجوپسر هولا کوخان است و باوجود پسر، بفرزند زادگان نرسد . واروق وقورمشی گفتند یورت بزرك، جوشکاب دارد واوبسال آقاست، اوسزاوارست . بوقا گفت قاآن که پادشاه ربع مسکونست وآقاء جملهٔ اوروغ چنگیزخان، پادشاهی ممالك ایران زمین بعد ازبرادر خود هولا کوخان بفرزند خلف صدق ارغون می‌رسد واگرفضولان درمیان سخن نگفته بودندی، تاج وتخت بفرزندان اورها کرده این همه فتنه واقع نشدی وخدای عالم داند که مآل این فتنه بکجا رسد . تکنا تندی و تیزی آغاز کرد وبوقا شمشیر بکشید و گفت تااین شمشیر دردست من باشد، بغیر ازارغون دیگری بپادشاهی ننشیند . امراءِ ازتنگیز گورگان پرسیدند که وصیت آباغاخان چگونه است، گفت من شیکتورآقا ازوی شنیدم که بعدازمن منکوتیمورپادشاه باشد وبعدازودر ارغون چه سخن باشد. تکنا بانگ بروی زد که تواین سخن کجاشنیدی از خود میگوئی. ارغون گفت مرا بگذارید ، پادشاهی نمیخواهم وبهمین خراسان که پدر بمن داد، راضی‌ام . بوقا گفت ای‌شاه زاده درابتداءِ دانسته احمد رابپادشاهی قبول کردی واین زمان بنامستعدی رضا میدهی تافتنه زیاده شود ومع‌هذا هنوز خصم را ناگرفته چرا منازعت کنیم. تدبیر آنست که چند گروه شده باطراف ممالك روانه شویم تااحمد رابدست آریم وبعد ازآن بخدمت اولجای خاتون ودیگر خواتین رسیده بکنگاج همگنان پادشاهی رابر یکی ازپسران مقرر گردانیم وچون اوبقصد ارغون آمده بود، درمقدمهٔ اوبر عقب روانه شود . وبرین سخن ختم کرده روزسه شنبه بیست وپنجم ربیع‌الآخر ارغون و بوقا درمقدمه برپی احمد روان شدند وبعد ازیشان اروق وجوشکاب وبعد ازیشان هولاجو وتکنا و کینشو برپی همهٔ اغروقها بشلامیشی کرده می آمد وپنج شنبهٔ هفتم ربیع‌الآخر بقنقور اولانك فرود آمد وخانهٔ بوقا راغارت کرد وخواست که زن وبچهٔ اوراتعرض رساند، سونجاق آقا مانع شد، وروزدیگر ازشرویاز برنشست. ودوشنبهٔ دوم جمادی‌الاولی سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه پسر اوباردوهای خوه رسید وبامادر گفت کار یکسو کردم وپیشتر آمدم تاترابینم وباستعداد مشغول شدتا بگریزد وبجانب دربندرود، شیکتورآقا واقف شد وباتفاق قرابوقای اغول پیش قوتی خاتون فرستاد که احمد رابگیرند، مابندگان رادرآن چه گناه باشد، مصلحت درآنست که احمد راتنها دروثاقی نشانیم تاآقا واینی بیکدیگر رسند وسخنی

که‌باشد، تاپشمیشی کنند. قوتی خاتون اجازت‌داد وشیکتور نویان سیصد نفرمرد برسم توکیل براحمد گماشت وناگاه لشکر قراونا دررسیدند وآن اردوها راتاراج کردند، چنانکه دریورتها بغیر ازخاکستر دیگدانها هیچ اثری نماند. وقوتوی خاتون وتودای خاتون وارمنی خاتون رابرهنه بگذاشتند. ودوهزار مرد ازیشان، موکل‌احمد شدند و ارغون چهارشنبهٔ‌یازدهم جمادی‌الاولی ازرودخانه‌ها بمرور گذشته باردوهای خواتین‌فرود آمد وتوسکای یارغوچی رافرستاد وبراحمد موکل کرد ویکشنبه بآب شور ازحدود یوز آغاچ نزول کرد وامراء اوطغاچار وقونچقبال ودولادای که بتبریز دربند بودند، خلاص یافتند،آن روز ببندگی رسیدند وخواتین وامراء برپادشاهی ارغون اتفاق کردند ودست بیعت دادند واحمد را حاضر گردانیده تکنا ویارغوچی ونوکران قونقورتای سخن او پرسیدند که: قونقورتای‌وکوچوك راکه کوچهای پسندیده جهت‌آباغاخان داده بودند و ترا درباب پادشاهی مساعدت نموده، بچه سبب هلاك کردی. وچون ارغون باوجودآنکه جای پدر بدومی‌رسید ترا بپادشاهی قبول کرد وبمجرد خراسان قانع‌شد، چرا الیناق را فرستادی تااوزان ومتعلقان اورا غارت کرده اسیر برد، او گفت بد کردم من‌بعد نکنم. ارغون وامراء خواستند که رعایت خاطر مادرش قوتوی خاتون راکه مرتبهٔ بزرك داشت برگناه اواغماض نمایند، مادر قونقورتای وفرزندان اوومتعلقان ایشان فریاد برآوردند. ودر اثنای‌آن حال یسوبوقا گورگان برسید و گفت چه‌جای عفواست، چه شهزادگان هولاجو وجوشکاب درحدود همدان جمعیتی بزرك‌کرده سرخلاف دارند. بدان سبب یرلیغ نافذگشت که احمدرابقصاص‌خون قونقورتای بیاسا رسانیدند ودرشب‌پنجشنبهٔ‌بیست وششم جمادی‌الاولی سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه موافق بیست وهشتم‌التینج‌آی داقیقوییل برهمان صورت که قونقورتای را هلاك کرده بودند،کار احمد را تمام کردند. کماتدین، تداین والله‌المعین.

قسم سوم

از داستان سلطان احمد

در ذکر آنچه در دو قسم سابق داخل نیست

ناسخ این کتاب مبارك چنین میگوید که در عهد پادشاهی آباغاخان چون نکبت باحوال صواحب عظام خواجه علاءالدین وخواجه شمس‌الدین طاب ثراهما راه یافته بود وبنده درایام جوانی خدمت ایشان می کرد ، غلام بچهٔ درسن ده‌سالکی خریده بودم و بفرزندی برداشته وببغداد بودم. ایلچیدای قوشچی اورا روزی در گذرگاه بدید ومکابره درپس اسپ نشاندند وبردند ومدتها دویدم ، هیچ فایده نداد. چون احمد بر تخت نشست، باخود اندیشیدم کچون پادشاه مسلمانست وچنین ظلمی صریح برمن رفته ، حکم یرلیغ شود تاباز گردانند . مدتها ملازمت نمودم دراردوها بمقام الاتاق، تاروزی فرصت یافتم در خانهٔ ایشان منکلی زانو زدم وعرضه داشتم. چون بشنود، همین قدرشنیدم که فرمود که فعل او بوده باشد وبا ایشان منکلی چیزی بگفت و معلوم نشد که چه بود . دیگر روز درویشی رابامن فرستاد بخانهٔ امیر ایلچیدای واوبخانه نبود وبگوش خاتون اوچیزی در گفت واز آنجا باز گشتیم وبامن همین گفت که امروز ایلچیدای بخانه نیست ، باری دیگر بیاییم . بعداز دوسه روز اتفاق افتاد کچون کسان ایلچیدای این احوال مشاهده کرده بودند، یکی درمیان ایشان بود - مردی مسلمان - مرادیدو گفت دوروزست تاترا طلب میکنم که ایلچیدای گفته است بـا کسان خود که اگر روزی دیگر اینجا آید، اورا بگیرید والاهر کجا خواجهٔ این غلام رایابید بکشید وبا کسان خود این وصیت کرد. از سیرت واخلاق اوو شیخ اوایشـان منکلی، این عـدل وانصاف دیدم وخداگواه است که همچنین است .

داستان ارغون خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان و آن بر سه قسم است

ولایت مبارك اوروزشنبهٔ بیست وپنجم آرام آی داقیقوییل موافق سنهٔ ستین وستمائهٔ
هجری دراول ساعت روز چون آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود بحدود بیلقان ازآن
طالع وقت برج حوت و روز آدینهٔ بیست وهفتم جمادی الاولی سنهٔ ثلث ثمانین وستمائه نهم
التینج آی داقیقوییل بر تخت پادشاهی نشست وروز شنبهٔ هفتم ربیع الاول سنهٔ تسعین و
ستمائه موافق هشتم ایکندی آی ... ییل وفات یافت . عمرش سی وسه سال وپادشاهی
هفت سال بود .

قسم اول- درتقریر نسب بزرگوار اووشرح وتفصیل خواتین وپسران ونبیرگان
او که تاغایت منشعب گشته اند وذکر دامادان اوو بعضی از ایشان وجدول
شعب فرزندان .

قسم دوم- در مقدمهٔ جلوس اووصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراء در
حال جلوس اوبر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی اوو حکایت جنگ ها که کرده
وفتحها که اورا دست داده .

قسم سوم- درسیرت پسندیده واخلاق گزیده وسخن های حکمت آمیز وبیلکها
ومثلها وحکمت های نیکو که فرموده وحکایات حوادث که درزمان اوواقع گشته از آنچه
دردوقسم سابق داخل نشده .

قسم اول

ازداستان ارغون خان

درتقریر نسب بزرگوار او و شرح وتفصیل خواتین وپسران اوونبیرگان او که تا
غایت منشعب گشته اند وذکر دامادان اووبعضی احوال ایشان وجدول
شعب فرزندان

ارغون پسر بزرگتر آباغاخان بود ازقیتمیش ایگاچی دروجود آمده واورا خواتین وقومایان بوده‌اند وبیشتر ازهمه قتلغ خاتون دختر تنگیز گورگان راخواست وچون اونمانده، برادر زادهٔ اولجتای دختر سولامیش را که مادر اوتودکاج است، وچون هنوزطفل بود باو نرسید وبعد ازآن اوروك خاتون را دختر ساروجه خواهر امیر ایرینجین از قوم کرایت که ساروجه برادرقورخان بود وبعدازآن سلجوق خاتون دختر سلطان رکن‌الدین روم و بعدازآن بولوغان خاتون بزرك که خاتون آباغاخان بود بر گرفت وچون اووفات یافت، بجای او بولوغان خاتون دختر اوتمان پسر اوبتای نویان را که این زمان هست بخواست و بعد ازآن ازقومایان پدر، تودای خاتون رابستد، بجای مرتای خاتون بنشاند ودیگر قلتاق ایگاچی ودیگر قوتی نام دختر قتلغ بوقا پسر حسین آقا ودیگر ارکنه ایگاچی که پیشتر قومای آباغاخان بوده است .

واما پسران اوچهاراند بدین ترتیب

پسر اول ـ غازان خان، مادرش قلتاق ایگاچی.

پسر دوم ـ یسوتیمور، مادرش اوروك خاتون بود .

پسر سوم ـ اولجایتوسلطان محمد، مادر اوهم اوروك خاتون .

پسر چهارم ـ ختای اغول، مادر اوقتلغ خاتون، پیشتر اورا سنکیرکایش نام بود .

و اما دختران هم چهاراند بدین ترتیب

دختر اول ـ اولجتای، مادر اواوروك خاتون . اولجتای نامزد قونچقبال بود وبعد ازآن به‌آقبوقا دادند واین زمان پسر اوامیر حسین دارد.

دختر دوم ـ اولجاتیمور مادر اوهم اوروك خاتون ،به‌توكال دادند وبعد از وبامیر قتلغ شاه نویان وپیش اووفات یافت .

دختر سوم ـ قتلغ‌تیمور، اونیز ازاوروك خاتون در وجود آمده بودوبشوهر نرسیده دربغداد دردار مسنا وفات یافت .

- دختر چهارم - دلانجی از بولوغان خاتون در وجود آمده وهم بکودکی وفات یافت .

صورت ارغون خان و خاتون و شعب فرزندان

قسم دوم

از داستان ارغون خان

در مقدمهٔ جلوس اووصورت تخت وخواتین و شهزادگان وامراء درحال جلوس او بر سریرخانی وتاریخ زمان پادشاهی اوو حکایات جنگها که کرده و فتحها که اورا میسر شده و مدت پادشاهی او .

مقدمهٔ جلوس او بر سریر خانی

بموجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد ازحادثهٔ احمد تمامت خواتین باب شور ازحدود یوزآغاج مجتمع شده برپادشاهی ارغون خان متفق گشتند و از آنجا کوچ فرموده بیورت سو کتو نزول فرمود و شهزادگان هولاجو و گیخاتو برسیدند ودرآن باب بـا ایشان اتفاق کردند وروزآدینهٔ بیست وهفتم جمادی‌الاول سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه موافق بیست‌ونهم التینج آی داقیقوییل بعد ازاختیار منجمان بطالعی مسعود، برج قوس، هولاجو دست‌راست ارغون گرفت وانبارجی دست‌چپ، واورا برتخت پادشاهی نشاندند وجمله باتفاق کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهودست زانوزدند وبکاسه گرفتن وطوی مشغول شدند .

حکایت احکامی که ارغون خان بعد از جلوس در باب کلیات ومصالح ممالک فرموده

وبعد ازآن که ازطویها وعشرت فارغ شدند ،پیشتر شاه یرلیغ راباطراف ممالک روانه گردانید، درباب استمالت رعیت علی‌الخصوص، تاجهان شوریده‌آرام یافت . آنگاه شهزادگان رانواخت تمام‌فرموده بمواعید خوب مستظهر گردانید ودر سلخ جمادی‌الاول

شهزاده کینشو برسید وهرچند پیشتر اووجوشکاب راضی نبودند وسرفتنه داشتند، در آن روز باتفاق همگنان موچلکا دادند وبعدازآن ابوکان پسر شیرامون نویان بن جورماغون رایارغوداشتند وچون ازمقربان احمد بود، اورا بیاسارسانیدند وبعد ازآن حکم یرلیغ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم ومتعرض متعلقان احمد نگردد ونداز زدند که هر کس راه آباء واجداد خود نگاه دارند ویکدیگر رازور وزیادتی نرسانند ورعایا بفراغ خاطر بعمارت وزراعت مشغول باشند واز شهزادگان جوشکاب وباید واز امراء اروق را معین فرمود تابجاکمی وامارت بغداد ودیاربکر روند و شهزادگان هولاجو و گیخاتو بمملکت روم فرستاد و گرجستانرا بعم خود اجای داد وممالك خراسان ومازندران وقومس وری را بفرزند خویش غازان سپرد وشهزاده کینشورا بمساعدت اوونوروز را بامارت خراسان نامزد فرمود واز آنجا ترغامیشی کرده کوچ فرمود وبجانب سغورلوق توجه نمود ویرلیغ وزارت ممالك بنام بوقا نافذ گردانید. ودرسوم رجب سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه فرمود تاچندان زربرسر وی ریختند که درمیان ناپدید خواست شد. واواز میان مغول مردی بغایت کافی وزیرك بود، بارأی وتدبیر وکلیات وجزویات مصالح ممالك بوی داده وارزانی فرموده بود ومطلق امر گردانیده والسلام.

حکایت صاحب سعید شهید شمس‌الدین صاحب دیوان بعد ازحادثهٔ احمد و توقف فرمودن اودرعراق و آمدن ببندگی ارغون خان و بعداز آن شهید شدن

صاحب سعید شهید شمس‌الدین چون درخراسان الیناق را کشتند واحمد منهزم شد، ازحدود جاجرم برجمازهٔ نشست و گریخت، بادوسه نوکر وازراه بیابان باصفهان آمد. اهالی آنجا چون برحال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که اورا بگیرند. بااتابك یزد که سای نام شحنهٔ اصفهان اورا بجهت آنکه هواخواه ارغون خان بود وهرگز پیش احمد نمیرفت گرفته بود ودر اصفهان شهر بند کرده، در آن باب کنگاج کردند. اوچون هنوزمحقق حال معلوم نداشت ودرآن حال تعللی می‌نمود، صاحب ازقصد آن جماعت آگاه شد وباسم زیارت ازشهر بیرون رفت وبراسپان گزیده سوارشده متوجه

قم‌شد. چون آنجا رسید، درمشهد شریف که بیرون شهرست فرود آمد ودر آن مزار متبرکه معتکف شد. جماعت ملازمان هریك درباب اوفکری کردند وبرآن متفق شدند که خواجه عزیمت فرضهٔ هرموز فرماید وآنجاکار خود راتدارك کند. صاحب گفت فرزندان رادردست مغول اسیر گذاشتن وروگردانیدن مصلحت نیست، صواب آنست که ببندگی حضرت توجه نمایيم. اگر بوسیلهٔ امیر بوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون خان میسر گردد فهوالمراد، والا بقضای خدا رضا داده تسلیم شوم، وچند روز درآن فکر توقف نمود. ناگاه ملك امام‌الدین قزوینی ازبندگی حضرت بتفحص حال صاحب برسید وبعد ازو اتابك یوسفشاه لروقوماری متعاقب دررسیدند واورا بشارت دادند که ارغون‌خان فرموده است کچون خدای مراسیور غامیشی فرمود وتاج وتخت پدر نیکوبمن ارزانی داشت، تمامت مجرمانرا ازگناه بخشیدم واگر صاحب دیوان بخدمت‌مبادرت‌نماید، اورا نواخت‌فرمایيم. قوماری‌رابساوه‌باصاحب ملاقات افتاد وبعدازدوروزروانه‌شدندو روز آدینهٔ‌دهم رجب‌سنهٔ‌ثلث ثمانین بقربان شیره رسید وپیش‌بوقا فرود آمد وچون‌میان ایشان دوستی‌سابقه بود، بحضور یکدیگر بشاشت نمودند ودیگر روز بوقا اورا ببندگی ارغون خان بردتا رسم اولجامیشی را اقامت کرد. ارغون خان بوی زیارت التفاتی نفرمود و تغیر نیز اظهار نکرد. چون بخانه‌آمد،ارباب حاجات روی بوی‌آوردند. صاحب میگفت من‌بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد، مگرنیابت امیربوقا وآن نیزتا چون بود. وامیرعلی تمغاچی بتبریز رفته بود وپسرش یحیی را گرفته ومحبوس گردانیده واملاك واسباب صاحبی را متصرف شده وفخرالدین مستوفی وحسام‌الدین صاحب که کشندگان صاحب شمس‌الدین بودند،ازراه‌حسد جاه درقصد اومتفق شدند وبابوقا گفتند که باوجود صاحب ،کار ترارونقی نباشد وچون متمکن گردد، باتوهمان کند که باارغون‌آقا ودیگر امراءِ کرد وبوقا رابر آن داشتند که دربندگی ارغون خان اورا قصد کرد وبوقدای ایداجی راموکل صاحب گردانید،باسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند، وعازم قشلاق اران شدند درموضع اوجان فرمان نافذشد تادوهزار تومان زراز صاحب بستانند. اوپیش بوقافرستاد (که)مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زررا درزیرزمین نمی نهادم. هرچه‌مرابدست

می آمد، تمامت باملاك میدادم واین زمان چندین اسباب از آن من موجودست که یکهزار دینار از ارتفاع آن حاصل نشود . و پیش بوقا پیغام فرستاد که ای امیر بوقا مکن وپادشاه راوزیر کشتن میاموز که اگر امروز مرا کشد، نه‌بس دیر، زود باشد که ترا کشد تایقین بدانی، فائده ندارد . دولادای یارغوچی راوقدانرا فرستادند تااورا یارغوداشتند و بهیچ نقدی معترف نشد وهمان سخن میگفت ودرآن حال دوات طلب کرد وکاغذبخواست یعنی مال می نویسم ووصیت‌نامهٔ نوشت که نسخهٔ آنچنانکه بود، داخل این کتاب رفت .
ازخط او نسخه اینست : چون بقرآن تفال کردم، برآمد، ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون. باری تعالی چون بندهٔ خویش رادرین جهان فانی نیکوداشت وهیچ مرادی ازوی دریغ نداشت، خواست که هم درجهان فانی بشارت جهان باقی بوی رساند . چون چنین بود، مولانا محی الدین ومولانا فخرالدین برادران دینی مولانا افضل الدین وموانا شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریك بتطویل انجامد وموضع احتمال نمی کرد، ازین بشارت نصیبی رسانیدن، واجب نمود تادانند که قطع علایق کرده روانه گشتم، ایشان نیز بدعای خیرمدد دهند . سعادت دایم باد جماعت فرزندان حفظهم الله تعالی سلام بخوانند ایشانرا بخداوند سبحانه و تعالی ودیعت داده شد . ان الله لایضیع و دایعه . در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد ووصیتی کرده آید. چون روزی نبود، باآن جهان افتاد، باید که درمحافظت فرزندان تقصیر ننمایند وایشانرا بتحصیل ترغیب دهند والبته نگذارند که گرد عمل(؟) گردند . با آنکه خدای بدیشان داده باشد بسازند و اگر فرزند اتابك و والده‌اش خوشك خاتون خواهند که بولایت روند، اجازه باشد. نوروز ومسعود باوالده بهم ملازم بولوغان خاتون باشند. برسر تربت ماهر دوبرادران می‌باشند اگر عمارت گرد خانقاه شیخ فخرالدین توانند کرد، بهمه مدد دهند وایشان نیز آنجا روند. ودیگر فلانی نیز هرگز ازما آسایش نیافت . اگر خواهد شوهر کند، فرج ووالده بااتابك بهم باشند، زکریا راباملاك تومان شاهنشاه انی ودیگر مواضع باامیر بوقا امراق داده‌ام، اورا بدو نمایند ودیگر املاك راعرضه دا. ند اگر چیزی رد کنند فبها، والا قناعت نمایند، باری

تعالی برمارحمت وبرشما برکت کناد . درین وقت خاطرم بـاحضرت ایزدی بود نصیبهٔ عزیز مارا فراموش نکنندآنچه دست دهد سعادت دایم باد . اگر ازاملاك چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند. حرم بزرك از تبریز کجا رود ، هم آنجا باشد والسلام علی من اتبع الهدی . واین کاغذ راپیش مو کلان انداخت. چون بخواندند، مالی نبوده توقلوق قرونا ازجلایر اوراچوب بسیار زدوفائدهٔ نداشت، فرمان شدتااورا بیاسا رسانیدند روز دوشنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ ثلث وثمانین و ستمائه بعد از نماز دیگر در شهر ابهر بکنار رودخانه اورا شهید کردند رحمه‌الله تعالی رحمةواسعة، ودرآن وقت مولانانورالدین رصدی این قطعه گفت :

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان محمدبن محمد در یگانهٔ دهر
بسال ششصدوهشتادوسه‌زشعبان‌چار بوقت عصر دوشنبه برودخانهٔ ابهر
بدست تسلیم از روی اختیار بجبر زجام تیغ لبالب، چشید شربت‌زهر

وبوقـا امیر علی رابتبریز فرستاد تامتصرف املاك واسباب اوشد وبعداز مدتی در میدان تبریز پسرش یحیی رانیز شهید کردند واحوال باقی فرزندان او هریك بموضع خویش بیاید ان شاءالله‌العزیز .

حکایت وصول پولاد چینگسانک ودیگر ایلچیان ازبندگی قوبیلای قاآن و آمدن اوردوقیا ازآنجا وآوردن یرلیغ درباب خانیت ارغون خان ونشستن اونوبت دوم برتخت پادشاهی

چون ارغون خان بسرای منصوریهٔ اران رسید ، امیر پولاد چینگسانك و عیسی کلجی ودیگر ایلچیان از بندگی قاآن رسیدند ودرآن زمستان لکزی رایارغو داشتند وصد چوب زدند وبهرگاه متوجه بیایلاغ گشتند . درمیان سراه واردبیل بموضع صاین قوریلتای ساختند ویازدهم رجب سنهٔ اربع‌ثمانین اروق را ببغداد فرستادند . بعدازآنکه درسغورلوق بیلامیشی کرده بودند، بیستم رجب سنهٔ اربع باتبریز آمد وازآنجاعزم قشلاق اران فرمود. چون باباداران رسیدند، یارغوی اتابك ابش خاتون داشتند که متعلقان اوامیرعمادعلوی رابحکم یرلیغ ارغون خان بجا کمی فارس رفته بود کشته بودند. ملك خانرا که خویش ابش‌خاتـون بود بعد ازثبوت گناه بیاسا رسانیدند وحکام فارس راچوب زدند وبیست و

هفتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع اوردوقیا ازبندگی قاآن رسید ویرلیغ آورد که ارغون خان بجای پدر، خان باشد وبوقا را چینگسانك لقب باشد ودردهم صفرسنهٔ خمس وثمانین وستمائه یکباردیگر ارغون خان برتخت نشست بپادشاهی، ورسوم وآیین بتقدیم رسانیدند.

حکایت رفتن لشگر بدفع کردان کوه هکارو وفات بلغان خاتون وقصهٔ خواجه هرون

دربیستم صفرسنهٔ خمس ثمانین وستمائه فرمان نافذ گشت تاامراءِ مازوق قوشچی ونورین آقا وغازان برادراشك توغلی ازجلایربا شانزده هزارسوار بجانب کوههای هکار کردستان رفتند وبعضی کردان که راه زنی میکردند وفتنه ها می‌انگیختند بقتل آوردند وروزآدینهٔ بیست وسوم صفرسنهٔ خمس وثمانین بلغان خاتون بکنارآب کر وفات یافت وصندوق اورا بکوه سجاس بردند وارغون خان بهار گاه باتبریزآمد. بوقا چینگسانك اوراطوی کرد وپیشکشهای لایق. وآدینهٔ دوازدهم ربیع‌الآخر ازآنجا کوچ فرموده ازراه مراغه‌بجانب سغورلوق حرکت کرد. ودرآن‌تابستان امیراروق باجماعت بیتکچیان بغداد ببندگی حضرت رسید وخواجه هرون پسرصاحب شمس‌الدین ملازم اومی بود واروق از سرتهورو استظهارتمکن برادرش بوقا، مجدالدین ابن‌الاثیر وسعد الدین برادر فخرالدین مستوفی‌وعلی‌چینگسانگ‌را بی اجازهٔ پادشاه بکشت وچون مجدالدین ابن‌الاثیر اینجویی کیخاتوبود، بدان سبب اواز اروق برنجید وقصد اومی کرد وییسوبوقا گورگان‌نیزجزو آن علت شد.بوقا ازراه‌تمکنی که داشت، درسراوحمایت میکرد. جمعی باکیخاتو گفتند که اروق‌این حرکت بقول‌هرون کرده است، اوعازم روم بود، هرون راباخود می‌بردتابالاتاغ ودرآنجا اوراشهید کردند وییسوبوقا گورگان درآن نزدیکی نماند وآن فتنه ساکن گشت وارغون‌خان پاییز گاه بتبریزآمد، روزآدینهٔ ششم شعبان سنهٔ خمس‌وثمانین آنجا نزول‌فرمود وپنج شنبهٔ بیست وهشتم رمضان سنهٔ خمس‌بجانب‌اران‌متوجه گشت وروزی موی خود را شانه میزد ، بسیاری ازآن موی باشانه فرودآمد ، فرمود که این اثرزهرست که وجیه پسر عزالدین طاهربمن داده وازآن حال درغضب رفته فرمود که تا اورا بیاسا رسانیدند، دربیستم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس‌وثمانین. ودرپنجم ذی‌الحجهٔ آن سال ارغون خان تودای خاتون راباخود گرفت و بجای مرتای خاتون نشاند ودرنوزدهم صفرسنهٔ ست و

ثمانین باپیلسوار آمدو بیست وچهارم ربیع الآخر (آن) سال بتبریز آمد. تابستان بالاتاق آمد واز آنجا مراجعت نموده دوم رمضان سنهٔ ست وثمانین عزم قشلاق اران فرمود وپانزدهم محرم سنهٔ سبع وثمانین وستمائه ازخراسان ایلچیان رسیدند وخبردادند که ازپیش کینشو ونوروز که سی‌هزار سواراز لشگر قایدو ومقدم ایشان ییسور نویان ازینجانب گذشتند و حدود بلخ ومرو ونواحی شپورغان راغارت کردند وتاخواف وسنجار رسیده . وهفتم صفر آن سال قتلغ خاتون دختر تنکیز گورگان ازاویرات مادر شهزادهٔ ختای اغول وفات یافت وهفتم ربیع‌الاول ازپیش الوس بوقا ایلچیان رسیدند بکنارجوی نوشاریل آوردند - ونزد بت پرستان چنان است که چون شکموی برخانرا میسوختند، پیش‌دل اواستخوانی شقاق مانند مهرهٔ نسوخت و آنرا شاریل خوانند وزعم ایشان آنست که هر کس که بمرتبهٔ بزرك رسیده باشد مانند شکموی برخان چون اورا بسوزانند ، شاریل اونسوزد - برجمله چون اورا می‌آوردند ، ارغون خان استقبال کرد وزرها بروی نثار کردند و شادیها نمودند وچند روزی بطوی وعشرت مشغول بودند وسلخ ربیع‌الاول چون ارغون خان درحدود پیلسوار نزول فرمود، خبررسید که تماجی بوقتای‌مرتدباپنج هزارسوار از دربند گذشته وتمامت اورتاقان و بازار گانان راغارت کرده. روزشنبهٔ‌غره ربیع‌الآخرسنهٔ سبع وثمانین‌بعزم‌دفع ایشان نهضت فرمود و ازآب کر گذشته پنجم ماه مذکور بشماخی رسید وبرپشتهٔ توقف کرده بوقا وقنچقبال راباجمعی شهزادگان بمنکقلای روانه گردانید بعدازچهار پنج روزباز آمدند وبشارت آوردند که یاغیان باز گردیدند وازدربند گذشتند والسلام .

حکایت آغاز شهرت سعدالدوله بجهت توفیر اموال بغداد انگیختن

درسنهٔ ثلاث وستمائه تونسکای رابشحنگی بغداد فرستادند . چون آنجا رسید ، سعدالدوله پسرهبة‌الله بن مهذب‌الدولهٔ ابهری را که مردی کافی متمول بود وبرکلیات و جزویات امورممالك بغداد واقف ، بنیابت و حجابت خویش منصوب گردانید وهرچند راهی دیگرنداشت ، بواسطهٔ کفایت وکاردانی ووقوف براحوال ، حاکم مطلق گشت . و در آن زمان حاکمی بغداد بقتلغ شاه نام بنده زادهٔ علاءالدین صاحب دیوان ونوکران

اوومجدالدين گيتی وغيره تعلق داشت وبا وجود حضوراو،ايشانرا تمكنی نبود ودر سنهٔ ست وثمانين بيايلاغ سغورلوق ببندگی آمدند ونزد امراء ووزراء ازوی شكايتها كردند وباجوشی وقوچار و جماعت سكورچيان گفتند كه سعدالدوله طبيب بی نظيرست ولايق آنكه ملازم بندگی باشد. ايشان از آن حال عرضه داشتند ويرليغ شد كه ملازم باشد وببغداد نرود . اودر آن پاييز و زمستان چون اوردوقيا رابغايت معتبر ديد ، باوی اساس دوستی نهاد وبوی بازنمود كه دراموال بغداد توفير بسيارست . اگرحاكمی آنجا بستانی، بنده درخدمت باشد ، هم اموال خزانه بهتراز ديگران برسانيم و هم جهت خاصهٔ امير توخيرات بود ونيز برعمال بغداد بقايای بی اندازه متوجه‌است، آنرا نيزمستخلص گردانيم. اوردوقيا در بندگی ارغون خان عرضه‌داشت،سؤال فرمود كه بقايای بغدادچند باشد،سعدالدوله گفت پانصد تومان. پادشاه را كفايت وتقرير سعدالدوله خوش آمد وايشانراسيور غاميشی فرموده بايرليغ و پايزه جهت استخلاص بقايا وتحصيل اموال خزانه ببغدادفرستاد. آنجا رفتند وبزخم چوب و شكنجه‌مال وافر حاصل گردانيدند وبيامدند، درموضع قونقوراولانك ببندگی رسيدند وخزانه راعرض كردند . پادشاه رابغايت خوش آمد وچهارم جمادی الاول سنهٔ سبع وثمانين امارت بغداد بامير اوردوقيا داد وچون تونسكای نمانده بود ، بايد وسكورچی بشحنگی موسوم گشت وشرف الدين سمنانی بملكی و سعدالدوله براه مشرفی برسرايشان، وباتفاق ببغداد رفتند و بدان مهمات قيام نمودند .وهم درآن روزها امير قنچقبال راسيوغاميشی فرمود ومنصب جدش ابتای نويان بوی ارزانی داشت - يعنی امارت قول لشگر -والسلام .

حكايت حال بوقاوقصدامراءكه حسادبودند وظفريافتن ايشان و كشته‌شدن او

چون صاحب سعيد شمس الدين را شهيد كردند وكاربوقا عظمتی تمام گرفت و باندك زمان مال بسيارحاصل كرد وازغايت غرور بجاه ومال ازمرتبهٔ خود تجاوز نمود و بخواص اميرارغون طغاچار وقونچقبال ودولادای ايداجی وسلطان ايداجی وطوغان و جوشی واوردوقيا كه مقربان حضرت‌بودند بچشم حقارت نظرميكرد، ايشان ازآن جهت كوفته خاطر ميگشتند وباوبد می‌شدند وبتخصيص سلطان ايداجی وطغان همواره حال نخوت وتكبر وی باهمديگر ميگفتند وبسمع اشرف پادشاه نيز رسانيدند ، اوازراه حق شناسی زيادت‌التفاتی نفرمود . وطغان بواسطهٔ آنكه دونوبت بحكم بوقاچوب ياساخورده

بود وازوی دشنام شنیده، بغایت ازوی رنجیده بود وبرقصد اومولع شده. برجمله جماعت مذکور بهرفرصتی احوال اورا بصورتهای قبیح وشنیع بارغون خان بازمی‌نمودند. واروق نیزدربغداد زندگانی نه‌بطریقهٔ امراء میکرد، بشیوهٔ پادشاهان می‌زیست وایلچیان ارغون را التفاتی نمی کرد و اموال آنجا را بخزانه نمیرسانید. وچون یك نوبت اوردوقیا و سعدالدوله پانصد تومان مال ازهر وجهی که حاصل کرده بیاوردند، ارغون خان را محقق نمود که اروق هرسال آن مقدار برده است، لیکن برخود اثر آن ظاهر نکرده. اما طایفهٔ اوردوقیا ملك شرف‌الدین وسعدالدوله رابامارت وملکی و اشراف آنجا فرستاد واروق معزول شد واز طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که نایب اوبود، بواسطهٔ آنکه بوقاازوی مطالبهٔ بقایای فارس‌میکرد، بقصد اوبرخاست وباطغاچار گفت که بوقا پادشاهی جهت خویش مهیا گردانیده، چه بی فرمان پادشاه کنگاج‌امراءِ هرچه خواهد میکند واموال برو‌فق ارادت خرج میکند و هیچ آفریدهٔ ارغون خانرا پادشاه نمی داند، مگر بوقارا. وکاربجایی انجامیده که هرایلچی که بایرلیغ وپایزه بتبریزمیرود وآلتمغای‌بوقا نیست، امیر علی که والی آنجاست قطعاً بوی التفات نمی کند وبیحاصل باز میگردد. چون امثال این سخنها بسمع ارغون خان رسید، ازبوقا متغیر شد، چنانچه دراین اثناءِ بوقا رنجور شد وامرای مذکور همت برفوات او گماشتند. چون صحت یافت، ارغون خان اورا برقاعده بنواخت وباسر اشغال فرستاد، لیکن ولایات اینجورا که اومیدانست بامیر طغاچار داد وقول لشگر، بامیر قنچقبال که راه‌جد اوبود. بوقاازین برنجید و کمتر باردومی‌آمد، بدان واسطه هرآفریده که پیش‌اوتردد میکرد، بهواداری اومتهم میگشت. ازآنجهت مردم اجتناب واحتراز ازمصاحبت اومی‌نمودند، مگرطایفهٔ امراءِ مغول. دیگر باررنجورشد وچون اورا درنظر مردم وقع پیشینه نمانده بود، ببهانهٔ بیماری‌تردد میکرد. دربندگی ارغون عرضه داشتند که بوقا تمارض ساخته، یرلیغ شدتا دیوان دفتر ازخانهٔ اوبیاوردند ونواب ومتعلقان اوازاعمال دیوان معزول شدند وپیشتر امیرعلی تمغاچی که حاکم‌تبریز بود، معزول شد وشکست بکاربوقا درآمد واختلال بحال اوراه یافت وبرعقب آن باسقاقان فارس رسیدند وصد وپنجاه تومان مال برحسام‌الدین قزوینی که بنیابت او

آنجا رفته بود در دست کردند وازدیار بکر و آن حدود متعاقب حکایت شکایت اروق بانواع بازمیرسید وبوقا بکلّی ازنظر ارغون افتاد. چون دید که کار ازدست خواهد رفت، اموال بی‌اندازه درباخت وجمعی امراءِ را بنواخت ودر قصد ارغون با خود یکی گردانید، چون برادرش اروق وقورمشی پسر هند ونویان که امیر تومان بود واوجان که ازامراءِ سلاح بود وقدان ایلچی‌وزنگی پسر بابا نویان وامیر اردوی اولجای‌خاتون وتایجوامیرهزاره وطایفهٔ دیگر وازمتعلقان‌خویش، چون غازان‌بهادر ایشك توغلی که امیرچهار هزاره بودو برادرش اشاك توغلی وتغلوق قراونا امیرهزاره- واین جماعت‌جمله جلایراند - وبایان‌ومکریتی پسر الغوبیتکچی وچریك بتیکچی ودیگر متعلقـان وهوادران او که ذکرهمه بتطویل انجامد. وچنان تقریرمیکنند که‌چون‌بوقا میدانست که قصدارغون‌خان‌بواسطهٔ‌شهزاده(ای) تواند کرد، شهزاده‌جوشکاب بکنارفرات‌بود، ایلچی‌فرستاد وپیغام داد که‌ارغون‌خان بسخن طغاچار وسلطان ایداجی وطوغان ودیگر حاسدان من، ازمن رنجیده وحقوق‌مرا فراموش کرده وتراوتمامت شهزادگان وجمله الوس رامعلومست که اوتخت‌پدر بترتیب من‌یافت واین زمـان جمعی رابروی من‌بر کشیده ومحرم اسرار خویش گردانیده وتوبحمدالله از اوروغ هولاکوخان فرپادشاهی داری وبی‌معاونت تو، دفع این‌کار متمشی نگردد. اگر سخن من قبول کنی وبدین مهم قیام نمایی ، کمر بندگی برمیان جان بندم وتخت وتاج ازبرای تومستخلص گردانم چه جمعی‌بسیار ازمرای ولشگر درین‌کاربامن متفق‌اند. چون این پیغام بجوشکاب رسید، تعجب نمود و گفت سبحان‌الله! آن مردراعقل ازدماغ رمیده و دیوانه شده که‌برارغون خان که پادشاه ملکست دیگر رامی گزیند. گویی زیادت ازین مرتبه که داردچه میخواهد، همانا که درتخت نیزطمع کرده ومرابعز وپادشاهی می‌فریبد بااحمد همین لعب ونیرنك ساخت، هرآینه مرانیز این‌بد عهدی می‌اندیشد. وباایلچی گفت بازگرد وبوقا رااز من‌سلام برسان وبگوی که اندیشهٔ که درحق من کردهٔ بغایت نیکوست، امادل برقول شما اعتماد نتواند کرد. اگر راستست، تووجماعت که درین قضیه متفقید، اسامی خویش نوشته موچلکا بفرستید وفرستادند. جوشکاب چون آن‌کاغذرادید، بر خود ترسید. بازپیغام‌ببوقا فرستاد که اگرداعیه فاترنشده، برسرکاربایدبود که من‌لشگر ترتیب کرده درفلان شب معین میرسم، منتظر باش - وخواست که‌آن حال هرچه زودتر

بارغون خان عرضه دارد تاشرآن بوی سرایت نکند ـ بدان عزم روان شد وبوقادرآن
شب میعاد، جمعی لشگریانرا اسلاح پوشیده برنشاند ومنتظر وصول او بایستاد، اوخودآن
شب نرسید . بامداد سلطان ایداجی ارغون خان راخبر داد که امشب جمعی سواران بـا
سلاح رادیده‌اند وبرفورشهزاده جوشکاب برسیدو ببار گاه دررفت.ارغون خان اورابنواخت
وبوصول اوشادیها نمود.چون امراء ترغامیشی کردند، جوشکاب صورت حال اندیشهٔ بوقا
عرضه داشت . ارغون خان فرمود که مرا بروی اعتماد زیادت ازآنست که بمرور ایـام
سخن هر کس درحق اونامعتقد تمام‌توانم شدوبچه دلیل پرده ازروی‌کار اوبرتوانم داشت.
جوشکاب موچلکهای اوو‌امراء بیرون‌آورد وعرض داشت. ارغون‌خای چون‌آن‌کاغذ هادید
ازالتهاب‌آتش غضب برآشفت و گفت بوقارا بروی تمام‌امراء بر کشیدم وممالك رادرقبضهٔ
تصرف اونهادم ورعایا ولشگر رابدست‌اودادم تـابامن مکر وغدر اندیشد، وهمـان شب
فرمودتالشگرها بقصد گرفتن بوقا برنشستند وپیرامون‌خانه‌های اوبر کنارآب کرچر که
کردند . صبحدم سلطان ایداجی ودولادای وطوغان درخانهٔ اودوانیدند وبوقارا نیافتند
چه‌اوازآن حال واقف گشته بکشتی ازآب کر گذشته بود وبخانهٔ اولجای خاتون التجا
جسته واورا قبول نکرده . چون باز گردید، امیر زنگی پسربته که امیر اردوی اولجای
خـاتون بود اورا در خـانهٔ خود پنهـان بنشـاند . ودولادای و طوغان چـون
شنیدند که درشب ازآب گذشته ، برسرخانه های اولجای خاتون دوانیدند. امیرزنگی
بغـایت ترسیده لرزان پیش آمد . ازوی حال بوقا پرسیدند ، گفت درین خیمه نشسته .
فی‌الحال اورا دستگیر کرده ببند گی ارغون خان آوردند . امیرشیکتور باوی گفت این
فتنه وبولغاق چیست که برانگیخته وهرروز خواهی که پادشاهی ازنوبنشانی ، بوقا گفت
مرا باپادشاه‌هیچ نیست، مگربا سلطان ایداجی وطوغـان قهستانی که خصمان منند ،
بدفع ایشان برخاسته ام . جوشکاب خطهای او و نوکران بیرون آورد ، بوقارا لرزه بر
اعضاءِ افتاد ولال شد . ارغون خان برفور با تمام کار اواشارت فرمود، اورا کشان کشان
بیرون بردند . جوشکاب درخـواست کرد که اوراهلاك گرداند . چـون بموضع سیاست
رسید ، طوغان لگدی برسینهٔ اوزد و گفت هوس تخت وپادشاهی دردماغ داشتی ، جزای

توانیست،وجوشکاب بیك ضرب سراو بینداخت . بعدازآنکه بادست خویش تسمهٔ ازپشت اوبرکشیده‌بود وپوست سرش رابکاه بیاگند، درزیر پول چغای برسرچهار بازار اعتبار رابیاویختند، روزشنبهٔ بیست ویکم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وثمانین وستمائه ودیگر روزآغاز یارغوها کردند وبعضی امراء را که باوی متفق بودند وذکر ایشان کرده شد بیاسا رسانیدند. وقدان ایلچی قاآن بود ، خلاص یافت وبایان بیتکچی چون سخنها براستی تقریر کرد،هم خلاص یافت ومکریتای رابشفاعت اوبخشیدند وازتازیکان امیرعلی تمغاچی وحسام‌الدین قزوینی وعمادالدین منجم وشمعون معروف بروم قلعه وبهاءالدوله ابوالکرم نصرانی تمامت را بیاسا رسانیدند . وهمان روز که بوقارا گرفتند ، بایتمش قوشچی و تامودای اختاجی‌وشادی پسر بوقو راباپانصد سوار بگرفتن‌اروق واتباع اوبجانب دیاربکر فرستادند واز اران بشش روز باربیل رسیدند وپسربزرگتربوقا غازان نام را که ملازم اروق بود، همانجا کشتند واروق رادرقلعهٔ کشاف گرفته‌آوردند وچون بکنارپول چغان رسید وسربوقا آویخته دید ،گفت سراوجان امیرسلاح که نوکراو بود کجاست. وبیست ونهم محرم سنهٔ‌ثمان وثمانین وستمائه اروق واوجان رانیز بکشتند وچون‌کاربامیرزنگی رسید، ارغون‌خان فرمود که‌کاراورا اولجای خاتون داند واورا پیش‌او فرستادند. اولجای خاتون فرمود سراوزابریدند و گفت‌اگربجای زنگی پسرم انبارجی بودی ، باوی همین خطاب رفتی . واباجی پسربوقا بعدازواقعه پدر ملازم طوغان می‌بود وطوغان تربیت او میکرد ومیخواست که اوراخلاص دهد، تعجیل نموده روزی عرضه داشت که اباجی بیاید واولجامیشی کند . پادشاه چون هنوز خشم اوباقی بود ، فرمود که اوروغ‌اوراپاك کنند. اباجی وبرادران اوملك وترخان تیمور وقتلغ تیمور تمامت را بکشتند والسلام .

حکایت حال جوشکاب و هلاك او و حبس شهزادگان که بموافقت نوروز متهم بودند

ارغون خان بعد از قتل بوقاو اروق واتمام آن یارغوها ، درآخر صفرسنهٔ ثمان وثمانین شهزاده جوشکاب را سیورغامیشی فرموده بازگردانید وبعد از آن وقوف یافت که اورا دل بااوراست نیست ، جمعی امراءِ رابرعقب اوفرستاد تااورا باز گردانند . او عزم دیارشام کرده بود، بکنارآب قرمان‌میان ارزن ومیافارقین ارقسون نویان وبایتمش

قوشچی وغربتای گورکان وبورجو پسردورتای وبوغدای بوی رسیدند وباایشان مصاف داد و بگریخت وبعداز سه روز اورا بگرفتند وببندگی ارغون خان آوردند . پانزدهم جمادی‌الاول سنهٔ ثمان و ثمانین ببندگی حضرت رسید واورا نیزهلاك کردند و بسبب آنکه نوروز پسرارغون آقا درخراسان یاغی شده بود وشهزادگان هولاجو وقرابوقاپسر یشموت بموافقت او متهم بودند ، بسخن مقبل برادر اوردوقیا که متعلق می‌بود وحال خلاف‌اوبازنموده، درهشتم جمادی‌الاول سال مذکورقرابوقای‌ایشانرا گرفته بقلعهٔ گرد کوه فرستادند. بیستم رمضان دردامغان کارایشان نیزآخر کردند وبیست وهشتم آن ماه‌طوغان بالشگرجهت مدد شهزاده غازان دردفع نوروز، بجانب خراسان روانه فرمود .

حکایت شهیدشدن ملك مرحوم‌جلال‌الدین سمنانی‌وارتفاع کارسعدالدوله بدان واسطه

ودرین سال مذکور چون ارغون خان از قشلاغ اران مراجعت‌نمود، در ییلاغ قنقوراولانك نزول فرمود. اوردوقیا وسعدالدوله بازازبغداد آمدند ودیگرباره خزانهٔ تمام آوردند ، ارغون خانرا بغایت خوش‌آمد . سعدالدوله عرضه داشت که اگربیتکچیان ضد مانع نمی شدند ، این مال باضعاف این بودی ، فرمان شد که آن جماعت رابیاسا رسانیدند. ربیب اوچی وقتلغ‌بنده زادهٔ صاحب را کشتند وسرهای‌ایشانرابغداد فرستادند ومجدالدین‌ابن الکیتی را ومنصور پسرخواجه علاءالدین عطاملك راازحله آوردند وبر درداز شاطیه شهید کردند وملك جلال‌الدین سمنانی نیز بواسطهٔ قصد طوغان بوقا متهم شده بود، بشفاعت برندهٔ بخشی زنده ماند اما مدتی مدید یارا نداشت که پادشاه رابیند ودر اوائل جمادی‌الآخر سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه ارغون خان دریایلاغ سغورلوق ، سعدالدوله را بوزارت تعیین فرمود وبرادر ملك جلال‌الدین سمنانی شرف‌الدین سمنانی بجهت بقایای بغداد محبوس بود، بامداد عزم دیدن او کرد . درراه بامیرفولادقیا رسید، ملك راگرم می‌پرسید وازحال‌عزلت وموجب آن تفحص می نمود. ملك گفت بنده را گناهی نیست، پادشاه جهودی رابروی من‌بر کشیده واورا تربیت میکند. این سخن را فی‌الحال بسمع‌پادشاه رسانیدند وازفولادآقا استکشاف نمود، اوحکایت بروجه رفته، بازراند. پادشاه

فرمود که گناه منست تاچرا اورا زنده گذاشته‌ام و تکجك که در کزیك بود فرمود تابرفت وملك رابیاسا رسانید، درهجدهم رجب سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه بسرای مظفریهٔ سیاه کوه . وبعد ازآنکه اورا بکشتند ،کار سعدالدوله روی بارتفاع آورد وبغایت قوی حال گشت‌وحشمت‌وعظمت اوروزبروز زیادت‌می‌شد . وفرزندان‌خواجه بهاءالدین محمد صاحب دیوان محمود وعلی، حال اختلال‌کار خویش عرضه داشته بودند ویرلیغ نافذ گشته که بعضی املاك صاحبی عراق‌بدیشان دهند،وعلی باوالدهٔ خویش دختر عزالدین طاهرجهت این مصلحت باصفهان رفت . مجدالدین مؤمنان قزوینی که متصرف اینجوهای عراق بود بیامد و عرضه داشت که بواسطهٔ آنکه هر اینجویی که معمورست فرزندان صاحب تصرف کردند، مال اینجوهای عراق بیکبار بشکست . ارغون خان‌ازآن برنجید وفرمود که‌فرزندان‌صاحب دیوان شمس‌الدین‌راتمامت بیاسارسانیدند . سوم رجب،مسعود وفرج‌الله رادر تبریز شهید کردند وبندید بخشی وناردوشحنهٔ محمود راحمایت کردند بعلت‌آنکه دریرلیغ پسران صاحب نوشته‌اند واونواده است وازآن خوف بعلت خفقان مبتلا گشت . ودرآخر عهد گیجاتووفات یافت ومسعود را که گرفته باتابك یزد میفرستادند و اورا فرمودند که دراصفهان علی‌را بیاسارسانید . ازکاشان نوکری رافرستاد تاعلی‌را گرفت و شهید کرد ومقتل ومدفن اوزیارتگاه معتبرشد و مسعود نیز بعد ازشانزده روز دریزدبقتل آمد وازفرزندان صاحب شمس‌الدین اتابك نمانده بود وز کریادرآنجا بود وازآن ورطه خلاص یافت، باقی بتمامی هلاك شدند وکار سعدالدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت . و دربغداد نوبتی ازدر دارالخلاصه بادرخانهٔ اوبردند ودرهفتم شعبان سنهٔ ثمان وثمانین برادرخویش فخرالدوله‌ومهذب‌الدوله وجمال‌الدین دستجردانی‌رابجا کمی بغدادفرستادند وممملکت فارس بشمس‌الدوله پسر منتخب‌الدولهٔ منجم داد ودیار بکر رابرادر دیگر امین‌الدوله‌سپرد واشراف تبریز بعم‌زادهٔ خود مهذب‌الدوله ابومنصورطبیب دادوهمواره‌از امرای‌بزرك شیکتور نویان وطغاچار وسماغار وقونچقبال ودیگران خایف ومستشعر بود وازراه حزم واحتیاط، معاونی که بوجود اومستظهر گردد میخواست . دربندگی ارغون

خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نتواند نمود، بنو کری چند کارساز بی طمع محتاجست تاهرشب توفیر وتقصیر وصورت احوال ووقت آن روز بمحل عرض میرساند. واوردوقیا رابراه معاونی بستند، بوی مخصوص گشت وامارت شیراز بجوشی داد واز آن تبریز بقوجان، وهرسه، نو کر ومعاون اوشدند وچنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که بدرخانهٔ هیچ یك از امراءِ رود، الا ایشان سه گانه که نو کر اوبودند. ودر آن سال امیر جوشی وساروان (ساربان) بدان مصلحت مراجعت نمودند وچون آنجا رفتند، سعی بسیار کردند وچیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوك وبیتکچیان بسخن خود نتوانستند رسید، یرلیغ نافذ گشت که ایشانرا بیاسا رسانند وجلال الدین را اطلاق کردند. شمس الدین حسین علکانی راوپسرش نظام الدین ابوبکر ووزیر سیف الدین یوسف ومجدالدین رومی مبارکشاه رادر موضع کوشك زراز حدود شیراز شهید کردند، وسعدالدوله مردی بود که درباب امور دیوانی وضبط اموال مهارتی داشت وهیچ نکته ازسعی واجتهاد درآن قسم مهمل نگذاشت.

حکایت توجه ارغون خان بجانب قشلاق اران ووصول یاغیان از دربند وانهزام ایشان

ارغون خان چهارم رمضان سنهٔ ثمانین وستمائه درمراغه نزول فرمود وبتفرج رصد رفت وداروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد وعازم قشلاق اران شد. روز چهارشنبهٔ نهم ربیع الاول سنهٔ تسع وثمانین موافـق دوم ایکندی آی پارس ییل بولوغان خاتون دختر اوتمان پسر اباتای نویان رابخواست ودر اوردوهای بولوغان خاتون بنشاند. وسیزدهم ربیع الاول ایلچیان رسیدند وازجانب دربند خبر وصول لشگر یاغی دادند. فرمان شد تا توکال وشیکتور نویان وقنچقبال بچریك برنشینند وپانزدهم ماه، طغاچار و دیگر امراءِ برعقب روان شدند ومتعاقب، خبر تشویق یاغی میرسید وپادشاه غرهٔ ربیع الآخر ازپیلسوار حرکت فرمودوتاپشتهٔ تونتاق از آنجانب شابران آمد، پیش اغروق ودرهفدهم آن ماه مقدمهٔ لشگررا بر کنارقراسو که ازآن طرف دربندست ملاقات افتاد. وازآنجانب اباجی ومنکلی بوقاپسر منکو تیمور وتکنجه وتوقتای مرتدبایك تومان بودند وازاینجانب

طغاچار وقنچقبال وطغريلجه وطايجوپسر بوقوامير هزارۀ قنچقبال وطغريلجه وطايجوبر آن زدند تابگذرند، لشگر ياغی ازآن تهور ايشان منهزم گشتند وازيشان قرب سيصد سوار بقتل آمدند وتنی چند اسير گشتند . ازجملۀ كشتگان بورولتای وقدای نام كه از امراءِ هزاره بودند وبرادرتكنجه وازجملۀ اسيران چريكتای كه اميری بزرك ازآن توقتای بودوازآن طرف مظفر ومنصور باز گشته بيستم ربيع الآخر باپيلسوار آمد دراوردوها نزول فرمود وچند روزی بطوی وعشرت وچرغاميشی مشغول گشتند وسعدالدوله خبرآن فتح رابدست مبشران باطراف فرستاد والسلام .

حكايت رفتن طغاچار بمدد لشگر خراسان وبناكردن شهر ارغونيه بموضع تبريز

درآخر ربيع الآخر ازخراسان خبر تشويش وحركت لشگر ياغی رسيد وطغاچار بعزم دفع ايشان روان شدوهم درآن هفته خواجه نجيب الدوله رابنوكاری (بنوكری) طغاچار بخراسان فرستادند تااموال آنجابرلشگر قسمت كنند وهفتم جمادی الاول خبروفات شهزاده ييسو تيمور بپدرش ارغون خان شنوانيدند . وپيش ازآن سونجاق آقا وپسرش شادی درمراغه نمانده بودند ودرآخر رجب رايات همايون بتبريز رسيد ودوم شعبان مجدالدين مؤمنان قزوينی رادر تبريز بياسا رسانيدند ورايات همايون متوجه بايیلاق الاتاق شدند ودر سيزدهم آنجا رسيدند وازآنجا براه وان، و سلطان مراجعت فرمود ودرآن منزل مولانا قطب الدين شيرازی ببندگی رسيد وصورت دريای مغرب وخليجها وسواحل آن كه مشتملست بربسياری ولايات غربی وشمالی، بمحل عرض رسانيد وپادشاه را محاورۀ او بغايت خوش آمد چه، شرح ولايات روم ميداد ودر اثنای آن، نظر پادشاه برعموريه افتاد كه روم اندرونست وبيان او، مولانا را اشارت فرمود. اوفصلی بغايت پاكيزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه وشرح آن حال اداءِ كرد واورا عظيم موافق افتاد و بعزيمت شكاربرمی نشست، مولانارا گفت چون باز گردم بيا تا سخن گوييم كه بغايت خوش ميگويی و بسعدالدوله اشارت كرد كه بگوتا هرسه را بخوانند ـ يعنی اميرشاه وفخرالدين مستوفی و پسرحاجی ليلی ـ چه هرسه را ازروم گرفته آورده بودند . ومولاناقطب الدين بجهت

امیرشاه با سعدالدوله معاتبت کرد . او بر عقب پادشاه دوانیدو اوراخلاص داد و پسر حاجی لیلی را کشتند وفخرالدین رامو کل کردند و بعدازهفتهٔ شهید کردند و بیست وسوم رمضان سنهٔ تسع و ثمانین امیرآقبوقا و دولادای وایجی وقپان ازروم رسیدند وپنجم شوال آقبوقا با آنجا مراجعت نموده و ارغون‌خان چون بتبریز رسید عید رمضان نزدیك بود ، فرمود تا درشهر تبریز چهارمنبر نهادند وقضاة وائمه وعموم مسلمانان حاضر شدند و بآیین هر چه تمامتر نماز عید گزاردند وقضاة وخطیب با تشریف و نواخت بـاز گردیدند . چون ارغون‌خان بکارعمارت عظیم مایل بود و درموضع شم تبریز شهری معظم بنیاد نهاد ودر آنجا خانه‌های عالی رااساس افکندند ، فرمود که هر آفریده که خواهد ، درآنجا خانه سازد و کهریزی جاری گردانند وآنرا ارغونیه نام نهاد ودر شرویـاز نیز شهری بزرك بنا کرد و اموال بسیار درآن عمارت صرف شد و باتمام نرسید ودر صنف اکسیررغبتی تمام داشت، چه‌جمعی اورا ترغیب کرده‌بودند بدان صنف والسلام .

حکایت داروی گوگرد و زیبق خوردن ارغون‌خان بقول بخشیان وچهله گرفتن او بطریقهٔ ایشان وآغاز رنجوری وی

ارغون‌خان بغایت معتقد بخشیان وطریقهٔ ایشان بود وهمواره آن‌طائفه راتربیت و تقویت میفرمود . از جانب هند بخشی آمد و دعوی عمردرازی کرده. ازوی‌پرسید که بچه طریق‌عمر بخشیان آنجا دراز میگردد ، گفت‌بدارویی مخصوص.ارغون‌خان سؤال کرد که آن‌دارو اینجا یافت شود، گفت شود ، اشارت فرمود تاآنرا ترتیب کند. بخشی معجونی ساخت که درآن گو گرد و زیبق بود وقرب هشت ماه‌آنرا تناول می فرمود و در آخر بقلعهٔ تبریز چهلهٔ برآورد ودر آن مدت بغیر از اردوقیا و قوجان و سعدالدوله هیچ‌آفریدهٔ دیگررا نزد او راه نبود، الابخشیانرا که شبانروزی ملازم می‌بودند وببحث معتقدات مشغول. چون ازخلوت بیرون‌آمد، عازم‌قشلاق‌اران شد ودر آنجا عارضهٔ‌برمزاج او طاری گشت و خواجه امین‌الدولهٔ طبیب ملازم و معالج بود وباتفاق دیگراطباء سعی می‌نمود تا بعداز چند گاه بسخن‌تدبیرایشان صحتی رونموده. ناگاه روزی‌بخشی درآمد وارغون راسه جام شراب داد. چون ناقح بود ، علت‌نکس کردو مرض مزمن‌شد و اطباء

ازمعالجه عاجز آمدند و بعد از دوماه رنجوری او ، امراءِ بجهت سبب مرض در گفت و گوی وتفحص آمدند ، بعضی مردم گفتند که موجب، چشم زخم است، صدقه باید داد و بعضی تقریر کردند که که قامایان درعلم شانه نظر کرده میگویند که سبب رنجوری سحرست وآن تهمت را بر طوغانجوق خاتون نهادند وبچوب وشکنجه یارغومی پرسیدند وعاقبت الامرآن خاتون را باجمعی زنان دیگربآب انداختند و درشانزدهم محرم سنهٔ تسع بوداین قضیه واقع شد والله اعلم بالصواب.

حکایت استیلای مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی امراء و سعدالدوله و بلغاق کردن امراء بدان واسطه

در بیست وچهارم محرم سنهٔ تسعین و ستمائه ارغون خان از آب کر گذشته در یورت باغچهٔ اران نزول فرمودو بواسطهٔ استیلای مرض، امراءِ ازحیات او مأیوس گشتند طغاچار و دیگر امراءِ ازیکدیگر رنجیده بودندو تمامت باسعدالدوله بد ، وازنخوت و بی التفاتی او در غصه بودند و در چهاردهم صفر بایکدیگرمتفق گشته طغاچاروقنچقبال باتوکل و طغان درچهاردهم صفر سنهٔ تسعین سو گند خوردند ومتفق شدند وآغاز قصد اضداد خویش کردند وپیشترشکایت سلطان ایداجی دربحث انداختند و گفتند قامی گفته است که اطفال خرد هولاجوو قرابوقای رادیدم که پیش ارغون خان آمدند ، باوی میگفتند که بچه گناه مارا فرمودی کشتن، جواب داد که من از آن خبرندارم ، سلطان ایداجی بی اجازت من شما را کشت . وآدینهٔ بیست وهشتم صفرسلطان ایداجی را باطائفهٔ امراءِ دیگر گرفتند ودریارغو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکورو طوغانجوق خاتون راچرا کشتی ، گفت حکم یرلیغ . امراءِ اوردوقیارا در اردو فرستادند تاسئوال کند ، بازآمد و گفت پادشاه میفرماید که مرااز این حال خبرنیست . سلطان گفت پادشاه ازغایت بیماری مدتی تاسخن نمیتواند گفت، عجب اگر این سخن فرموده باشد . امراءِ باتفاق گفتند کچون او سخن نمیتواند گفت ، توایشانرا بدل خود هلاك کرده باشی وموجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست ، چرا باید که گناه تو کنی و کیف او کشد . و بدان سبب او را درغرهٔ ربیع الاول بیاسا رسانیدند و همان روز بطوی روز زادن شهزادهٔ ختای اغول مشغول گشت. جوشی واوردوقیا را گرفتند وطوغانرا فرستادند تا قوجان و سعدالدوله

را گرفت ، ودر آن‌شب جوشی و قوجانرا هلاك کردند و دیگر روز در خانۀ طغاچار اوردوقیاو سعدالدوله رابیارغوردر آوردند وهردو را هلاك کردند وتوکال وطوغان،بخیل خانۀ سعدالدوله رفتند ولشگریان آغاز تاراج کردند و خانه‌های مسلمانان و جهودان که درآنجا بودندبکلی بغارتیدند و زمینهای خیمه وخرگاه بجهت طلب دفینه بکاویدند وسحرگاه لشگرها درحرکت آمدند و بولغاق کردند . هرچه می‌یافتند می‌بردند وخلق در تشویش وفتنه گرفتار شدند والسلام .

حکایت انتهای رنجوری ارغون‌خان ووفات او بموضع باغچۀ اران

ارغون‌خان از اول شوال تا اول ربیع‌الاول درآن رنجوری بود ، بدان سبب امور مملکت مضطرب شد وبسیاراختلال بحال هر کس راه یافت و عاقبت الامر روزشنبۀ هفتم ربیع‌الاول سنۀ تسعین وستمائه موافق ایکندی آی . . . چاشتگاه در موضع باغچۀ اران در گذشت وجهان فانی را باوروغ‌نامدار خودباقی گذاشت و در اردوهای اوتعزیت داشته روز دوشنبۀ نهم ربیع‌الاول صندوق او را بجانب سجاس بردند . ایزد تعالی پادشاه اسلام غازان خانرا سالهای بسیار وقرنهای بی‌شمار وارث‌اعمار گردانادو از دولت واقبال‌وعظمت و جلال متمتع وبرخوردار ، بالنبی‌الاخیار .

حکایت اختلاف امراء بعد ازواقعۀ ارغون‌خان وشرح‌احوال ایشان درآندم

پنج شنبۀ دوازدهم ربیع‌الاول موافق سیزدهم ایکندی‌آی ، قبان اختاجی‌رابطلب شهزاده غازان فرستادند ، روز دیگرتایتاق پسر بوقای نویان که کوکلتاش آباغاخان‌بود و امیراردوی احمد ، بجانب بغداد روانه گردانیدند بطلب شهزاده بایدو ولکزی رابروم بطلب شهزاده گیخاتو . و امراءِ چند گروه شدند، چنانچه بوقت کوچ از بیست جای زیادت کور که میزدند و چون بایدوشهزادۀ باحیا ووقار بود و برامراءِ و لشگرحکمی قطعی نکردی وتسلطی ننمودی ، طغاچار و قونچقبال وطوغان و توکال وجمعی که مهیج فتنه ، ازعظمت وجبروت غازان خان می‌ترسیدند و بایدورا میخواستند و امراءِ شیکتور و سماغار نویان ودولادای ایداجی و تکناو ایلچیدای قوشچی وبوغدای و امراءِ دست چپ باایشان متفق ، واوهنوز نرسیده . و یازدهم ربیع‌الاول درین باب کنگاج کردند و

شانزدهم بر آن رأی قرار گرفته بخاتونان عرضه داشتند و دوشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الاول، سماغار نویان را بروم فرستادند ودیگر روز بالیه زاد برعقب لکزی روانه کردند وشنبهٔ بیست ویکم ربیع‌الآخر امراءِ باتفاق در اردو جمع شدند و ایلچیانرا که از خدمت شهزادگان آمده بودند باز گردانیدند وهشتم جمادی الاول امیرالدوله ازعراق وخراسان خبر آورد که لران خروج کرده‌اند و اصفهانرا گرفته وبایدو شحنهٔ اصفهان و جمعی دیگر را بقتل آورده و برلشگرهای مغول که درآن حدود نشسته بودند زده وایشانرا پراکنده کرده ومتعاقب، آوازهٔ تشویش‌وفتنه میرسید وهمان روز شادی‌پسر بوقو وبورالغی پسر الیناق واردوهای خواتین را کوچ کردند، بجانب الاتاغ بعزم خدمت شهزاده گیخاتو، وآن کنگاج باتفاق توکال بود وبولارغوقیاتی که امیرچهار هزار بود، برعقب ایشان رفت وبدان سبب‌کار بایدو بشکست وآن معنی تدبیر اوروك خاتون‌بود‌ودیگر روز امراءِ در موضع کوی بولداغ ازحدود سغورلوق بخدمت شهزاده باید ورسیدند وشب بیست وپنجم، ساتی‌وقومان وتوداجو گریخته وعازم روم شدند تا بخدمت‌شهزاده گیخاتو پیوندند و دیگرشب ایواغلانان و اردوها نیز رفتند و دیگر شب، ایلچیدای قوشچی و تیمور بوقا و دیگرشب قنچقبال و تمامت متوجه گیخاتو شدند وبدان سبب کارپادشاهی نشاندن بایدومتمشی نشد و بر گیخاتوخان قرار گرفت والله هوالمعطی والمستعان.

قسم سوم

از داستان ارغون خان

در سیر پسندیده و اخلاق گزیده وسخنهای نیکوی حکمت آمیز و بیلکها و مثلها و حکمتهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادث که‌درزمان‌او واقع گشته، ازآنچه در دوقسم سابق داخل نشد و متفرق از هر کس معلوم‌شده.

داستان کیخاتو خان بن آباغاخان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان و آن بر سه قسم است

ولادت مبارك او در شب پنج شنبهٔ پنجم بهمن‌ماه قدیم سنهٔ ثمان و ثلاثین وستمائهٔ یزدجردی مطابق سنهٔ . . و اربعین وستمائهٔ هجری بمقام . . . بطالع سنبله وروز یکشنبهٔ بیست وچهارم رجب سنهٔ تسعین و ستمائه موافق بیست‌وپنجم التنج آی‌تولی ییل او را بپادشاهی نشاندند و پنجشنبهٔ ششم جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین‌وستمائهٔ وفات‌یافت.

مدت عمرش . . . سال و مدت پادشاهی او سه سال وده ماه بود .

قسم اول - درتقریر نسب او وشرح‌تفصیل خواتین‌وپسران ودختران ونبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان وجدول شعب فرزندان.

قسم دوم - در مقدمهٔ جلوس اوو صورت تخت وخواتین وشهزادگان و امراءِ در جلوس او برسریر خانی وتاریخ احوال زمان‌پادشاهی او و آنچه درآن‌مدت‌حادث‌شده.

قسم سوم - درسیر واخلاق گزیدهٔ او وسخنان‌ومثلهای اوو بیلکها و حکمهای نیکو که فرموده وحکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه دردو قسم سابق داخل نشده .

قسم اول

درتقریرنسب‌اووشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران ونبیرگان او که منشعب شده اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

گیخاتو پسر دوم آباغاخان بود ، از نوقدان‌خاتون از قوم‌تاتار در وجود آمده و بخشیان او را ایرینجین دورجی نام نهادند و اورا خواتین وقومایان بسیاربوده‌اند. اول عایشه خاتون راخواست، دخترطوغو پسرایلکای نویان وبعدازآن دوندی خاتون دختر آقبوقا پسرایلکای نویان ازجلایر وبعد ازوایلتوزمیش خاتون دخترقتلغ تیمور گورگان از قوم قنقورات وبعد ازو پادشاه خاتون دخترقطب الدین سلطان کرمان وبعد ازواوروك

خاتون دختر ساریجه از کرایت و بعد ازو بولوغان‌خاتون ، وقومایی داشته بی‌نام که‌بعد ازو ... اورا بستد ودیگرابش‌نام دختربیکلمیش(بیگلمیش) برادراوجان ازقوم‌اورلات وسه پسرداشته مهترهمه الافرنك، مادر او دوندی‌خاتون ، دوم‌ازوایرانشاه، سوم‌چنك پولاد از بولوغان خاتون، ودختر انش چهاربوده‌اند : یکی‌اولاقتلغ ، اورا به غربتای دادند ودیگر ایل‌قتلغ، اورا بامیر قتلغشاه دادند ودیگررا از قتلغ ، هرسه‌از عایشه خاتون در وجود آمده بودند و از دوندی نیز دختران داشت .

صورت گیخاتوخان و خاتون وشعب فرزندان .

قسم دوم

از داستان گیخاتوخان

در مقدمهٔ جلوس او وصورت تخت و خواتین و شهزادگان وامراءِ درحال جلوس اوبرسریرخانی وتاریخ احوال زمان پادشاهی اووآنچه درآن مدت حادث گشت .

مقدمهٔ جلوس او برسریرخانی

درابتداءِ بیشتر امراءِ برآن بودند که بایدو را بنشانند ، خاصه طایفهٔ که تهیج فتنه ازیشان بود - چون‌امیرچوپان وقورمشی- ودیگر امراءِ بترتیب عازم گیخاتوشدند ، باقیان دراجلاس اوفاتر گشتند واونیزقبول‌نمی کرد وطوغان که درآن باب مبالغه زیادت کرده بود، خایف شد و گریخت تابگیلان رود. لشکربرعقب اورفتند واورا گرفته پیش امراءِ آوردند . بایدو را حمایت کرد وتوکیل بود تارسیدن گیخاتو و گیخاتو چون دانست که امراءِ منتظر ویند ، ازروم متوجه ایران گشت ودرالاتاغ بخواتین وامراءِ و شهزادگان رسید وتمامت باتفاق کنگاج یکدیگرروزیکشنبهٔ بیست وچهارم رجب سنهٔ تسعین وستمائه موافق‌بیست وپنجم التینج‌آی تولی‌ییل درحدود اخلاط ، شهزاده گیخاتو رابمبارکی وطالع سعد برتخت پادشاهی نشانده‌اند .

حکایت گرفتن امراء که بلغاق کرده بودند، و یارغوی ایشان داشتن

بعد از آنکه ازطوی وعشرت فارغ شدند، دراول شعبان تمامت امراءِ را گرفتند و آغاز یارغو کردند وبنفس خویش می‌پرسیدچه ، گیخاتو میخواست که ازحادثهٔ برادرش ارغون خان وقتل امراءِ ووزراءِ تفتیش نماید. ودر ابتداءِ خودبنشست واز شیکتور نویان که مقدم امراءِ بود پرسید که صورت آن احوال چگونه است، بجواب گفت که امراء حاضراند، پادشاه‌ازایشان تفحص نماید تااز سخن ایشان گناه بنده و گناه هریك ازامراءِ ظاهر گردد . امراءِ باتفاق گفتند که دراول طغاچار وقنچقبال آغاز فتنه وبلغاق کردند و بعد ازآن سماغار وتکنه گفتند ودر آخر که‌آن معانی رابا خود مقرر گردانیده بودند، با شیکتور نویان گفتند واو گفت درهرچه شما کنگاج کرده‌اید من نیزبا شما متفق‌ام . چون سخن ایشان اینجا رسید، شیکتور نویان گفت جایی که چندین امیرغالب مستولی اندیشه هاوتدبیرهای فاسد کنند، بنده مردی پرضعیف وبرادرانم که‌بوجودایشان مستظهر، درروم ملازم بندگی پادشاه. اگر خلاف ایشان گفتمی، سرخودرا بازنیافتمی وبامن‌همان خطاب رفتی که‌باجوشی واردوقیاءِ گیخاتوعذر اومسموع داشت و اورا خلاص داد وبعداز اتمام یارغوامراءِ را سیورغامیشی فرمود وبغیر ازشیکتور نویان، دیگر امراءِ چون بر عفو پادشاه‌اعتماد داشتند، زود بگناه خویش معترف شده بودند. وطوغان محبوس بود وزنان وپسران جوشی واوردوقیا قصاص خون پدران می‌خواستند . وامیرآقبوقا باطوغان بدبود واوروك خاتون همچنین . ومرتبهٔ فرزندان اوردوقیا و گیخاتودر قتل اوتوقف می‌فرمود واوروك خاتون باوی گفت اگرچنین فتنه وبولغاق که طوغان کرده اورا کشتند وقصاص خون امراءِ که ایشانرا کشته ازوی‌بخواهند، من‌بعد هیچ‌آفریده بدل راست کوچ ندهد. گیخاتوفرمود که هرآینه کسی که چنین‌کارها کند، سزای اواین باشد . امیرآقبوقاچون این‌لفظ ازپادشاه‌شنید، بیرون‌آمد و کودکان اردوقیا رافرستاد تاکارطوغان راتمام کردند و گیخاتونهم‌شوال به‌الاتاغ نزول فرمود ودیگر روز امراءِ طغاچار و قنچقبال وغیرهم از گناه پاك شده تکشمیشی کردند وروز آدینهٔ چهارم رمضان گیخاتوعزم مراجعت بدیار روم مصمم فرمود والسلام .

حکایت توجه گیخاتو بجانب روم و نصب فرمودن شیکتور نویان بنیابت مطلق

گیخاتو چون از الاتاغ عازم روم گشت، نیابت مطلق خود در ممالك ایران زمین به‌شیکتور نویان توسامیشی فرمود و از آنجا بتبریز آمد و باتفاق امراء بقشلاق اران رفت و درموضع قراچال بکنار آب کر (که) یورت قدیم او بود نزول کرد و بساختن مهمات مصالح ملك مشغول شد و آلتمغاها را باطراف روانه گردانید و در آخر آن زمستان روز یکشنبهٔ بیست و هشتم محرم سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه شهزاده زنبو پسر یشموت درجغاتو وفات یافت و گیخاتو شهزاده انبارجی را بایك تومان لشگر بجانب خراسان فرستاده بود و او جهت قیشلامیشی درحدود ری توقف نموده. وطغاچار باشیکتور نویان نوکر بود، از وی ببهانهٔ بازدیدن فرزندان اجازت خواسته متوجه خانه های خود شد و صدرالدین زنجانی که نائب او بود ، باوی قزوینی بابا نام را بقزوین فرستاد و ببرادر خود قطب‌الدین پیغام داد که ترکمانان روم وقرامانیان بر گیخاتو ظفر یافته‌اند و کار او تمام کرده و تمامت امراء بر پادشاهی شهزاده انبارجی متفق الکلمه‌شده‌اند، می باید که آن برادر بخدمت او مبادرت نماید و صورت حال با وی تقریر کند تا عزیمت خراسان را فسخ کرده بجانب اران مراجعت نماید . قطب‌الدین آن حال باشیخ جمال‌الدین شیرازی از ملازمان شهزاده گفت و او در خدمتش عرضه داشت . شهزاده چون بغایت زیرك و کافی بود، رعایت شرایط احتیاط واجب دانست ، مولایید نامی از نوکران خود را جهت تفحص و تحقیق آن حال باسم ایلچی گری پیش شیکتور نویان فرستاد در راه پیش طغاچار رسیده و صدرالدین با وی گفت ترا نزد شیکتور رفتن مصلحت نیست، باز گرد و بتعجیل برو تا شهزاده هرچه زودتر بیاید و بر تخت نشیند . مولایید گربز و زیرك بود، گفت شاید چنین کنم، لیکن چون خانه های ما نزدیک است،متعلقانرا بازدید و مراجعت نمایم.چون از ایشان گذشت، متوجه قراچال گشت تا بخدمت شیکتور رسید ، درراه ایلچیانرا دید که از روم می آمدند با یرلیغها و گیخاتو جهت خواتین وشهزادگان و امراء هدایا و بیلکها فرستاده و در میان ایشان دوستی از آن خود یافت که‌معتمدالقول بود. از وی سلامتی گیخاتو پرسید؛ او تقریر کرد که در صحت و سلامت،خوشدل و کامران. مولایید را محقق شد که صدرالدین حیلت کرده و اگر آن معنی روشن شود، انبارجی و امراء او بسلامت نمانند . درحال بخدمت شیکتور نویان رفت و بر

سرجمع اداءِ رسالت شهزاده انبارجی کرد وبعد ازآن خلوت خواست وصورت آن احوال ازابتداءِ تاانتها، بشرح تقریر کرد. شیکتور نویان پیشتر ازآن مبانی شمهٔ دانسته بود و اورا جوابهای نیکو گفت وباز پیش انبارجی تحف وهدایا فرستاده وخود را در هزار سوار برنشست وصباحی برسرخانه های طغاچار تاخت واورا گرفت وصدرالدین رابخانهٔ خودآورد ومحبوس میداشت تابهارگاه که خبر وصول گیخاتورسید. ایشان رادر صحبت پانصد سوار جلد باستقبال فرستاد، درحدود ارزن الروم بندگی گیخاتو رسانیدند. بعد ازآنکه هزاره بهزاره گذرانیده بودند، گیخاتوبیامد وبیایلاغ الاتـاغ نزول فرمود ودر روز یکشنبهٔ دوازدهم رجب سنهٔ احـدی وتسعین وستمائه موافق چهارم التینج آی لوییل شهزادگان وامراءِ باتفاق موچلکا دادند وگیخاتو را دیگر بارچنانکه‌معهودست، برتخت پـادشاهی نشـاندند بیـایلاغ الاتـاغ ومراسم عیش وعشرت وتهنیت بتقدیم رسـانیدند والسلام.

حکایت تفویض وزارت بصدرالدین زنجانی وقاضی القضاتی ببرادرقطب الدین

گیخاتوآن تابستان درالاتاغ بود وغازان ازخراسان بعزم دیدن اوآمد. چون بتبریز رسید، بروفق اشارت گیخاتو اورا ندیده مراجعت‌نمودوصدرالدین زنجانی ازاموال مقتولان که برداشته بود،مالی‌وافر پیشکش کرد وببوراقچین‌ایگاچی که پرورانیدهٔ گیخاتو بود وبغایت معتبر، التجا نمودوطلب وزارت کرد. وشمس الدین احمد لاکوشی نیزبترتیب جمعی امراءِ طالب‌آن منصب بود، صدرالدین بوساطت شرف‌الدین سمنانی جانب امیر آقبوقا معمور گردانید ومربی‌خود کرد وهمگنانرا بتومانات تقبل میکرد. دراثناءِآن‌حال ازطرف روم خبر رسید که لشگر یاغی ازشام رسید وملك اشرف قلعةالروم را محاصره کرد ودرماه رجب‌تایجو اغول پسر منکوتیمور وطغاچار وبوقدای اختاجی وتماجی‌اناق بالشگری تمام بدفع‌آن یاغی متوجه‌آن صوب شدند. ودرشعبان شهزاده سوکای وامیر تیمور بوقـا وقراجه برراه اخلاط وارجیش متوجه قلعةالروم گشتند ودرآخر رجب ملك اشرف قلعةالروم راستد وبعضی اهالی آنجا را کشت وبعضی اسیر برد وقلعه رابکوتوالان

خويش سپرد ومراجعت نمود. و كيخاتو وقت مراجعت از الاتاغ درحدود الباق، بولوغان خاتون راستد. درماه شعبان سنهٔ احدى وتسعين. وسه‌شنبهٔ هجدهم رمضان آن سال بمرحلهٔ تسو از اعمال تبريز سوءالمزاجى برطبيعت كيخاتو طارى شد وبمرضى مخوف مؤدى گشت واطباء ربيب الدوله وصفى الدولهٔ نصرانى ملازم بودند ودر معالجت اجتهاد مى‌نمودند و بمدت چهل روزصحت كلى يافت. ودرششم ذى الحجهٔ سنهٔ احدى وتسعين وستمائه بقشلاق اران صاحب ديوانى ممالك برصدرالدين مقررشد واز بندگى كيخاتو درخواست كرد تا اورا صدر جهان لقب دادند وبرادرش راقطب جهان خواندند وعم زادهٔ اورا قوام الملك و قاضى القضاتى ممالك بنام برادر بستد و حاكمى تبريز باوداد واز آن عراق بقوام الملك. و سوم جمادى الاول سنهٔ اثنين وتسعين وستمائه تكنا تنقاول بسراى منصوريهٔ اران وفات يافت واورا بمراغه بردند و كيخاتودر سيزدهم جمادى الآخر سنهٔ اثنين باتبريز رفت و دوازدهم رجب ازمراغه بجانب سياه كوه روانه شد. ودر هفتم شعبان ايلچيان قوينچى اغول رسيدند باظهار وفاق وطلب اتفاق. ونهم آن ماه قتلغ شاه نويان وايلچيان اور كتيمور اغول وايلچيان نوروز ازخراسان رسيدند وهمان روز رسيدن عايشه خاتون ازروم بود وبايتمش ازديار بكر. وهفدهم شعبان گراى اغول پسر منكوتيمور وقنچقبال ودولاداى ايداجى كه بچريك خراسان رفته‌بودند، باز آمدند ودرآخر شعبان دراشكمر نزول فرمود وقتلغ بوقا پسر صادون گرجى راآنجا بياسا رسانيدند ودوازدهم رمضان باوجان رفت و نوزدهم بهشترود، وازآنجا بطرف مراغه بيرون‌شده باران رفت وقشلاميشى آنجا كردند. وپنجم ربيع- الاول سنهٔ ثلاث وتسعين وستمائه شهزاده برى در وجودآمد. وبيست وهشتم ربيع الآخر ايلچيان ازپيش توقتاى رسيدند، مقدم ايشان شهزاده قالينطاى وپولاد. درمقام دلان ناوور بندگى حضرت رسيدند باظهار صلح وموافقت وازهر گونه ملتمسات، وسوم جمادى الاول ايشانرا باعزاز واكرام تمام باز گردانيدند. و دوم جمادى الاول در كنار كر، شهرى بزرگ بنانهاد وآنرا قتلغ باليغ نام كرد وازقشلاق مراجعت نمودودرپيلسوار عرض لشكرداد ودر اول جمادى الآخر سنهٔ ثلاث كنگاج چاو كردند ودرالاتاغ ببندگى رسيد و كيخاتو اورا آقاميشى فرمود و پانزدهم شعبان اورا بشفاعت بوراقچين ايگاچى اجازهٔ مراجعت فرمود

وهفتم رجب بالاتاغ رسيدند وآنجا قوريلتاى كردند وپنجشنبهٔ بيست‌ويكم ماه ازقوريلتاى فارغ شدند.

حكايت وضع چاو نا مبارك وخللها كه بدان سبب در ممالك ظاهر شد

صدرالدين وبعضى امراء احياناً درباب چاو كه درولايت ختاى روانست وتدبير و ترويج آن درين‌ولايات، بحثى واندیشهٔ مى كردند وآن قضيه رادر بندگى عرضه داشتند گيخاتو صورت آن‌حال ازپولاد چينكسانك استكشاف‌فرمود، تقرير كرد كه چاوكاغذيست كه‌تمغاى پادشاه برآنجاست ودر تمامت ختاى بجاى درم مسكوك ميرود ونقدآنجابالش است وبخزانهٔعامره ميرسد. گيخاتوچون پادشاهى بغايت سخى‌بود وبخشش بافراط ميكرد ومال عالم‌بجود اووافى‌نه،آن قضيه رامستحسن‌داشت. وصدرالدين ميخواست كه درممالك وضعى نهد كه ديگران نكرده باشند، بدان واسطه درآن‌باب سعى تمام مى‌نمود. وشيكتور نويان كه اعقل امراءبود تقرير كرد كه چاوموجب خرابى ممالك باشد ومستلزم بدنامى پادشاه وپراكندگى‌رعيت ولشگر. صدرالدين عرضه داشت كه شيكتور نويان‌چون بغايت زردوست‌است،درابطال‌چاوميكوشد، يرليغ شد كه‌بزودى‌آنرا‌تمام كنندوآدينهٔ بيست وهفتم شعبان آقبوقا و طغاچار و صدرالدين و تماجى ايناق بجهت اجراى چاو بجانب تبريز شدند ونوزدهم رمضان‌آنجا رسيدند ويرليغ رسانيدند وچاوبسيار ترتيب كردند وروزشنبهٔ نوزدهم شوال سنهٔ‌ثلث وتسعين وستمائه درشهر تبريز چاوبيرون آوردند وروان كردند و فرمان چنان‌بود كه هرآفريده كه‌نستاند، درحال اورا بياسا رسانند. يكهفته‌ازبيم شمشير مى‌ستاندنداما بعوض‌آن، زياده چيزى بكسى‌نميدادند. وبيشتر مردم تبريزازراه اضطرار سفر اختيار كردند واقمشه واغذيه ازروى بازار بر گرفتند، چنانكه هيچ چيز يافت نبود ومردم بجهت ميوه خوردن پناه بباغها بردند وشهرى چنان انبوه، ازمردم خالى شدبكلى و رنود واوباش هركرادركوچه‌هامى يافتند برهنه ميكردند وكاروان ازآنجا منقطع شد و رنود بسر كوچه‌هاى‌باغ كمين كردند واگر مسكينى خروارى غله‌يا سبدى ميوه بحيلت بدست‌آورده بودى تا بخانه برد، آنرا از وى مى‌ستاندند واگر مانع‌شدى، گفتندى‌بفروش و بهاى آن چاو مبارك بستان و بنماى كه از كجا خريدى. برجمله خلق در آن بلا گرفتارشده بودند ومسكينان دست بدعاء برداشته. اتفاقاًروزى گيخاتودر بازار ميگذشت دكانهاراخالى‌ديد،موجب آنراپرسيد،صدرالدين گفت شرف‌الدين لاكوشى كه مقدم‌اينجاست

نمانده واهل تبریز راعادت آنست که درعزای بزرگان ازبازار برخیزند.وجمعهٔ درمسجد جامع برقطب الدین غوغایی عظیم کردند تارخصت یافتند ودر گوشه ها اطعمه بزرمیفروختند وباز خلقی رابدان بهانه کشتند ومعاملات وتمغاها بکلی برافتاد. روزی درویشی دربازار عنان صدرالدین گرفت و گفت :

شعر

بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنودی، زهی دماغی که تراست

صدر الدین بتأثیر آن سخن،باتفاق نوکران بعد خراب البصره یرلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه بزر کنند،بدان سبب مردم دلیرشدند وظاهراً معامله بزرمی کردند وبدان واسطه غایبان روبشهر نهادند وبـاندك زمان باز معمور شد وعاقبت الامر کار چاو بجایی نرسید وترك آن گرفتند وخلائق ازآن زحمت خلاص یافتند. وروز آدینهٔ دوم ذی القعدهٔ سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه شهزاده انبارجی درحدود نخجوان وفات یافت،موافق توقسونج آی... والسلام.

حکایت عاصی شدن بایدو در بغداد واختلاف امراء این جانب ویاغی شدن بعضی باگیخاتو وعاقبت کار وحال او

شهزاده بایدوچون بشفاعت.بوراقچین ایگچی (ایگاجی) خلاص یافت وبامخیم قدیم خود رفت، بجهت آن آزردگی باامراء خودبصریح و کنایت شکایت گیخاتو کردی وبوقت آنکه امراء تودا جویارغوچی وچیچاك گورکان ولکزی پسر ارغون آقا وایلتیمور پسر هندوقور نویان بجانب بغدادرفتند، خاطرایشانرا بدست آورد ودرباب خروج باگیخاتو،باخویشتن یکی کرد. وجمال الدین دستجردانی که از کتاب وعمال بغداد بودبـا ایشان متفق شد و مایحتاج اووامراءِ لشگر ازسلاح وچهار پای وساوری وتغار وغیره ترتیب می کرد. وبایدو ایلچیانرا بشهر بغداد فرستاد تا محمد سکورچی را که بحکم یرلیغ گیخاتوشحنهٔ بغداد بود کشتند وعصیان وبلغاق را باظهار رسانیده آغاز فتنه وفساد کردند.غربتای گورکان چون برآن حال مطلع شد، ایلچی فرستاد و گیخاتورا ازیاغی شدن بـایدو واتفاق امرای مذکور باوی، خبر داد ووصیت کرد تاخود راازمکر امرای دولادای ایداجی وقنچقبال و

توکال وایلچیدای و بوقدای که ملازم‌اند ودرآن کنکاج متفق، نگاه دارد. گیخاتو باامیر آقبوقا کنکاج کرد واین امرای مذکور را گرفته وبند کرده بتبریز فرستاد تا محبوس گردانیدند، بغیرازتوکال که بجانب گرجستان بود. واز قشلاغ اران ایلچیانرا پیش بایبوقا فرستادند، بدیاربکر تابایدورا گرفته بفرستد. ایلچیان چون بحدود اردبیل رسیدند، بر کنارآب بایبوقا رادیدند که گرفته دردست ایلچیان بایدو بود واورامی‌بردند. ازآنجا مراجعت نموده بتعجیل تمام بیامدند وصورت حال بایبوقا عرضه داشتند وروز پنجشنبهٔ بیست وهشتم ربیع لآخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه موافق آخر ایکندی آی . . . ییل امراءِ آقبوقا وطغاچار را بچریك باید وفرستاد. و طغاچار درخفیه پیغام نزد بایدوفرستاده‌بود و اورا برای خروج تحریض کرده. چون بکنارآب جغاتورسیدند آقبوقا در میانهٔ سخن با طغاچار گفت تومردی گربزو محیلی، هیچ خبر داری که در چه کاری وازپیغام اوبه‌بایدو واقف نه. طغاچار چون این سخن شنید، تصور کرد که آقبوقا بر سراو واقف گشته، از جهت این سخن از آن معنی مستشعر گشته نیم شب باامراءِ هزاره اتفاق کرده متوجه‌جانب باید و گشت. امیر آقبوقا چون‌چنان‌دید، منهزم شد وبا سیصد سوار از خواص خویش‌ببندگی گیخاتو آمد بحدودابهر. گیخاتو ازآن حال متحیرماند خواست که عازم روم شود، بعضی‌ملازمان بی‌تدبیر گفتند مصلحت‌نیست‌تاج وتخت رابیاغی سپردن و گریختن. درتمامت این ولایات لشکرهای ما نشسته‌اند،جمع شویم ورو بجنك دشمن آوریم. وازآنجا تا اران مراجعت نمود ودیگر روز بپیلسوار آمد و امیرحسن‌پسر بوقو که ازعهد مهد ملازم بود،نیم شبی بااصحاب‌خویش گریخت ورویِ‌بطرف بایدوآورد و چون آن‌خبر بقنچقبال ودولادای رسید،بتبریز ازحبس بیرون‌آمدندو گریختند. وامیر ایرینجین و بایجاق‌با جمعی دیگراتفاق کردند و قپچاق اغول پسر بایدورا که محبوس بود بیرون آوردند وپیش پدر بردند وروز پنج شنبهٔ ششم‌جمادی‌الاول تایتاق وطوغریلجه در حدود همدان باباشماق اغول وقراجا داماد سلطان احمدمصاف دادندوظفر تایتاقرا بود. وتوکال‌از گرجستان بالشگری می‌آمد وایلچی بتبریزفرستاد بامراءِ که محبوس‌بودند که من‌بالشگری‌تمام بمدد شهزاده ایلدر عزم اران دارم بقصد گیخاتو،شما باید که روز

بمن پیوندید، وایشان برفور رفتند وبکنار کربه‌نوکال رسیدند و باتفاق در طلب اوپویان شدند. هزارهٔ باریم که در پیلسوار بودند واقف شدند که گیخاتو کجاست، رفتند واو را گرفتند وبامرای‌عاصی سپردند تااو راهلاك گردانیدند. در روزپنجشنبهٔ‌ششم‌جمادی‌الاول سنهٔ‌اربع‌وتسعین‌وستمائه موافق‌هفتم‌اوجونج(اوجینج) آی...ییل. تماجی ایناق وایت‌اوغلی وایت‌توقلی که‌مقربان‌او بودند، هم بااوهلاك کردند. وایت‌قولی‌را بوقت‌بازخواست وتأدیب نزدباید وفرستادندتابروجهی که‌لایق‌داند، او راسیاست فرماید.چون‌آنجارسید،بایدو گفت اقدام اوبرآن‌حرکت بفرمان پادشاه‌بود، اورامؤاخذت نتوان کرد ووی رابجان‌امان دادو امیر آقبوقاوتایجورا گرفتند. وبوقت‌آنکه غازان با بایدو مصاف میدادبنزدیك هشترود ایشانرا گرفتند و کشتند و چهارشنبهٔ نوزدهم جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین وستمائه از ملتقی آب کر وآب جغاتو امراءِ امیر رمضان را بخدمت شهزاده غازان فرستادند باعلام واقعهٔ گیخاتو و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا بتعجیل تمام‌بیاید وبر تخت نشیند. بایدو چون‌این سخن‌راشنید، بغایت خرم وشادمان شد وجمعی امراءِ که با ایشان بدبود کشت و متوجداین دیار گشت وتمامت حکایات‌احوال، درداستان غازان خان مشروح خواهدبود انشاءالله تعالی وحده . والله اعلم‌بالصواب .

قسم سوم

از داستان گیخاتو خان

درسیرتهای پسندیده واخلاق گزیده وحکمها که کرده و فرموده وبیلکهای‌نیکو ومثلهای خوب که فرموده ، از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و از هر جا معلوم شده

داستان غازان خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان

واین داستان سه قسم است

قسم اول - در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال، از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ شریفشان.

قسم دوم - در مقدمهٔ جلوس مبارك او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سریر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده.

قسم سوم - در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهائی که از باب تحقیق و از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشت، و آن دو حرف است: یکی آنکه مبوب شده و آن چهل حکایت است، و دیگر آنکه برحسب قضایا و حوادث مختلف متفرق بقلم می‌آمد.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او و از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ شریف ایشان.

فصل در تقریر نسب بزرگوارش

انساب بزرگوار غازان خان بر ترتیب این بیت است (؟): شاه غازان بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان: از اولاد کرام و احفاد عظام چنگیزخان، پنجم بطن و ششم خان و مجموع مدت عمرش سی و دو سال و پنج

غازان خان پسر مهتر ارغون خان است و ارغون خان در دوازده سالگی والدهٔ او قولتاق نام دختر کهتر بتیکچی از قوم دوربان بخواست، از کرك تیمور که برادر ارقتو و مولای بود و خواهر بزرگتر او اشلون نام را شهزاده تبسین خواسته بود. و قولتاق

ماه‌ودوازده روزبود، از آن جمله نه‌سال بر سریر خانیت پادشاه بود. پسر مهتر و بهتر ارغون خان از قلتاق خاتون در وجود آمده و قلتاق را بشهزاده ارغون در دوازده‌سالگی خواست و از فرط محبتی که بوی داشت، آن روز که اورا می آوردند برستون بارگاه رفت و بر کماج آن نشست و انتظار وصول او می کرد تا عروس را بیاوردند و بداماد دولت بسپردند

ذکر ولادت

در باغ دولت درختی بارور و شجری سایه گستر بدید آمد. آفتاب سپهر دولت در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی سحرگاه ازشب آدینهٔ بیست و نهم از ماه ربیع الآخر سنهٔ سبعین وستمائهٔ هلالی از برج سعادت طلوع کرد در سلطان دوین مازندران. منجمان ماهر که حاضر بودند در زمان ولادت مبارك کواکب رارصد کردند طالع مبارك برج عقرب بغایت مسعود یافتند. سهم السعاده وسهم الغیب بر درجهٔ طالع وهریك ازیشان

بغایت کمال صاحب جمال بود و ارغون خانرا باوی محبتی هرچه تمامتر، چنانکه روزی اورا جهت عروسی باوردومی آوردند خواست که استقبال کند، امرای سرتاق و جوجغان مانع شدند و از غایت شعف برستون بارگاه رفت و برسر کوماج نشست وازدور نظارهٔ اومی کرد. بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر شریف غازان خان امتزاج پذیرفت وصدف مشیمهٔ آن ماه خرگاهی بدردریای شهنشاهی حاصل گشت وبعد از نه ماه درمبارکترین ساعتی سحرگاه شب آدینهٔ وبیست نهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و ستمائه موافق اول بیریکرمنجی آی قوین ییل درآبسکون از حدود مازندران بطالع سعد برج عقرب سهم السعاده وسهم الغیب درطالع غازان خان همایون قدم از کتم عدم درحیز وجود آمد ودیدهٔ جهان بجمال اوروشن شد وجماعت منجمان ماهر که حاضر بودند در حالت ولادت مبارك کواکب رارصد کردند و باحتیاط تمام استخراج کرده طالع مولود بغایت مسعود یافتند و هریك ازیشان

گفت «در طالع تونگاه کردم دیدم اقطاع توصد هزار جان خواهد بود» و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرك درغایت عظمت ونهایت مهابت وشوکت باشد و

متحد الکلمه شدند ، بر آنکه شعر

بلند است این طالع و بخت او بخورشید رخشان رسد تخت او

واورا بدایهٔ نیکوخلق، مغالجین نام سپردند، زن ختایی اشنك نام که باقولتاق خاتون آمد بود. و او زنی پاکیزه صورت وپسندیده سیرت بود، چنانکه لائق دایگی شهزادگان باشد وپسر اوهنودرقید حیوةاست. برجمله دایهٔ مهربان اورا درحجرشفاق می‌پرورد وهم در عهد مهد بحکم شعر

«فی المهد ینطق عن سعادة جده» اثر النجابة ساطع البرهان »

زبانرا بالفاظ ملیح وسخنهای فصیح بگشاد چنانکه همگنان متحیر ماندند. و وچون عادت مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگانرانگذارند که بازن نزدیکی کند، واشنك ختایی درآن‌وقت بازن‌جمع‌شد وزن‌حامله گشت وبسبب ابطال‌شیر اوشهزاده رااسهال‌طاری‌شد،بدان‌سبب‌اورا ازموغالجین باز گرفتندوبسه‌سالگی براسب نشاندندوبوالدهٔ حسن‌دادند که امیر توقچیان‌بوداز‌قوم سولدوس ونام پدرحسن اشتوبودوازآن‌مادرش اشتای.

وچون مسیح فصیح‌زبان بکلمات‌الفاظ دررلؤلؤ لالا وغررشهوار بیضا جاری وغلتان گردانید چنانکه شعر « هر که در طفلی ورادیدست وآن‌آثار او- نطق عیسی دارد اندر عهد طفلی استوار » و باایام طفولیت که‌هنوز گل حیوتش در غنچهٔ صبی بودو شمال بلوغ بر گلبن وجود نوزیده وهنوز قواطع و انیاب سن رسوخ اصول سر تیز نگردانیده، ازآن روی که چون وضع‌فلك عالی نهاد افتاده برعادت اطفال و معهود کودکان‌ببازی وتضییع‌عمر اشتغال‌ننمودی هنوز تمایم اطفال در گردن مبارك داشت که ربقه اش متحمل اعباء امور مملکت

وپسر اشتوتولای است که براه ایداجی و باورجی می گذرد و چون سه ساله شد ارغون خان امیر قتلغشاه را از قشلاغ مازندران ببند گی اباقاخان فرستاد جهت مصلحت چند در درموغان‌ببند گی رسید و اباقاخان از حال شهزاده غازان‌استکشاف فرمود ، عرضه‌داشت که سه ساله است وبر اسب می‌نشیند، اباقاخان‌را بدیوار اوشعفی تمام ظاهرشد و بوقت مراجعت‌اوفرمود که پیرشده‌ام و گاه گاه اندیشهٔ سفرآخرت در دل می گذردواگرچه فرزندم ارغون‌فرزند غازان را بغایت دوست می دارد و چون یگانه است مفارقت اونخواهد، مرا دلخواه

عالم گشت. بایام طفلی هرچه می‌فرمود، همه نشان سعادت و علامت صداء دولت بود: که
تازه‌نهالی که از بوم رست - بود درنهادش بدیداز نخست - بطفلی ازین پادشه همچنین
همی‌یافت آثار تخت و نگین - ببازی اگر نیزش آهنگ بود - حدیثش زدیهیم و اورنگ بود - بآیین شاهان ورا بود میل - شدندی برش کودکان خیل خیل - زچوب وزنی آدمی ساختی - سرش را برزم اندر افراختی - بیرغو کشیدی گنه کار را - سرش ساختی افسردار را - سزا گفتی اینست تا کهتران - نپیچند دیگر سر ازمهتران - بجد بود مانند، بازی او - کز اقبال به، سرفرازی او. در زمین، خورشیدی رخشان تر ازمهر سپهر جلوه دادند که شرف سلف خلف بود. فرزندی ثمرهٔ شجرهٔ عمرو شکوفهٔ باغ حیوة. خوب چهرمهری که سپهر بدمهر، مهرهٔ مهر او باختی بیت: «هزار قرن بگردد زمانه تا آرد - سلالهٔ چوتو ازصلب کن فکان بیرون» چون یوسف خوب روی و چون موسی نیکوخوی و چون عیسی باصباحت و چون محمد با ملاحت.

آسمان ارغون خانی را قمری و شجر اباقاخانی راثمری برومند. اصحاب تنجم و ارباب احکام و تقاویم، صورت طالع مبارکش چنانست که اورا پیش من فرستند، تا باشه و طرمتای می‌اندازد و شیرالغو می‌آورد. چون امیر قتلغ شاه آن پیغام را بارغون رسانیده فرمود که چون همین فرزند دارم، چگونه توانم فرستاد و امتثال فرمان پدر لازم باشد مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و او را درصحبت خویش آنجا برم و اول فصل بهار واقع در شهور سنهٔ ثلث وسبعین وستمائهٔ بعزم حضرت پدر از مازندران روانه شد و شهزاده را مصاحب خویش گردانید ودرقونقوراولانگ ببندگی پیوست. اباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید، ازشعفی که بدیدار شهزاده غازان داشت استقبال فرمود و چون او را بدید، ازپشت اسب برداشت بر پیش زین اسب خویش نشاند و بدیدار او ابتهاج می‌نمود و چون فر پادشاهی و شمائل سلطنت در وی مشاهده می کرد فرمود که این پسر لائق آنست که پیش من باشد و خویشتن اورا تربیت کنم و هرچند ارغون را بغایت دوست میداشت، بواسطهٔ مهرغازان، دوستی‌وی دردل اوزیادت شد و در آن مدت مقام، اباقا خان همواره جهت مبارکی وصول آن فرزند بطوی و عشرت مشغول می‌بود و در حق همگنان انواع

را احتیاط کرده گفتند : شعر «این حسن اتفاق وفضل الهیست - پیش‌ازحساب طالع و تاثیر کو کبیست» وارغون خان در وقت ولادت غازان برمرتقا و درجهٔ بود سیزده سالگی هنوز که ایـن درهٔ صدف شاهی و ثمرهٔ شجرهٔ خانی یازان و نازان گشت و یقین دانست که برامتداد ایام درباغ‌عدالت نهالی مثمر و دوحهٔ سایه گسترخواهدبود وچون شهزاده سه ساله شدبراسپ‌نشست...

سیور غامیشی و بخشش می فرمود و بوقت باز گردیدن اباقاخان فرمود که فرزند غازان اینجا باشدتا اورا تربیت کنم.چون بولوغان‌خاتون بزرك را فرزند نرینه نبود ارغون عرضه داشت که‌اگرفرمان‌شود، اورا براه بندگی و غلامی ببولغان خاتون دهم اباقاخان پسندیده فرمود وبولغان خاتون بجانب سغورلوق‌روان‌شده‌بود.ارغون‌منزلی بر عقب‌او برفت وکاسه داشته غازان بوی سپرد و بخراسان مراجعت نمود. بولغان خاتون بغایت خرم‌شد و گفت این کرامت وهدیهٔ خدای است و همچون فرزند صلبی منست. وارغون ده نو کر را

پیش اوبگذاشت:حسن، کوکا،ماجار،ادرم،بوقا،قودغمیش،قلجای،التون،بوقا،اختاجی،ازقوم اونکقوت. واباقاخان فرمود که‌غازان درین اوردوباشد واوردوبوی منسوب بود وبعد از من این اردوی بوی تعلق داشته باشد وقـائم مقام بود. برجمله شهزاده غـازان دراردوی بولوغان‌خاتون می‌بود وملازمت‌بندگی اباقاخان می‌نمود وبجهت آنکه‌طفل بود،اباقاخان اورااز‌پسر کوچك خود کیخاتودوستر می‌داشت، چنانکه اگر دربازی کردن کیخاتواورا برنجانیدی، ازوی‌بازخواست فرمودی. وچون اباقان از ازدحام وغلبهٔ مردم ملول می‌بود بوقت‌آنکه تودای خاتون را بخواست وبغایت دوست میداشت، اورا بقرب نیم‌فرسنك‌دور ترازاردوها فرومی‌آورد وهیچ‌آفریدهٔ‌ازبرادران وپسران‌آنجا نمی گذاشت وازغایت‌محبت، غازان رادر جوار اوفرو می‌آورد ودر مستی وهوشیاری وشکارگاه وسفر وحضر وبیگـاه غازان رامصاحب خود داشتی و یکدم ازمشاهدهٔ اوشکیبائی نمی‌یافت وهمواره فرمودی که‌در سراین پسر سعادت واقبال تمام می‌نماید، وچون بغایت فرهمند بود،دراوائل سن

طفولیت اطفال واتراب راجمع گردانیدی وایشانرا یاساق ویوسون وشیوه دار و گیر آموختی ومیان ایشان مرتبهٔ آقاوایني وانده وقودای معین فرمودی واگر کسی برتجاوز حد اقدام نمودی اورا، برطریقهٔ یاسا بازخواست کردی وبتعریك وتوبیخ، معاتب ومخاطب گردانیدی وبر قاعدهٔ اطفال بلعب ولهواشتغال ننمودی. وبازی فرمودن اوچنان بود که می فرمود تانمد وجامه بمثال آدمی واسپ می دوختند وآنهارا سلاح دربسته برمثال دولشکر برابر یکدیگر می داشت وبمحاربت ومضاربت اشارت می کرد. وچون پنج ساله شد، اباقاخان اورا ببارق بخشی ختایی سپرد تااورا تربیت کند وخط مغولی واویغوری وعلوم وآداب ایشان بیاموزد ودر مدت پنج سال آن شیوه هارا بکمال رسانید وبعد از آن آغاز آهنك فرهنك سواری و تیرانداختن کرد

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش همی رأی شمشیر وتیر آمدش

وپیوسته جانور پرانیدی واسپ دوانیدی برنمطی که عالمیان متعجب ماندند ودر سنهٔ ثمان وسبعین وستمائه که اباقاخان جهت دفع لشکر قراونا که درفارس خرابی کرده بودند بجانب خراسان توجه نمود بولوغان خاتون وغازان راباخود ببرد وارغون باستقبال آمد ودرسمنان بندگی پیوست وپدر وپسر دیدار تازه کردند وچون از سمنان روانه شدند، دراخری کوه که میان سمنان ودامغان است، شکار کردند. وشهزاده غازان هشت ساله بود، آنجا نخچیر زدوچون اول شکار بود، جهت یاغلامیشی دست او سه روز دردامغان توقف وبطوی وچرغامیشی اشتغال نمودند وقورچی بوقا که مرگان بود-یعنی شکار نیکومی زد شهزاده غازان رایاغلامیشی کرد وچون ازدامغان روانه می شد، جهت آنکه اول بهار بود و هنوز علف تمام برنیامده بود فرمود تابولوغان خاتون باغازان بهم ازراه مازندران درآیند وخویشتن براه بسطام روانه شد وایشان براه شهرك نوبیرون رفتند وبمرغزار رادگان بندگی اباقاخان پیوستند. و اباقاخان عازم کیتوجام وهراة بود وارغون خان را بجانب غور وغرجه بدفع قراوناروانه فرمود. غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم وپدر راکاسه دارم، اباقاخان پسندیده داشت واورا یك خیك شراب خاص فرمود تابرعقب ارغون

برفت ودرباغ حسین زیرطوس اورا کاسه گرفت ووداع کرده باز گردید. واباقاخان سالجوق خاتون را باجانب دماوند می گردانید وغازان رانیز باوی باز گردانید. وبایجو بخشی پدرامیر تارمداز وتوکال تی مادرش راطلب فرمود وفرمود که مرا اعتماد کلی برشماست و غازان را بفرزندی بشما می‌سپارم وباوق بخشی ختایی نیزبا شما باشد وباسالجوق بهم بیایلاغ دماوندرویدتـاخط(حظ) نیکو کند. آن تابستان در دمـاوندبودند وپاییز گاه‌چون اباقاخان مراجعت فرمود،غازان در ورامین ری ببند گی‌رسید. واباقاخان‌از غایت محبت، بیگاه کهنه کلاهی برسر نهادی وناشناس بوثاق غازان آمدی ودر جامهٔ خواب خفته با اوبازی کردی واورا برهنه گردانیدی واشتا ایکاجی رامی‌فرمود تااورابالش ننهد وهمچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد برزین بارگی اوبالش بندند وفرمود تااورا برزین تهی‌نشانندتامرتاض گردد. وتوقتای خاتون بکرات عرضه داشت کچون مرافرزند نیست، اگرپادشاه غازان رابفرزندی بمن‌دهد، حا کمست واباقاخان‌چون بلغان‌رابغایت دوست می‌داشت ومی‌خواست که‌آن اوردو ازآن غازان‌باشد، درجواب می‌فرمود که‌پدرش ارغون اورا بفرزندی ببولغان‌داده است، چگونه باز توان ستد. وهمواره فرمودی که در ناصیهٔ این‌پسر آثاردولت واقبال‌پیداست،ومثل‌مغول‌زدی که‌اومانندندانست‌درمیان شکنبه یعنی شکنبهٔ نرم که ازودندانی رسته باشدـ وببازی اورا بدین نام خواندی ـ ودربیستم ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه که اباقاخان ازبغداد مراجعت نموده درهمدان وفات‌یافت، غازان ده ساله‌بود وبر واقعهٔ اوزاری بسیار می کرد، چنانکه تمامت خواتین وامرا رااز نوحه وگریهٔ اورقتهـا پیدا می‌شد وبعد ازآنکه ارغون خان ازخراسان بیـامد وبمراغه باوردوهـا رسید وبعد ازجلوس‌احمد مراجعت نمود، غازان برقرار پیش بولغان خـاتون می‌بودودرسنهٔ احدی‌وثمانین وستمائه که‌بولغان‌خاتون‌دربغداد قشلامیشی کرد، شهزادگان کیخاتو وغازان بااوبهم بودند واحمد دراران بود وارغون خان ازخراسان ببغدادآمد و آن زمستان‌آنجا بود وبهارگاه بولغان‌خاتون متوجه خراسان شد وارغون اورا بخواست ودرحبالهٔ خودآورد وغازان برقرار قاعده،دراوردوی اومی‌بود. وبوقت توجه احمدبجانب

خراسان، ارغون خواست که او مراجعت نماید. بموجبی که درداستان ارغون تقدیم یافت. غازان راپیش اوباز فرستاد ودر حدود سمنان بوی رسید. احمد دروی فرپادشاهی دید، او رانواخت ودلداری تمام کرد واز بسطام اجازت انصراف داد. چون ارغون پیش احمد آمد ایلدار بااحمد بود ودر مقابلهٔ ارغون سخنهای سفیهانه می گفت. غازان درباب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن حسن جواب سئوال حیران ماندند و بعد از آنکه حق تعالی ارغون رانصرت داد وبرعقب احمد بآذربیجان آمد، بولوغان خاتون متوجه این حدود شد وغازان رابقائم مقامی ارغون بگذاشتند واکثر اغروقها وایواغلانان وآش بوقا که امیر آن اوردو بود وتمامت خزائن جهت غازان هم آنجا بماند. وچون بولغان خاتون وفات یافت ، ارغون خـان بعد ازمدتی این بولغان خاتون راکه اکنون هست بخواست و بیورت اوفروآورد و چون خزائن بولغان متوفاة را بازدید، مختصری چند از جامه وآلات زرونقره جهت خود جدا کرده وبـاقی را فرمود که این خزانه ویورت و اوردو بموجب فرمان اباقاخان ازآن غازان است، باید که بمهر باشد. وجماعتی که آن خزانه رادیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس رانبوده باشد، چه‌چندان جواهر ولآلی ثمین درآنجا موجود بود که شرح نتوان داد وسببش آن بود که اباقاخان چون بلغان خاتون رابغایت دوست می‌داشت ، هر گاه که درخزانه، رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی وپنهای بوی دادی. وبعد ازوفات بلغان، خزانه داران دست خیانت دراز کرده بودند وغازان رامعلوم شده وهمواره بازخواست آن میفرمود وآن خزانه همواره بمهر می‌بود. وچون ارغون خان وفات یافت، کیخاتو بلغان رابی اختیار اوبستدونگذاشت که غازان پیش او آید وچنانکه درداستان او گفته شد، اوراازتبریز باز گردانید واوراآن حال سخت آمده بود وهمواره درتحمل آن مصابرت می‌نمود تابعد ازحادثهٔ کیخاتو، بربایدو ظفر یافته پادشاه شد وبولغان خاتون راستد ودراواخر ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه حق بمستحق رسید. ودر وقتی که ارغون ازخراسان بیامد وبرتخت نشست وغازان راآنجا بقائم مقامی بگذاشت ، بعد ازآن ایشانرا اتفاق ملاقات نیفتاد واحوال اودر خراسان در آن مدت، درقسم دوم یاد کرده‌شود ان شاءالله تعالی .

ذکر خواتین وفرزندان غازان خان که تا غایت منشعب گشته اند

غازان خان نخست زن پدر، بلغان خاتون را بستد وازو پسری آورد الجو نام کردند، با یام طفلی در گذشت ودختری الجای قتلغ نام که اکنون درحیوة است. دیگر بلغان خاتون خراسانی دختر امیر فنوی که مادرش دختر ارغون آقا بود. سوم یبدی قورتقه دختر منکوتیمور گورگان ازقبیلهٔ سلاوس که مادرش تغلغشاه خواهر مبار کشاه بن قراهولا کو بود. چهارم اشل خاتون دختر توقتیمور پسر بوقای یارغوچی امیر تومان. پنجم کوکاجی خاتون که او را از مغولستان آوردند از خویشان بلغان بزرك وبرجای دوقوزخاتون در اردوی دقتی خاتون بنشاندند و چون اودر گذشت، کرمون خاتون دختر قتلغتیمور پسر اباتای نویانرا بخواست و قائم مقام او بنشاند. ششم دندی خاتون دختر امیر آقبوقا اورا نیز بستد وازو فرزند نیاورد و پیش از غازان خان وفات یافت.

واما ذکر خواتین وفرزندان او

غازان خان درابتدای همه یبدی قورتقه دختر منککوتیمور گورگان ازقوم سولدوس که مادراو تغلغشاه بود خواهر مبار کشاه پسر قراهولا کو پسر بیسوتو ابن مواتوکان بن جغتای وبعداز آن بولوغان خاتون خراسان را که دختر امیر تسو که مادرش دختر ارغون آقا بود -نام او منگلی تیگین- وبعد از آن اشیل خاتون را دختر توقتیمور امیر تومان پسر بوقای یرغوچی و بعد از آن کوکاجی خاتون را که ازمغولستان آورده بودند ازجملهٔ خویشان بلغان خاتون بزرک بودواورا بجای دوقوزخاتون وتوقتی خاتون بنشاندند وبعد از آن بولوغان خاتون را دختر اوتمان برادر زادهٔ اباتای نویان، وازو پسری آورد الجونام، بطفلی در گذشت و دختری دارد الجای قتلغ نام واورانامزد برادرزادهٔ خویش کرده است. و بعد از آن دوندی خاتون رابستد وبعدازآن کرامون را بخواست، دختر قتلغتیمور پسرا باتای نویان واورا بجای کوکاجی خاتون بنشاند اینست ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان خان که شرح داده شد و جدول شعبهٔ فرزندان او برین نمطاست که اثبات می یابد والله الموفق.

قسم دوم از داستان غـازان خان طـاب الله ثراه و جعـل الجنة مثواه و این قسم مشتمل است بر مقدمهٔ قبـل ازجلوس مبارك بوسریرخانی‌وتاریخ زمان پادشاهی و جنگهای که کرده‌وفتحهای که اورا دست داده‌است.اما مقدمه ازابتدای‌آن زمان که ارغون‌خان اورا درخراسان بقائم مقامی بگذاشت‌تاوقت قهربایدوخان و آن مشتمل است برچند حکایت ...

قسم دوم از داستان غازان خان در مقدمهٔ جلوس مبارك او و صورت تخت و خواتین وشهزادگان وامراءِ درحال جلوس اوبر سریر سلطنت وتاریخ زمان پادشاهی او وجنگها که کرده وفتحها که اورادست داده است.

مقدمهٔ جلوس مبارك او و از ابتدای آن زمان که ارغون خان اورادرخراسان بقائم مقامی بگذاشت تاوقت قهربایدووآن چند حکایت‌است، چنانکه یك‌یك بیاید.

حکایت حال او درخراسان درعهد پدر

چون ارغون خان بیاری باری تعالی ازدست احمد خلاص یافت وبرعقب اوبدیار آذربایجان آمد وبرتخت پادشاهی نشست، شهزاده‌غازان رادر خراسان بقائم مقامی خود گذاشته بودوآن ممالك رابالشگرهای بزرك بوی داده وآن سرحد که ازمعظمات‌ثغور است ، بوی سپرده واوبر وفق فرمان پدرآنجا می‌بود ومصالح‌آن ممالك راضبط وترتیب می‌فرمود و همـواره جهت هر گونه مهمات، ایلچیان درتردد می‌بودند وامیرنوروز ملازم می‌بود ودرکارلشگروامارت سعی واجتهادمی‌نمود ودرذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وثمانین وستمائه چون‌شهزاده غازان ازقشلاق مرومراجعت فرموده بود ونوروز درخدمتش بود ـ اما بجهت آوازهٔ قتل بوغا و نوکران مستشعر شده‌بود ـ عرضه داشت که چون آوازهٔ یاغی می‌رسد می‌خواهم که بخانه های خودروم وهزارها رابازبینم تااگراحتیاج‌افتد، بلشگر برنشینم بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود وخاتون خود شهزاده طوغان را باوالدهٔ سرمیش وبرادران‌اوبراتای غازان وحاجی‌ونارین حاجی وبرادر زادگان راملازم بندگی بگذاشت. وارغون خان امیرتکنارا بمقدمی امرا وراه حاکمی بخراسان فرستاد واو و بوقاملازم می‌بودند. وغازان عادت وسیرت تکنا راپسندیده نداشت وچون مناسب طبیعت

او نبود، آنچه خواست که کند، اورا دست نداد. وامیر قتلغ شاه نویان ازجانب آذربایجان مراجعت نموده بود وجهت سوءالمزاجی که داشت، درحدود خوجان اقامت کرده ونوروز بجانب درهٔ خسرو که زمستانگاه ایشانست رفته، ودرآن زمستان شهزاده کینشو ازحکم یرلیغ در هراة قشلامیشی کرد و چون بهاردر آمد، شهزاده‌غازان‌ازمرو بجانب سرخس کوچ فرمودوچند روزی آنجا توقف نمود. بعداز آن بقراتپهٔ سرخس آمدتا چهار پایان فربه شوند وبطوی وتیرانداختن مشغول بود. ونوروز بواسطهٔ خوفی که جهت تهمت بوقا از ارغون داشت، متعاقب می‌فرستاد وبهانهٔ می‌آورد که درد‌پای، مانع وصول بیند گیست وامرای صدهٔخویش و متعلقانرا حاضر گردانید و گفت شنیدم که یرلیغ ازارغون خان بشهزاده‌غازان رسیده‌است، مشتمل برآنکه نوروزومتعلقان بابوقادر کنگاج‌بوده‌اند، باید که ایشانرا گرفته تمامت‌بیاسا رسانید. وچون شهزاده کینشو خواهر نوروز را خواسته بود، پیش‌اونیز برین‌نمط پیغام‌فرستاد واوراترسانیده باخودیکی گردانید.وبدان‌نزدیکی ساداق ترخان وبیکلامیش (بیگلامیش) که غازان‌ایشانرابیندگی‌ارغون خان فرستاده‌بود برسیدندومدت‌یکماه‌درقراتپه‌مقام‌فرمود. وآوازهٔ‌یاغی گری‌وفتنه‌نوروزدرافواه‌افتادودراثنای آن،امیر قتلغ‌شاه نیز برسید وسرمیش مادر نوروزوشهزاده طوغان وبرادران وبرادرزادگان او که‌آنجا بودند،ببهانهٔ‌آنکه نوروز دختر را بساربان پسرنیکی داده وجماعت منتظرند تا ما‌برویم وعروسی باتمام‌رسانیم، اجازت‌خواستند که بروند وبعدازطوی مراجعت‌نمایند جمله برفتند وبنوروز پیوستند . وغازان دراوائل ربیع‌الاول سنهٔ‌ثمان وثمانین وستمائه‌از قراتپه کوچ فرمود وبجانب طوس ورادکان روان شدوساداق رابایلچی پیش‌نوروز فرستاد که ما کوچ کرده‌آنجامی‌رسیم، می‌باید که برودخانهٔ‌فرغانه که کشف رودست، برابر آیی. چون ساداق‌پیش نوروزرسید، نوروز او را بگرفت ومحکم بربست وبزخم چوب وچماق پرسید که توبندگی ارغون خان‌بودی، بگو که درحق من‌چه حکم فرموده‌است، گفت خیروخوبی.نوروز قصدقتل‌او کرد، ازخوف جان سخنی‌چندبرایشان بگفت.والدهٔ سرمیش وشهزاده‌طوغان مانع‌قتل‌اوشدند. اورامقید ومحبوس گردانید وتمامت راههابرد(بسپرد) و آغاز فتنه وبلغاق‌نهاد. و غازان در کشف رودبپول معین فروآمد وپنجشنبهٔ بیست وهفتم

ربیع الاول سنهٔ ثمان وثمانین، نوروز بالشگری که داشت، برسر اوردوی معظم آمد واتفاقاً بوقا وتکنا و کورك و دیگر امرا در رودخـانه فروآمده بودند وانبوهی تمام جمع شده و اوردو بیرون رودخانه بکنار پشتهٔ نزول کرده. چون عنایت ربانی با غازان بود، نوروز آن غلبه را، پنداشت که اوردوی اوست وایشانرا در میان گرفته چنانکه عـادت مغول است سورامیشی و فریاد کردند. واز لطف الهی غازان زود بر خاسته بود وروی می شست و مقربان حاضر وامیر قتلغ شاه برنشسته، چون غلبه وفریاد زیادت شد، غازان برنشست وامیر قتلغ شاه دربند گی بود و بجانب رباط سنگ بست روان شدند براه نشاپور و بعون الهی از آن فتنهٔ ناگاهی خلاص یافت. ونوروز امیر بوقا وتکنا و کورك را بگرفت و فرمود تا اوردو وخانه های امرا تمامت کوچ کردند و ایشانرا بجانب بروانکان فرستاد وتمامت را تاراج کردند وبوقا را بکشت وتکنا ودیگر امرارا محبوس با خود نگه‌می داشت. چون غازان بنشاپور رسید، امرا ساتلمیش ومولای آنجابودند، ببند گی پیوسته و عزم مازندان فرمود. وزره خاص که بغایت پسندیده ونیکوبود، اختاجیان ازعیبه‌انداخته بودند ومدتی طلب آن کردند وبادست نیامد. وسبب عزیمت‌مازندران آن بود که شهزاده هولاجو آنجا بود وآوازه می دادند که با نوروز یکیست ونوروز مکتوبات‌بولایات می‌نوشت برین‌نمط که: هولاجو یرلیغیندین، کینشوبویروقیندین. غازان خواست که هولاجورابگیرد، پیش از آنکه بنوروزپیوندد ، بتعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نیشاپور بر نشسته بود بظاهر شهرك نو نزول فرمود وامیر کورتمور جدا ماند وامرای‌لشگرمازندران ببند گی پیوستند. و هولاجوبظاهر جرجان نزدیك کوره داغی بود. وروز آدینهٔ‌هفتم ربیع الآخر برسرهولاجودوانیدندوبه‌خانه‌های‌اونارسیده‌سورامیشی‌وفریاد کردند. هولاجورا درپای‌بود ناپوشیده بااوق‌بیرون‌آمد وعزم گریختن کرد. چون‌لشگر بخانهٔ اورسیدند واوراندیدند، امرا مولای‌وبایتجار برعقب‌او برفتند ونزدیك‌سنك‌سواداورابگرفتند وباز آوردندوخانه‌های اوراغارت کردندوازحال نوروزپرسیدند، انکار کردو گفت‌مرا ازحال‌او وقوف‌نیست‌وبااو یکی نبوده‌ام وهر گزاین اندیشه نکرده‌ام. غازان آن روز بحدود جرجان نزول فرمودودیگر روز هولاجورا بردست‌بایتمور ببند گی ارغون خان‌فرستاد ویك روزی مقام کرده لشگرها

بازدید و از آنجا بجانب خبوشان وطوس ورادکان بدفع نوروزحرکت فرمود، چنانکه هفتم روز بسلطان میدان کلندر که قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود. وبآخرروزاز قراول خبر رسید که‌سپاهی لشگریاغی می‌نماید، فرمان شد تا تمامت لشگرسلاح در پوشیدند. وباغیان‌چون‌از دورلشگرمنصور رادیدند، بجانب‌رادکان‌رفتند. ورایات همایون آن شب درسلطان میدان بود. بارانی عظیم ببارید، چنانکه اکثر جوشن و برگستوان بزیان آمد و علی الصباح که‌پانزدهم ربیع‌الآخر بود، رایات همایون متوجه رادکان شد بطلب نوروز، وچاشتگاه در موضع اینجکه سو با نوروز برابر افتادند و از جانبین صف کشیدند. لشگرمنصور از غایت تهوربریشان دوانیدند وجنگی عظیم کردند، خاصه‌امیر قتلغ‌شاه. و ازآن طرف کینشو و نوروز و تکنا ایستادگی‌نمودند وعاقبة الامر در لشگر این طرف وهنی پیدا شد و روی بهزیمت‌نهادند. و رایات همایون هم درمقر خود توقف بسیار نمود وامرا قتلغ‌شاه و ساتلمیش وسوتای را فرمود تا لشگرها را جمع گردانیدند وهرچند سعی کردند، امکان باز گردیدن ایشان نبود. آنگاه رایات همایون براه اغیان بطرف جوین حرکت فرمودو برعقب، امرای‌لشگرایغورتای غازان ودیگران دررسیدند و از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده ببندگی نرسید، الامهترنجیب الدین فراش کچون بدیه زیرآبادرسیدند، فی‌الحال بیرون آمد وشرائط نیکوبندگی بتقدیم رسانید. باسپان بغایت نیکو تکشمیشی کردو خدمتهای پسندیدهٔ‌لائق ازهر گونه بجای‌آورد. لاجرم‌پادشاه اسلام چون برسریرسلطنت متمکن گشت، بحکم‌حق گذاری اورا بنواخت وسیورغامیشی تمام فرمود و از جملهٔ مقربان حضرت گردانید و دیه زیرآباد که‌اینجو بود بوی‌بخشید و اورا یرلیغ ترخانی داد وراه خزانه داری بروی توسامیشی فرمود وخانقاهی که دردیه بودینجرد ازاعمال همدان بنافرمود ـ وآن‌عمارتهای‌عالی وبنای عظیم‌است واوقاف بسیار ازضیاع و عقاربر آنجا وقف کرده ـ تولیت‌آن باو و اولاد واعقاب او داد و بنظر عنایت و عاطفت‌پادشاهانه ملحوظ گشت. وپوشیده نماند که هر کس که پادشاهانرا خدمت‌نیکو و پسندیده کند، هرآینه نتیجه وثمرهٔ‌آن بیابد ودرنظر همگنان موقر ومحترم‌باشد. بر جمله چون رایات همایون نزدیک جاجرم رسید، کنگاج کردند که مصلحت در آنست که ببندگی‌ارغون خان رویم یا در کالپوش‌مقام کنیم غازان فرمود کچون ایلچیان‌تغمیش

وارمنی بلارا فرستاده‌ایم، صبر باید کردن تا چه حکم رسد. و بکالپوش توقف فرمود، چون آنجا یورت ایغورتای غازان است و نیز مازندران را اومی‌دانست. آنجا خدمتهای پسندیده کرد و تاحدود صمقان و جرمقان جماعت قراولان را بنشاند. و در آن روزها نظام‌الدین یحیی از ولایت بیهق برسید وجهت بندگی حضرت وما یحتاج اردو، اسپان قبچاق و آلات زر و نقره وبارگاه و سراپرده و فرش واوانی و استران وشتران آوردو جهت امرا خدمتهای پسندیده کردو بروفق فرمان بابیهق مراجعت نمودتاترتیب مال وتغار لشکر کند. وبدو روز پیش ازجنك بانوروز، امیرالادو وجماعت امرای قراوناس برخانهٔ نوروز زده بودند و جمله راغارت کرده. چون نوروز بر آن حال واقف شد، برعقب ایشان برفت و کینشوودیگران در رادکان مقام کردند وچنانکه عادت قراونه باشد، بعد از آن غارت بدوسه گروه شدند و از امیرالادو بر گشته بعضی از ایشان بنوروز رسیدند وبعضی باخانه‌های خود رفتند وفتنه وتشویش آغاز نهادند. الادو چون پریشانی وپراکندگی ایشان مشاهده کرد، خانه‌های خود را بحدود بادغیس در درهٔ محکم بنشاند وخود ببندگی پیوست وغازان درحق او مرحمت وسیورغامیشی بسیار فرمود و مدت چهل روز درکالپوش مقام افتاد. وچون ازبندگی ارغون خان لشکرها دررسیدند ـ مقدم ایشان شهزاده بایدو ونورین آقا وپسرش ـ ببندگی پیوستند چند روزی بطوی مشغول شدند واز آنجا بطالع سعد براه صمقان بجانب خبوشان کوچ فرمود. ونوروزچون از وصول لشگرها از جانب عراق خبر یافت و دانست که قصد او دارند، خانه‌هاومتعلقانرا بجانب هراة فرستاد وخودتاحدود جرمقان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ندارد، بازگشت ولشگر منصور برعقب او می‌رفت تاحدود جام، ودرموضع بخارسرای که بالای جام است اولجیتوبا جمعی قراونه وتماجی پسر یکییدون از نوکران نوروز بایلی درآمدند وچون بخرجرد جام رسیدند، نوروز هرچهار پائی که درخراسان یافته بود، خواه ازآن خود ولشگریانش، خواه‌ازآن عرب وترکمان وغیرهم. تمامت رانده بود وباخود می‌برد. چون لشگر منصورمتعاقب برسیدند، ازدرجام تادرهراة تمامت کوه و بیابان پرچهارپای دیدند که رها کرده بودند وچند جای چندان چهارپای سقط شده‌بود و گندیده، که‌از عفونت گذر متعذر بود و مغولان آن چهارپایان را می گرفتند ومی‌بردند

و دردیهها گوسپندی بدانکی می‌فروختند وچون حکم شده بود که باولجای التفات نکنند زیادت نمی‌یارستند گرفت، و نوروز نقد وجنسی که سبکتر یافت برداشت و با شهزاده طوغان وخانه های برادران ومعدودی چند براه فره وسبزوار بیرون رفت که صحرایی بی آبست. چون موسم گرما بود، غازان مصلحت ندید لشگر بدان راه برعقب او فرستادن. بردر هراة بر کنار پول مالان مقام فرمود وامرارا بطلب کینشو واوردوی معظم ببادغیس فرستاد کینشو وقوف یافت و بازن وبچه و متعلقان خود بجانب کوههای غور وغرجستان بیرون رفت و امرای اوردوی معظم وتکنا ولشگر قراونه که باوی بودند ، تمامت را کوچ کرده بهراة آوردند ـ وازجمله ثبات (علل) وسکون کینشو یکی آن بود که در آن مدت بقدر یك دینار از خزائن خاص واموال وچهار پایان خانه‌های امرا که آنجا بودند تصرف ننموده بود، بلکه خدمات پسندیده بجای آورده بود. وبعد ازچند روز ازهراة کوچ فرموده بجانب رادکان متوجه شدند وازآنجا ایغورتای غازان رادرصحبت تکنابندگی ارغون خان روانه فرمود تاصورت حال لشگرخراسان بمحل عرض رساند وبا وجود چندان فتنه وبولغاق که در خراسان قائم بود، غازان ازآیین عدل وانصاف هیچ دقیقهٔ مهمل نمی‌فرمود وددرعایت رعیت باقصی الغایة اهتمام می‌نمود ویاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشگریان وغیرهم، چهار پای در زرع وباغ مردم نکنند وقطعاً غله نخورانند ودر ولایات خرابی نکنند و رعایارا زور نرسانند، و باجماعت قراونه که در حدود جام گذاشته بودند ، ازرادکان بشتر کوه حرکت فرمود تاآنجا یایلامیشی کند ودرآنجا باشهزاده بایدو وامیر نورین ودیگر امراء لشگر که آمده بودند، بطوی وشراب مشغول شدند ودرحق ایشان اکرام تمام فرمود. و در اثنای آن ، ازقراولان خبر رسید که یاغی ظاهر شده‌اند. رایات همایون بجانب رادکان حرکت فرمود وآن آوازه دروغ بود. وبواسطهٔ ادمان شراب، سوءالمزاجی طاری شد واز آنجا به خبوشان آمدند وتاقرب چهل روز مرض باقی بود وبعد ازآن بصحت اصلی مبدل شد و درآن مدت ازحضرت ارغون خان امیر شیکتور آقا و طوغان برسیدند وآن تابستان وپاییز درحدود خبوشان ورادکان وشتر کوه بودند وچون هواسرد شد، برآن مقرر کردند که قیشلامیشی در نشاپور کنند. غازان درمؤیدی قشلاغ فرمود و شهزاده بایدو در موضع

شامکان که میان بیهق ونشاپورست. ودرآن زمستان سرما بغایت بود وبرف بافراط آمد و بیشتر چهار پایان سقط شدند واکثر مردم پیاده ماندند وچون بهار سنهٔ تسع وثمانین در آمد، درحدود رادکان و خبوشان و شتر کوه بایلامیشی کردند وآن سال ازجمیع جوانب ایمنی بود واز بندگی ارغون خان خزائن آوردندو برلشکریان قسمت کردند وطوغان تا حدود بادغیس برفت وباز آمد. ودراوائل تابستان جهت آنکه درخراسان تغار یافت نبود، حکم شد که شهزاده بایدو(و) لشگرها که ازعراق وآذربیجان آمده بودند، مراجعت نمایند و نورین آقا ملازم باشد. وغازان تا حدودیام و ارغیان بوداع بایدو بیامد ومراجعت نمود. ودرآن تابستان جمعی از قراونه دل دیگر گون کرده بولایت جوین درآمدند، مقدم ایشان دانشمند بهادر وخرابی می کردند. امیرمولای بدفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان درحدود خبوشان ورادکان بشکار وتماشا مشغول بودو امرا بکار لشکر واصحاب دیوان بضبط اموال و ترتیب تغار لشگر و قیشلامیشی. در تژن باورد فرمود و بر آبی که آنرا کال تژن می گویند بندی فرمود بستن وچند پاره دیه را آبادان کردند. ودرآن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی ارغون خان جهت ضبط کار خراسان و اموال آنجا برسید و غازان فرمود که بموجب فرمان، پیش گیرند. وبموجب فرمان نواب طوغان رادر قهستان بگرفتند و ببندگی آوردند و تمامت کتاب وعمال خراسان راحبس وتوکیل فرمودند و درآخر زمستان جمعی ازقراونه درحدود سرخس آغاز عصیان نهادند وبجانب مرورفتند و رایات همایون بجانب درهٔ مرغه حرکت فرمود والادو نویانرا بدفع ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی درآورد ومدتی درحدود ارجاه وشوکان مقام فرمود، وازآنجا بجانب سرخس رفت وچون بقراتپه که آنرا شیرسیل می گویند نزول فرمود، درشهر سنهٔ تسعین وستمائه آوازه رسید که نوروز باساربان وایوکان اغول واورو کتیمور وامرا ایساوور وغیره می رسند بالشگری تمام بقصد خراسان، وسبب آن بود که پیش ازآن چون نوروز از حدود هراة منهزم شد، گریخته پیش قایدو رفت وبعد خدمات بسیار، التماس لشگری کرد. قایدو بروفق ملتمس او، لشگری باوی فرستاد و بر عقب او پسر ساربان را نیز بالشگری روانه داشت.

حکایت رفتن امیر نوروز بترکستان پیش قایدوخان

ونوروز بامعدودی چند مردود، آب آمویه راعبره کرد وبراه بدخشان عزم خدمت شهزاده قایدوپسر قاشین بن او کتای قاآن جزم کرد و گفت پیاده تاسفر نکند، فرزین نشود. چون بخدمت شهزاده قایدورسید، اظهار صدق وعبودیت واخلاص کرد وقاید وسبب جلاءِ وطن مألوف وترک مسکن معروف وموجب ورود ووصول اواستنطاق نمود، پاسخ گفت تمنی ونیاز بندهٔ نیکخواه ودوستدار بی اکراه ازحضرت ربوبیت آن بوده تابمشاهدهٔ این بارگاه همایون وطلعت غرهٔ میمون مشرف ومزین گردد، چه بحمدالله ومنه آثارسرفرازی و اخبار بنده نوازی وعلامت سیاست وکیاست وذکر بزرگواری وصیت شهریاری این بارگاه کیوان مقدار دراطراف واکناف جهان فائض وشایع است. واحوال خود بی تردد دهشت وخشیتی عرض کرد وختم کلام برآنکه علام الغیوب آگاه و بیناست که بگناه و خیانتی که بنده بدان متهم است، از گرگ یوسف بیگناهتر و از ترکیب آسمان پاکترست

بیت

نه درعقیدت من بنده هر گز این بودست　　　نه برزبان گذرانیده‌ام نه در خاطر

قایدوفرمود که پس موجب انهزام و گریزواضطرام چیست، نوروز گفت راست مانندهٔ افسانهٔ روباهست که بتعجیل می گریخت، شغالی ازوی موجب انهزام پرسید، روباه گفت پادشاه خر گیر می کند. شغال گفت چون توخر نیستی چرا گریزانی، گفت ای یار تادرست شود که خر نیستم، بسیارزخم بی رحم ناکسان بباید خورد. قایدورا این حکایت بغایت (خوش) آمداورانیکوبنواخت ودرجوار خودجای داد وتعهد وتعقد اقامات وکرامات تقدیم نمود و نوروزتامدت سه سال متواتر ومتوالی چون خردر خلاب وحرباءِ درآب، بزمین ترکستان سرگردان بماند وباایشان ترجیهٔ ایام بی فرجام می کرد وازآن روی که در طبیعت اولجاج وتکبر مرکوز ومفطوربود، درغربت ووحشت و کربت باامرا وایناقان قایدو زندگانی نه برقاعدهٔ غریبان ومهمانان می کرد، سبب آنکه نوروز سی سال تمام دروسط ممالک ایران و بیضهٔ دیار خراسان بناز ونعیم وحرمت وتعظیم در دولت خانان مغول زندگانی کرده و طی ونشر وقبض وبسط وحل وعقداقلیم ثالث ورابع درقبضهٔ اقتدارپدرش ارغون آقا موجود

بوده واسباب واملاك وعقود ونقود وحواشی ومواشی نامحدود موجود گذاشته، باطائفهٔ بیگانه باوجود ازالت حرمت وحشمت وتضییع املاك واسباب وجلاءِ خان ومان، صولت وسطوت امرای قایدوتحمل نمی کرد وایشان نیزباوی طریق عزت وحرمت وراه وفاق و رفاق نمی‌سپردند، باوجودآن خودرا نینداخت وموقر ومعظم می‌زیست تااز طول نکث و سامت ادامت مستوحش گشته اجازت مراجعت خواست. قایدو اورا بعد ازعاطفت وسیور-غامیشی، مقدار سی‌هزار سوار بادو شهزاده ایوکان وار کتیمور واز امرا یسار و کوپك و غیرهم بمساعدت نوروز بقصد دیار خراسان وقمع اعدای نوروزنامزد کرد ولشگر های که درحدودآمویه مقام داشتند، هم‌بنظر اهتمام ایشان مقرر کرد وهمچنین لشگری که باپسر اوساربان بر کنارآمویه وبادغیس وشبورغان قشلاق ویایلاق می کردند. نوروز بمنقلای روانه‌شد- درشهور سنهٔ تسعین وستمائه-آوازه رسید که نوروز بالشگر های ماوراءالنهر وتر کستان عازم‌خراسان گشته، غازان‌قبرتورا باجمعی بهادران‌بخبر گیرفرستاد. تامرغاب رفته بازآمدند و گفتند یاغی بحقیقت می‌رسد ولشگربسیاراست. چون لشگر ماجمع‌نبود از قراتپه کوچ کرده بموضعی که فرغانه و کشف رودست روانه شدند ومنتظر می‌بودندتا امیر قتلغشاه ولشگر ها که درهراة قیشلامیشی کرده بودندبرسند وامیر کونجك رابطلب لشگر های مازندران فرستادند. چون بپول معین رسیدند ، امیر مولای اجازت خواسته بقهستان روانه شدتا لشگرآنجارا بیارد. وآوازهٔ یاغی متعاقب می‌رسید.ازآنجا کوچ کرده بـالای مشهد رضوی نزول فرمود ومنتظر امیر قتلغشاه می‌بود. در روز قیان اختاجی از جانب‌آذربیجان برسید وامرا که‌آنجا فتنه‌انگیخته بودند وجوشی واوردوقیا وسعدالدوله را کشته، اورافرستاده بودند تاباتفاق مفسدی‌چند، درخراسان فتنه‌انگیزند. بیامد وخبر داد که لشگر های آذربیجان وعراق ازبند گی ارغون خان می‌رسند. غازان ازآنجا که فراست و کیاست اوبود، دانست که دروغ باشد که می گوید، اما چون‌آوازهٔ یاغی پیاپی می‌رسید، تفحص‌آن معنی نفرمود ودیگر روز امیر قتلغشاه برسید ونمود که لشگر یاغی برباط سنك‌بست رسیده‌اند. غازان‌اورا بنواخت وقبای‌خاص پوشانیده شبهنگام باز گردانید تالشگر ها را بامداد بزیر مشهد مقدس ببند گی رساند تامصاف دهند . نیم شب از

قراولان خبر رسید که لشگر یاغی ازپول معین در گذشتند. رأی اعلی چنان اقتضا کرد که اردوی معظم وخواتین راهم درشب بجانب اسفراین روانه فرمود وعلی الصباح که غرهٔ ربیع‌ـ الآخر سنهٔ تسعین وستمائه بود، از آنجا بر نشست وامرا نورین آقا و آلادو وایغورتای غازان وغیرهم دربند گی بودند وبجانب زیر مشهد رضوی کوچ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود ولشگر رایاسامیشی کرده منتظر وصول امیرقتلغ شاه می‌بود تابیاغی مصاف دهد. نیم روز جمجمه ازپیش قتلغ شاه بیامد و گفت چون برباط سنك بست رسیدیم، تمامت لشگر براه جنك واسحاقاباد بجانب نشاپور روانه‌شده بودند. ومتعاقب اوامیر قتلغ شـاه ببند گی پیوست وبعد ازساعتی سیـاهی لشگر پیداشد. چون ایشان بسیار بودند وازین جانب کم، امرا کنگاج کردند که مصلحت محاربه نباشد. والادوعرضه داشت که مارامصلحت مکاوحت باایشان نیست واین مثل مغول ادا کرد که: بایاغی درپیوستن آسان باشد ، امابگسستن مشکل بود. روزهای بسیار را جواب ارغون خـان شما دانید، این یك روز راجواب بر منست. رأی مبارك بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تاجائی که لشگرهاتمامت جمع شوند. وازآنجابجانب رادکان حرکت فرمود ویاغی برعقب می آمد . درآخر روز بنزدیك طوس برلشگر یاغی افتادند وجنك کردند ودیگر روز کوچ کرده درچند موضع توقف فرمود تامصاف دهند واتفاق نمی‌افتاد. شب درسلطان میدان فروآمد وبامداد کوچ فرمود وآلادو عرضه داشت کچون این زمان جنك میسر نمی‌شود وخانه های من واکثر لشگر بجانب جوین رفته‌اند، اگر فرمان شود درطلب ایشان روم واجازت یافته برفت. واراتیمور پدر شیرین ایکاجی هم‌عرضه داشت که خانه ولشگر های من‌هم بجانب نشاپور رفتداند بروم وایشانرابیارم،واونیز برفت. وایغورتای غازان،تورمیش خاتون دخترشهزاده مبار کشاه را دوست می داشت واورا باخانه‌های خود بجانب کبود جامه روان کرده بود ودر دمـاغ داشت که اورا بر گیردوپیش نوروز رود، اونیز ببهانهٔ آنکه برعقب خانه می‌روم تالشگر های مازندران رامرتب گردانم ومحافظت آن حدود بجای آرم، اجازت خواست وبرفت. و امرا نورین آقا وقتلغ‌شاه وسوتای دربند گی بودند وبراه ارغیـای حرکت فرمود وخبر یاغی متعاقب می‌رسید. درشهراسفراین دمی توقف فرمود وازآنجا گذشته بدیه کسرغ از

اعمال اسفراین فروآمد. ونیم‌شب نورین وقتلغ شاه وسوتای رامعلوم شد که جمعی قراونه که ایشانرا درهزاره جهت اباتای درآورده بودند، سرفتنه دارند و کنکاج کرده اند که یاغی شده مراجعت‌نمایند. آن حال راعرضه داشتند، صلاح‌درآن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلغ شاه توقف نماید تاآن حال بازدانند. ورایات همایون بجانب جوربد حرکت فرمود، چنانکه علی‌الصباح آنجا رسید وآن‌جمع از آنجاباز گردیدند وبرخانه های کونجك وقتلغ خواجه ودیگر سو کورجیان افتادند وآنچه یافتند غارت کردند وبیاغی پیوستند ولشگریاغی‌همچنان برعقب می‌آمد تاجوربد. وپادشاه چون‌آنجارسید، فرمودتاخانه های قاجیر پسرسرتاق وسوقار وسواتو ودیگر قراونه که‌آنجا فروآمده بودند بجانب جاجرم وبسطام روانه شدند وتاآخر روزآنجا مقام فرمود وبجاجرم فروآمد وآن شب مقام کرد ویاغی ازجور بد باز گردید. وآنچه درآن سال ازقتل ونهب وخرابی درخراسان واقع گشت، زیادت از شرح وتقریرست. وشهر نشاپوررا محاصره کردند وحق تعالی بدولت غازان، آن مسلمانانرا از شر کفارنگاه داشت وبریشان دست نیافتند، لیکن‌دیهها راغارت کردند وبسیار اسیر بردند. ودر باروبقی ازنواحی نشاپور مردم سپاهی‌جلد باشند، یاغی قصدآنجا کردند- وموضعی بغایت محکم است ومردم بسیار باااموال وچهارپای التجا بآنجابردند- یاغیان دردرهٔ رفتند وایشان بالا وشیب دره فرو گرفتند وقرب هزار سوار از کفار بکشتند. وازآنجا باز گردیده‌بمشهد طوس رفتند وغارت کردند وچهار ترنج نقره که بربالای ضریح نهاده بودند بر کشیدند. ودرخراسان بسیاری ازآن لشگریان را بقتل‌آوردند، چنانکه چون بحدود بادغیس رسیدند وعرض لشگرخواست، اقرب‌پنج‌هزار سوار در می‌بایست، وبدان سبب نوروز را در گناه‌آورده چوب زدند.ودیگرروز رایات همایون از جاجرم براه بسطام ودامغان کوچ فرمود. وواقعهٔ ارغون خان تمامت امرارا معلوم‌بود،اما ازغازان پنهان می‌داشتند.وچون ببسطام رسید، روزی مقام فرمود، چه‌خواتین آنجا بودند و از آنجا بدامغان توجه نمود. وپیش از آن ابیشقا برادر آلادورا برسالت بندگی ارغون خان فرستاده بود واوچون واقعه شنیده بود، در دامغان توقف نموده و تمامت اهل‌دامغان ازشهر برخاسته بودند وبعضی باتفاق شاه‌ایلدوز بگرد کوه رفته بعضی

بحصار دیه مایان که جائی محکم است. از آن جهت ابیشقا ازدامغان باز گردیده وببسطام بندگی رسید وحال مردم دامغان عرضه داشت. و چون رایات همایون بدامغان نزول فرمود، هیچ آفریده پیش نیامدند وساوری وعلوفه وترغوترتیب نکرده بودند. غازان خان غضب فرمود وچون اکابر واعیان آنجا درحصار مایان بودند، فرمود تا بیرون آیند، اباء نمودند وبمحاصرهٔ آن فرمان شد. بعد ازسه شبانروز جنك امان خواستند وبایلی درآمدند ومالی بسیار ازنقد وجنس بدادند وجهت لشگر تغار و گاو و گوسفند بدادند. غازان خان ازغایت عاطفت ومرحمت، گناه آن مجرمان ببخشید وفرمود تاحصار راخراب کردند وبعد از جلوس مبارك فرمان شد تا آبادان کردند، وبعد ازآن بجانب سمنان روان شدند. ودر میانهٔ آن احوال، معین الدین مستوفی دیوان بزرگ وجمعی بیتکچیان بجانب نشاپور می‌رفتند، ایشانرا گرفته ببندگی آوردند. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تایرلیغها وآل تمغا که داشتند بازسپردند واجازت یافته برفتند. وچون غازان خان بسمنان رسید، امرا کنگاج کرده واقعهٔ ارغون خان عرضه داشتند وشهزاده مراسم عزا بتقدیم رسانیدوحکم فرمود تاچنانکه آیین مغولست، پراز کلاه بردارند. وامیرمولای ازقهستان براه بیابان بسمنان آمد وببندگی پیوست وبانواع عاطفت مخصوص گشت وفرمان شد که همشیرهٔ امیرساتلمش رابوی دهند. وچون ایغورتای غازان ازسلطان میدان بازگشت وبجانب کبود جامه وجرجان رفت، همان اندیشهٔ فاسد اورا زحمت می‌داد. ترمیش رابرداشت وتا حدود سلطان دوین استراباد بیامد و نداء کرد که ولایت ازآن قایدوست ولشگر مغول را که درآن حدود بودند زحمت می‌دادوفتنه می‌انگیخت. وچون امرای بزرگ حاضرنبودند، طایغان اباجی وماملاق ودیگران اتفاق کرده ناگاه برسر اورفتند واورا ازآنجا بجهانیدند وبرعقب می‌رفتند، تااورا ازحدود جرجان و کبودجامه بیرون کردند. بامعدودی چندآواره شد و برفت، وپیش ازآن، درمشهد طوس جماعت سادات واهالی ورعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود والسلام.

حکایت حال غازان خان بعد از واقعهٔ ارغون خان تا وقت عزیمت او بطرف آذربیجان در عهد کیخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز با خراسان

وبعد از آن، رایات همایون روزی چند در سمنان توقف فرمود وبجانب فیروز کوه حرکت فرمود تاحدود دماوند نزدیك میشان رفت و روزی چند آنجا مقام فرمود. و بلغان خاتون خراسان (خراسانی) آنجا پسری آورد ووفات یافت وبفیروز کوه آمدند و خبر رسید که کیخاتو از روم میرسد وامرا که دراوردو فتنه انگیخته بودند متفرق شدند. بعضی بکیخاتو پیوستند و بعضی، بابایدو بهم اند. وطوغان از میانه گریخته بطرف خراسان آمد. بدان سبب غازان خان فرمود تامولای را الطلاق کردند. وچون خبر پادشاهی کیخاتو محقق شد، امیر قتلغ شاه را برسالت پیش او فرستاد تاحال خرابی خراسان وکار لشکر آنجا عرضه دارد. وجماعت امرا هورقوداق وقراجاورجی وقتلغتیمور ودیگرانرا بخراسان فرستاد. تابستان سنهٔ تسعین وستمائه درموضع اسران که میان فیروز کوه وسمنانست وآنرا انکاتو یایلاق می خوانند، نزول فرمود وهمواره بشکار وطوی مشغول بود. واصحاب دیوان بجمع تغار لشکریان وضبط اموال ولایت قیام می نمودند. وامیر قتلغ شاه ببندگی کیخاتو رسید واحوال عرضه داشت جهت اشتغال بعیش وعشرت ولهوونشاط زیادت التفاتی نفرمود، او نیز مراجعت نموده ببندگی غازان خان آمد. وپاییز گاه رایات همایون بطرف دامغان وبسطام آمد واز آنجا بکالپوش. وباستحضار نظام الدین یحیی، قتلغ خواجه ولالارا بجانب بیهق فرستاد. چون او در خراسان گستاخیها کرده بودو جمعی اکابر را ـ اگرچه متعلق بودند ـ کشته واموال بی اندازه ازمردم ستده، خائف ومستشعر بود واز آمدن تقاعد نمود. ورایات همایون ازراه قلعهٔ جناشك بجرجان درآمد وآن زمستان درسلطان دوین استراباد قشلامیشی کرده و کیخاتو شهزاده انبارچی وامرا دولادای وقونچقبال وایلتیمور رابمدد لشکر خراسان بخدمت غازان خان فرستاد، درسلطان دوین بشرف تکشمیشی رسیدند وحکم شد تادر حدود قراتوغان قشلامیشی کنند. ودراواخر زمستان آواز دادند که نوروز بحدود نیشابور آمده وعزم جوین دارد، تانظام الدین یحیی را ازقلعهٔ اندمد بیرون آرد. چون هنوز هوا سرد بود وچهارپایان لاغر، رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود و روزی چند توقف کرده منهیانرا باطراف

و جوانب فرستاد. نوروز بامعدودی چند تا حدود جوین تاختن کرده بازگشت ورایات همایون تا جرجان معاودت نمود تا چهارپایانرا فربه کنند.

در اوائل فصل بهار واقع درسنهٔ احدی و تسعین و ستمائه شهزاده انبارجی را با سپاه عراق و آذربیجان برصوب دهستان و یارز و نساوابیورد روانه کرد و هورقوداق را مصاحب ایشان بفرستاد تا براستی تغار وعلوفه می‌رساند و بولایت و رعیت، زور و بی‌راهی نرسد چه، درین سال بخراسان قحط بودوخلایق ببلاءِ غلا مبتلابودند، چنانکه منی غله بیکدینار، مفقود ونا موجود بود سعدالدین ساوجی‌رابااصحاب دیوان بجهت تغارلشگروضبطاحوال خراسان ومازندران و قومس‌وری تعیین‌فرمود ودر آن ایام‌قوت ومأکول بیشتراز گوشت شکاری‌بودی. فی‌الجمله چون بکنارآب هراة که رودجقجر آنرا گویند رسید، آنجاشهزاده انبارجی‌با امرای‌عراق بشرف‌بندگی‌رسیدندوازآنجا کوچ‌فرموده بیولاق بادغیس فرودآمدندو از آنجابدومنزل بشهرهراةنهضت‌نمودوبکنار پول مالان فرودآمد. وملك شمس الدین کرت چند سال بود که درقلعهٔ خیسار ساکن بود وپسر مهتر خود فخرالدین را که بغایت‌متهور وبی باك وشقی وسفاك بود

و اول‌بهارسنهٔ‌احدی وتسعین وستمائه بود. شهزاده‌انبارجی راباالشگری که‌باوی آمده بودند، براه‌دهستان ویارزونساوابیورد روانه گردانید وهورقوداق را جهت ترتیب تغار و مایحتاج با ایشان فرستادتاولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند. ورایات همایون نیزحرکت‌فرمود. وآن سال‌جهت بولغاقهادرخراسان‌تنگی‌عظیم‌بود، چنانکه صد من‌غله بصد دینار‌یافت نمی‌شد.وصاحب اعلم خواجه سعدالدین را برسر اصحاب دیوان بجهت ترتیب تغارو ضبط اموال خراسان ومازندران و قومس وری تعیین فرمود. ودر آن سفر اکثر لشگر راقوت از گوشت شکاری‌بود. رایات همایون‌بکنار آب هراة که جوقجور است نزول فرمود و بسبب کثرت آب، بزحمت بسیارعبور کردند. و شهزاده انبارجی وامرای‌عراق بخدمت رسیدند و از قراول خبررسید که سپاهی یاغی پدید آمد. رایات همایون بجانب بادغیس کوچ فرمود و در یولداق بادغیس‌مقام کرد. منهیانرا‌باطراف فرستاد و درهیچ موضع‌ازیاغی اثری و خبری‌نبود

درقلعه محبوس می‌داشت و پسر کهتر علاء-
الدین بملازمت بندگی خوب و کوچ دادن
فرستاده. و بجهت عبور لشکر بیگانه، در
ولایت هراة رسم زراعت وحراثت برافتاده
بود. وطایفهٔ درفوشنج تمرد نمودو لشکریانرا
که برسیدند، در بازنکردند و تغار ندادند
فرمان شد تا قلعه را محاصره کردند و بعد
از کوشش بسیار بگرفتند و تغار و مواشی
بسیار از گاو و گوسفند بیرون آوردند و
مردم را اسیر و برده گرفتند وبآخر، غازان
خان عاطفت ومرحمت نموده فرمان فرمود
تااسرای راباز گردانیدندوایشانرادلخوشی
واستمالت دادواز آنجاعازم عراق و آذربیجان
گشته براه جرجان نهضت نمود، تابحضرت
کیخاتوخان، احوال خراسان بمعارضه و
مشافهه تقریر کند. باز این عزیمت رافسخ
فرموده برسبیل قشلامیشی بجانب شتر کوه
رفت و آنجا کوشك مرادبنیاد نهادوانبارجی
را بالشگر اجازت انصراف باتختگاه داد
در تضاعیف این حالات، درجرد از قصبات
ولایت خواف جماعتی رنود و اوباش اتفاق
کرده بودند و پسران ملك زوزن را
با گروهی اکابر آنجا بقتل آورده. شهزاده
غازان امیر مولای و امیر سوتای را بدفع
وقهر وقمع ایشان نامزد فرمود. وچون از

و چون آزوق لشگر تمام شد واغذیه یافت
نبود، لشگریان اسپ یکدیگر رامی دزدیدند
و می خوردند و بسبب نا یافتن غذا، عظیم در
زحمت بودند. امرا صورت حال عرضه داشته
تقریر کردند که نزدیکست که درهراة جو
برسند، صلاح در آن باشد که آنجاروند، و
برعزم آن طرف کوچ فرمودند وبکنارپول
مالان نزول کردند. صدورواکابرهراةجهت
فتنه و تشویش درشهر نبودند وملك شمس-
الدین کرت در قلعهٔ خیسار ساکن بود و
پسر مهتر خود فخرالدین رابواسطهٔ رنجشی
که باوی داشت، محبوس گردانیده بودو
پسر کهتر علاءالدین ببندگی حضرت فرستاده
تا ملازمت می نمود. وچون ولایت هراة از
زحمات عبور لشگر خراب بود و عمارتی
نرفته، غازان در حق اهالی آنجا عاطفت
فرمود و ایشانرا زحمتی نرسید، امامردم
فوشنج بسبب آنکه با قلعه رفته بودند و
چون لشگر های عراق آنجارسیده بودند و
تغارخواسته نداده وجنك کرده، غازان خان
از حرکت ایشان درغضب رفت وفرمان شد
تا آنرامحاصره کنند. بعد ازمشقت بسیار
بستدند وچهار پایان و گوسفند و گاو و
وتغار فراوان از آنجا بیرون آوردند و
بیشتر مردم آنجارا باسیری براندند. وچون

شتر کوه برفتند. شاه‌علی پسر ملك نصیر الدین سیستان از قهستان بهوس استخلاص خواف آمده بود و آن قلعه را احصار می‌داد. امرا مغافضة چون قضای مبرم بر سر ایشان تاختند و بیشتری از مجرمانرا بقتل آوردند. شاه علی از میان این ورطه بصد حیله جان بدر برد، باقی علف شمسیر و تیر شدند و مال و چهارپایان ایشان غارت کردند. و اهل قلعه را ایل ساختند و جماعتی فضول و فتانرا بیاسا رسانیدند و رعایارا با سرکار خود فرستاد و از آنجا مراجعت نمود. و شاه علی درین سال تا قهستان آمد و بریو و فریب و حیلت و خدیعت، بتغلب قلعهٔ آنجا فرو گرفت. شهزاده چون از کار یاغی فارغ البال شده بود، امرا هورقوداق و مولای را باعساکر متکاثر بدفع شاه علی بقهستان فرستاد، از جانبین فریقین جنك می کردند، از قضای ناگهانی، تیری بر روی هورقوداق بازخورد و مجروح و محجور شد. بدان سبب باز گشتند و شاه‌علی در ملك قهستان تمکن یافت و هم درین سال در ماه شعبان خطیب نشاپور هرچند مردی بزرك معتبر بود، فاما بسبب آنکه فضول و فتان بود و از طرف نوروز بودنار اراجیف در میان مردم می انداخت حکم نافذ شد تا اورا بیاسا رسانیدند و این

رایات همایون از هراة مراجعت نموده بفوشنج رسید. اهل آنجا ضعف حال عرضه داشتند، دربارهٔ ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشانرا که اسیر کرده بودند تمامت را باز گردانیدند و ایشانرا استمالت فرمود و بطالع سعد بر نشسته بجانب رادکان آمد. چون کیخاتو بجهت لشگر خراسان مالی می فرستاد و لشگر بسیار آنجا جمع بودند و در زحمت، عزیمت توجه بجانب او مصمم فرمود تا کماهی، احوال بمشافهه تقریر رود. بعد از آن عزم را فسخ فرمود و بجانب شتر کوه آمد و چون آوازهٔ یاغی نبود و تغار نایافت، شهزاده انبارجی و لشگر های عراق و آذربیجان رااجازت انصراف فرمود و بایلاق در شتر کوه کردو کوشك مرادرا بنیاد نهاد و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده بودند. و در آن ایام خبر رسید که در قصبه حیژد از ولایت خواف، رنود و اوباش جمع شده‌اند و پسران ملك زوزن و طایفهٔ از بزرگان آن ولایت را بقتل آورده و حصاری بدست فرو گرفته. فرمان شد تا امرا سوتای و مولای بدفع ایشان برنشستند و چون نزدیك رسیدند، شاه‌علی پسر ملك سیستان از قهستان بهوس خواف آمده بود

زمستان قشلامشی درحدود سلطان دوین و قراتغان فرمود و امیر نورین بسملقان (صمقان) و جرمهان (جرمقان) و غازان خان در آن زمستان روزگار بطوی و نخچیر و شکار و جانور پرانیدن گذرانیده. چون اول فصل بهار واقع در سنهٔ اثنین وتسعین وستمائه بتازگی روی نمود، آوازهٔ یاغی متواتر شد. رایات همایون بر صوب جرجان وشهرنو وجورجاد نهضت فرمود و امیر نورین بسملقان بشرف بندگی رسیده از آنجا عزیمت دارالملك آذربیجان مصمم فرمود وامیر قتلغشاه را بمحافظت دیار خراسان ولشگرها بگذاشت و باامرا نورین و ستلمش براه مازندران نهضت نمود امیر قتلغشاه دختر جوغاتوی خواسته بود و درتمیشه زفاف کرده مراجعت نمود ورایات همایون از تمیشه سوارشد و اردوها را در حدود مازندران بگذاشت وآن شب تاسی فرسنك براند وبراه شاه دیز بجانب فیروز کوه بیرون آمد و بدماوند یکهفته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی را با ستلمش آنجا بگذاشت، تااموال مازندران و قومس وری ضبط کنند وبتحصیل استیفا رسانند وحرز ولایت و تغارعساکر تعیین کنند. خادمان خاص سرور وفرح ازملك فخرالدین ری متشکی بودند. شهزاده باز و آن قلعه را حصار می‌داد. امرانا گاه بر سروی دوانیدند ولشگر اورادرمیان گرفته اکثر بقتل آوردند و اموال و چهار پایان ایشانرا غارت کردند وشاه علی خود را بهزارحیلت بیرون انداخت وبگریخت و بعد ازآن امرا آن قلعه را ایل کردند و فضولان وفتانانرا بکشتند و رعایارا استمالت دادند و مراجعت نمودند ودر شعبان سنهٔ احدی و تسعین وستمائه عمادالدین خطیب نیشاپوررا که مردی بزرك بوده و بواسطهٔ آوازهٔ نوروز فضولی می کرد، حکم شد تا او را گرفته ازنیشاپور بیاوردند و بیاسارسانیدند ودرآن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد و چون زمستان آمد، درسلطان دوین استر- آبادقیشلامیشی فرمود وامیر نورین را بسمنقان وشقان فرستاد و دراوائل بهار آوازهٔ یاغی دادند ورایات همایون بجانب جرجان و شهرك نو و مورجاباد در حرکت آمدند و امیر نورین آنجا ببندگی رسید و در اوائل شهور سنهٔ اثنین و تسعین از آنجا کوچ کرده روزی چند در سمنقان اقامت فرمود و مستخبرانرا باطراف فرستادند و آن آوازه دروغ بود و دیگر بار اندیشهٔ عزیمت طرف آذربیجان فرمودند.

خواست فرمود. ملك ترسان و پریشان شد ولایت باز گذاشت و بآذربایجان پیش کیخاتوخان شتافت. غازان خان تاغمیش را باعلام وصول رایات همایون بمقدمه بفرستاد چون شهزاده بحدود ابهر رسید، تاغمیش از پیش کیخاتوخان باز گشته آنجا ببند گی رسید ونمود که حکم یرلیغ کیخاتوخان است که شهزاده مراجعت کند و دیار خراسان و مازندران از یاغی نگاه دارد شهزاده فرمود که چون تا اینجا آمدیم، بی معاوضه و ملاحظهٔ ملاقات، انصراف لائق نبود، وبرفور روانه بود. چون بگریوهٔ ززه رسید، خادمان خاص ارغون خان نجیب وعنبر وریحان بشرف بند گی پیوستند و ازینجا چون بمحروسهٔ تبریز رسید، تا کمجو و ناردو از پیش کیخاتو برسیدند ونمودند که فرمان نافذ چنانست که هم از ینجا با خراسان استرجاع نماید. شهزاده متغیر ومتبرم شد و گفت اگر اومشاهدهٔ مانمی خواهد، مانیز صدباره طلعت اورا خواهان نیستیم و از تبریز بقهقرا باز گشت و یکچند روز در یوزاقاچ مقام فرمود. و اشیل خاتون دختر امیر توقتیمور را بخواست وزفاف تمام کرد وامیر محمد ایداجی حاکم محروسهٔ اصفهان آنجا ببند گی رسید و انواع تنسوقها و

حکایت توجه غازان خان بجانب الاتاغ برعزم دیدن کیخاتو و مراجعت نمودن از تبریز ومنهزم شدن نوروز و فتح نشاپور

با امرا کنگاج فرموده عزم آذربیجان مصمم فرمود و امیر بزرگ قتلغ شاه نویان و دیگر امرا جهت محافظت خراسان نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده و امرا نورین وساتلمش وسوتای در بند گی بودند وبراه شهرك نو ومازندران در آمدند و امیر قتلغ شاه نیز دربند گی بیامد تا تمیشه وبادختر جیرغوتای زفاف ساخته مراجعت نمود و رایات همایون از تمیشه برنشست و تا شوریل از نواحی مازندران که اوردوی معظم آنجا بود، قرب سی ویك فرسنگ در يك شب براند. ویکی ازمقدمان مازندران خائف گشته ببند گی نیامد تا اسم یاغی گری بروی افتاد و غازان بدان التفات نا فرموده بر عزیمت عراق و آذربیجان نهضت فرمود و براه شاه دز بجانب فیروز کوه بیرون آمد و روزی چند در دماوند مقام فرمودو ازآنجا امیر ساتالمیش وخواجه سعدالدین راجهت تحصیل اموال خراسان و مازندران و قومس وری وضبط آن وحرز ولایت وتعیین تغار لشگر معین فرموده متوجه

پیشکشها تقدیم داشت، از خرگاه و بارگاه و سراپرده و تختهای جامه و اسپان قبچاق با زین مرصع وشتران و استران با دیگر اجناس وبشرف سیورغامشی مخصوص گشت غازان بعد از یکماه از آنجا شکار کنان روانه شد. چون بشهرابهر رسید، ایلچیان پدرش ارغون خان ازحضرت قوبلای قاآن باز گشته بشرف بندگی رسیدند وبجای بلغان خاتون دختری ازخویشان او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای ختائی و ظرائفهای چینی باترتیب وترتبت تمام شهزاده کوکاجین خاتون را درحبالهٔ عقدنکاح خودآورد واز جملهٔ تنسوقها، ببری غران چون اژدهائی دمان بکیخاتوخان فرستادومتوجه دماوند وفیروز کوه شد. ایلچیان امیرقتلغشاه برسیدند متبشر بدانکه قتلغشاه با نوروزوسپاه یاغی مصاف داده است واو را در جنك مضطرم ومنهزم گردانیده، ونوروز راطاقت مقاومت نمانده خودرا بکوه نشاپور انداخته وسلاح و اسپان گذاشته بدولت شاه جهان چنین فتحی میسر شد. شهزاده چون ببسطام رسید امیرقتلغشاه وامرا بشرف زمین بوس رسیدند و گروهی یاغیانرا که گرفته بودند، بااسپان وسلاح اولجامشی کردند. شهزاده غازان قتلغشاه راسیورغامیشی فرمودو کمرمرصع

تبریز گشت و نورین آقا مصاحب بود و تغمیش را بـاعلام وصـول خویش از پیش روانه گردانید. درحدودابهرباز آمد و گفت کیخاتو فرمود که غازان را بآمدن چه احتیاج بود، می باید که باخراسان مراجعت نماید وجمعی را بفرستد تامهمات ساخته گردد و ملتمسات مبذول افتد. غازان فرمود که چون اینجارسیدیم، یکدیگررا نادیده چون باز گردیم. امیرآلادو و مولای را باولاغ روانه داشت تـا مهمات رابسازند و بجانب تبریز توجه فرمود، و در پل زره خواجگان خاص ارغون خان نجیب وعنبر و ریحان ببندگی رسیدند وچون بمبارکی بتبریز رسید، چند روزی تـوقف فـرمودو متعاقب ایلچیان کیخاتو می رسیدند که غازان باز گرددو آخرالامر کمجو وناردو رسیدند وعرضه داشتند که فرموده است که هم در روز باز گردد و اندك چیزی فرستاد غازان بدان التفات نفرمود و جـواب داد که چون او نمی خواهد که ما رابیند، ما نیز صد بارنمی خواهیم که او رابینیم، و بطالع سعد از تبریز بیرون آمد و دریوز آغاج مقام فرمودو اشیل خاتون دختر امیر توقتمور را بخواست و آنجازفاف ساخت و امیر محمد ایداجی که بـا مارت اصفهان

و جامهٔ خاص خلعت داد و براه حرمابه رود بجرجان و بسلطان دوین استراباد خیمه و خرگاه باز کشیدند. امیر قتلغشاه آنجا بسبب افراط شراب بیمار شد و بعد از چهل روز صحت یافت و از شراب و جملهٔ محرمات توبه کرد و آن توبه بآخر عمر رسانید.

موسوم بود. آنجا بِندگی رسید و تنسوقهای لائق تکشمیشی کرد و بانواع سیورغامیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود و بعد از یك ماه رایات همایون بجانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که ارغون خان ایشانرا ببندگی قاآن فرستاده بود،

بجهت آنکه یکی از خویشان بلغان بزرگ بیارند و بجای او بنشانند. پیش آمدند و کوکاجین خاتون را با دیگر تنسوقهای ختائی که لائق پادشاهان با خود آورده. غازان خان آنجامقام فرمودو کوکاجین خاتون را بستد و بعداز اتمام کار زفاف، از آن تنسوقها بری با چند چیز دیگر بخدمت کیخاتو فرستاد و بطرف دماوند روانه‌شد. چون بحدود فیروز کوه رسید، ایلچیان امیرقتلغ شاه برسیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم واو شکسته منهزم پیاده بکوههای نشاپور افتاد و تمامت اموال و چهارپایان و جنیبتها که آل وقبا بر آن بود، بگرفتند. رایات همایون بجانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند ودربسطام امیر قتلغ شاه و امرا برسیدند و اولچایها که گرفته بودند تکشمیشی کردند و بانواع سیورغامیشی مخصوص گشتند، و از آنجا براه خرمابه رود بجرجان درآمد. بسلطان دوین استراباد نزول فرمود وبطوی وشکار اشتغال می‌نمود. وامیرقتلغ شاه را بواسطهٔ افراط شرب، بیماری صعب طاری شد و اطبا بروفق فرمان ملازم گشتند تاصحت اصلی یافت وازآن وقت باز، ازشراب توبه کرد وتا غایت هرگز نخورده. و کیاصلاح‌الدین که بوقت عزیمت آذربیجان چون بولایت اورسیدند، تجانب وتحاشی نموده بود، بعد از مراجعت ازتبریز پیش آمد ودرری بندگی حضرت رسید وبشفاعت امیرنورین ودیگر امرا، غازان خان گناه اورا ببخشید. وچون بولایت خود رفت، دیگرباریاغی گری آغاز نهاد. غازان خان امیرسوتای را بدفع او نامزد فرموه وبرفت. درآن زمستان کار اوبآخررسانید

وازآنجا مالی وافر وچهارپای بسیار بیاوردند وبرلشگر قسمت کردند .

چون بهارسنهٔ ثلث وتسعین وستمائه روی نمود، شهزاده برصوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان بفیروز کوه بیرون آمد و بدماوند بایلاق کردند وهمه روزه بجشن وطوی وشکار و و جانور براندن مشغول بود . درین اثناءِ مولای و هرقوداق بعرض رسانیدند که اهالی نیشاپور سرفضول وعصیان دارند . شهزاده ایلچیان فرستاد ویرلیغها بوعد و وعید وترهیب وتخویف ، فائده نداد . اول فصل خریف، باسم نخچیروشکار نهضت نمودودرذی‌القعدهٔ سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه بنیشاپور رسیده بمؤیدی نزول فرمود و بمقدمه صاحب سعدالدین ساوجی را برسالت بشهرفرستاد، مستفتح ابواب نصح، مستنتج اسباب صلح، تامگر بارشاد مواعظ وانفاذ نصائح بایلی و کوچ دادن درآیند قاضی صدرالدین و پهلوان عمر و اهالی نیشاپور بخدمت مبادرت نمودند وصاحب ایشانرابوعد ووعید وتهدید وتخویف وهم اعذار وانذار می کرد ، بپاسخ گفتند ما بندگانیم ، اما ازسروجان خود ترسیم . اگر هیچ بجان امان یابیم ، بخروج مبادرت و بر یکدیگر مسابقت ومسارعت

وآن زمستان در مازندران بودند واز هیچ جانب آوازه نبود وبهار بجانب دماوند حرکت فرمود وبراه چهاردیه بیرون آمده یکماهی دردامغان توقف نمود وازآنجا براه سلطان میدان بفیروز کوه‌بیرون آمد. دردماوند بایلامیشی کردند وازآنجاامراءِ لشگر مولای و هورقوداق را بخراسان فرستاد. خبربازفرستادند که اهل نیشاپور فضول درسر دارند و بکوچ دادن مشغول نیستند، غازان‌خان التفات نفرمود وازغایت مرحمت جبلی بکرات ایلچیانرا بوعد و وعید روانه داشت و فائده نداد. پاییز گاه بدان صوب حرکت فرمود ودرذی‌القعدهٔ سنهٔ ثلث وتسعین و ستمائه آنجا رسید . بمؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدین رابشهر فرستاد تاایشانراتنبیه کند و بنصیحت و موعظت بایلی بیرون آورد ، روا نمی داشت که بندگان قدیم بواسطهٔ جریمت جمعی‌مفسدان فتان بقتل آیند . چون خواجه سعدالدین درشهر رفت ، قاضی صدرالدین و پهلوان عمرو اعیان نیشاپور آمدند و گفتند که ازجان می‌اندیشیم . اگرخواجه قبول فرماید که مارا امان باشد ، بیرون آییم و بشرائط

نماييم . سعدالدين ملتزم ومتكفل شد كه
بوجهی بحضرت عرض دارد كه هيچ مضرت
وگزند بسرو مال ايشان عائد نگردد .
فی الحال قاضی صدرالدين وپهلوان عمربا
گروهی انبوه وطايفهٔ بشكوه ازشهر بيرون
آمدند وبخدمت امراءِ بزرك توسل وتوصل
نمودند . شهزاده ازمؤيدی كوچ كرد وبر
ظاهرشهر نيشاپورنزول فرمود ومجرمانرا
بجان امان داد وفرمود كه مملكت ورعيت
خود رابفتنهٔ جمعی فضول مجهول چگونه
خراب ومستأصل گردانيم. وآن جماعت را
كه فتنه بودند ، فخرالدين رئيس وحسام
الدين ايبك ختائی وابوبكرعايشه وعثمانی
مشكانی ومحمد عبدالملك رافرمان شد كه
بسپارند ومال متوجه جواب گويند تاازينجا
بسلامت مراجعت نمائيم . نيشاپوريان در
سپردن آن جماعت تعللی كردند ، فرمان
شد تانيشاپور رامحاصره كنند. اهالی شهر
پناه بمسجدجامع بردند.لشكريان محلات
شهر غارت كردند و هريك روی بمسجد
نهادند و بيك ساعت چند موضع از ديوار
مسجد سوراخ كردند ، فرياد و فغان
الامان از زنان ومردان برخاست. شهزاده
ازغايت مرحمت، آن بيچارگانرا باوجود
چندان گناه ببخشيد و لشكريانرا ازقتل

بندگی قيام نماييم . خواجه سعدالدين
تقبل فرمود كه عرضه داشته چنان سازم
كه شمارا گزندی نرسد. وقاضی صدرالدين
وپهلوان عمربا جمعی ازشهربيرون آمدند
و بخدمت امراءِ بزرك رسيدند و ايشانرا
ببندگی فرستادند . غازان خان ازمؤيدی
كوچ فرمود و بحدود نيشاپور نزول كرد
وفرمود كه ملك و رعيت خود را بواسطهٔ
فضولی چند ، خراب نخواهيم كرد .
می بايد كه جماعت مفسدان وفتنه انگيزان
فخرالدين رئيس و حسام الدين ايبك
ختائی و ابوبكر علی عايشه و عثمان
مشكانی و محمد عبدالملك را باز سپارند
و مال براستی جواب گويند تا ازينجا
بسلامت مراجعت نماييم . ايشان درسپردن
آن جماعت تعللی می كردند ، فرمان شد
تا نيشاپور را محاصره كنند. اهل آنجا
پناه با جامع منيعی بردند وامرا هريك از
جانبی درآمدند. لشكرها بريشان محيط
شدند ، ايشان از خوف وهراس ازكار باز
ماندند . لشكريان محلات و كوچه ها را
غارت كرده قصد مسجد كردند وچندجای
نقب كرده بديواربرآمدند وآن مساكين
فغان بر آوردند و امان خواستند .غازان
خان ازغايت مرحمت ، آن بيچارگان را

و تاراج منع کرده وبجهت آنکه لشگر بیکبارگی درجنگ آمده بود، منع ایشان میسر نمی شد. بنفس مبارك سوار گشته درشهر رفت وچند کس ازلشگریان بیاسا رسانید واعضای ایشانرافرمود تا ازدروازه ها بیاویختند، تا لشگر دست از قتل و تاراج باز داشتند و جماعت فتان مذکور رابدست آوردند وبیاسارسانیدندونگذاشت که یك نفرآدمی اسیر گیرند، چنانچه لشگریان یك چهارپای از آن شهر بیرون نیاوردند. رعایارا رعایت واستمالت نموده برسر عمارت وزراعت داشتند وفرمان شد تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمردربندگی باشند و رایات همایون بجانب مازندران حرکت فرمود و قیشلامیشی در سلطان دوین استراباد فرمود.

حکایت ندامت وپشیمانی نوروزو بایلی وانقیاد درآمدن

امیر نوروز هرچند در دیار و بلاد خراسان ببهادری و دلاوری وبسالت و شجاعت معروف و موصوف بود، اماسبب آنکه با ولی‌نعمت خود یاغی‌شد، مذکور زبانهای خاص وعام و ملوم‌لسانهای کرام و لئام گشت و مدتی مدید خلیع العذار خبط عشوائی می نمود. قمروش هر روز

باوجودچندان گناه‌ببخشید. هرچندبعضی مردم بقتل آمده بودند، اشارت فرمودتا لشگریانرا از تاراج و قتل منع کنند، بجهت آنکه لشگر بیکبارگی درحرکت آمده بود،منع‌ایشان میسر نمی‌شد. غازان خان بنفس مبارك خویش سوار گشته در شهر رفت ویك دو کس از کزیکبانان را بیاسا رسانید و اعضای ایشانرافرمود تابر دروازه‌هابیاویختند، بدان‌سبب لشگریان منزجر شدند و دست از قتل و تاراج‌باز داشتند. وجماعت فضولان وفتانان‌مذکور را بدست‌آوردند وبیاسارسانیدندونگذاشت که هیچ چهار پای از آن ولایت‌بیرون آورند. رعایا را استمالت داده بر سر عمارت وزراعت‌داشتند وفرمان شدتاقاضی صدرالدین و پهلوان عمر در بندگی‌روانه شوند و رایات همایون بجانب جرجان حرکت فرمودو درسلطان دوین استراباد آن زمستان‌قشلامیشی کردند.

حکایت ایل شدن نوروز ودیگربار بندگی غازان‌خان آمدن وطوی وپیشکش کردن

در اوائل محرم سنهٔ اربع و تسعین وستمائهٔ ساتلمش نوکر نوروز از پیش‌او او برسید وعرضه‌داشت که نوروزمی گوید که‌بنده و بنده زادهٔ‌قدیمم و بواسطهٔ‌افتراءِ

بمنزلی و هر شب جائی. دو شب در یک مقام آرام نمی گرفت. چون شمال وجنوب باطراف وجوانب تاختن می برد و با لشگرهای جرار بر یمین و یسار می تاخت. رأیش برارتکاب مقاسات اخطار ورکوب مشقات اسفار مقصور بود. شر و شوری می انگیخت و رنگی می آمیخت. وساوس شیطانی وهواجس نفسانی حوالی خیال اوطواف می کرد وخودرا درشکنجهٔ تخیلات رنجه می داشت. ازحقیقت کشف مآل حال خود مکفوف و محجوب بود. طغان خاتون که جفت دمساز وهمدم و همراز اوبود، پادشاهزادهٔ بغایت عاقله بود ومیان ایشان موافقتی تمام ومحبتی بنظام. چون شوهر خودرا غمگین ونادم وحزین یافت، زبان بنصائح دلپذیرومواعظ ناگزیر بگشاد که ای یار مونس وغمگسار مساعد ورفیق شفیق، بدانکه هرکاری را سببیست وهر سببی را علتی وهر علتی را ظهوری وامورعالم مبنی برسعادت ومؤسس برشقاوت است. هرآینه چون تخت ودولت ازمعاونت مرد تقاعد نماید وسعادت از مساعدت تخلف جوید، هرچه مستحسن تر اندیشی، مستهجن تر نماید وبسیار خطاء، اماخردمند باید که درانقلاب احوال واضطراب اهوال

و بهتان مردم بد، خویشتن را ازبندگی حضرت آواره کردم. اگرشهزاده درحق من مرحمت فرماید و از سر گناه بنده بر خیزدوعفوفرموده جرم بایاد بنده ندهد، روی ببندگی آرم ومن بعد بکوچ دادن و اقامت شرائط بندگی قیام نمایم. ازآنجا که کمال مرحمت ومعدلت پادشاه بود، از سر گناههای او در گذشته عذر او قبول فرموده و جوابهای پادشاهانه ارزانی داشت. وساتلمش در آخر رسالت عرضه داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده لشگری را بجهت مدد تا حدود مروجوق بفرستد، بنده چون ازین جماعت بر گردد، بایشان پیوندد واگر کسی برعقب بیاید ایشان در دفع ممد باشند تابدولت پادشاه بشرف بندگی رسم. پادشاه فرمود کچون زمستانست واز اطراف وجوانب آوازهٔ نه، بنفس مبارك باسم شکار بدان حدود حرکت خواهیم فرمود. وساتلمش بانواع سیور-غامیشی مخصوص گشته مراجعت نمود و جواب رسالت آنکه: نوروز باید که بسخن خود برسد. وپادشاه بمبارکی روانه شد وامراء بزرگ نورین آقا وقتلغ شاه در بندگی بودند. چون بولایت باز رسید بموضع کوشك وبر حسین حاجی برادر

راسخ الاساس وثابت القدم باشد وچون کار از مرکز مراد انصراف وانعطاف نمود، مانند خط دائره، آخر او باول پیوندد وباحال اول رجوع نماید، چه پای برسر خار ودست بردم مار نهادن، بهتر ازقدم تکاسل دردامان تغافل کشیدن. تا آنکه بسیار باشد که قضا روی صواب ازدانا وزیرک بپوشاند وتقدیر سررشتهٔ تدبیر اونهان دارد. نائبهٔ ایام، مردی و کفایت مفید نیست وباداهیهٔ دهر، شجاعت وبسالت وبهادری ودلاوری نافع نه. وهیچ گلی بی‌خار وخمری بی‌خمار نبود. آخر این عقود معلق را انحلالی وجروح کهنه رااندمالی باید. چندین احکام محکم وقضای مبرم بتورسید واز آن هیچگونه اعتبار نگرفتی. بررأی خردمندان پوشیده نماند که بادرفش پنجه نتوان زدن وبا موج دریا طپانچه. اکنون اگر آرامش و آسایش خواهی واز مافات ملالت وندامت حاصل است، بخدمت شهزادهٔ جهان مبادرت نمای ونطاق طاعت اوبرمیان استطاعت بند وشمع وش دائماً بریك قدم ایستادگی نمای وخود رادرزمرهٔ بندگان مختص مقصوردار که مصلحت وسلامت کار تودر ایلی وانقیاد اوست وبترك منافرت ومشاجرت وشراست خوی وفظاظت وخشونت طبیعت گفتن، چه

نوروز و انجیل پسر چاردو بهادر ازپیش برسیدند، بهمان سخن که ساتلمش آمده بود. شهزاده ایشانرا بنواخت وازآنجاتا سرخس رفت و کویکلامیشی کرده براه دالان قودوق کوچ فرمود و چون از میان کوه وپشته‌ها بیرون رفتند، درصحرای مرو وشپورغان خانه‌ها وخیمه‌ها وچهار پایان پدید آمد. فرمان شد تا باودای که امیر قورچیان بود، ازحال ایشان تفحص نماید. بعداززمانی بازآمد وساتلمش نوکر نوروز باا وبهم، عرضه داشتند که نوروزست، آنجا فروآمده وانتظار وصول رایات همایون میکند. پادشاه بر بالای پشته بایستاد ودرحال نوروز وشهزاده طغان براندند و بیندگی رسیده بشرف تکشمیشی مشرف شدند. پادشاه سه‌روز درآن دره مقام فرمود وطویها کردند وچون آبادانی دور بود و شراب اندك، فرمود تاامرا بآب یارشمیشی کنند. وازآنجا فرمود تا میلی بساختند که مغولان آنرا اوبای گویند، ونوروزرا ازگناهان بخشیده بانواع سیور غامیشی مخصوص گردانید وبجانب مرجوق مراجعت نموده براه شاخ روان شدند. و نورین آقارا دردپای بغایت سخت ظاهرشد ودرآن سفر زحمت بسیار کشید وامرای

گناه تو بنسبت با کرم و مروت شهزاده، ذره‌ایست پیش قور وثبات پشه درجنب صرصر. بتواضع وتشفع غبارازار از صحیفهٔ خاطر مبارك اوبآب استغفار واستعذار بشوی و ضمیر منیرش ازمخاشاك گناه بمکنسهٔ عفو وصفح مصفی گردان، چه حسن اعتذار و لطف استغفار در استعادت عثرات وجریمت زلات اثری عظیم داردتا از اشتباه گناه ببراءت ساحت وصدق مقالت موصوف ومقرون شوی وباقی عمر درسایهٔ دولت روز افزون منظور نظر اشرف باشی. نوروز یکدم چون ماهی خموش بود ومانند صدف همه تن گوش، بآخر چون گل درتبسم ومانند باددرتنسم آمد و گفت از عاقبت می‌ترسم واز سر می‌اندیشم. سرنه تره است که بدروند و باز بروید.

بیت

زنهار نگاه دار فرصت که نه ای
زان تره که بدروند ودیگر روید

مع هذا هر چند اسباب نزاع در میان بسیار شده، اما صلاح مادر صلح، وفلاح در قبول نصح است. اگرسعادت رضای شهزاده مساعدت نماید واین دولت میسر شود، مصلحت کلی مادرآن مضمر بود. چون این اندیشه درضمیر ایشان قرار گرفت، ایکو لشگر قراونه توغای ودیگران بندگی پیوستند وبراه اندخوی کوچ فرمود و فرزندان عمراغل ایکو ودیگران بندگی رسیدند وبراه فاریاب روانه شد. قراول برقراول یاغی افتادوازایشان بسیار بکشتند وچندی راگرفته بندگی آوردند. از ایشان حال پرسیدند، عرضه داشتند که لشگر یاغی در فاریاب وجوزجانه است. چون بفاریاب نزول فرمود، خزانه وبنه ها ولشگریانی که چهار پایان ایشان باز مانده بودند آنجابگذاشتندو بجانب شپورغان حرکت فرمود - وراهی بغایت چول وبی آب است - شبانه نزدیك شپورغان در موضع نیکچه سونزول فرمود وفرمود تا هیچ آفریده آتش نکندتا یاغی واقف نگردد و صباح ناگاه برسر ایشان روند. خود یاغیانرا معلوم‌شده بود که رایات همایون بفاریاب رسیده وباز گردیده بودند وبراه صان وحاریك بیرون رفته. لشگر منصور در رودخانهٔ شپورغان نزول فرمود وحکم شد تا امراءِ بزرگ قتلغ شاه ودیگران برعقب یاغی برفتند ورایات همایون در آن حدود مقام فرمود ولشگر قراونه که از بیم یاغی بمواضع سخت التجا کرده بودند تمامت بندگی آمدند و بروفق فرمان،

تیمور خاتون که خویش وهم کیش اوبود بحضرت شهزاده فرستاد تا حال ندامت و غرامت نوروزعرضه داشت که ازافعال خود نادم است وبعفو وصفح امیدوار بوسائط مغفرت والحاله هذه از بندگان حضرت یاغی نیست . اگر بمقتضای قضا واقتدار قدر جرأت و جسارت و ابرام و اقدام می‌نمود، ازخوف‌جان وبیم سربوده. اگر شهزاده تشریف عفو و نواخت وصفح و اغماض ارزانی دارد و اورا بنظر عنایة و اعزاز ملحوظ و مقبول گرداند و از زمرهٔ بندگان خود شمارد، او را بزرگ کرده باشد وسرش بآسمان رسانیده، وبعدازین تا جانش‌درتن‌باشد ، چون نی کمربندگی بسته دارد وشمع وش بقدم‌خدمت‌ایستاده. غازان چون‌این‌حدیث‌بشارت انگیزبشنید، اهتزاز و استرواحی در وی پیداشد چه ، مساعدت ومعاضدت نوروز جزودولت خود می‌دانست ، اما بگفتارزن زیادت مبالات ننمود. نوروز در اوائل محرم سنهٔ اربع و تسعین وستمائه نوکران‌نیك‌خودساتلمش وایسنبوقارا با چند کس بحضرت شهزاده فرستاد و نمود که بندهٔ قدیم گناه کار نوروز اگرچه باترا کم‌جرائم از قبول عفو و صفح مأیوس است ، لیکن از کرم ذاتی

بطرف سرخس روان شدند وامرا که بر عقب یاغی رفته بودند ، درحدود کوه صان وحاریك بایشان رسیدند . دراوائل ربیع الاول سنهٔ اربع و تسعین وستمائه جنگی عظیم کردند وایشان منهزم‌شدند وبسیاری ازیشان بقتل‌آمدند وامرابااسیران بسیار واولجای بی‌شمار ببندگی رسیدند ومدت بیست روز درآن حدود مقام بود . وتمامت لشگریان که در بندگی بودند، غله از انبارها نقل‌می کردند ومی‌خوردند وبچهار پایان می دادند و از بسیاری که بود ، نقصان درآن‌پیدا نمی‌شد . ودر آن روزها نوروز نیز ببندگی پیوست . بعد از آن غازان خان از آنجا کوچ فرمود . چون بفرامرزان رسیدند، شهزاده طوغان وخانه های نوروز آنجا بودند و چند روز طویها کردند وبقدر مقدور پیشکشها آوردند و مراسم‌خدمات ازهرگونه بتقدیم‌رسانیدند واز آنجا براه سرخس حرکت فرموده چون بقراتپه رسیدند ، بوغدای ایداجی از خدمت گیخاتو برسید و حال مخالفت بایدو وامرا تقریر کرد ، التفاتی نفرمود ونوروز اجازت خواسته با خانه های خود بجانب بادغیس مراجعت نمود و رایات همایون چند روزی توقف فرمود و براه

و مروت جبلی حضرت مخدوم و مخدوم زاده نومید نیست. ایلی و بندگی و عجز و سر افکندگی ابلاغ وارسال می کند و می نماید که با هزار گناه بنده و بنده زادهٔ آن خاندانم. بریو ونیرنگ نمام و فریب و شعبدهٔ غماز، با تمام که میان آفتاب و سایه جدائی افکنند، از زمین بوس حضرت میمون و مشاهدهٔ طلعت همایون آواره وبیچاره‌ام و چندانکه آسیا مثال گرد خود بر می گردم، هنوز برقدم اولین مانده‌ام. اگراز بندگان گناه‌نیاید، عفو ومغفرت پادشاهان ظاهر نشود. اگر چنانکه شهزاده گناه بنده بآب مغفرت و انابت بشوید، من بعد تاجان در تن و درتن حیوة باقی بود، ببندگی قیام‌نمودن و کوچ دادن، کار بنده باشد و باقی عمر بعذرتقصیرو تأخیروتجاسرمافات خواستن آماده و ایستاده‌ام، بشرط آنکه گناه گذشته یادنکند و تجاسر و زلات ماضی بروی این بنده نیاورد.

صفا کنیم و طریق‌وفا زسر گیریم

بشرط آنکه کسی یادما مضی نکند

ازجاوشوکان روانه شد و چون بدرهٔ خرو رسید، عزیمت مرغزار رادکان فرمود، بجهت صید کلنك. و از پیش بایدو قتلغ شاه نام وجماعت‌ایلچیان رسیدند واحوال مخالفت بایدو با گیخاتو عرضه داشته و گفتند که جماعت آقا واینی و خواتین و امرا متفق شده‌اند بر آنکه شهزادهٔجهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثاً و اکتساباً بدو می رسد بنشیند. شاه زاده بدان التفات نفرمود و جماعت ایلچیانرا باز گردانید و با امرای بزرك کنگاج کرده ایلچی بطلب نوروز فرستاد، و چند روزی در رادکان و چشمهٔ گلسب مقام کرده بخبوشان آمدند وبعد از چند روز روانه شدند. چون بدوبرنزول فرمود، نوروز ببندگی پیوست و چون اغروقها و بیشتر لشکر وشهزاده سوکا که ازپیش گیخاتوآمده بود بجانب مازندران بودند، رای مبارك بر آن قرار گرفت که بسلطان دوین استراباد روند و از آنجا عزیمت عراق و آذربایجان فرمایند. براه شهرك نو در جرجان آمده بسلطان دوین استراباد نزول فرمود و روزی چند در اردوی معظم بطوی و عشرت مشغول بودند. و اوراتیمور ایداجی را پیش بایدو

شهزاده از وفورمرحمت و شمول عاطفت که فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن .

در ذات مبارك مفطور و در جبلت پاك او مر کوز بود ، توبه و انابت و عذرو استغفار او قبول کرد و رقم عفو و غفران بر جرائد جرائم نوروز کشید و گفت :

هنوزت گر سرصلحست، بازآی کزان مقبولتر باشی ، که بودی

و فرمود که امداد لطف وایراد عفو از گناه کاران منقطع نیست . اگر دل نوروز با زبان راست است وبسخن خود برسد، هرآینه ما از سرجملهٔ جرائم وآثام و گناه و زلت وهفوات اوبرخاستیم . ازجانبین برین نمط قراری مولد وعهدی مستوثق نبشستند . چون عقود عهود مواثیق‌سلسلهٔ انتظام یافت، کسان نوروزعرضه داشتند که اگر لشگری برسبیل مدد ومساعدت تاحدود مروجوق بیایند تانوروز بگاه انقطاع ازیاغی بدیشان ملحق ومضاف شود وبی‌تردد وتحرز درآید، شاید، تا اگر یاغی باخبر شود وبر عقب ما بیایند، بمظاهرت وموافقت یکدیگردشمن را دفع کنیم . شهزاده بجواب فرمود که چون صمیم زمستانست وثغور واطراف ممالك ایمن، باسم شکار وبهانهٔ نخچیر بنفس خود تاآن حدود حرکت کنیم. وساتلمش وباقی امراءِ نوروزرا سیور غامیشی فرموده بایرلیغ و استمالت عاطفت واقالات عثرت،انصراف داد. نوروز ازین بشارت چنان خرم شد که عاشق بوصال معشوق ومحب بدیدار محبوب . با ارکتمور گورکان مواضعه ومعاهده کرد که حوالی‌آمویه ازشوائب یاغی باغی مصفی گرداند . این سخن اشاعت یافت، ارکتیمور مؤاخذ ومعاتب گشت، نوروز مستشعر ومنهزم شد، بالشگر خود بریساور زد و گروهی را هلاك کرد وسلسلهٔ موافقت باامراءِ ماوراءِ النهربکلی انقطاع یافت. ونوروز راه خراسان گرفت . وشهزاده غازان چون سخن ایشان ازرسوم تعسف وشامهٔ تکلف معراومبرا دید، مضمون درون ازعنوان برون قیاس کرد . عیار نقد این امتحان برمحل رأی امرا زد، هریك در میدان بیان براندازهٔ محل وتوان، قدمی چند گزاردند . امرای بزرك نورین و قتلغشاه ازراه اشفاق و هواداری گفتند نوروز مردی محیل متحرمزست وهنوز باطن این زجاج معلوم نیست که عذبست یااجاج. ومصالحت اعدا چون مصاحبت مارست، حالیا صواب آن است که بمغناطیس مواعید خوب و کهربای نوید های مرغوب، اورا بدینجا

کشیده شود . اگر پیغام رسول قبول کند وازروی فرخندگی سربر خط بندگی نهد و امارات‌عصیان وعلامات طغیان ظاهر نکند، هرآینه دلش بازبان موافق باشد . درصورت آینهٔ رأی بندگان مختص صورت این حال انعکاس می‌پذیرد . باقی‌آنچه ضمیر منیر و رأی غیب‌نمای اقتضا می کند، برآن مزیدی صورت ببندد . چون شهزادهٔ جهانرا سعادت مساعد بود ودولت یار وتوفیق حق رفیق، بسخن ایشان مبالات ننمود . فرمود که بنابر عهد ومیثاقی که تمهید یافت، ازجانبین قاعدهٔ وداد مستحکم است وعقائد اتحاد مستمر. شهزاده بمبارکی عزیمت‌آن طرف مصمم فرمود . باامرا نورین وقتلغشاه ولشکر های متکاثر شکار کنان برصوب یازر ونسا وابیورد روان شد . چون بکوشك وبرحسین رسید ، ازحدود یازر ، بازحاجی برادر نوروز وانجیل پسر جاردو بهادر برسبیل رسالت رسیدند وهمان سخن نخستین عرضه داشتند . شهزاره دربارهٔ ایشان عاطفت وسیور غامشی فرمود وازینجا تادشت خاوران نزدیك سرخس برفت ـ واین‌حال درصمیم زمستان بود وسرمای سخت وهواکافور بیز وسحاب اشك ریز گشته ـ ازینجا دراواسط صفر کوچ کردند وبدلان قدق نزول فرمود وازینجا عازم شپورغان شد . چون ازمیان کوهها وپشته‌ها بیرون رفتند، میانهٔ مرو وشپورغان صحرائی عریض‌دیدند، خیام بسیار وچهار پایان انبوه در چریدن . سوءالظن را، برجای‌توقف نمودند که‌اگرعیاذاًبالله مظنهٔ غدر ومظنهٔ مکربودی، خللهای فاحش ازآن دلاوری متولد شدی . شهزاده غازان باودای راکه امیر قورچیان‌بود ـ یعنی ساقه وکجکه دراهتمام اوبود ـ فرمود تا احوال‌آن سپاه‌بازداند .اومستعجل برفت وزود باساتلمش نوکر نوروز بازگشت وعرضه داشت این‌سپاهی خیل وخول نوروزست .شهزاده برسر تلی متفکر بایستاد ودرآن صحرا بتعجب نگاه می کرد . و نوروز شوکتی داشت وبصلابت و مهابت بود . چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد، ازمیان‌آن سرما وبرف‌با شهزاده طغان ازخرگاه خویش بیرون‌آمده سوار شدند وبرسم استقبال مبادرت نمود و نزدیك قصبهٔ‌بغشور که مغول‌آنرا مری شپورغان گویند، بشرف تکشمیشی مشرف گشت ونه سراسپ خوب پیشکش کرد ومی گفت :

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب‌است، ولیکن هنرست ازموری

وبقدر اقتدار روزگار واندازهٔ مکنت وحسب مکان وزمان، درآن رودخانه یکچند طویها وجشنها کردند. چون آبادانی والوس وولایت دور بود وشراب نایافت، فرمان نفاذ یافت که امرا بآب یارشمیشی کنند. ودرآن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن، که مغولان آنرا اوبا گویند. نوروز زمین بندگی بلب خشوع مقبل گردانیده عرضه داشت که اگر ازسر جهالت وروی عباوت در تعظیم فرائض طاعات پادشاه زلتی وخطائی از سر اضطرار واقع شد، ازعاطفت کرم عمیم شهریار ومرحمت جسیم خسرو روزگار مأمول ومتوقع است که برخطا وزلت بنده تشریف عفو وخلعت صفوپوشاند چه، هیچ موجودی ازنقص وعیبی خالی نیست.

اگر نیامدی ز گنه‌کار زلتی پیدا طریق عفو نگشتی زپادشه مشروع

غازان فرمود که چون ظن ازغبار شبهت بیرون آمد وحجاب ریبت مرتفع شد، اگر درخاطر سابقهٔ وحشتی ودرضمیر سالفهٔ خشونتی باقیست، ازلوح خاطر محوباید کرد که موافقت تازه، سوابق مناقشت دیرینه را مضمحل گردانید. اکنون اعتداد من بمکارم تو زیادت، وعاطفت بوداد توبیشتر ازآنکه دربیان عبارت گنجد. همچنین بعبارتی سلوت انگیز واستعارتی لطف‌آمیز، نوروز را گرم پرسید وباستمالت واستعطاف نیکوبنواخت و خاطرش ازوساوس پریشانی وهواجس شیطانی مصفی گردانید.

بتشریف خاصش همانگاه شاه بپوشید، وپوشید ازوی گناه

غازان فرمود که من بعد باید که خاطر جمع وآسوده دارد.

عزم عتاب داشتم باتو بسی براستی چون تودرآمدی زدر، عذر گذشته‌خواستی

وتا مادام که توبرسنن صواب وجادهٔ رشاد پوئی و کردار با گفتار راست داری، در ترقی وترفع وتصون توغایت مجهود مبذول افتد ومأمول تو باسعاف وانجاح مقبول و مقرون گردد. برین عهد ومیثاق، نقش بند ضمائر ومشکل گشای سرائر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقص در خیال نمی‌آید واین شرط راتأویلی تصور نمی‌افتد.

زمن در امانی، وایمن بجان گواهست برمن خدای جهان

لیکن هر چند بر گفتار و کردار تووثوقی تمام هست، اما طمأنینت خاطر وآرام نفس وسکون عقل را جز بعهدی مستحکم وعقدی مؤکد ویمینی مغلظ تسکین نپندار تاترا چون قوت وانتعاشی روی نماید، ازمقتضی آن پیمان نگذری ونقض عهد ونقص میثاق نطلبی و گرد تأویل ورخصت نگردی. پس میثاقی که درغیبت برزبان ایلچیان رفته بود، بسوگندهای مغلظه وتعلیقات فراوان واستحلال محرمات وتحریم محللات ووقوع تطلیقات منکوحات مواجهة ومشافهة برزبان راندند وشرط کردند که وجنات صفات یکدیگر بمحاجن ناخن خراشیده نگردانند. نوروز راسلسلهٔ عقود عهود بمراتب قسم وایمان محکم و مبرم گشت، مشروط بر آنکه تا قضاءِ مهلت بقادهد وقدر مکنت امکان، جادهٔ اخلاص در عبودیت خانیت مسلوك دارد. وچون قرار مؤکد شد، غازان خان فرمود که مضی ما مضی بعدالیوم واستقبال حال، دردفع خصمان وقمع وقهر معاندان ومنازعان یداً واحدة باشند.

بعد ازآن حضرت غازان خان براه پنج دیه ومروجوق عزیمت انصراف نموده آنجا امرای لشگر قراونه شرف تکشمیشی یافتند وبراه اند خود بیرون آمد. فرزندان عمر اغول ایکو وبرادران ببندگی پیوستند وازآنجا بر صوب فاریاب کوچ فرموده قراولان برقراول یاغی افتادند وبعدازضرب وحرب، گروهی بقتل آمدند وبراه شپورغان که بیابانی بزرگ بی آبست کوچ فرمود. نوروز ازآنجا بالشگر قراونه مراجعت نمود. عنان بایورت خود معطوف گردانید ویاغی چون بلای ناگهانی درپی، واز بأس قراوناس، مادران فرزندانرا می انداختند. آن شب بمرحلهٔ تانجکسو ازحدود شپورغان نزول وحلول فرمود وحکم نفاذ یافت که هیچ آفریده آتش نکنند وآش نپزد، تابعلامت آتش، یاغی آگاه نشود وما صبحدم که یاغی هنوز درخواب خوش غنوده باشند، هجوم وشبیخون کنیم. ویاغی رانیز وصول رایات همایون معلوم گشته از راه برخاسته برصوب صان وجاربك بیرون رفتند. شهزاده ازرودخانهٔ شپورغان چون انهزام یاغی استماغ نمود، امیر قتلغشاه رابا طائفهٔ امرا برعقب یاغی بفرستاد وخود درحدود جوزجانان مقام کرد. امرا درماه ربیع الاول سنهٔ اربع وتسعین وستمائه بلشگر یاغی رسیدند. بیك وثبه وطفره، همه راپلنك وش فرو گرفتند وباز گشتند وبجوزجانان ببندگی پیوستند وازینجا باتفاق وطالع سعد روان شد،

چون بفرامرزان رسیدند، خاتون نوروز طغانجوق وخانه‌های او آنجا بودند . بعد ازطوی وعیش وعشرت بـرصوب سرخس نهضت نمود وبقراتپهٔ سرخس فرودآمد، درآن مرحله بوغدای ایداجی ازمرکزآذربیجان وحضرت گیخـا توخـان برسید واحوال مخالفت و مباینت باید وامرا تقریر کرد وچون خانه های نوروز بجانب بادغیس هراة رفته بودند، نوروز ازینجا اجازت انصراف یافته بازگشت . شهزاده ازینجا براه اژکاه وشوکان روانه شد . ایلچیان باید، وبرسیدند، مقدم ایشان قتلغشاه نامی وعرض داشتند که تمامت آقا و اینی وامرا ونوینان متفق اللفظ ومتسق الکلمه شده اند که شهزاده بمرکز دولت خرامد وتاج وتخت که‌ارثاً ومکتسباً بوی می‌رسد، بجلوس مبارك مزین ومحلی گرداند . شهزاده ایلچیانرا بعد ازعـاطفت وسیورغامیشی فرمودن بـاز گردانید وایلچی باستدعـای نوروز فرستاد ویکچند دررادکان وچشمهٔ گلسب اقامت فرمود وازینجا بمرحلهٔ خبوشان ومنزل دوبربرسید . وچون اردوها وخانه ها ولشگرهای‌امرا بمازندران بودند وشهزاده سوکاپسر قرابوقای بحکم‌وفرمان گیخاتوخان‌وبمازندران رسیده بود،ازآن‌جهت رأی‌مبارك‌درعزیمت مبادرت مسارعت نمود وبشهرك نوجرجان درآمد وبسلطان دوین‌استراباد که مسقط رأس بود،نزول فرمود ویکچند بعیش وعشرت گذرانید . ودرقضیهٔ بایدوبا امرای معظم‌استشارت و کنگاج می کرد واراتیمور ایداجی را پیش باید وفرستاد وپیغام داد که مـا عزیمت دارالملك مصمم کرده براثر می‌رسیم، سخنی که باشد بحضورآقا واینی تمام کرده شود . وغـازان بعد ازآن مجازات حسنات ومکافـات خدمات نوروز برخود واجب کرد واورا بمزید عاطفت ومکرمت اختصاص دادوتدبیر امور مملکت وترتیب مهمات لشگر ورعیت برأی و کفایت اومقصور گردانید وقربت‌ومکانت ومنزلت‌ودرجت اوازا کفاواقران بگذرانید وحکم یرلیغ نفاذیافت که از کنارآمویه تاسرحد ممالك عراق که درقبضهٔ تصرف وپنجهٔ تملك ماست، هم‌برآن جمله که ارغون اقاازقبل پدران نیکوی مانائب وامیربوده است، حکم آن باسرها واجمعها ازقبض وبسط و طی ونشر وحل وعقد و اخذ و اعطا، بنوروز ارزانی داشتم وترتیب سیاقت‌لشگر وتدبیر سیاست مملکت ورعیت درقبضهٔ هدایت و کف کفایت اونهادیم . نوروز را خاتم حکم ونگین تمکین در کف کفایت‌آمد .

حکایت رفتن غازان بعزم دارالملك آذربیجان و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

شهزاده غازان بعد ازفرستادن اراتیمور ایداجی، با تمامت امرای دولت وارکان حضرت ازسلطان دوین استراباد برعزم عراق وآذربیجان حرکت فرمود وبراه چهاردیه بدامغان آمد وخواست که قلعهٔ گرد کوه راتفرج کند.امرا عرضه داشتند که‌کاری بزرك درپیش است، تفاؤل نشاید درقلعه رفتن ، وآن قلعه دردست پسران تاج‌الدین یلدون بود، ازیشان باز گرفت وبسعدالدین حبش داد که درخلا وملا و سراء وضراء ملازم درگاه جهانپناه بود ، و ازینجا بشهر سمنان رسید . در سمنان اردو بوقا از پیش گیخاتو خان باخرواری چاووادوات وآلات‌آن ازکاغذ سفید وآل وغیره بسبب‌اجرای‌آن بشرف بندگی رسید . بپاسخ فرمود که درین حدود خصوصاً درمازندران‌ازغایت تداوت وافراط‌بارندگی وعفونت هوا،سلاح‌وسلب رایکسال بیش بقا نمی‌باشد ، کاغذ ضعیف چون تار عنکبوت پوسیده‌چگونه پایدار بماند ، و فرمود تا تمامت آنرا بسوختند و برصوب فیروز کوه رحلت نمودوازآنجا بطهران ری رسیده شهزاده بورالغی‌وبعضی

حکایت توجه غازان خان ازحدود خراسان بجانب‌عراق ومصاف دادن اوبا بایدودر حدود هشترود و قربان شیره

غازان‌خان بعد ازفرستادن اورا تیمور ایداجی، بمبارکی وطالع سعد از سلطان دوین برعزم جانب عراق وآذربیجان حرکت فرمود وبراه چهاردیه بدامغان آمد وخواست که تفرج قلعهٔ گرد کوه کند . امرا عرضه داشتند کچون کاری بزرك در پیش است ، تفأل رانشاید درقلعه رفتن . فرمان‌شد تاپسران‌تاج‌الدین ایلدوز را که محافظ قلعه بودند ، بازن وبچه از قلعه بیرون کردند وآنرا بخواجه سعد - الدین حبش داد وقلعه‌بوی سپرد . وچون بسمنان‌آمد، اوردوبوقا از خدمت گیخاتو رسید، باچند خروار چاووآلات‌آن ،کاغذ سپید وآل وغیره . غازان خان فرمود که در مازندران واین‌حدود ازغایت نمناکی هوا،آلات‌آهن وسلاح رابقانمی‌باشد،کاغذ راچگونه تواند بود، وفرمود تاتمامت را بسوختند . وازآنجا براه فیروز کوه بتهران آمد وبورالغی و امرای عراق آنجا ببندگی رسیدند و چون بخیل بزرك رسیدند ، اراتیمور ایداجی از پیش بایدو باز آمد و عرضه داشت که‌او

از امرای لشگرعراق در آن مرحله بشرف بندگی رسید. اراتیمور ایداجی ازپیش بایدو برسید و حال حادثهٔ هلاکت گیخاتو عرض داشت و نمود که بایدو ازسخن خود تجاوز و تجنب نموده است و هوس پادشاهی وهوای شهریاری در دماغ او راسخ و متمکن گشته و تخت خانیت فرو گرفته، و امرا طغا چار و قنچقبال و طولادای و غیرهم که فتنه انگیخته بودند و خون اردوقیا و جوشی و دیگران ریخته، بسبب قصاص آن، ازبندگی شهزاده خائف و مستشعر ند و تمامت برپادشاهی بایدو متفق شده اند وسرفتنه و اندیشهٔ فضول دارند. ازاستماع این کلمات مستوحش، عنان تمالك وزمام تماسك از قبضهٔ اقتدار شهزاده بیرون رفت

بیت

چو بشنید غازان بیدار بخت

بجوشید از آن کار و رنجید سخت

امیر نوروز و باقی امرا را بکنگاج و استشارت طلبید. امیر نوروز ازمیان جمله، دست قبول برسینه نهاد و تقبل و تکفل را التزام نمود که بندهٔ کمینه، شهزاده را برسریر دولت کامگار وکامران بنشاند و بایدو را با اعوان و انصار، چون حجاب کفر ازمیان بردارد. هرآینه چون امراء

از سخن خودباز گردیده وهوس پادشاهی در دماغ ار بادید آمده و امرا طغاچار و قونچقبال و دولادای و غیرهم فتنه انگیخته بودند و خون اوردوقیا وجوشی و دیگران ریخته. چون از بندگی غازان خائف و مستشعر اند، تمامت بر پادشاهی بایدو متفق شده اندو اندیشهٔ فضول و فتنه دارند. وغازان خان چون مخالفت بایدو را تصور نمی کرد، لشگری زیادت باخود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنك با خود نیاورده، تا غایت که توق مبارك و کهورکای خاص را آنجا گذاشته بودند. باامرا کنگاج فرمود وازسرتهور خسروانه بدان التفات نفرمود و مولای ویغمیش را برسالت نزد بایدو فرستاد که ما بنفس مبارك خویش می رسیم، یگدیگر را کجا خواهیم دید. و اورکلوك خواست و چون بمبارکی باق خواجه ازحدود قزوین آمد شادی گورگان که بایدو و امرا او را فرستاده بودند، ببندگی رسید. ازهرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه: مرااندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما بواسطهٔ دوری شهزاده غازان فتنه و بولغاق درمیان اولوس افتاد، بدان سبب آقا واینی وامرا اتفاق

گناه‌کارند و درخون عم‌تو سعی نموده‌اند و ذکا وفضلیت و کیاست و سیاست ترامی دانند ، بی‌شك بجانب تو رغبت ننمایند و بایدو شهزاده ایست ضعیف رای که در ذات او فطنتی و نخوتی نیست ودرنفس‌او بسطتی وشوکتی . از امر امرا و مصالح مراد وهوای ایشان‌تجاوز و تحرزننماید، هر آینه ایشان بشاهی او رغبت نمایند، و اکنون صلاح حال ونجاح آمال ما در آن است که ایلچیانرا متواتر داریم‌تا بر مجاری احوال و خبایای ضمائر وخفایای سرائر ایشان استطلاع یافته وقوف می دهند تا بر مقتضی ازمنه و امکنه تدبیری اندیشیده شود . ودرحال مولای و یغمیش راپیش بایدوفرستادند وازحقوق ایام‌سابق وسالف و مواثیق عهود قدیم وحدیث‌یاد داد و مصدوقهٔ حال‌آنکه : از یاسای‌قدیم چنگیزخان معهود و معتاد نبوده که‌امراءِ قراجو بدل خود اروق را تعرضی رسانند. اکنون جماعة امرا که گیخاتو راشربت هلاك چشانیده‌اند ، باید که ایشانرا علی التفصیل‌آنجافرستند تاسخن‌ایشان‌براستی پرسیده بروفق یاساآن قضیه رافصل کند. و بهر جانب ایلچیانرا جهت تحصیل مال با یرلیغها و الوکها روانه فرمود و چون کرده مرابپادشاهی برداشتندو الحاله هذه هرچه در خواست شهزاده باشد ، مبذول خواهد بود و در آن‌باب مضایقه نه ، اما باید که از هم آنجا که رسیده مراجعت نماید . غازان بدان التفات نفرمودوروان شد . چون بقونقوراولانك رسید ، مولای و یغمیش برسیدند و ازهمان نوع سخنها پرداخته می گفتند . و همان روز ناولدار از بایدو تحاشی نموده ببندگی رسید و بتکشمیشی مشرف گشته بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت . وازآنجا کوچ فرموده براه رباط مسلم نزول‌فرمود و شادی گورگان و ایلچیان بایدو را طلب داشت و باز خواست بلیغ کرد ، چنانکه شادی گورگان ازجان نامیدشد و درباب پادشاهی بایدو پیغامهای سخت فرمود . و در آن وقت که مولای ویغمیش آنجارفته بودند ، ایلدردر مستی گفته‌بود که ما آقا واینی اتفاق کرده ، بایدو را بپادشاهی نشانده‌ایم . اگر شهزاده‌غازان درین متفق نباشد ، میان ماخصومت بود. بر جمله ایلچیانرا اجازت مراجعت داد و امراءِ بزرك نورین و قتلغ شاه را فرمود تا لشگرها را یاسامیشی کنند و ایسان بوقابتیکچی را بایلچی دوانید که ما می

بحدود قزوین رسیدند . شادی گورگان که داماد سلطان احمد بود وجد او از جمله امرای چنگیز خان ، ازپیش بایدو برسالت برسید و گفت بایدو خان مبارك بادوصول مقدم میمون می کند ومی گوید که کار گیخاتو تمام کرده‌ایم و هر گز مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون خاطر نمی گشت ، فاما چون واقعهٔ گیخاتوخان حادث شد و شهراده بمبار کی از سریر دولت دور بود وفتنه و فتور درمیان الوس افتاده ، از آن‌جهت آقا واینی‌وخواتین و و امراباتفاق مرا بخانی برداشتند والحاله هذه هر التماس‌مطلوب که باشد ،مبذول است و درآن هیچ مضایقه و مناقشه نه . لشگرها را خسته نگردانند و هم ازینجا عنان مراجعت معطوف فرمایند. شهزاده غازان بدان ملتفت نشد و کوچ فرموده چون بقنقراولانك رسید ، مولای ویغمیش برسیدند و از هر گونه سخنها برسیاق و نمط اول‌عرضه داشت. وایلدار ازسرشراب و جنون جوابی گفته بود که :ماآقاواینی باتفاق بایدورا بشاهی بر داشته‌ایم. اگر کسی راضی نباشد ، هرآینه مادهٔمنازعت ومایهٔ مخاصمت خواهد بود. وهم درین‌روز ناولدار از پیش بایدو باز گشته بشرف

رسیم وبراه نوکاتو روانه شد وازسپید رود بگذشت و دیگر روز سه‌شنبهٔ غرهٔ رجب سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه موافق دوم شون‌آی ،خبروصول شهزاده‌غازان ببایدو رسید و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای و چیچك رابمقدمه‌بفرستاد . وازین‌جانب امیرقتلغشاه ونورین‌آقا برمیسره وشهزاده سوکا و بورالغی و نوروز و دیگر امرادر بندگی غازان‌خان در قلب بایستادند . و چون‌ببایدونزدیك‌رسیدند، ایشان‌بوقدای اختاجی را پیش فرستادند و از هر گونه صلح و دوستی و آقا واینی عرضه داشت غازان بدان التفات‌نفرمود و از جانبین لشگرها بیکدیگر رسیدند ، امیر قتلغ شاه بر مقدمهٔ ایشان چون کوه ثابت . و چون شهزاده ایلدارسخن بزرك گفته‌بود، دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد . هنوز کهورکای قلب نزده بودند و لشگرهای قول درحرکت نیامده ، امیر قتلغ شاه بریشان دوانید و بیك حمله آن لشگررا ازجای‌بر گرفتند چنانکه چون خبر بقلب رسید ، ایشانرا منهزم گردانیده بودنداو قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی بهزیمت شده . و تغای نائب ایلدار بقتل آمد و ارسلان

تکشمیشی رسید وبسیورغامیشی مخصوص گشت . از آنجا کوچ کرده بمرحلهٔمسلم نزول فرمود وشادی گورگان را بر سالت پیش بایدو فرستاد تا الوکها وپیغامهای سخت در بارهٔ تاج وتخت که : ترا دوست یگانه می‌انگاشتیم و نمی دانستیم که‌آقا دشمن عظیم و خصم قوی‌است، مع‌هذاهیچ دقیقه ازاسباب مناوات و معادات هرگز میان ما عادت و معتاد نبوده و مضادت و مباینت در ذات البین ثابت نگشته . و شهزاده غازان درین حال از کثرت سواد اعدا وقلت اتباع وانصار ، متردد رای بود ونوروز جمله راه تسلیت ودلجوئی شهزاده می کرد که : غم وپریشانی واندوه بخاطر عاطرراه ندهد که دولت همعنان وسعادت هم‌رکاب اوست ، عن قریب بر مراد خود فیروز گردد.وهمچنین همهٔ لشگریانرا پند وموعظت‌وارشادو نصیحت می نمودومی‌فرمود که تاحالا از کنار آمویه می‌رسیم ، اندك بعد مسافتی نیست که باز گردیم ومردم را مردن ضروری وناچاری است . اگر کشته نشوند ، همان بعاقبت بباید مرد و چون ازمرگ چاره نیست، پس بنام نیك مردن اولی ، چنانکه گفته‌اند :

اوغول راپیاده ببندگی آوردند . ولشگر خراسان خواستند که بیکبارگی حمله کنند و ایشانرااز جای بر دارند ونیست کنند، غازان خان از غایت مرحمت‌جبلی منع فرمود و فرمود این لشگرها تمامت بندگان آبا و اجداد ما اند . بواسطهٔ فضولی چند فتان که بایدو را بپادشاهی برداشتند، چگونه ایشانرا توان کشت . نوروز و دیگر امرا مبالغه می کردند که فرصت راغنیمت می‌بایدشمرد، بانك بریشان زد ، ساکن شدند و چون ارسلان اوغول را گرفته آورده بودند ، عم زادهٔ بورلتای عرضه داشت کچون او شمشیر در روی بندگان دولت کشیده، اگرپادشاه اجازت فرماید من اورا بقتل آورم . پادشاه‌التفات نفرمود وفرمود تاازخزانهٔ خاص قبا وکلاه وکمر وموزه بیاوردند ودرو پوشانیدند و یکی ازاختگان‌خاص برنشاندند . وفرمود تا مجروحان معرکه رامی‌آوردند وبدست مبارك خویش بر جراحات ایشان مرهم نهاد و ایشانرا ادویه بشراب حل کرده می‌داد ، لا جرم حق تعالی بجزای آن عاطفت ومرحمت، اطراف واکناف ممالك رادرقبضه سلطنت‌اونهاد. وبایدو وامراچون دیدند که ایلدار وتوکال که بهادر ترین

«بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست»

همچنین لشگر را دل می‌داد و فرمود که چون مارا با اعدا ملاقات افتد، صفوف معرکه بر کدام هیأت تعبیه کنید و میامن ومیاسر برچه صورت تعیین. وچون اعدا مخذول و مهجور گردند، هریکی از شما سرور ناحیتی وامیر ولایتی شوید وروی بشهزادهٔ عالمیان غازان خان آوردو گفت: شاه عالم رامغموم ومهموم نباید بود وتردد بخاطر راه نداد، چه بنده برفع رایت اولیا وخفض لوای اعدا آماده ومتشمر ست

چه بودت که شد تنگ ازین سان دلت
بپژ مرد نو خسروانی گلت
من امروز کاری کنم بی گمان
که بر نام داران سر آید زمان

ازاین نمط دمدمهٔ گرم فرو خواند تانائرهٔ خشم شاهزاده بآب مواعظ ونصائح فرونشاند بعدازآن شهزاده فرمود تاطبل رحیل که متضمن فتنهٔ عظیم بود فرو کوفتند وامرا رافرمود تا لشگرها را یاسامیشی کنند و بوقارا برسم ایلچی پیش بایدونیز جوابی متضمن سرور وتبجح بوصول وقرب ملاقات بگفت. غازان از نکاتو نهضت فرمود وازسفید رود وسیاه کوه بگذشت. قتلغشاه برمیمنه ایشان بودند منهزم شدند، دانستند که طاقت مقاومت ندارند، ازراه سازکاری وشفاعت درآمدند. ودر میان مصاف گاه برسرپشتهٔ بایدو باامراطغاچار و دولادای وقونچقبال حاضرشدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشانرامخذول ومقهور گردانیده بود، تحشم فرمود. وامرا نوروزو نورین وقتلغ شاه وسوتای دربندگی بودند و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد ویکدیگر را پرسیدند و گفتند می باید که عهدی و میثاقی رود که گزندی بیکدیگر برسانیم. امرای این جانب فریاد بر آوردند که پیشتر کارپادشاهی رامعین باید کرد، بعد ازآن عهدوپیمان. القصه شراب حاضر کردند وبزر محلول درکاسه باز خوردند وآنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند خوردند که اندیشهٔ بد نکنند و گفتند که کارپادشاهی فردا روز مقررشود. وچون روز بآخررسید، هرکس باجای خویش رفتند. ودرآن میانه ایواغلانان خاتون معظمه بولوغان وشیخ هورقاسون وجمعی دیگر از بایدو جدا شده ببندگی پیوستند وچون لشگرهای بغداد وموغان نزدیک آمده بودند، دراثنای آن گفت و شنید، بایدو متعاقب ایلچیانرا باستحضار

ونورین برمیسره وسوتای ومولای راهریك بجای خود نصب فرمود . رایات همایون باشهزادگان سوکا وبورالغی وامیر نوروزدر قلب بایستاد وچون بعد مسافت نزدیك شد بایدو در هشت رود مراغه مقام داشت و لشگر های او بجوانب واطراف متفرق و پراکنده بودند . منهیان و قراولان از استطلاع حوادث، بایدو رااستعلام نمودند که‌شهزاده بادلی پر کین وخشم،بالشگری جرار وامرای‌کامگار نزدیك رسید . بایدو ازحیرت ودهشت سراسیمه ومدهوش ماند درحال بوغدای اختاجی‌رابرسبیل استقبال بفرستاد تا استطلاع احوال خصمان کند وازهر گونه سخنها ازنام وننگ وصلح و جنگ‌تقریر کرد، فائدهٔ نداد. ونمازدیگر که بامداد را مقالات ملاقات بود ، نوروز ازدورتلی‌عالی‌مشاهده کرد. باشارت‌انگشت بشهزاده نمود که اگرفردا پیشتراز وصول سپاه‌یاغی برسرآن تل‌عالی رسیم، هرآینه فتح وظفرمارابودولشگراعدامقهورومکسور شوند وحال‌بعینها همان بود، مگرآنکه شهزاده زودبصلح درآمدوراضی شد - بایدو امرارا که قاصد گیخاتو و بخذلان شهزاده ساعی بودند، استحضارفرمود . چون‌طغاچار وطولادای وقونچقبال وایلچیدای و توکال

ایشان می‌فرستاد ودمبدم امرا با لشگر می‌رسیدند وآخرروز، ایشانراشوکتی‌تمام بادیدآمده بود . ودیگرروز ، هردولشگر برمجادلهٔ یکدیگر تا قربان شیره برفتند ولشگرپادشاه‌بدرهٔ‌تنگ بطول یك فرسنك درآمدند، وبغیر ازیك راه‌نداشت . کوکاتو بهادر باسوار دوهزار بدوانید وسر دره بگرفت وقونچقبال برعقب‌اومی رفت تا مساعدت کند . چون بایدو واقف شد و دانست که بجنك انجامد، ایلچی دوانید تاراه بگشایندومانع‌نشوند وبرآن‌حرکت غضب کرد . بر جمله‌آن شب نزدیك یکدیگر فروآمدند،چنانکه‌ازیك چشمه آب می‌خوردند . وسلاح پوشیده‌آن شب نیاسودند ودیگر روز درشنبهٔ هفتم رجب جمعی مصالحه جویان درمیان‌آمد شد کردند وامرا امثال توقتمیور وسوتای بر آن‌قرار دادند که بارگاهی درمیانه بزنند وتودای خاتون که یورت اونزدیکست ، حاضر شود وطرفین را صلح دهد . درآن حال قنچقبال بیامد وعرضه داشت اگر ظفر غازانراباشد، امیرآقبوقا قصد ماامرا کند، بدان سبب اورا همانروز بیاسا رسانیدند . وبعدازطول‌مقال ، برآن مقرر شد که امرامیان مصاف گاه جمع شوند و

که باهرارهٔ خود بمحافظت طرف شرویاز نامزد بود بعد از استشارات و کنگاج ، باتفاق مصاف را مستعد ونبرد را محتشد شدند وبلشگرهای حاضر صفوف بیاراستند علی الجمله بامداد روزپنجشنبهٔ پنجم رجب سنهٔ اربع وتسعین وستمائه هر دوسپاه بحدود قربان‌شیره بقرب رودخانهٔ قریهٔ شیر کران درمحاذات وموازات یکدیگر آمدند. نوروز در استرکاب شهزادهٔ همایون بسر آن تل نصر برآمدند وفتح‌وفیروزی و نصرت وظفر راتعین کردند. نوروز گفت‌چون‌لشگرهای ایشان جمع نشده‌اند وهنوز متفرق‌اند ، صلاح ما آنست که در مضاربت و محاربت مسارعت نماییم. امیرقتلغشاه بردست‌راست بود و مقابل اوایلدار و توکال وایلچیدای قوشچی ودیگرامرای هزاره . هنوز کورکا در قول نزده بودند که امیر قتلغشاه حمله کرده ایلدار ازاسپ بیفتاد ومکافات سخن بزرگ که گفته بود بیافت و تیری بر چشم تغای آمد نائب او ، و در حال هلاك شد. برجمله درآن کروفر ، دریك لحظه هشتصد سوار جوازنامهٔ فنا یافتند و فوجی‌مجروح ومهزوم گشتند. ارسلان اغول را پیاده ریسمان در گردن کرده بخدمت شهزاده‌آوردند .لشگرهای خراسان

بصواب دید یکدیگر، بآخر رسانند . ازین طرف‌امرانوروزونورین وقتلغ‌شاه‌وتوقتمور رفتند وازطرف بایدو طغاچار وقونچقبال ودولادای بیامدندوتانیم روز گفت و گوی کردند . لشگر بایدو دم‌بدم می‌رسیدند وقوت‌ایشان زیادت می‌شد .امراچون‌چنان دیدند ، بر آنجمله قرار دادند که اوردو - های ارغون‌خان وخاتون معظمه بولوغان واوروك خاتون شهزادهٔ خربنده بادیگر شهزادگان ببندگی‌شهزاده غازان بفرستد واموال وخزانهٔ اوبازسپارند وازآن‌جانب سفیدرودعراق وخراسان‌وقومس‌ومازندران ازآن غازان باشد ویك نیمهٔ ملك فارس باتمامت اینجوهای‌آنجا . چون‌آن معنی دربندگی غازان‌عرضه داشتند، فرمود که طغاچار را نیز بایك تومان قراونه که اینجوی خاص ارغون خان‌اندباز سپارند تابرین موجب قطع کرده مراجعت نمایم بایدو بحضور امرا جواب داد که شهزاده غازان می داند که ارغون خان مرا نیز چون فرزند صلبی میداشت و هر فرزندی‌را درطرفی‌قشلاقی معین‌می‌فرمود ، درصحبت‌امیری وطغاچار با تومان لشگری قراونه همواره دربغداد مصاحب من بوده . اگر بروفق فرمودهٔ

باتفاق قصد حمله کردند. امراء باید و
از مصادمت خصمان بترسیدند، خواستند
که ببهانهٔ صلح واصلاح طلبیدن، شهزاده
و امرا را بریو و فریب مشغول دارند تا
لشگرهای متفرق ایشان جمع شوند، بتضرع
و تخشع مبادرت نمودند. از میان لشگر
بایدو، بقدای اختاجی از قلب بیرون راند
و میان دوصف پیاره شد و زمین بندگی
شهزاده غازان ببوسید و گفت بایدو خان
می فرماید که میان ما قاعدهٔ مواخاة و
اساس موالات و صلت رحم مؤسس است
و تخت و تاج میراث پدر وعم وجد تو و
لشگرها از آن پدر نیکوی ما، پس این
تنازع و تناکر برچیست.

بگیر ای پسر تخت وجای پدر
بجای پدر بهتر آید پسر

و اگر همان طرف خراسان و مازندران
میخواهی، عراق و کرمان و فارس بران
مزید کنیم و اردوهای پدر وعم و خواتین
و اینجوها و حالقات تمامت برای تومقرر
و مفرض داریم، بشرط آنکه ترك جدل و
ولجاج بگوئی وهم براه خود باز گردی
بایدو ازین طرف بدمدمهٔ گرم و زمزمهٔ
نرم، صلح و صلاح می جست و از آن
طرف بتعجیل و سرعت بر عقب چریك و

ارغون خان مقرر فرماید، حاکم باشد.
پادشاه وامرا برآنجمله مقرر کردندو گفتند
مقررهارا بازسپاردتامراجعت نماییم. بایدوو
دولادای رابا آش وشراب ببندگی فرستاد تا
تکشمیشی کرد و کاسه داشت. پادشاه
اشارت فرمود که براه سیاه کوه باز گردیم
بایدو و امرا راضی نشدند، بسبب آنکه
لشگر قراونه آنجا بوده ترسیدند کچون
غازان خان بدان صوب بیرون رود، ایشان
ببندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قائم
شود. و پولاد چینکسانگ را ببندگی
فرستادند که غازان خان بهمان راه که
آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر
خویش قپچاق را باجماعت امرا ببندگی
فرستادتا تکشمیشی کردند وکاسه داشتند
که بایدو می گوید که چون شهزاده
بمبارکی اینجا آمد ومیان ماصلح وموافقت
افتاد، اگر یکدیگررا دمی نادیده جدا
شویم، دورونزدیك را تصورافتد که میان
ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی
باهمدیگر نشسته عهد ملاقات تازه گردانیم.
آنگاه بمبارکی روانه گردد. بدین التماس
چند نوبت امرا سوتای و توقتیمور آمد
شد کردند و بر آن مقرر گشت که درمیان
جانبین و ثاقی بزنند و ایشان هردو با

استدعای عساکر می فرستاد ، امرای شهزاده غازان نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر نوروز چون داهی و گربز بودو برضعف وعجز وانکسار ایشان استطلاع یافته ، بمصالحت ومسالمت راضی نمی‌شد و می گفت مارابا ایشان جز سرجنگ وحرب وروی مصاف ونبرد نیست وشهزاده غازان ازفرط شفقت وشمول عاطفت و مرحمت که درذات مبارك او مفطور بود، فرمود که تمامت این سپاه بندگان آبا و اجداد نکوی ما اند، برای فتنهٔ فضولی چند ، بندگان خود را هلاك کردن پیش خردمندان ستوده نباشد . برجمله ازجانبین در توسط ذات البین بذل المجهود مبذول داشتند، عاقبت بر تصالح و ملاقات قرار افتاد . رعایت احتیاط و دفع سوءِالظن را هرپادشاهی با ده سوار از قلب بیرون آمدند، ازطرف بایدو طغاچار وطولادای وقنچقبال وایلچیدای وازجانب شهزاده‌غازان، نوروز ونورین وقتلغشاه وسوتای دروسط صفوف بررقعهٔ‌میعاد معر که ازاسپان پیاده شدند وآقا واینی یکدیگر را تنگ در کنار گرفتند وشرائطاعزاز ورسوم خدمت تقدیم نمودند . بایدو احوالی که بزبان ایلچیان وپیغام درهرسالی ارسال کرده‌بود، بمواجهه چند کس از خواص حاضر شوندو یکدیگر رابیبنند . و پادشاه آن روز قپچاق اغول رادلداری ونواخت فرموده تشریف پوشانیده و باسب برنشانده باز گردانید و با امرا نوروز و نورین و قتلغ شاه کنگاج کرد، ایشان مصلحت آن جمعیت ندیدند و منجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است . سوتای وتوقتمور را پیش بایدو فرستاد که امروز بقول منجمان مسعود نیست و نیز شبهنگام نزدیکست ، فردا علی الصباح یکدیگر را ببینیم و امرا نوروز وتوقتمور را فرمود که مقام کنند وبامداد پیش بایدو روند وکار ملك بسازند . اوردوها روانه گردانیده وشبانه بعد از آنکه در تمامت خانه ها آتش افروختند ، بمبارکی روانه شد و چنان براند که علی‌الصباح ازسپید رود گذشته بود. وامراءِلشگر که درآنجا بودند بندگی پیوستند وبراه دیه منار بیرون رفته شب رادرزنجان نزول فرمود وروز دیگر ازمسلم کور تموررا پیش بایدو فرستاد که مابجانب دماوند روانه شدیم و امرا نوروز وتوقتمور را آنجا گذاشته می باید که بسخن خود رسیده اوردوها و خواتین را روانه گردانی وملك بموجب مشافهه مقرر داری. وازآنجا بقونقور اولانك

ومشافهه تقریر کرد وپیمان ومیثاق رفت که یکدیگر را قصد نکنند وخلاف نیندیشند ومملکت‌سمت‌موافقت‌ومشارکت دارد . نوروز وقتلغشاه گفتند نخست‌کار پادشاهی تعیین‌باید کرد، بعدازآن تلفیق عهود وتنسیق‌پیمان کجارود. القصه‌بطولها چنانکه راه وآیین مغول است، زربشراب حل کرده درکاسهٔ زرین خوردند . بایدو نوروزرا گفت تونیزبخور، بپاسخ گفت من مسلمانم، بزر وشراب چگونه سوگند خورم، بایدو ازجواب اوبرنجید، اما‌اظهار نکرد . همچنین امرا با یکدیگر عهد و پیمان کردند که یکدیگر رابد نیندیشند وکار پادشاهی روز دیگر دراثنای طوی مقررشود . بایدو بایجاب‌تمامت ملتمسات وعده وزبان داد وآخر روز هریك بخانه های خود مراجعت نمودند . امراءِ بایدو درفکرآن بودند که دراثنای طوی قصد شهزاده غازان کنند، اما هرکرا سعادت الهی همراه باشد ، ازکید ومکردشمنان درامان باشد. بامداد شنبهٔ چهارم رجب‌هر دوسپاه دربرابر یکدیگر تاقربان شیره برفتندوسپاه شهزاده غازان بدرغالهٔ مضیق وگذاری تنگ رسیدند . کوکتای بهادر پسر یلاسون طرقای گورگان باسواری گذشته بکره رود رسید که مغولان آنرا تورکان موران می گویند وکشهر بخشی آنجا ببندگی‌رسید وپیغام بایدو رسید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را تازه گردانیم ودمی‌بمحاورهٔ همدیگرمستأنس شویم . چون شهزاده حرکت فرمود، هر آینه صلاح درآن باشد، اکنون می‌باید که هریك ازمابسخن خود برسیم. پادشاه ابراهیم سکورجی را در صحبت اوباز گردانید وببایدو پیغام‌داد که می‌باید که نوروز و توقتمور و کورتمور کارها بتمام ساخته زودتر باز گردانی . وازآنجا متوجه دماوند گشت وآن‌تابستان‌آنجا یایلامیشی کرد . وچون امرا نوروز وتوقتمور و کورتمور بازآمدندوباید وبساختن مهمات ملك وفرستادن خواتین واوردوها رااعذار نامقبول گفته بود وبسخن خویش نرسیده آن‌معنی مهیج غضب پادشاه گشت وفرمود تاامرا تمامت بالشگرها بعلفخوار روندو چهار پایانرا فربه کنند . وحال نوروز و ایشان چنان بود که چون نزد باید و رسیدند والتماس کردند تایرلیغ درباب ممالك مقرر بدهد واوردوها وخواتین را روانه گرداند، بایدو بواسطهٔ مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشانرا موقوف

دوهزار، چون باد بتاختند که سر راه بگیرند وقنچقبال ودیگر امرا مساعدت ومعاونت می‌نمودند . بایدو خان ازقصدو اندیشهٔ ایشان آگاه شد ودفع ومنع ایشان نموده فرمود که راه بگشایند تا بسلامت بیرون روند .آن روز هردوسپاه برابرهم فرود آمدندوازیك چشمسار آب می‌خوردند اما آن شب ازطرفین جمله درسلاح بودند ولجام اسپان ازدست نگذاشتند. روزدیگر همچنین ازهم متوهم بودند . بامداد روز دوشنبهٔ هفتم رجب شهزاده غازان عزیمت کوچ کرد . چند کرت امرا توقتمور و سوتای آمد شدنمودند، عاقبت برآن قرار افتاد که درمیان هردوصف بارگاهی بزنند دریورت تودای خاتون،وآنجا سخن بآخر رسانند . امرای شهزاده غازان نوروز و نورین وقتلغشاه وتوقتمور حاضر شدند و ازجانب بایدوخان طغاچار وطولادای و قونچقبال ودر مواجههٔ یکدیگر تانیمروز مباحثت ومحادثت و گفت و گوی نمودند بعد ازمجادلهٔ بسیار، قرار برآن افتاد که اوردوهای ارغون خان‌چون بلغان خاتون واروك خاتون وشهزادهٔ خربنده اغول با دیگرشهزادگان بخدمت غازان فرستندتا تمامت اموال وخزائن وممالك عراق و گردانید وقونچقبال ودولادای وایلچیدای را درمقدمه برعقب بفرستاد وخود دیگر روزروانه شد . چهارشنبهٔ نهم رجب ازسپید رود بگذشتند . وآدینهٔ یازدهم رجب کورتیمور برسالت بیامد وامرا تاشرویاز سیاهی می کردند وازآنجا باز گشتند و ببایدو متصل شدند بحدود سجاس، و دوشنبهٔ چهاردهم کوچ کردندتاپشتهٔ شرو-یاز وازآنجا مراجعت نمودند . وبایدوبا امرا کنکاج کرد که‌تدبیر نوروز وتوقتمور چیست، باتفاق گفتند که ایشانرا آسیبی نتوان رسانید، مگرتوکال که بخون‌نوروز سعی می کرد و گفت پناه واستظهارغازان نوروزاست، کشتن اولازم باشد.وطغارچارو دیگرامرابواسطهٔ خویشی ودوستی رخصت نمی‌دادند وتوکال بدان‌رنجش برگشت و باولایت گرجستان رفت که خانهٔ اوبود،تا واقعهٔ بایدوبازنیامد.وچون‌طغاچار بواسطهٔ مضادتی که توداجوبا او می‌ورزید ازدولت بایدو نفور گشته بود ونیز صدرالدین بسبب آنکه اورا وزارت میسر نمی‌شد او را برآن معنی تحریض می کرد، بانوروز زبان درباب تقویت‌کار غازان یکی کرده بود . نوروز راتعلیم داد تاآنجا با ایشان اظهار فوافقت کند و با ایشان عهد گونهٔ

خراسان وقومس و مازندران ویك نیمه از ملك فارس با تمامت اینجوها بسپارند و طغاچار باتومان قراوناس که اینجوی خاص ارغون خان بوده ، هم باز سپارند . بایدو گفت شهزاده معلوم دارد که اباقاخان مرا چون فرزند صلبی عزیز ومکرم می‌داشت و باتومان قراوناس و طغاچار بجانب بغداد علفخوار وقشلامشی فرمود . اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن برمن مقرر فرماید، حاکم است تا باقی چیزها باز سپارند و شهزاده بفراغ خاطر بملك خود انصراف و انعطاف نماید . طولادای باآش وشراب بخدمت غازان آمد وکاسه گرفت وشرف تکشمشی یافت ،اورادلداری ونواخت نموده اجازت انصراف داد . ودرین روزقونچقبال ببایدوخان عرضه داشت که امیر آقبوقا بکند وبعد ازآن ترتیب او کرد و برآن مقرر گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهد شد که غازان رابسته بفرستد وبدان سبب اجازت مراجعت یافت وبسیورغامیشی بسیار مخصوص گشت . و امارت یزد از قبل بایدو بپسرش سلطان شاه مفوض شد و بده هزار دینار براة جهت او بر یزد نوشتند . و سه شنبهٔ پانزدهم رجب سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه نوروز وتوقتمورو دیگر ایلچیان را باز گردانیدند ودیگر روز ایلچیدای که برعقب غازان رفته بود بازآمد و بایدو عنانرا معطوف گردانیده برصوب سوغورلوق روانه شدوشنبهٔ نوزدهم رجب بیورت بزرك سوغورلوق فرود آمد والسلام .

مقید و محبوس است . اگرخصم را نصرة وظفر باشد ، او در قصد خون ماسعی بلیغ نماید. آقبوقا را بیاسا رسانیدند ، بسبب تنازع ومضادت ومخالفت که از جانبین قائم بود. واز ایو اغلانان بلغان خاتون ،شیخ هرقاسون وغیره از بایدو بر گشته بغازان خان پیوستند . درین شب لشگرهای بسیار ازجانب بغداد وموغان برسیدند وبایدو رابوصول ایشان قوت و شوکت زیادت شد، پوستین پیمان ومیثاق باز گردانید .امرای بایدو گفتند چون فرصت دست داد ، دشمن را بافسون ونیرنگ ازپای حیوة بر باید گرفت واهمال وتأخیروامهال وتراخی جائز نشمرد که : الفرص تمر، مرالسحاب. ازین بهتر، فرصت دست نخواهد داد. بایدو ایشانرا اجازت نداد و گفت بایام سابق سلسلهٔ وداد منتظم بود واز جانبین حقوق

قديم مؤكد ، چگونه خيانت روا باشد ، فكيف كه بتجديد عهد مى رفته است ومغلظه خورده شود . امرا ازحديثاو برنجيدند ، على الخصوص امير توكال از وبر گشت وبايورت گرجستان كه خانهٔ قديم او بود معاودت نمود ومن بعد بايدو را ديگر نديد. وهمچنين گروهى زانو زدند كه كسان ايشان بردست لشكر شهزاده كشته شده بودندو بانتقام خون ايشان قصاص طلبيدند ،بايدوخان ملتفت سخن ايشان نشد . وشهزاده غازان چون ازوصول چريك بغداد آگاه شد ، برصوب سياه كوه وسفيد رود وسغورلق عزيمت انصراف مصمم فرمود. بايدو وامراى اواز عزيمت نهضت اومضطرب شدند ،بسبب آنكه خانه هاى قراونه برممر طريق بود و درآنجاخزائن موفور ، معد وموجود. گفتند اگر قراونه بوى پيوندند و خزانه بردارد، دست شهزاده قوى شود وآنگاه تدارك وتلافى ممكن نگردد. امير پولاد چينكسانك رابفرستادند و پيغام دادند كه شهزاده بهمان راه كه آمد ، باز گردد .آن شب بقربان شيره فرود آمدند . بامداد بايدو پسرخود قپچاق را باجماعتى امرا ببندگى حضرت فرستاد ، با آش و ترغو تا كاسه گرفت و تكشمشى كرد و عرضه داشت كه پدرم بايدو مى گويد كه چون ميان ما صلح شد و غبارنفار وحشت از چهرها بر خاست ، اگر يكديگر رانديده شهزاده باز گردد، هرآينه ازوقيعت حساد ومكيدت اضداد سليم نمانيم وباراجيف در افواه افتد كه هنوز آثار كدورت وغباروحشت باقيست . توقع چنانست كه يك روز از صباح تارواح ، اقداح افراح دائر و سائر باشد تا آوازهٔ اتفاق و اجتماع ما بدور ونزديك و ترك و تازيك برسد ،آنگاه بمبارکى روانه شود، باجابت مقرون نگشت قپچاق خائب باز گشت . امرا نورين و قتلغشاه و بعضى ديگر بكاسهٔ زرين بررسم مغول سوگند خوردند ونوروز وبورالغى و مولاى با امرا بقرآن مجيد، كه بايكديگر متفق باشند و يكديگر نينديشند. درين اثنا نوروز شهزاده غازان را گفت بنده راالتماسى است.اگر شرف اجازت يابد ، عرضه دارد . بعد از استجازت گفت اگرپادشاه مسلمان شود،بيكبار مسلمانان بدعا و ثناى دولت مشغول گردند و مددو نصرت واجب دانند غازان دست ايجاب و قبول بر سينهٔ بى كينه نهاد و مأمول اوباجابت مقرون گردانيد . شرط كرد كه چون ازين ورطهٔ هائل فراغى روى نمايد ، اين ملتمس تمام كند .نوروز از قبترقاى خود

پارهٔ لعل ممسوح آبدار باطراوت بوزن ده مثقال بیرون آورد وزانوزد و گفت اگر چه
قراجورا حد نباشد که باروق بیلك دهد، اما ازروی کرم ذاتی ولطف جبلی این لعل
برسبیل بیلك ونشان پیش بندگان حضرت باشد. تاوقت آن رسیدن، غازان آن لعل
پاره رابیکی ازایناقان حضرت سپرد. وچند کرت امرا میان فریقین تردد نمودند. برآن
مقرر شد که درمیانهٔ لشگر خرگاهی بزنند وآنجا یکدیگر رابینند. شهزاده باامرا
مشاورت نمود، نوروز وامرا مصلحت ملاقات ندیدند وازغائلهٔ مکر وغدر هراسان بودند
باز توقتیمور وسوتای را فرستادند که امروز بنظر منجمان روزی نحس است، فردا
علی الصباح بیکجا ملاقات والتقا افتد. وشهزاده غازان را رأی برآن قرار گرفت که
بمقدمهٔ سپاه روانه شود وازسفید رود گذشته مقام کند. شبهنگام روز سه شنبهٔ هشتم رجب
مستترکب شد و فرارا مرتکب، چون تیر ازشست بتعجیل براند. بامدادرا ازسفید رود
گذشته متوجه سیاه کوه شده بود. و ازامرا نوروزو پسربوقا یارغوجی را هم آنجا بگذاشت
تا یرلیغ ممالك فارس وعراق بستانند و اردوهای خواتین عم و پدربا سپاه خاصهٔ ابقاخان
و ارغون خان کوچ کنند. و مقصود کلی آنکه، برمحتویات ضمائر ومستورات سرائر
خصمان وقوف یابند وبرعقب بیایند. ایشانرا موقوف کردند وتکاجال از بایدو گریخته
بقریهٔ منارازمضافات زنجان بشرف بندگی رسید. روزدیگر شهزاده غازان بمرحلهٔ مسلم
فرود آمد واز آنجا ارکتمورا برسالت پیش بایدو فرستاد، مضمون پیغام آنکه: نوروز
و توقتیمورا ازبرای مواعدی که تقبل وتکفل رفته بود آنجا گذاشته‌ایم، باید که بسخن
خود برسد ووعده وفا کند وایشانرا بزودی با اوردوهای خواتین ویرلیغ تملیك ممالك
عراق و فارس وحصول جملهٔ آمال روانه کند. وچون غازان کوچ کرد، امرای بایدو
قنچقبال و ایلچیدای وطولادای باپنج هزار مرد بر اثرمی‌رفتند و سیاهی می کرد تاخصم
ایمن نشود واز تاختن نیارامد. شهزاده نیزراند. چون از قنغراولانك بگذشت و بکره
رودرسید که‌مغول آنرا ترکان موران گویند، کشمر بخشی ازپیش‌بایدو برسید. پیغام داد
که می‌خواستیم که بشرف خدمت مستسعد شویم، این چون دیگر آرزوها درحیز توقف
بماند اماایشان حاکمند، هماناصلاح درآن بوده‌باشد. اکنون باید که هریك بسخن خود

برسیم. شهزاده اورا باصحبت ابراهیم سکورجی باز گردانید و پیغام داد که باید که امرا زودی با حصول مطالب و وصول مآرب باز گرداند. وازینجا بسرعت تمام روانه گشته بپای دماوند راندو آنجا منتظر جواب بایدو بنشست وموسم یایلاق در آن حدود گذرانید.

حکایت احوالی که میان بایدو و نوروز حادث شد

بعد از نهضت شهزاده غازان خان، امیر نوروز و توقتمور را یکهفته درقیدتو کیل و تنکیل معذب داشتند و تهدید ووعید وتشدید وتخویف می‌نمودند، بقتل وضرب وشتم وسب، ونوروز در سؤال وجواب، تحاشی ومحابا نمی کرد وازسر صولت وشوکت جوابهای سخت میگفت. امرابکار اوفروماندند، لگزی برادرش را که‌ازجملهٔ ارکان‌دولت بایدوخان بود واسطه ساختند تامیان بایدو ونوروز مهاونه و مصالحه کند چه قرار مملکت والوس خود درموافقت نوروز دانستند، که‌برالماس جزاسرب کار گر نیاید. لگزی نوروزرابمواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر بموافقت و مصادقت بایدو ترغیب و تهییج نمود وبرنقض عهد شهزاده تحریض. نوروز گفت ای برادر بعداز عصیان وطغیان قدیم سه ماهست که‌درحدود شپورغان با غازان یمین مغلظه بحلال وحرام خورده‌ام که من بعد تا جان درتن‌بود، باا و بهیچ وجه خلاف نکنم وعناد ولجاج نورزم و با دوستان اودوست و با دشمنان او دشمن باشم، بکدامین رخصت‌نقض عهد و خلاف میثاق کنم. می‌خواهی که دردنیا ملوم ومذموم وبآخرت مأخوذ ومعاتب گردم. وسلسلهٔ محبت ومودت بولاوهوای غازان‌خان نه چنان استمرار دوام واستقرار نظام‌یافته است که تاانقضاءِ عمر وانقراض حیوة انصرام وانفصام پذیرد، چه‌امروز خان باستحقاق و پادشاه علی‌الاطلاق‌اوست. بهرچه فرماید انقیادواذعان او ازلوازم دانم وشاه‌وخان نوروز بحقیقت اوست، بادیگران کارندارم. لگزی گفت ای برادر تاتوبرین عقیدت وطریقت مصر باشی، ازین‌جماعت بجان خلاص میسر نخواهد بود نوروز گفت رضینا بقضاءِ اللّٰه‌وقدره. زمانه چه‌نقش کرد که نسترد و کرازاد که‌نمرد. اگر حق‌سبحانه‌وتعالی اجل من اینجا برین وجه تقدیر کرده باشد، ردوصرف آن کرا مسلم وممکن بود واگر قضا نکرده‌است، ارصد هزارخصم غالب مستولی نیندیشم. امراءِ بایدو

یکسر حاضر شدند و گوی کلام بچوگان بیان درمیدان مقالت انداختند تادل نوروز باستمالت وخوشی والفت جذب وسلب کنند. نوروز درجواب وسؤال چالاك‌تر از آن بود که‌ازخصمان فروماند. بی دهشت وخشیت عنان سخن فرو گذاشت و خصمانرا بادپای‌انگاشت. تقریر ایشان باددرانبان و سبد درآب می‌پنداشت. امرادرکاراو فروماندند وبایکدیگرمی گفتند

سوار جهان پور دستان سام ... ببازی سر اندر نیارد بدام

نوروزچون برمحتویات ضمائر ومستورات سرائرخصمان تمام آگاهی یافت،درخفیه با طغاچارمیثاق بست که بمساعدت ومعاونت یکدیگرایوان دولت بایدو رامنهدم واساس ترکیبش منعدم گردانند وصلاح خوددرحیلت وتزویردید ودرمسامحت. وموافقت‌وامرا بسبب تسلیت و دلجوئی طغاچار، باتفاق درخلاص نوروزسعی وجهد نمودند مگرقونچقبال که اوجزبدمار وبوار نوروزرخصت نمی‌داد وبایدورا می گفت دشمن بدست‌آمده است اورا بکش وفرصت از دست مده ونوروز چون خلاص ونجات خود درمکر وحیلت و چاپلوسی و خدیعت می دانست، با امراتملق وتبصبص آغاز نهاد وریو و فریب را کار فرمود که بهرچه بایدوخان فرماید بنده مطیع ومنقادست. بایدوخان او را بخلوت حاضر کرد وبرمردی و مردانگی او بسیارستایش نمود و گفت منظر توبهی تر ازمخبر یافتم‌ودیده بیش‌ازشنیده،مردی ودل‌آوری وسطوت وبهادری‌تومعلوم‌شد. حقوق ممالحت وثبات‌قدم ومردی وفتوت‌ومروت‌همین باشد.

که شاهی بدان پادشا در خورد ... که او بندگانرا چنین پرورد
کسی‌را که باشد ورا چون تو پشت ... شود ایمن از روزگار درشت

واکنون‌اگرچنانکه ازدست من‌خلاص‌می‌جوئی، بامن‌عهد وپیمان تازه کن که‌غازانرا گرفته بمن‌سپاری‌وسوگند مغلظه‌یاد کن که‌خلاف عهدومیثاق نکنی. نوروز بی‌ترددودهشت بموجب حکم: الضرورات تبیح المحذورات، بغلاظ‌ایمان‌وشداد‌پیمان تمسك‌نمود که‌غازانرادست بسته بسپاردبایدوخان بیچاره بفریب‌وحیلت اوفریفته‌شد. اوراسیورغامشی کردو بمبلغ‌هزاردینار برات بر مال یزد نوشت و امارت شهریزد بپسر نوروز که از سلطان نسب خاتون بنت اتابك علاءالدین و الدوله ابن‌اتابك محمودشاه بود. سلطان شاه نام تفویض کرد و روز سه شنبهٔ پانزدهم رجب سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه نوروز و توقتمور اجازت یافته روانه

شدند. نوروزمر کوب با بادصبا همعنان کرد وچون تیراز کمان و برق‌از آسمان بجست و بچهار شبانروز از حدود مراغه بفیروز کوه دماوند راند ودربیست وهفتم رجب ببند گی شهزاده غازان رسید وشرف تکشمشی یافته احوالی که عارض وسانح گشته‌بود، کماینبغی ایراد کرد و تقریر کرد که با ایشان جز مدارا و مواساة چارهٔ دیگرنبود تا بدولت شاه جهان جان شیرین از چنگال شیرعرین خلاص دادم. شهزاده پرسید که از جمله امراءِ بایدو اعقل واکمل وداهی کرایافتی، گفت قونچقبال راکه بقصد خون من‌ساعی ومجد بودوصورت این‌قضیه‌شبیه قصهٔ‌بومان وزاغ‌است درکلیله ودمنه. نوروز تصدیق یمین‌راغازانی مسین‌بسته پیش بایدو فرستاد، بایدو و امراازین چریك‌لطیف وسخرهٔ نادر ظریف‌تعجب نمودند، اماکار از دست وتیر ازشست رفته‌بود. امرا با بایدو می گفتند

هزبری کـه آورده بودی بدام
رها کردی از دام وشدکارخام

از اطلاق‌نوروز پشیمان شده بود اما فائده نداشت. گفته‌اند هر که بر دشمن ظفر یافت و انتهاز فرصت فائت گرداند، بازهر گز برآن قادر نشود و ندامت و غرامت سود ندارد و هر که عدورا تنها وضعیف یافت وخودرا ازبلای....

حکایت منشرح شدن سینهٔ مبارك پادشاه‌اسلام غازان خان بنورایمان واسلام آوردن اووامرا بحضورشیخ زاده صدرالدین حموی جوینی دام برکته

چون ایزد تعالی درازل‌آزال خواسته باشد که بندهٔ راسعیدآفریند واورا بانواع تأییدمخصوص گرداند،هنگام‌امتزاج مواد مزاج او، قابلیت سعادت درطینت وجبلت اومخمر ومر کوز گرداند ولفظ گهر بار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح و برهانـی لائح است که: السعید من سعد فی بطن امه، وبعد از آن مربی عنایت ربانی اورا درمهد تربیت بدست عنایت می‌پروراند وبرسبیل تدریج

....بودندودرآن ثابت‌وراسخ شده،لکن چون بدین‌اسلام درآمد وملت نبوی ودین‌حنفی را بگـوش هوش وسمع رضااصغا فرمود و در سکینهٔ سینه استقرارداد، دراخلاص از اویس‌وسلمان‌صادقترشد. بدین‌شادی‌وفرح وسروریکچند بطوی وجشن مشغول‌بودند وتمـامت امم از ترك وعجم درم ودینـارو نفائس جواهروغرائب نفائس ازسرصدق و اعتقاد برتخت مبارك نثار می کردند و می گفت

مال وحال وسال وفال واصل ونسل وتخت وبخت
بادت اندر پادشاهی بر قرار و بردوام
مال وافر، حال نیکو، فال فرخ، سال سعد
اصل راسی نسل باقی تخت عالی بخت رام
وامرا ونوینان وائمه ومشایخ ایستاده
وخیلان تاتار از اطراف ونواحی وبوادی و
ضواحی از کافر و کافره، ازهفت ساله تا
هفتاد ساله از سر رغبت واختیار فوج (فوج)
بتبعیت پادشاه اسلام باعتقاد درست از
شائبهٔ کدورت وریا مصفی، بدین اسلام در
آمدند وبتشریف هدایت نور ایمان مشرف
گشتند که ناتج صور توالد وتناسل مؤمن
ومؤمنه باشند. اعتقاد موحدان در اعجاز ملت
احمدی واظهار دین محمدی علیه الصلوة و
السلم ممهد تر وصدق اخلاص مؤمنان مؤکد
تر شد. در آن روز جماعت ائمه ومشایخ و
سادات را ادرارات وانعامات مرسوم و
وظائف فرمود ونذور وصدقات درحق فقرا
ومساکین مبذول وبمشاهد اولیا ومزارات
ابدال روی آورد وبتضرع وابتهال ازحضرت
ذوالجلال قوت انتقام اعدا ودفع حساد
می‌خواست وخانقاه ومشاهد انشا فرمودو
بدین بشارت مسرعان وپیکانرا باطراف و
ارجا وانحاءِ ممالك دوانید وحلاوت این

بمدارج کمال می‌رساند وبمرور شهور بنظر
درحقائق اموراورا ارشاد می کند تا تأمل
در احوال صورو معانی کرده بر حقیقت و
بطلان هرچیزی اطلاع یابد وبواسطهٔ آن
تدبر وتفکر، آثار سعادت ازقوت بفعل رسد
و آنچه مقتضی سر حکمت الهی در ضمن
ارادت آن سعادت باشد، بروفق نص: وکان
امر الله قدراً مقدوراً بظهور پیوندد وبحکم
این مقدمات چون عنایت ذوالجلالی و
مشیت لایزالی چنان اقتضا کرد که وهنی
وفتوری که بتقلب شهور واعوام وتعاقب
لیالی وایام باطراف ملت اسلام راه یافته
بود بردست یکی ازخواص عباد که متولی
سلطنت امصار وبلاد باشد متدارك شود، ذات
ملك صفات غازان خان را مستعد فیض
انوار هدایت والهام ربانی گردانید وچون
دراوائل سن طفولیت نزد جد بزرگوار
خویش اباقاخان می‌بودواومائل براه وشیوهٔ
بجشیان ومعتقد معتقدات ایشان، اورابیك
دوبخشی بزرگ سپرد وفرمود تادر تعلیم
وتحریض او براقتباس مراسم طریقهٔ ایشان
مبالغت تمام نمایند وایشان همواره ملازم
می‌بودند ودائماً بر ترغیب وتحریض اودر
آن معتقد، مداوست می‌نمودند واواز غایت
کیاست ودها وفطانت وذهن وذکا، باندك

شادمانی که اصل زندگانی وثمرهٔ کامرانی جاودانیست، بمذاق ساکنان آفاق رسانیدند ازاطراف عراق وخراسان اهل دل و مشایخ وائمه روی ببندگی حضرت آوردند ماه رمضان رکن صیام رابجای اصنام نفاذی نمود وهرشب خلائق بسیار ازتازیك وترك اقطار وامصار بربساط سماط اوافطار می‌کردند. عروهٔ حبل متین دین که انقصام وانصرام یافته‌بود، بازتربیت وتقویت یافت نیتش برتأسیس قواعد دین وتمهید مبانی یقین وتقویت اساس شرع ورعایت قوانین اصل وفرع مقصور گشت وهمتش برلزوم طریق ورع ونهمتش برعفت وتقوی باعث بود. ایزد سبحانه وتعالی وجود همایون پادشاه اسلام غازان خان درطوفان طوارق وحدثان کفیل مصالح ومناجح بندگان و سبب امن وامان عالمیان کرد تا هزاران نفوس پاك را ازآسیب شکنجه ونهیب سرپنجهٔ تاتار کفارمصون گردانید تالاجرم صیت ایام معدلتش وشمعهٔ بازار مکرمتش طنین‌آذان جهان شد. علی‌الجمله بعد از آن ملوك وسلاطین‌اسلام رابموجب نص:و اولی الامرمنکم، طاعت اوواجب ولازم شد

زمانی‌برعجر وبجرآن طریقه اطلاع‌یافت وبرغوامض ودقائق اقوال وافعال آن‌طائفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که بشیوهٔ بخشی گری عظیم ماهر شد لیکن ازتأثیر عنایت ازلی‌بفکر ثاقب ورأی‌صائب در اسرار بت پرستی نظر می کرد ودر حقیقت ادیان وملل تأمل می‌نمود واز فیضان الهام، اشعهٔ انوار دین محمدی بر ضمیر منیرش ساطع ولامع گشت ودر خاطرعاطرش میلان باین ملت حق ظاهر می‌شد وبنابر تمکن وتثبت برآن طریقه استمرار می‌نمود ودرآن باب متمکن وثابت قدم می‌بود ودر خبوشان خراسان بجهت‌غلودرآن‌شیوه بتخانه‌های‌عالی‌ساخت واداءِ واجبات ایشان بروجهی می کرد که‌تمامت بخشیان‌وراهبان‌ازآن ریاضیات ومشقات متعجب ماندند ومع‌هذا درتفتیش اسرار حق وتحقیق راه صواب مجد عظیم بود، تا درآن وقت که با باید ومجتمع شدندوامراءِ حاضر عهدوپیمان می کردند، مسلمانان

بقرآن سوگند می خوردند و مغولان بـزز. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را بایمان خویش قوی گرداند، چه شود

فرمود که روزگاریست که این اندیشه در خاطرست. نوروز یکپارهٔ لعل ممسوح بغایت بی نظیر بیرون آورد وزانو زد و گفت هر چند قراجورا راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را بلك دهند، پادشاه بنده نوازی فرماید و این بلك را نگاه دارد تاهنگام وصول بنده ببندگی. وبعدازآن چون نوروز ودیگرامرا ازپیش بایدو کارناساخته بازآمدند، پادشاه برآشفت ودرباب تدارك اوفکری می‌فرمود. نوروزآن قضیه را بازعرضه داشت. وشیخ زادهٔ بزرگوار صدرالدین ابراهیم‌بن قطب الاولیا شیخ سعدالدین حموی اعزه‌الله وقدس نفسه حاضربود وبیشتراوقات‌ملازم پادشاه. پیوسته‌ازوی استکشاف حال دین اسلام می‌نمود ودقائق وحقائق آن، سؤال و بحث می کرد وبحکم فمن یردالله یهدیه یشرح صدره للاسلام، نزول سکینه درسینهٔ مبارکش سطوع انوار ایمان‌را درضمیر قوت‌می‌داد وامداد هدایت بروی استیلا می‌آورد و گفت حقیقت آنکه اسلام دینی بغایت متین ومبین است وبرجمیع قواعد دینی و دنیاوی محتوی. ومعجزات رسول علیه‌الصلوة و السلام عظیم دلاویزوباهر وعلامات صحت‌آن برصفحات روزگار واضح وظاهروبی‌شبهت مداومت و مواظبت براداءِ فرائض وواجبات ونوافل و مندوبات آن بحق موصل‌باشد واما عبادت اصنام محض بی کفایت است واز عقل ودانش بغایت دورواز صاحب رای و کفایت سرپیش جماد برزمین نهادن محض جهالت وحماقت باشد و پیش آدمی نیز که خداوند روح و عقل است هم بنظر عقل مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهد و از روی صدق، صورت بت لائق آستانهٔ دراست تامردم برآن می گذرند وپی‌سپرمی کنند ونیزاتفاق عموم‌خلق برمسلمانی وانکار بت‌پرستی مجازی نیست. برجمله غازان خان دراوائل شعبان سنهٔ اربع وتسعین وستمائه بحضورشیخ زادهٔ بزرك صدرالدین ابراهیم‌حموی، باتمامت امرا کلمهٔ توحید گفت وجمله مسلمان شدند ودر آن ماه طویها کردند و بعبادت اشتغال نمودند وجماعت سادات و ائمه ومشایخ رانواخت فرمود وادرارات وصدقات داد ودر باب عمارت مساجد ومدارس و خانقهات وابواب البراحکام بمغالغت اصدارفرمود وچون ماه رمضان‌درآمد، باجمعی‌ائمه ومشایخ بطاعت وعبادت مشغول شد. وبرکافهٔ عقلا پوشیده نیست که‌اسلام وایمان پادشاه

اسلام غازان خان از سرصدق واخلاص بود واز شوائب ریا ورعونت مبرا ومصفا ، چه با وجود عظمت وشوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان روائی،اجبار والزام متصور نباشد وبا عدم احتیاج وفرط استغنا ، ریا ومرا ممکن نه.

حکایت آمدن شیخ محمود برسالت از پیش بایدو خان ومیلان امرا بجانب غازان خان باز نمودن

امیر طغاچار بسبب آنکه تداجو با اوبقوت واستظهار بایدو مخالفت و منازعت می کرد، ازدولت بایدو ملول و نفور شده بودوصدر چاوی همچنین بجهت وزارت ومضادت جمال‌الدین دستجردانی مهجور وذلول گشته، طغاچار رابرمخالفت ومنازعت بایدو می‌انگیخت. این‌موجبات بنای فتنه و بلغاق نهادند. خواستند که کسی را برسبیل جاسوسی بخدمت غازان فرستند واظهار مطاوعت و متابعت کنند شیخ محمود دینوری راکه شیخ المشایخ موسوم گشته بود واو از منتمیان بلغان خاتون بود وار کتیمور برای نقل تحویل بلغان خاتون ازاردوی غازان آمده وبایدو تعلل ومطل می‌نمود که حالا صمیم زمستانست، تا بهار درنگ باید نمود و ار کتیمور باین درنگ راضی نمی‌شد ودر روانه گردانیدن بلغان خاتون تعجیل می‌نمود. صدرالدین، بلغان‌خاتون را می‌

حکایت توجه‌رایات همایون پادشاه اسلام بجانب بایدو نوبت دوم و گریختن بایدو وایل شدن امراء او

بعدازآنکه غازان‌خان‌کلمهٔ توحید گفت وجمهور امرابااتفاق موافقت او کرده مسلمان شدند وبعبادت مشغول گشتند ایلچیان بایدو قتلغشاه نام وشیخ المشایخ محمود برسیدند واز هر گونه سخنهای غث وسمین‌ایراد کردندوشیخ محمودفرصت جسته سخن‌امرائی که پیش‌بایدو می‌بودند وباغازان خان یکدل، عرضه داشت وپیغام هریك بگذاردودرباب‌جواب‌التون تمغاها بستد وسوم روز ایشانرا اجازت انصراف فرمودند. شیخ محمودچون بازآمد والتون تمغاها بدان جماعت رسانید، بیکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند ودر اخلاص بااومتفق‌الکلمه شدند .چون صدر-الدین‌زنجانی بواسطهٔ آنکه وزارت‌بجمال-الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایدو تمتعی نداشت وطغاچار را بر شیوهٔ مخالفت ومضادت تحریض میکرد، ازمکاید اواندیشناك بودند. اورا سیورغامیشی تمام

آموخت که بدین بهانه شیخ محمود باسم رسالت برود وتمهید عذر کند ودر خفیه اظهار ایلی ایشان نماید و بسبب اصلاح جانبین، آتش فتنه ووحشت بنشاند، چه شیخ محمود مقرب حضرت ارغون خان بوده و مردی مقبول القول، اورا بدین مهم نصب کردند و بحکم نص حدیث ارسل حکیماً ولاتوصه، امرا طغاچار وچوبان و قورمشی وبوغدای ایداجی وایوا غلانان باظهار ایلی خود پیغامهای بشارت انگیز فرستادند وروز یکشنبهٔ هجدهم شعبان سنهٔ اربع وتسعین وستمائه قونچقبال بخانهٔ طولادای تکشمشی کرد ویولقتلغ دختر بایدو را بستد وشیخ محمود را بانو کری قتلغشاه نام برسالت روانه کردند وبدماوند باردوی شهزاده غازان رسیدند. شیخ بحضور قتلغشاه ظاهراً پیغام خواتین ادا کرد وبنام امرا بخفیه ونهان ایراد وبرای استمالت دلها واستعطاف وحشتها فصلی مشبع منیع راند که بحمدالله ومنه میان شما صداقت ومرتبهٔ آقاوانیی ثابت وراسخ است وبایدو خان فرماید که مرا در اجلاس خانیت مبالغت واکراه نمودند ومرا با غازان در تخت وتاج وخانیت مضایقت ومناقشت نیست

که شایستهٔ گاه وتاج پدر
نباشد بگیتی کسی جز پسر

فرموده ویرلیغ وپایزه داده بحکومت ممالك روم نامزد کردند. چون روانه شد ازحدود هشترود، خانه ومتعلقان رابا امیر یاغلاقو که در صحبت او میرفت، بجانب تبریز فرستاد وخویشتن جریده ببهانهٔ آنکه قرض خواهد، متوجه سراو شد وازآن راه در جیلان رفت واز سوغورلوق هنگام عزیمت توجه بجانب روم، منگلی را که غلام قدیم ومحرم اسرار اوبود باعلام آن اندیشه بقزوین نزدبرادر خود قطب الدین فرستاد واونیز ازشهر بیرون رفته متوجه جیلان شد وببرادر پیوست وباتفاق بندگی پادشاه اسلام غازان خان رفتند وبفیروز کوه بشرف خاکبوس اعلی پیوستند و بحضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود، سخنهای مرغوب اززبان طغاچار ایراد کردند. چون نوروز لشگرها را یاسامیشی کرده بود ومرتب گردانیده فرمان شدتا تمامت لشگرها جمع شوند وآن احوال درماه شوال بود. دیگر بار قتلغشاه رابسخنان مموه باز فرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا اورا برهنه کردند وبزخم چوب وچماق صورت احوال ازوی تفحص فرمود. اوتمامت احوال

وشیخ محمود از آنجا که بایدو تربیت نصاری وجاثلیق وقسیس ورهابین می کرد بشهزاده غازان برای مسلمانی میلان تمام می نمود، پیغام فرستاد که سر سخنی دارم ومی خواهم که بخلوت عرض کنم. غازان فرمان داد تا نوکر او قتلغشاه رادوستی برسم ضیافت بخانه دعوت کرده وغازان رفت وتقریر کرد که بایدو درخور تاج وتخت ولائق خانی وشاهی نیست چه یمن وتأیید ورأی وتدبیر ندارد. تمامت امرا ونوینان ولشکریان بایدو خواستار وهواخواه این حضرتند، مگر قونچقبال و توکال وطولادای ایداجی و ایلچیدای که بسبب عثرات وزلات خود ترسان وهراسان اند. اگر رایات عالیه ازینجا درجنبش آید تمامت الوس وتخت باسرها میسر ومسلم شود

تو باشی ... مراو راشهی
بخاصه که نوروز باشد رهی

امرا و مقربان دولت غازان خان او راستایش کردند که در حق گذاری ارغون خان ونصرة شهزاده حقوق انعامات و اکرامات اباقا خان می گذارد اما در انعطاف باخانه باید که از متجددات احوال وتقلبات حوادث ووقائع، بوساطت پیغام منهیان روز بروز اعلام می کند ودیگر امرا که محل اعتماد اسرار باشند، بهواو بایدو وامراء او ولشگر اوو اندیشهٔ عزم ایشان بعجر وبجر تقریر کرد و گفت مرا فرستاده‌اند تاباز دانم که شما را عزیمت آن طرف هست یانه. آنگاه فرمان شد تا او را مقید گردانیده درقلعهٔ استونا بند هبلرود محبوس کردند وروز آدینهٔ منتصف شوال رایات همایون بمبارکی بجانب ری توجه فرمودند ودر مقدمه امرا نوروز و قتلغشاه روانه شدند ونوروز چنانکه معتاد اوبود، آوازهٔ کثرت لشگری انداخت چون پادشاه اسلام بهبلرود رسید، امیر چوبان وقورمشی گورگان پسر علیناق از بایدو گریخته بشرف بندگی پیوستند. پادشاه اسلام را وصول ایشان بغایت خوش آمد وبفال میمون داشت وایشانرا سیورغامیشی ها فرمود وقبا و کلاه و کمر مرصع داد وازآنجا حرکت فرمود. برود خانهٔ قوهه نزول فرمود وروزی چند مقام کرده و امرا چوبان وقورمشی عرضه داشتند که اگر پادشاه مارا سیور غامیشی فرماید، بکوچ دادن مشغول باشیم و بمنغلای با امراءِ بزرگ نوروز وقتلغشاه اتفاق کنیم. پادشاه ایشانرا اجازت فرمود وبامرا پیوستند و بعد ازآن پادشاه اسلام غازان خان، بولغان خراسان را آنجا گذاشت وبرعقب امرا

ولای این حضرت دعوت کند تا حقوق تازه ولواحق ایادی بسوابق پیوندد و نصرة دین اسلام کرده باشی که بر مسلمان فرض است و بمکافات این خدمت شایسته چون شهزاده را تخت و تاج موروث و مکتسب مسخر شود، درحضرت هیچ کس ازتو اناق تر نباشد. شیخ محمود متکفل و متقبل شد ونوروز اندیشید که فتح الباب شهزاده جز باقدام وشطارت واقحام وخطارت وریو وفریب وحیلت وخداع میسر نخواهد شد. ایلچیان بایدو را فریبی داد وحیلتی اندیشید وبامغولی مواضعه ومواطا کرد که ازناگاه ببارگاه درآید، باغبار وغثای سفر برسروروی، که گویا همان دم رسیده است وعرض دارد که ایوکان اغول باسی هزار جنگی ازجیحون عبره کرد وحوالی هراة را یورت مخیم ساخت وبنده را برسالت بخدمت غازان فرستاد که بر سبیل ایلی درآمدم. اگرچنانکه شهزاده را بلشکر احتیاج افتد، صد هزار سوارپیکار که روز جنگ رانگارخانهٔ ارتنگ دانند، آماده و مستعدست، هر گاه فرمان شود ببندگی مبادرت ومسارعت نمایند. ایلچی بموجب مواضعهٔ نوروز بمشافهه ومواجهه عرض کرد شهزاده هم بحضور ایشان یکهزار طاقهٔ روانه شد. چون باق خواجهٔ فزوین رسید ارغا بیتکچی برادر بوغدای اختاجی از پیش نوروز رسید ونمود که امرا طغاچار و بوغدای از بایدو مفارقت کرده بعزم بندگی پادشاه اسلام بنوروز پیوستند و پادشاه ازآنجا براه سجاس روانه شد واز آنجا شهزاده خربنده و شهزاده ایلدار بخدمت رسیدند وچون بهتان کنار سفید رودآمد، امرا دولادای ایداجی وایلتمور پسر هندوقور با جمعی دیگر ببندگی رسیدند وازآنجا کوچ کرده بیوز آغاچ نزول فرمود و منتظر امرا نوروز و قتلغشاه که برعقب بایدو وتوکال بجانب نخچوان وارس بان بیرون شده بودند می‌بود وبعد ازآن باوجان آمد. وامیر باینجار از پیش نوروز و قتلغشاه برسید که بایدو را گرفته از حدود نخچوان بتبریز رسانیده اند و میگوید که با پادشاه یك دو سخن دارم فرمان چیست. پادشاه بفراست خود دانست که اورا سخنی نباشد که بکار آید وبهانه می جوید، یرلیغ شد که اورا بحضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند. بایدو را از تبریز بیرون آورده بودند و بباغ نیکش رسیده چهارشنبهٔ بیست و سوم ذی القعدهٔ سنهٔ اربع و تسعین و

جامهٔ نسیج و نخ و کمخا وغیره بنوروز داد برای استقبال ایشان وصد هزار تغار ببلخ وهراة وجام وباخرز نوشت برای علوفهٔ ایشان. ونوروز درحال ازیام اولاغ خواست و بر صوب طوس باباد شمالی همعنان شد شیخ محمود و قتلغشاه بعداز مشاهدهٔ این حال ، استرجاع نمودندودرمراحل ومنازل این آوازه فاش می کردند که سپاهی بقدر الرمل و حصر النمال بایلی غازان درآمدند و چون باردوی بایدورسیدند، آوازه درافواه انداختند که‌غازان وامراونوکران بلشکر یاغی مشغولند وپروای سرخاریدن ودیده مالیدن ندارند ونوروز باسپاه خاصه متوجه آمویه شد . بدین آوازه وبشارت شادیها کردندوچریك، راباخانه‌ها اجازت انصراف شد و در خفیه پاسخ امرا باستمالت و استعطاف ونویدآورد، یکسر خرم وخوشدل شدند. ایلدارازآن آگاه شد باشیخ محمود گفت تورفتهٔ وفتنه ها انگیخته وخاربلاو فساد برره گذر ریخته ونائرهٔ آتش خلاف رااشتعال دادهٔ. شیخ محمودازآن انکارنمود امابموجب التزام شرائط، باتفاق صدرالدین زنجانی طغاچار و بعضی امرارا که رکن وثیق بایدو بودند دعوت کرد ومیان صدر-الدین زنجانی وجمال الدین دستجردانی ستمائه در آنجاکار او تمام کردند وحکم یرلیغ بنفاذ پیوست که در دارالسلطنت تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام تمامت معابدبخشیان وبتخانه‌هاو کلیسیاهاو کنشتها خراب کنند و بدان فتح اکثراهل اسلام شکرانه ها دادند، چه‌ایزد تعالی اهل‌ادوار متقدم را بدان آرزو نرسانیده بودوبعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالسلطنت تبریز فرمود وصدرالدین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی بشهر رفته بود، تابکند روی استقبال کرد ومیخواست که مرتبهٔ خویش با مردم نماید، گستاخیها میکرد و برسر اسپ سخنها عرضه میداشت . امیر مولای که‌آن روز کزیك او بود، دو نوبت‌باوی گفت که این‌طریقه راه‌تونیست، گستاخی مکن. صدرالدین بدان التفات نمی کرد مولای تازیانهٔ چند برسر اوزد ودور کرد و بدان سبب و چند اسباب دیگر، کار صدرالدین بشکست و پادشاه اسلام روز چهار شنبهٔ بیست وسیم ذی‌القعده بظاهر تبریز بسرای مبارك شم بعظمتی هر چه تمامتر نزول فرمود وایلچیتای‌قوشچی را بر وفق فرمان نا پرسیده بیاسا رسانیدند وآنچه‌او رابود، ببولغان خاتون خراسانی داد و بعداز آن نوروز و قتلغشاه رسیدند

عداوت تمام بود. بایدو خان امارت روم بطغاچار نویان مفوض گردانیده بود و صدر-الدین براه استنابت بحکم یرلیغ بایدو نامزد آن دیار گشته. وصدرالدین را بر مزاج طغاچار تصرفی تمام بود وصدرالدین درین حال ازاستنابت روم انفت واستنکاف می داشت. حشمت وعظمت خودرامستأهل مباشرت آن شغل نمی پنداشت وجمال الدین از شر و فتنهٔ اونا ایمن بود. خواست که چون تیر پرتاب اوراهر چه دورتراندازد او را نامزد استنابت روم کرد وصدرالدین اندیشید که انتقام ازجمال الدین جز باستناد و اعتضاد شهزاده وملجأ و مهرب حضرت او نتواندبود و وام بسیار داشت، غرما را بوعدهٔ عرقوبی غافل کردو ایشانرا خواب خر گوشی داد که عزیمت دیارروم مصمم است لکن بسبب خرج راه و مایحتاج و مالابد ضروری درتبریزچند روز اقامت خواهدشد وبابرادرش قطب جهان وابن عمش قوام-الملك بخذلان بایدوونصرة غازان یك کلمه شدند واززر وسیم وطرح و فرش زرین و سیمین هرچه توانست بار کرد ودر اواخر رمضان سنهٔ اربع و تسعین کوس رحیل فرو کوفت وخیمهٔ اقامت بر کند وباجملهٔ خیل وخول چون برق خاطف روانه شد

و بولوغان خاتون و دیگر خواتین از سوقورلوق بیامدند ودر کوشك عادلیه طویها کردند وقنچقبال وچیچك راسخن پرسیدند و قونچقبال را بقصاص خون امیر اقبوقا بیاسا رسانیدند و از آنجا بقراتپه نهضت فرمود وچیچك را چوب زدند وتوداجورا رها کردند و امیر نورین را بالشگری بخراسان ومازندران فرستادند وباز به تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خودنگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند وفتنه و فساد نینگیزند و بی براة باالتون تمغا دانکی زر بهیچ آفریدهٔ ندهند و جهان و جهانیان بفر معدلت پادشاه اسلام ومیامن انصاف او آرایش بانظام و آسایش تمام یافتند و دور ونزدیك وترك وتازیك زبان بدعای دولت روزافزون بگشادند و شکرانهٔ آن چنان موهبت جسیم را، صدقات بی اندازه دادند وهاتف اقبال ازورای پردهٔ غیب آوازه بر کشید و گفت :

شعر

ملك عالم مدتی بی شاه وسرور مانده بود
آمد اکنون با سرش زیبا ودرخور پادشاه

و از تبریز امیر مولای را بامارت و حاکمی دیار بکر و دیار ربیعه فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود وحکم

وازراه عطفه كرد وبدوشبانروزبسر گريوهٔ گيلان پناهيد، چنانكه اكثرخدم‌وحشم مخلف شدند واز ادمان سرعت، بادپايان هلاك گشتند. از بنهٔاو گروهي لشكريان آن‌حدود غارت كردندوهمان‌روزقونچقبال بافوجي‌امرابرعقب اوچون باد برفتند، در وي نرسيدند ونادم و خائب باز گشتند و اميره دباج پادشاه فومن در حال باستقبال صدرالدين‌مبادرت نمود وبخدمات‌پسنديده تقرب جست، ازطوي وپيش كشها و وزير خود را برسبيل قلاوزي مصاحب او براه استبداري‌بفرستاد. هفتم ماه شوال سنهٔ اربع و تسعين و ستمائه بمرغزار فيروز كوه ببندگي شهزاده پيوست و اظهار وفاداري‌ودولت خواهي‌نمود.شهزاده غازان شرايط ترحيب وتكريم درمقدم او تقديم داشت وصدرالدين برعادت معهود اززبان طغاچارايلي ويكدلي وهواخواهي وميلان وترغيب ديگر امرا وضعف و عجز بايدو خان عرض داشت. شهزاده غازان بدان اخباراز آن روي كه محتمل صدق و كذب است زيادت‌التفاتي ننمود. بعدازآن‌امراي بزرگ نوروز وقتلغشاه و غيره بكنگاج خلوتي ساختند وصدرالدين را نيز طلب داشتندومباحثات‌پرداختند. شهزاده فرمود

يرليغ شد كه وزارت تمامت اولوس بوي مفوض باشد وحالي درتبريز توقف‌نمايد و مهمات و مصالح مردم را ساخته بر عقب بداران آيد. و رايات همايون روز دوشنبه ششم ذي‌الحجهٔ سنهٔاربع وتسعين وستمائه ازدارالملك تبريز برعزم قشلاع اران حركت فرمود وهم در حدود تبريز بولغان خاتون را بنكاح شرعي در حباله آورد وهرچند موطوءِ پدرش ارغون خان بود، اماچون باختلاف دين‌بهم‌رسيده‌بودند واين‌زمان هم پادشاه وهم‌خاتون مسلمان، شرعاً اين نكاح درست مي‌آمد وبمباركي وفرخي بااو زفاف ساخت وچنانكه معهود ومعتادست طويها كردند وشاديها نمودند وبعد ازآن براهرو پيشكين بيرون رفته درموغان رفتند ودر حدود ابوبكرآباد بموضع پول خسرو نزول فرمود. ونوروز بعد ازدو هفته ببندگي رسيد ودر قراباغ اران تمامت خواتين وشهزادگان وامراو اركان دولت واعيان حضرت جمع شدند وبر پادشاهي پادشاه اسلام بي‌ريا ونفاق اتفاق كردندوجمله‌برآنجمله موچلكادادند وروز يكشنبهٔ بيست وسوم ذي‌الحجهٔ سنهٔ اربع وتسعين وستمائه موافق بيست وسوم طوقسونج‌آي قوين ييل جهت جلوس

که اگر طغاچار با ما طريق موافقت و مساعدت مسلوك دارد ، عن قريب توفيق رفيق وسعادت مساعد ما شود. صدرالدين گفت موافقت طغاچار و مطاوعت و انقياد او برمن است که چون لشگر از اينجا در حرکت آيد، طغاچار با لشگرهای خود استقبال واستمداد نمايد بشرط آنکه شهزاده بنده را بوعدهٔ مستظهر گرداند که چون تخت او را صافی شود ، منصب

مبارك اختيار کردند وپادشاه اسلام را بطالعی مسعود برتخت خانی نشاندند وتمامت خواتين وشهزادگان وامرا هريك بجای خويش زانوزدند وکاسه گرفتند وجهانرا بجلوس همايون اومبارك باد گفتند و گفتند:

گوش بخود دار ازآنکه جان جهانيست
بسته درآن يك عزيز جان که تو داری

وزارت ببنده مفوض ومنوط بود تابنده متعهد ومتکفل شود که نوروز فيروز رابا سپاهی يا ساميشی کرده براه گيلان از ناگاه برسر بايدو وامرا دواند، چه طغاچار بر مرصد اين انتظار

ديدار ترا چشم همی دارد چشم — گفتار ترا گوش همی دارد گوش

شهزاده قبول کرد که چون خاتم خانيت در انگشت اقتدار کند، ملتمسات او را بحسب دلخواه اوتقضی نمايد. صدرالدين هم درحال باعلام اين قضيه جاسوسی پيش طغاچار فرستاد. دراثنای اين حالات قتلغشاه که اول باشيخ محمود نوکر بود، بازازپيش بايدو برسيد وهرگونه سخنهای خير وشر عرض می‌داشت. غازان بفرمود تااورا برهنه کردند وبزخم چوب وشکنجه وچماق احوال بايدو وامرا وسپاه تفحص می نمود که راست بگوی تابچه کار آمدهٔ ، گفت بجاسوسی واعلام مخبرات، تابازدانم که شماعزم رزم ايشان داريد يانه، اورا در قلعهٔ استوباوند هبلرود محبوس کردند وشهزاده بفال مسعود وميامن محمود عنان عزيمت سبك وركاب مسابقت ومسارعت گران کرد وروز جمعهٔ منتصف ماه شوال برصوب هبلرود بجانب ری حرکت فرمود . ونوروز باچهار هزارسوار منقلای رفت وصدرالدين زنجانی ملازم اوبود ، وبعد از گريختن صدرازتبريز، امير چوبان وقورميشی گورگان پسر علی اناق که ازتومان توداجو بودند گفتند که اسپان در گله قداقند ، و

آوازهٔ وصول لشگر شهزاده غازان متواترست. اگر اجازت یابیم، اسپانرا برنشینیم تا یراق شوند. بر کوب دستوری یافتند وبا پانصد سوار اسپان بنجاق آسوده برنشستند و ازاول شب بگریختند وبشهزاده پیوستند وشرف الجامیشی یافته بقبا و کمر مرصع و تخته های جامه مخصوص گشتند وپیش شهزاده غازان عرض داشتند که اگرفرمان شود بمسارعت نوروز وقتلغشاه بکوچ دادن قیام نماییم وازاینجا بولایت ری رسیدند ودررود-خانهٔ قوهه نزول فرمود وشهزاده بترتیب وتجهیز سپاه ولشگر مشغول شد

حکایت رکوب امیر نوروز بمقدمه وگرفتاری بایدو خان وامراء و وصول شهزاده غازان خان بتختگاه پدر وحادثهٔ بایدو خان

شهزاده غازان را درتهیهٔ لشگر وترتیب وتجهیز سپاه تمسك بحبل متین ورأی رزین امیر نوروز بود واونیز دررفع تقصیرات ومحو زلات وعثرات ودفع عصیان متقدم می‌خواست که بارأی تخطئهٔسابق،حقوق‌تازه لاحق گرداند. شهزاده بملوك وسلاطین اسلام پیغام داد واز اقارب واجانب ملك، مدد ومساعدت طلبید وبا ایشان معاهدت نمود که در معاونت ومعاضدت اتفاق‌نمایند ونوروز باچهار هزار سوار بمقدمه می‌رفت وشهزاده براثر اومی‌خرامید. نوروزهر کرا برسمت ممریافت، محبوس ومقید کرد برای کتمان رازواخفای اسرار، تابحدود سجاس وسهرورد بکناراسفید رودرسیده بجوانب واطراف ممالك‌ایلچیان ومسرعان دوانید،مضمون پیغام آنکه شهزاده غازان بادوازده تومان مرد متوجه تختگاه پدر گشته سه تومان باایوکان اغول بطرف همدان نامزدشده‌اند ودوتومان بطرف سراب واردبیل وموغان ودوتومان بانوروز بمنقلای می‌روند وپنج تومان باقی درقلب وجناح و ساقه باشهزادهٔ جهان غازان می‌رسند.تیغ دولت برآهخته، هر که در روی‌اوشمشیر کشد عاصی وطاغی بود وبرجان وخان ومان واولاد واحفاد وابحاد واحناد خود زنهار خورده باشد. بنابرین‌مقدمه هر که سرومال وزندگانی دوست دارد بایلی وانقیاد درآید. تمامت اقارب واجانب ازین تهدید ووعید ترسان وهراسان شدند. روز پنجشنبهٔ دوم ذی القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه طولادای که یزك لشگر بایدو بود، اورا ازوصول غازان و نوروز بمقدمه بالشگری جرار چون دریای زخاراعلام کرد. بایدو متحیر ومدهوش شد

گفت نوروز سوابق مواعید را بلواحق خلاف مکافات کرد وعقوق بحقوق مجازات، زود باشد که سزای افعال واعمال خود بازبیند. چهارتکبیر برملك عقیم خواند وباستحضار طغاچاراشارت فرمود که،چنان استماع افتاد که غازان باسپاهی گران عزم رزم ماجزم کرده‌است، تدبیر اندفاع ایشان چیست. طغاچار جواب فرستاد که خاطرمبارك جمع و آسوده دارد ودرحال باستقبال ایشان مبادرت نماید وخوف وخشیت بخود راه‌ندهد، چه مادفع یاغی را متشمر ومنتهزیم. بروباه بازی اورا خواب خرگوش داد واز گفتار واز نگفتار غرور درجای بلاانداخت. بایدو بقول او مستر کب گشت وایلچیدای و برولای را بریسار مقررفرمود. وصدر الدین ازآن طرف جاسوسی بطغاچار فرستاد که از بایدو مفارقت نماید وچنان سازد که شب رابماپیوندد. طغاچار بی‌وفابوقتی که

سپاه شب‌تیره بردشت و راغ   یکی فرش گسترد از پر زاغ
چوپولاد زنگار خورده سپهر   تو گفتی بقیراندر اندود چهر

باطائفهٔ امرا چون ساربان پسر سونجاق وتوغدای اختاجی وشنقسون امیر هزاره برگوشهٔ جدا فرودآمده بودند. کوچ کردند ونوروز را استقبال نموده وچون‌نسیم شمال وبهار بملاقات لقای یکدیگر شادمان شدند. آنگاه مردم لشگر خیل خیل چنانکه از مصاید مصطاد وحوش وطیور مخرجی یابند وازپی هم‌روان شوند،امرا وسپاهیان ازیورت خود روان شدند. بهنگام صبح‌بایدو را چون روز روشن معلوم شد که طغاچار مقدم امرا باجمعی کثیرازو بر گشته‌اند وبمدد خصم رفته. ازبیم زهره‌اش کفیده وجگر دریده شد واعتقاد مضمرامرامظهر گشت. امکان مکان واقامت مقام وقوت‌التقا ومقاومت نوروزنداشت ازسر اضطرار فرار برقرار اختیار کرد وباطائفهٔ امرا که ازسر وجان ومان مأیوس بودند ازغایت عجزوبیچارگی ساز گریز کردند وروزآدینه پانزدهم ذی‌القعده از کناراسفیدرود بامیدان سلیمانشاه آمد که مغول‌آنرا ناوری گویند. بمجرد روی گردانیدن طغاچار و امرا بی‌سابقهٔ قیام رزم ومصاف وثبات اقدام درمعر که ازشعشعهٔ شعاع دولت غازان خان چون باد گریزان شدند

فتاده همه لشگر اندر گریز   بر آمد بیکبار گی رستخیز
ندیده‌مصافی ،گریزان شدند   سلاح‌ازتن‌خویش‌ریزان شدند

وآخر روز سایغان هولاجو امیر هزاره ازتومان التیمور پسر هندوغور با هزارهٔ خود بامیر نوروز پیوست وشب‌شنبه التیمور امیر تومان باچریك خود وشهزاده خربنده وبیشتر امرا بااوبرفتند. نیم‌شب بایدور اخبر شدناکام. برحال فراربرقرار رجحان یافت براه‌آذربیجان باقونچقبال چیچاك وایلچیدای ومعدودی چند مردود برصوب اوجان و مرند بعزم گرجستان واستیمان وتمسك نمودن بتوکال گریزان شد. چون خبر انهزام بایدو بنوروز رسید، درحال ارغای بتیکچی برادر توغدای اختاجی را باین بشارت بحضرت شهزاده غازان فرستاد وازانهزام بایدو وتفرق لشگر های خصمان والحاق و انضمام طغاچار وامرا اعلام کرد ونمود که درسرعت سیر، باباد صبا همعنان شود، رکاب عزیمت گران وعنان مسارعت سبك گرداند وتاج و گاه رابفرق وقدوم‌خود مزین ومحلی سازدچه‌بنده برعقب بایدو عازم گرجستان است. شهزاده غازان‌ازین بشارت دراستروا واهتزازآمد غازان‌خان بتعجیل متوجه‌آن‌طرف‌شد. چون‌بسجاس رسید، شهزاده خربنده باشهزاده ایلدار بشرف بندگی رسیدند وازینجا چون بکنار اسفیدرود وبهتان نهضت نمود، امیرطولادای ایداجی وایلتیمور پسر هندوغور باردیگر امرا ببندگی رسیدند واز اینجابراه جناغمربیرون آمد. شهزاده ایسنتمور اینجا ببندگی رسید و ازینجا بمبارکی بیوزآقاچ مراغه نزول فرمود، منتظر ومترصد نوروز وقتلغشاه که برعقب بایدو وایلدار وتوکال بجانب نخچوان وارس بازرفته‌بودند. نوروزغرهٔ ذی‌الحجه‌بدارالملك تبریزرسید وطغاچار براثر او، وخلائق‌را بعزل بایدو وپادشاهی غازان خان بشارت دادند وبحکم یرلیغ جهانگشای روزشنبه هشتم ذی‌الحجه سنه اربع و تسعین وستمائه آغاز تخریب بتخانه ها وهدم کنائس‌وکلیساهای نصاری و کنست جهودجهود متحدث فرمود و معابد اصنام ومعاهداوثان وسمت ناقوس وچلیپاازجملهٔ دیارآذربیجان منهدم ومنقطع گردانید علی‌الخصوص دارالملك‌تبریز . و نوروزمانند شهبازبری و شاهین بحری برپی بایدو غور ونجد می‌نوشت وبمشارب ومناهل چون ابر می گذشت. مراکب او براه فرو ماندند قورمشی راباشادی پسرتوغو وچهار هزارسوار برعقب بایدو بفرستاد. ایشان سعی‌نمودند ببایدو رسیدند و اورا گرفته پیش نوروزآوردند. بیچاره مبهوت وحیران مانده. نوروزبر

سبیل سخره وافسوس گفت نه‌با یکدیگر عهد ومیثاق کرده بودیم که غازان را بیارم و سپارم. مرا چون دل باتوراست بود، بگفتار خودوفا نمودم وغازانرا آوردم، توچرا خلاف وعده کردی واز وصول ماروی برتافتی وبگریختی. بایدو سر خجالت درپیش افکنده التماس‌نمود که اوراپیش غازان فرستند وشهزاده غازان دراوجان‌اقامت نموده بود. نوروز باینجار را باعلام گرفتاری بایدوپیش شهزاده غازان فرستاد. باینجاربمنزل اوجان پیش شهزاده غازان رسید وحالت گرفتاری بایدو بردست لشگر های گرجستان تقریر کردو گفت فردا بادویست سوار بدرقه بحضرت جهانپناه غازان می‌رسد وامروز بتبریز رسیده باشند، چه بتضرع وزاری التماس نمود که مرا زنده ببند گی شهزاده رسانید تاسخنی چند که دارم عرضه کنم. چون این‌خبر بابشارت بسمع‌شهزاده غازان رسید، شادمان ومسرور شداما مغرورنگشت. فرمود که پیش من‌چه می‌آورند، هم‌آنجاکار اوراآخر کنند وسوتای اختاجی را بتتمیم‌کار بایدو اشارت کرد تاهرچه زودتر برود ودردفع وقمع بایدو تأخیر وتراخی جائز نشمرد. سوتای باالناقان وخاصگیان بالای تبریز بباغ نیکش بوی رسیدند وبر عادت ورسوم مغول تاشبهنگام شراب وآش می‌دادند وتخشع وتواضع می‌نمودند تا شبهنگام روز چهارشنبهٔ بیست و سوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه سائس قضا وجلاد قدراورا درربود. زمان دولت اوچون زمان گل وشکوفه کم بقا بود. برگ وبار اقبال اوبباد خزان ادبار زود فروریخته شد وایلدار بجانب روم گریخت وتوکال بطرف گرجستان وقبچاق‌اوغول پسر بایدورادرمنتصف‌ذی‌قعده بحدود کستووراز‌اعمال‌مراغه‌بحکم یاسا رسانیدند. طبیعت روزگار ومزاج ادوار واطوارآنکه کلاه اقبال‌ازفرق زید می‌رباید وبر تارك عمرومی‌نهد وسودای خام درسویدای دماغ هریك مستحکم. ازسرغرور وپندار تصور کرده که رتبت سروری ودرجت خسروی بی‌استیهال‌واستحقاق وهدایت وارشادبمجرد کوشش واجتهاد می‌توان یافت واین مقدار نمی دانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی وعطیتی الهیست وتا همای سعادت سرمدی برفرق مستعدی سایه نیفکند، باستحقاق و استیهال سروری قیام نتواند نمود چه بزرگان‌آورده‌اند که اگر کلاه دولت ازآسمان بیاید، جز برسرصاحب دولتی ومقبلی نیاید.

عنان بزرگی هر آنکس که جست ‌‌‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بـبخشش بباید بخون دست شست

تمام‌شد داستان بایدو خان بحمدالله وحسن توفیقه. بعد ازنائبهٔ بایدو، پادشاه جهانگیر جهاندار غازان‌خان‌باخیل وحشم ازاوجان روان شد. چون بحدودشهر رسید،قاضی‌القضاة محی‌الدین بائمه ومشایخ وعلما وسادات شهر تبریز پذیره‌شد وچون بکوچهٔ باغهارسید شهزاده سوکای آنجا بشرف بندگی رسیددرروز چهارشنبه بیست وسیم ذی‌القعدهٔسنهٔ اربع وتسعین وستمائه بعظمت ومهابت وشکوه وصلابتی که هرگزازهیچ خانی‌مشاهده نیفتاده بود، بدارالملك تبریز درآمد و بمرغزار شم بسرای مبارك نزول فرمود. خاتم گم گشتهٔ مملکت بادست سلیمان‌آمد.

آن ملك زدست رفته با دست آمد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وآن مرغ زدام رفته باشست آمد

اقارب واجانب بشرف بندگی‌رسیدند ودر کنف عاطفت‌ومرحمت، رامش وآرامش یافتند. غازان خان ازغایت حدس وذکابیك نظر از کیفیت‌کارها و کمیت اسرارآگاه شد واز مفاسد ومصالح ومضار ومنافع ومحاسن ومقابح امور جمهور ملك بیك التفات خاطر مستخبرشد. پس حکم یرلیغ نافذ شد که بهرنادی وانجمن منادی فرموده شد خلائق با یکدیگر زندگانی نیکو کنند وزوروزیانی نرسانند وهمگنان طریق تعدی‌وجادهٔ استیلا مسدود ومغلوق‌دارند وازجور وظلم وعدوان محترز ومعرض باشند وبعدل وانصاف با زیردستان گویند وازقوی‌برضعیف وازنبیه برسخیف حیف ومیلی‌نرود. مردم را بمندوبات ومستحبات مأمور گردانید وازمنهیات ومنکرات نهی‌فرمود وبخیر مرتکب وازشر مجتنب وبدین بشارت ایلچیان باطراف ممالك واکناف مسالك چون عقاب درپرواز بنشیب و فرازمانند برق درمسیر وجواز روانه شدند. درقلع وتخریب بتخانه‌ها ومعابداصنام برآن جمله که نوروز ازحکم وفرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت ودرهدم‌ابنیهٔ کنائس جحود هنود یهود وکلیسیای نصاری ودیر مجوس دیگر باره منادی فرمود بتها را شکسته وبرسر چوبها بسته‌گرد شهر می گردانیدند. فی‌الجمله هر که برسبیل انقیاد بخدمت مبادرت نمود، ملك ومناصب برایشان مقرر داشت وباعزاز واکرام ممتاز گشت وآنکه راه‌عصیان‌وجادهٔ طغیان سپرد، ازامارت وولایت معزول گشت وبدیگری تفویض افتاد. بعد

ازآن ایلچیدای قوشچی را که صهر شهزاده الافرنك بود ومـادهٔ فتنه و بلغاق وبسبب گناهان ازحضرت هراسان، باالافرنك بندگی رسید. فرمان شد تاایلچیدای را سخن تا پرسیده بیاسا رسانیدند ودر کوشك عـادلیهٔ بـاغ تبریز طوی کرد وروز جمعه ازینجـا بقراتپه ودهخوارگان کوچ کرد، منتظروصول امرا نوروز وقتلغشاه. وخواتین اروك وبلغان برعقب اوبرفتند وروز سه‌شنبهٔ بیست‌ونهم ذی‌العقده چرغادای را که ازایناقان بایدوخان بود بقتل آوردند وملك فخرالدین والی ری‌را بحکم یرلیغ بتبریز فرستادند تامنادی کرد که بامثلهٔ نوروز ودیگران مال ندهند وامرا درکار مال مدخل نسازند. این خبر بحدود خوی بنوروز رسید. درمراغه زبان روی بندگی نهاد ودر روز چهارشنبه غرهٔ ذی‌الحجه نوروز از چریك فرودآمد وامراءِ فتان که تخلیط وتخبیط کرده بودند، درسلاسل وغلال کشیده ازیشان سخن پرسیدند که گفتار و کردار ناشایست را جواب چه دارید، همانا پنداشته بودید که ازنسل ارغون خان کسی که دفع شر ومضرت‌شما کند نماند؟

نه از تخم ارغون زمین پاك شد	نه زهر گزاینده تریاك شد
غران آمد وتاج بر سر نهاد	بنرمی زکینه دری بر گشاد

بیکبار چون خر در خلاب و حرباءِ در آب بی‌زبان گشتند . پادشاه جهان با وجود جرائم متکاثرایشان، ازراه عفاالله عما سلف، صفح وعفو واغماض اندیشه داشت چه بسطت ومرحمت‌اوچون دریاعمیق بود . روز پنجشنبه دوم ذوالحجه امیر طغاچار وخواتین از سوغورلق بقراتپه‌بندگی رسیدند بعدازآن امرانوروز ونورین وقتلغشاه بتفحص ویارغوی امراءِمجرم مجمعی‌خاص‌ساختند. بلغان خاتون وامرا دراطلاق وخلاص قونچقبال شفاعت و وسیلت انگیختند، اما حاجی برادر نوروز داماد اقبوقا بود ومنظور نظرپادشاه بقصاص خون اقبوقا مبالغت می‌نمود. روزشنبه چهارم ذی‌الحجه قونچقبال را درحدود خسروشاه ازاعمال تبریزشربت‌فنا چشانیدند وطولادای وچیچك وایداجوراچوب زده اطلاق کردند وبخراسان نامزدکرد تادرپیش مصاف یاغی‌بگناه ماخوذشوند وچون عرصهٔ دیارخراسان خالی ومعطل گذاشته بودند، آوازهٔ وصول یـاغی‌دم بدم ازافواه می‌رسید . پادشاه نورین اقارا باسپاهی بمحافظت خراسان نامزدفرمود. چون فصل‌خزان درآمد، پادشاه عزیمت

قشلاق موغان فرمود ومجازات حسنات ومکافات سعیهای نوروز برخودواجب ولازم داشت حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که راه امارت وسبیل وزارت تمامت ممالك والوس ازآب جیحون تاانحاءِ شام ومصراز کنار دریای مشرق تاانتهای دریای مغرب درفرمان اوست ووزارت مطلق بدومفوض کرد وفرمود که حاجتی که داری باز نمای تا مأمول ومطلوب بحصول موصول گردد وبعزاسعاف وانجاح مقرون شود. نوروز زانو زده عرضه داشت که التمغا ها که برمضامین امثله وفرامین می‌نهند، چون صورت آن درچاغ نقاب اسلام وحجاب ایمان بود والحاله هذه پادشاه بسمت سنن اسلام موسوم گشته ودین حنفی را متقلد و ملتزم گشته، اگر فرمان نامذ شود تاآنرا باسماءِالله تعالی ونام رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم مزین ومطهر گردانند، اولی باشد وشکل مربع التمغا مدور شود که افضل الاشکال است تاتبدیل وتغییر صورت نیز کرده باشیم. وهمچنین‌اصحاب دیوان رامقرر فرماید که بهرشغلی وعملی کدام شخص موسوم باشد وموضع نشان وعلامات هریك مقررفرماید و ممالك وولایات بعضی معمور وآبادان است وبرخی مغمور وخراب، پادشاه حکم آنرا چگونه می‌فرماید. غازان‌خان ملتمسات اومبذول فرموده رعایت جانب‌اوبهمهٔ وجوه مرعی داشت وبموجب قضیةالکریم اذاوعد وفا،صاحب دیوانی بصدرالدین زنجانی ارزانی داشت ومنصب الغ بتیکچی بملك شرف‌الدین سمنانی که پیش ازعهد دولت وتسخر وتسلط مملکت باونظر عنایة تمام داشت واستیفای دیوان برمعین‌الدین واشراف همگنان بر ملك فخرالدین حسن وحکومت محروسهٔ تبریز بشرف‌الدین عبدالرحمن تفویض یافت چون جملهٔ امور برین نمط مقررشد، دوشنبهٔ ششم ذی‌الحجه برعزیمت شتاه موغان از پهنآباد تبریز برصوب پیشکین کوچ فرمود.

حکایت آغاز ترتیب امور لشگروممالك فرمودن پادشاه اسلام بعداز جلوس مبارك

بعد ازاقامت مراسم شادمانی وعشرت، روی رای ممالك آرای‌بضبط وترتیب امور مملکت‌آورد. در روز چهارشنبه سلخ ذی‌الحجه سنه اربع وتسعین وستمائه امیرطغاچار را بامارت و محافظت روم فرستاد، بنابرآنکه اومردی سریع الانقلاب بود وصلاح درآن

که ازحضرت‌دورباشد. وآدینه سلخ محرم سنهٔ خمس وتسعین‌وستمائه ازخراسان‌ایلچیان
آمدند وخبرآوردند که شهزادگان‌دوا وساربان پسرقایدو بواسطهٔ غیبت رایات همایون
بخراسان ومازندران درآمده‌اند وآغاز تاراج کرده. پادشاه اسلام با امرا کنگاج‌فرموده
برآن مقرر کرد که شهزاده سوکا و امیرنوروز بدفع ایشان آنجا روند. سوکا بخانه های
خود رفته بود وهرچند طلب استحضار اومی‌رفت، بهرعذری تقاعد می‌نمود. پادشاه اسلام
هورقوداق را بطلب‌او فرستاد. سوکادر مستی سخنی چندفتنه انگیز گفت. آن‌حکایت را
بسمع اشرف رسانیدند، ازغایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت و چون سوکا
بیندگی‌رسید، اورا نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید و امراءِ تومان بارولا
پسر خواجه بن‌ییسور نویان از قوم اولقونوت و ارسلان اغول ازنبیرگان جوجی قساربا
وی روانه کرد در منقلای و نوروز و هورقوداق را در خدمت شهزاده طایجواغول بفرستاد
و حاجی نارین برادر نوروز و ساتلمش از نوکران قدیم اورا بنیابت منصوب گردانید و
ایشان روز آدینه بیست‌ویکم‌صفراز اوردو جداشدند و دوشنبه بیست وچهارم روانه‌شدند
براه عراق. ناگاه خبررسید که طوقای گورگان امیر اویرات که بدیار بکروآن طرف
بود، باامرایسوتای بن‌طاشمنکوقوشچی‌و کوکتای بهادر باخان ومان وهزارهای‌اویرات
عزم دیار شام کرده‌اند وامیر مولای بمنع ایشان برنشست و اورا شکسته‌اند و رفته ودر
آخر ربیع الاول خبر رسید که ایلداربا سیصد سوار گریخته رفت وشادی پسر بوقور و
اینه‌بك برادر اشك توغلی باسه هزار مردبوی رسیدند وجنگ کردند وظفر یافتند و او
مدتی در حدود ارزن الروم متواری‌بود، عاقبت اورا در دیهی بگرفتند واقبال‌پسرارقتوبن
ایلکای نویان او را بقتل‌آورد وپنج شنبه بیستم رجب ییسوتای پسر طاشمنکوقوشچی را
که‌در دیاربکرفتنه‌ها انگیخته بود بکشتند ودرششم ربیع‌الآخر بورالغی قتای سو کورچی
را که درآخر عهد ارغون‌خان باامراءِ قتان یکی‌بودوتا غایت‌درمیان فتنه ها مدخل‌داشته
بیاسا رسانیدند والسلم.

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکاوبارولا وظاهرشدن‌آن وتوجه لشگر بجانب دفع ایشان‌ومآل آن حال

سوکاوبارولا چون از اران روانه شدند، درراه بالشگر بسیار کنگاج کردند که ما

را بجهت آن بخراسان می‌فرستند تازن و بچهٔ ما اینجا قسمت کنند و بلشگر خراسان دهند. بعد از کنگاج بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند وبعد ازآن بر سر اوردوها روند و سوکا را بپادشاهی بنشانند. این‌حال درموضع کره رود بود که آنرا ترکان موران می گویند. نوروزازآن کنگاج آگاه گشت و چاشتگاه برسرسوکا دوانید وجنگی عظیم کردند و بارولا درجنگ کشته شد وسوکا گریخته روی بجانب خرقان وساوه‌آورد هورقوداق باکوکبهٔ سواران بر عقب‌اوبرفت واورا درحدود خرقان بگرفتند وبمر کوی ری آوردند وهورقوداق باساتی پسر لاودای که با ایشان یکی بود گفت توسوکارابکش او درخرگاه رفت‌تا اوراچنانکه عادت شهزادگان کشتن‌است، بقتل‌آورد. سوکای‌کاردی برشکم ساتی زد وهلاک کرد. بایتمور نام از نوکران هورقوداق دررفت وکارداز دست او بستد وکار اوتمام کرد و درآن وقت پادشاه اسلام ازابوبکرآبادعزم شکارآق باق‌فرموده بود. هشتم ربیع‌الآخر ساتلمش‌کلجی از پیش‌نوروز برسید وخبر بولغاق سوکادر شکارگاه عرضه داشت. پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و بکنار پول منککوتیمور فرود آمد و امرا قتلغ‌شاه و ساتلمش و سوتای در بندگی‌بودند. بامدادبفرستاد تا ایسن‌تیمور پسر قونقورتای وقورمشی برادر بارولا بگرفتند ، جهت‌آنکه ایشانرا در کنگاج سوکا مدخلی بوده و بعد ازیارغو،ایسن تیمور چریک مغول راکه امیراوردوی او بودوقورمشی را بقتل‌آوردند. وامراقتلغ شاه وچوبان وساتلمش وسوتای و ایل باسمیش باتفاق‌لشگر ها راگرد کردند در اثناءِ آن یاسامیشی، امیر مولای از خراسان برسید و خبرداد که نوروز سوکا و بارولا رابکشت وامیرنورین درخراسان چیچاک ودولادای را گرفت وکارها بر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند وطائفهٔ که مانده‌اند، ارسلان‌اغول را بزرک خود ساخته اند و بپیلسوار آمده و ازآنجا بجانب سرای منصوریه و دیه باقی رفته اند وفروآمده. پادشاه اسلام درحال امرا چوبان وسولامیش و قورمشی وطغریلچه و تایتاق و ایل باسمیش را فرمود تا بالشگری بدفع ایشان برنشستند و درحدود بیلقان با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند وامراکه باارسلان اغول بودند،تولک‌پسر عم اوجان امیر سلاح بود واینه‌بک پسر اشک توغلی از جلایر وغزان پسر طایجو بهادر

و موسی ترخان وسر کیس پسر تاربن‌احمد. و درآن روز ایشان غلبه داشتند وازلشگر ما طغریلجارا زخمی سخت رسید چنانکه خواست‌افتاد. قورمشی پسر علیناق او رانگاه داشت و هورقوداق وباریم‌با دوهزار مرد بمدد لشگرما رفتند ودیگر روزبرابر بایستادند جنگ ناکرده لشگریان ایشان بایلی در آمدند وامراءِ ایشان منهزم شدند. هورقوداق بازگشت وسر کیس راگرفته با خودبیاورد و دیگر امرا برپی‌هزیمتیان برفتند وتولك راگرفته بیاوردند و باسر کیس بیاسا رسانیدند و پنج شنبه بیست وسیم جمادی الاولی سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه ارسلان اغول راگرفته بیاوردند و هلاك کردند و غزان پسر طایجوبهادر را برعقب او بکشتند و درآن روزها صدرالدین زنجانی را بگرفتند و باموالی که جمال الدین دستجردانی بروی نوشته بودمطالبت داشتند و بولغان خاتون‌او را حمایت کرد و بشفاعت اوخلاص یافت و باقویتول اوردواو نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج شنبه هفتم‌جمادی الآخر بعزم‌زیارت پیرابراهیم زاهدبرنشست وبعدازدو روزباوردوها نزول فرمود و امیر هورقوداق را بامارت ملك فارس و یاسامیشی امور واستخراج اموال آنجا فرستاد. ودرآن سال میان‌توقتا پادشاه اولوس قبچاق و بوقای‌پسر تاتار جنك‌افتاده بود و بوقای بقتل آمده و کسان‌اومتفرق گشته. چنی خاتون زن‌بوقای و توری‌پسر کهتر او ببندگی پادشاه اسلام آمدند و درباب طلب خون بوقاءِ طلب مساعدت و مدد کردند پادشاه اسلام ازروی لطف، ایشانرا دل خوشیها داد و تسکین غضب ایشان میفرمودوشب چهارم شنبه بیست وششم رجب، پادشاه اسلام خواهر خود اولجایتمور را که پیش از آن زن توکال بود بامیر قتلغ شاه داد و چون وجود طغاچار مادهٔ فتنه هاوفسادها بود وپادشاه اسلام می خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد، امیر خرمیخی را درآن زمستان‌بروم فرستاد تا باتفاق بالتو و عرب و امراء لشگر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند وکار او را آخر کردند و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاك گرداند،لیکن مصلحت‌کار ملك را، آن حکم فرمود. ودرآن قضیه با مقربان خود گفت که در قدیم الایام بولایت ختای دو پادشاه با یکدیگر جنك کردند یکی منهزم شد ولشگر اومتفرق گشتند ولشگر منصوربر پی‌مقهور چند روزی می‌رفتند

امیری آن پادشاه منهزم را یافت و چون بغایت عاجز و مضطر بود، بروی رحم آورد و خواست که اورا خلاص دهد. در آن حدود بچاهی رسید، اورا گفت درین چاه رو تا لشکریان ما ترانبینند. چون جماعت در رسیدند، بسبب آنکه ریگستان بود وباد آمده وپیهارا نا پدید کرده، راه نمی یافتند. آن امیر گفت راه پیدا نیست ومعلوم نه که بکدام جانب بیرون رفته و او براهی می‌رود و ما بصد راه، چگونه او را توانیم یافت، اولی آنکه باز گردیم باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملك خود رفت و بتدریج و تأنی لشکر جمع کرد و بازبجنك آمد وآن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و بکشت و بر ملك او مستولی شد وآن امیر را که حق جانی بروی ثابت داشت، بانواع نوازش مخصوص فرمود و بغایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بوی مفوض شد. روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خودرا نشناخت وباوی وفا نکرد وسبب هلاك او وپادشاهی تواوبود، چگونه اورازنده توان گذاشت، چه عن قریب باتوهمان غدر اندیشد. پادشاه بغایت زیرك بود (سخن) آن شخص مسموع داشت و بقتل او اشارت راند. آن امیرفریاد برآورد که برتوحقوق جانی دارم، پادشاه بگریست و گفت حق بجانب توست و من بقتل توقطعاً رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملك و پادشاهی را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند و اورا بکشت و می گریست. حال ضبط امور پادشاهی برین نمط است وهر چند برمن عظیم دشوارست کسی را کشتن، اما محافظت قضایای کلی وجزوی را، اگر سیاست نکنند، پادشاهی نتوان کرد. برجمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملك تبریز از پیلسوار سوار شد و بمبارکی بسرای شم بتبریز نزول فرمود و بیست وهفتم رجب اینه بك را گرفته بتبریز آوردند و شنبهٔ بیست و نهم در میدان بیاسا رسانیدند و چهار شنبهٔ دهم شعبان امیر الادو از خراسان برسید واحوال آن طرف کماهی عرضه داشت و پادشاه اسلام از تبریز بجانب مرغزار صاین که میان سراو واردبیل است نهضت فرمود وچهار شنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای کردند و نوزدهم قوریلتای تمام شد.

حکایت احوال نورین اقاوغرض امیر نوروز با او وابتدای خلل کار نوروز

نورین اقا که از اقوام قیات بود نزد پادشاه اسلامی معتبرو محترم ومحل اعتماد کلی و محرم اسرار او،درخراسان و مازندران متمکن بود و برادر امیر نوروز اویراتای با او نوکر، و نورین بواسطهٔ بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت بوی‌نمی کرد و او شکایت وی ببرادرمی‌رسانید و کدورت پیدا می گشت. وبعدازآن چون نوروز بحدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی بتقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنهای وحشت انگیز می گفت و چون بجرجان بهم رسیدند ، از یکدیگر کوفته خاطر، وشهزاده طایجو از راه‌تمیشه برسید. نوروز ازسرخشم‌وتهور گفت مرا فرموده‌اند که از نورین بپرسم که چگونه یاغی را راه‌داد که بی تحاشی باین ملک در آید. این زمان‌حضور شهزاده طایجوست،آن سخن را می‌پرسم. همگنان ازوبرنجیدند و منکر شدند و اول خللی که بکار نوروز راه یافت بسبب آن عناد ولجاج بود و از آنجا بخبوشان آمدند و عرض لشگرها باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیانرا بمرغزار رادکان‌دیده‌اند. نوروز بر نشست وچون تفحص نمود،آن‌خبردروغ بود و درمشهد طوس با امرا کنگاج کرد که با چهار هزار سوار بتاختن تا حدود هراة خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب برین عزم روان شد. شهزاده طایجو و امیر نورین را برادکان فرستاد و امیر نوروز بیست وپنجم رجب بازآمد و دراوردوی طایجونزول کرد کاری ناکرده وجهدی نانموده. گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شمابتدبیر و ترتیب لشگر مشغول باشید، تارسیدن من ودرحال عازم آذربیجان شد وکارخراسان و لشگرآنجا مهمل گذاشت. و گناهکارانی که پادشاه‌ایشانرا با او فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدمه لشگر باشند جمله، برعقب نوروز روانه شدند و چون امیر نوروزبیامد، لشگرخراسان هر روز آوازهٔ می‌انداختند، بدان سبب متفرق می شدند تا تمامت برفتند و اول سمم نام‌امیر هزاره با چهارصد مرد گریخته بود و بحدود اردبیل بیورت اصلی خویش‌آمده. امیر نوروز چون در شرویاز خبر گریختن او شنید و بپادشاه‌اسلام بحدود سراه اعلام ناکرده برنشست وبخانه‌های‌ایشان رفت وزحمت رسانید و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیر شد ایلچی فرستاد تا باز گردد، نوروز گفت خاتون

من شهزاده طوغان بیمارست، او را نادیده چگونه باز توانم گردید. آن اباءِ نیز جزو علت تغیر شد و بیست و یکم شعبان سنهٔ خمس بمقام صاین بند کی پادشاه اسلام رسید و باعزاز واحترام اختصاص یافت و پادشاه اسلام باوجان آمد و دوشنبه بیست ونهم شعبان اشیل خاتون را در تحت نکاح آورد. و قتلغشاه و دیگر امرا چون تنکر خاطر پادشاه بانوروز احساس کردند، عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست وتفحص احوال او واجب است. چه از شمائل او مخایل فتنه و فساد مشاهده می‌توان کرد. اما بسطت دل پادشاه اسلام چو دریای محیط بی‌پایان بود وحلم ووقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد فرمود که هرچند سخن شما راستست، لیکن نقض عهد وخلاف سوگند را روانمی دارم و روز چهارشنبه غرهٔ رمضان، نوروز بروفق فرمان باخراسان مراجعت نمود ونظام الدین یحیی باسم نیابت مصاحب او بود. چون بخراسان رسید پسران توقتای یارغوچی بجهت خون پدر درخفیه قصد امیر نوروز می کردند. نوروز ازیشان هراسان گشت ودرآن میانه خاتونش طوغان درگذشت وکارش روی بانحطاط نهاد، اما تجلدی می‌نمود وتکاپوئی‌می کرد وپادشاه اسلام هشتم رمضان سنهٔ خمس بکنار ناوور دول راه تبریز نزول فرمود وآنجا بنیاد باغ و کوشك مبارك نهاد. ودرآن روزها سلطان ماردین برسید ومالی وافر از نقود وجواهر پیش کش کرد و با نواخت ونوازش تمام مراجعت نمود و سیزدهم شوال حسام الدین لررا بکشتند درهشترود وبیست‌وششم عرس دوندی مادرالافرنك بود وهشتم ذی‌القعده بایغوت پسر شیرامون نویان پسر جورماغون را در سه گنبد بیاسا رسانیدند وپادشاه اسلام بمراغه آمد و برصد رفت وحکام آنجاطوی کردند وهمان روز مکتوبی که ایلدر پسر قونقورتای ببالتو نوشته بود و اورا بریاغی گری تهییج کرده، بمحل عرض رسانیدند و برفور کوچ فرمود وبا اوردوها مراجعت نمود و ایلدارا بگرفتند وبعد از ثبوت گناه هلاك کردند.

حکایت توجه رایات همایون بجانب بغداد و بیاسا رسانیدن افراسیاب لر و جمال الدین دستجردانی ومولانا عزالدین مظفر شیرازی وولادت شهزاده اولجای قتلغ

روز سه‌شنبه هجدهم ذی‌القعدهٔ سنه خمس وتسعین وستمائه رایات همایون ازحدود

مراغه برعزم قشلاق بغداد نهضت فرمود وبرصوب همدان روان شد وبیست و چهارم ماه مذکور، نورین اقا ازخراسان برسید وپادشاه اسلام اورانواخت وسیور غامیشی فرمود. و چون بالتوپسرتنجی ازعهد اباقاخان درممالك روم بود وآنجاتمکن تمام یافته وسماغار نویان نمانده وپسراوعرب هنوز کودك ، بدان سبب استبداد وقوت بالتو زیادت گشته وهرچند پادشاه‌اسلام اورا طلب می‌داشت، باعذارمتمسك می‌شد وبعدازآنکه طغاچاربیاسا رسید، تمکن وتکبراوازاندازه بگذشت واسم یاغی گری بروی افتاد ودرشهورسنهٔ ست وتسعین وستمائه حال مخالفت اوبمحل عرض رسانیدند وبروفق فرمان ، امیرقتلغ شاه با سه تومان لشگر بدفع‌فتنه متوجه روم گشت وبالتوبگریخت ودرپس کوهی کمین ساخت وامیرقتلغ‌شاه باسولامیش وعرب وبورلتای‌اغول وابیشقا برعقب اوبرفتند وابیشغا مقدمه بود . چون بدان کوه رسید، بالتو کمین بگشاد وازجانبین خلقی مجروح شدند وبرعقب امیرقتلغ شاه برسید ، بصحرای مالیه وبیك حملهٔ او، بالتو منهزم گشت . امیرقتلغ شاه سولامیش رابرعقب اوبفرستاد وبقشلاغ‌اران مراجعت‌نمود ورایات همایون که عازم بغداد بود چون بمرغزارزك از حدود همدان رسید ، جمال‌الدین دستجردانی را بجای ملك شرف‌الدین‌سمنانی بوزارت نصب فرمود ودرهشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس وتسعین وستمائه یکماه آنجا مقام بود وملوك عراق عجم بشرف بندگی‌پیوستند ومهمات ساخته اجازت انصراف یافتند . وهورقوداق ازاستخراج فارس بازگشته بود واتابك افراسیاب لررا که سیورغامیشی یافته می‌رفت، ازراه بازگردانیده باخودآورد . چون ببندگی رسید ، پادشاه ازواستکشاف حال فارس فرمود ، گفت بنده اول سخن این تازیك عرضه می‌دارد وبوقت رفتن بنده بجانب فارس ، گذربرلربودواوروی ننمود وازشیرازعاملی رابتحصیل اموال کوه کیلویه فرستادم و کسان اوبروی غوغا کردند و گفتند این ملك رابشمشیر گرفته‌ایم و متوجهات آنجادرپای افتاد وفتنهٔ زمان و کشتن بایدو شحنهٔ اصفهان و کشیدن لشگر باصفهان و گرفتن فیروزان وامثال آن حرکات خود نمی گوئیم . پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تاافراسیاب را بیاسا رسانیدند . و چون بحدود دیه سنبدان رسیدند، شیخ محمود وصدرالدین زنجانی جمعی رابایقاقی جمال‌الدین دستجردانی برانگیختند وبیست

وهشتم ذی‌الحجه سنه خمس یارغو داشتند واورا بیاسا رسانیدند واز آنجا شهزادهٔ جهان خربنده رابقائم مقامی خویش بخراسان روانه فرمود. ودرآن روزها عزالدین مظفر که پسرزادهٔ عمید فارس بود، ایقاقی‌حاکم فارس شیخ جمال ابراهیم سواملی کردوصدرالدین زنجانی اورامعاون بود. چون بروی خیانتی بثبوت نتوانست رسانید، اورابیاسا رسانیدند واز آنجا حرکت فرمود. روزچهارشنبه چهاردهم صفرسنه ست وتسعین وستمائه بمبارکی ببغداد رسید ودر کوشك بیرونی که آنرامثنی گویند نزول فرمود وبعد ازچند روزبرعزم شکاربجانب نیل ونعمانیه وسیب وحله تانزدیك مزارمتبرك سیدی ابوالوفا نهضت فرمود وبعدازبیست وچهارروز مراجعت نمود و بمرزبانیه فروآمد ونهم ربیع‌الآخر بجانب هیت وانبار بشکار برنشست وبعد ازهشت روز بمحول نزول کرد وزیارت مشهد مقدس کاظمی و امام اعظم ابی حنیفهٔ کوفی دریافت وروزآدینه درجامع سوق‌السلطان بنمازحاضر شد و پنج شنبهٔ چهارم جمادی‌الاولی‌عزیمت مراجعت فرمود. وروزپنج‌شنبهٔ هجدهم‌جمادی‌الاولی سنهٔ ست وتسعین وستمائه ولادت شهزاده اولجای قتلغ بود بموضع شهرابان.

حکایت حال قیصر غلام امیرنوروز وبیاسا رسیدن فرزندان و برادران نوروز وانقطاع دولت اوبکلی وقتل نوروز بمقام هراة

وچهارشنبه هفدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ست وتسعین وستمائه علم‌الدین قیصر را که رسول نوروز بود، در بغداد بگرفتند. وشیخ محمود برادر خود سلیمان را باعلام‌آن‌حال بنبدگی حضرت فرستاد. وآن حکایت چنانست که نوروز در زمان بایدو می‌خواست که ملك اورا براندازد وتخت خانی جهت پادشاه اسلام غازان خان مستخلص گرداند، تا بواسطهٔ‌آن نیکوخدمتی، گناههای اوبکلی فراموش گردد. وچون‌آن بمدد و کثرت میسر می‌شد، قیصر مذکور را که غلام بازارگان بغدادی بودوسفر شام ومصر کردی، برسالت پیش پادشاه مصر فرستاده ونموده که بایدوکافرست وما مسلمان، باید که باتفاق اورا از میان برداریم. چون قیصر جواب بازآورد وبایدو مقهور شده بود وپادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته وکارنوروز باوج عظمت رسیده، آن‌حال دربندگی عرضه داشتن مصلحت

ندید. جمال‌الدین دستجردانی‌را که‌نائب بودفرمود که سوادی مناسب وقت بنوشت وآنرا بخطی‌مجهول بیاض کردند ودربندگی بمحل‌عرض رسانیدندوبروفق‌فرموده، قیصررادلداری کرده باز گردانیدند وبوقت یارغوی جمال دستجردانی این قضیه را ازجملهٔ گناههای او شمردند. وفخرالدین رومی که ملازم امیر ناولدار شحنهٔ بغداد می‌بود، این قیصر را می‌شناخت وازحال آن مکتوب واقف، آنرا بامیر ناولدار بگفت واو عرضه داشت، فرمان شد که فخرالدین رومی ببغداد رود واز حال قیصر تفحص نماید. ونوروز بوقت عزیمت خراسان چون می‌دانست که پادشاه اسلام بااو بی‌عنایت است، صدرالدین پسر شیخ‌الاسلام هراة را که معتمدفیه اوبود ببندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ‌الغیب اورا رعایت می کند. واین‌صدرالدین برحال فرستادن قیصر وقوف داشت وبامعتبری ازدوستان خود شمهٔ ازدوستی نوروز باسلطان مصر بگفت وآن شخص آن حکایت رابا شیخ‌المشایخ محمود تقریر کرد وباتفاق دربندگی عرضه داشتند. پادشاه‌شیخ زاده صدرالدین رادلداری کرد وبمواعید خوب مستظهر گردانیده ببغداد فرستاد تاتحقیق حال قیصر کند که از خراسان‌آمد یانه. وازهشترود باولاغ ببغدادرفت‌وبجمجمال پادشاه‌اسلام‌آمد وعرضه داشت که قیصر هنوز نیامده، فرمان شد که باز ببغداد رود واورا بادست‌آورد. چون‌آنجا رفت قیصر باسه نوکر رسیده بود ودرآن هفته روانه می‌شد. بادونوکر بخانهٔ صدرالدین‌آمد ازروی صداقت واوآن مستشار را خبر کرد. اودوصحن حلوا بداروی بیهوشی‌آمیخته پیش شیخ زاده فرستادتابهمانان خوراند. قیصر ونوکران تمام‌بخوردند وبرجای بیهوش‌بخفتند آن دوست باجمعی نوکران مترصد ایستاده بود وخانه راکبس کردند وقیصر ونوکران را بگرفتند ومقید گردانیدند. وصدرالدین زنجانی که بدان تازگی‌وزیر شده‌بود، پیوسته خودرا منتهز فرصت می‌داشت تادرکار نوروز خللی‌کلی‌آورد ومایه‌آن بود که دراوائل‌کار که او منتظر وزارت بود، نوروز جمال دستجردانی را بنیابت خود موسوم گردانید. ازآن گاه باز، دشمن وخصم شد، سبب آنکه اوراکاری نماند. درآن قضیه اوو برادرش قطب‌الدین فرصت یافتند ویدبیضا نموده شش مکتوب اززبان نوروز بامرای مصر وشام نوشتند، مضمون آنکه: پادشاه بحمدالله ومنه مسلمانست، لیکن چون بنده می‌خواهد که

تقویت دین اسلام کند، امرامانع می‌شوند. توقع چنانست که باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم تاپسندیدهٔ شرع وعقل باشد. ومن خود ببرادران لکزی وحاجی نوشته‌ام که اگر پیش ازاتفاق ماتدارك توانیدبکنید والاماخود کنیم وممالك ایرانرا مستخلص کرده من بشما سپارم، وچند تاجامه باسم بلك بردست قیصر دارنده فرستادم. وآن نامه های مزور رادرعیبهٔ که باقیصر بود باهفده تاجامه تعبیه کردند. وصدرالدین مکتوبی اززبان امیر نوروز بحاجی نارین نوشت درآن باب وپیش‌اورفت واورا کاسه گرفت وچنانکه واقف نگشت، درقابتورقای اونهاد وبیرون آمد. وشیخ محمود برادر خود سلیمان را باعلام آن‌حال ببندگی فرستاد وپادشاه اسلام ازمیدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود وبیك روزتاشهرابان که سی‌فرسنگست براند ویکشنبهٔ بیست ویکم جمادی‌الاولی شیخ محمود وقطب‌الدین برادر صدرالدین زنجانی مصاحب قیصر بشهر ابان رسیدند وحال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود که براستی عرضه دار، قیصرصورت حال بروجهی تقریر کرد که برنوروز گناهی نمی‌نشست. جامه‌دان اورا بخواستند وجامه ها ونامه هاازآنجابیرون آوردند وباتفاق گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی نوروزست. پادشاه اسلام‌فرمود تاقیصر را با آن نوکر بزخم چماق هلاك کردند. و شیخ زاده صدرالدین تقبل کرد که دو نوکر دیگر وا بادید کند و بدان مصلحت ببغداد رفت و گرفتن ایشان میسر نشد. چون بازنتوانست سپرد، اورا نیز بکشتند وازآن حال آتش خشم پادشاه زبانه می‌زد وتر وخشك را می سوخت و فرمود کچون بر اسرار او اطلاع افتاد، پیش از ظهورآثار غدر ومکر، شرائط حزم واحتیاط رابتقدیم می‌باید رسانید. حکم یرلیغ بنفاذ پیوست تاامیر نورین وباینجار تمامت نوروزیانرا ازاولاد وانصار واتباع بگیرند وبیاسا رسانند. ورایات همایون ازآنجا بهارونیه کوچ فرمود وحاجی عازم بود که برنشیند، باینجار در رسید واورابگرفت وخیل‌خانهٔ اورا بطرفی دیگر براندند. وپیشتر ساتلمش نائب نوروز وپسرش قتلغتیمور واوردو بوقا پسر نوروز را بیاسا رسانیدند وحاجی نارین را بمرغزار خانقین آوردند وامیر نورین اورایارغوداشت، بعد ازثبوت گناه بابراز مکتوب صدرالدین ازقبتورقای او،اورا برهنه کرده گرد خانه ها برآوردند، بیاسا رسانیدند وخانه ها واموال

اورا تاراج کردند. وپسرش تغای که دوازده ساله بود، درآن حالت بگریخت وپناه بخانهٔ امیرانجیل که امیر اوردوی خاتون معظمه بولوغان خراسانی بودبرد واورا آنجا محافظت نمودند، تاچندگاه که غضب پادشاه فرونشست وبعد ازآن عرضه داشته خلاص یافت و اکنون ملازم مال خودامیر حسین گورگان است. وکسان اوراببولغان خاتون خراسانی دادند وکمال کوچك راکه‌نائب اوبود بکشتند ولکزی راهفتم جمادی الآخر درمیدان مایدشت بقتل آوردند وکشلك برادر زادهٔ نوروز ویول قتلغ برادرش را بخون بخشیدند وبعلت آن فتح، میدان بزرگ را قتلغ میدان نام‌نهادند ویرلیغ را بتمامت ممالك روانه داشتند تاجملهٔ خویشان واتباع اورابیاسا رسانند. وشیل ون وایل‌بوقا پسران هندوقور را بحدود قصرشیرین بکشتند وسه شنبهٔ بیستم رجب بمرحلهٔ بیستون شهزاده خربنده ازخراسان ببندگی رسید وپنجم شعبان دراسدآباد همدان امیرقتلغ شاه ازجانب موغان برسید وبعد ازآن، امیرچوبان وپولادقیا ازطرف ری‌بیامدند وفرمان‌شدتا پولادقیابگرفتن نوروز بخراسان رود وبهورقوداق وامیر سوتای پیوندد وبعد ازدوروز امیر قتلغشاه رانیز روانه فرمود وقتلغقیا را نیزبر عقب بفرستاد ودراوائل شعبان سولامیش وعرب بالتو پسر تنجی راکه یاغی بود درروم بگرفتند وبتبریز آوردند، وپادشاه اسلام ازاسدآباد برعزم یایلاغ الاتاغ حرکت فرمود وازحدود کره رود شهزادهٔ جهان خربنده رابمحافظت ممالك خراسان روانه فرمود وچون بنوشهررسید، ایلچیان بشارت‌آوردند ازپیش قتلغشاه، که نوروزجنگ کرد ومنهزم شد. و بورلجه کوکلتاش طوغانجوق راآورد وآن حکایت چنانست کچون امیر قتلغشاه بحدود دامغان رسید، هورقوداق وسوتای شحنگان نوروز راکه درری وورامین وخوار وسمنان ودامغان وبسطام بودند کشته بودند وچون باسفراین رسیدند، پسران بوقاتیمورو آلغوبقصاص خون‌پدر خواستن ازنوروز، باایشان روانه شدند ودرآن روزها دانشمند نام‌امیر هزارهٔ نوروز بایلی درآمد. امیر قتلغشاه اورا بمنقلای روانه کرد و وایراتای قزان‌بنشاپور رفت ونوروز را ازوصول لشگر اعلام داد. نوروز از آنجا کوچ کرد ودر مرحلهٔ یام بالشگر دانشمند بهادر برابر افتاد. جنگ کردند وهر چند لشگر دانشمند بهادر اندك بود، نوروز بشکست وبامعدودی چند بگریخت وبامداد

بنه وخزانهٔ او بدست خصمان افتاد وهورقوداق وپسران بوقای یارغوچی بایك تومان لشکر بتعجیل تمام برپی او برفتند. نوروز شب را درولایت جام باسپ گلهٔ خودرسید ودرمیان گله فروآمد ونوکرانرا فرمود تادرپس دیوار ها کمین سازند. نیم‌شب لشکر برسید. خواستند که اسپانرابرانند، نوروز ونوکران کمین گشاده کمانرا را بزه‌آورده تیرباران کردند وخلقی کشته وسر گشته شدند ونوروز منهزم گشت ولشکر این‌طرف بیرون‌آمد ونوروز بهزیمت می‌رفت. چون بدرهراة رسید، فخرالدین پسر شمس‌الدین کرت اورا بشهر دعوت کرد. نوروز درآن باب متفکر شد، امراءِ اوبابکر وساربان وسدوم گفتندای امیر دل ما برسخن این‌مرد قرار نمی گیرد، مصلحت آنست که ازین‌دیوار بست بسلامت بگذریم وبرقول اواعتماد نکنیم. نوروز گفت سه روزه نماز فرائض ازسرمن فوت شده، می‌خواهم که بقضای آن بگذارم. امرا روان شدند وجان بتك پای بیرون بردند ونوروز باچهار صدسوار درشهر رفت وبقلعه برآمد. وامیر قتلغ شاه که برعقب اومی‌رفت، چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد ودور کعت نماز بنیاز بگذارد وسجده کرد و گفت الهی ندانم که اندرین‌کار مصیبم یامطئی، وهردوخصم مسلمانیم وعالم الاسرار تو. اگر میدانی که نوروز گناه‌کارست وبرباطل باغازان خان خلاف وعصیان کرد، اورا دردست این بنده اسیر ومخذول گردان، واز آنجا برنشست. چون بهراة رسید، لشگرها پیرامن شهرمحیط شدند وازجانبین جنگ آغاز کردند وامرا تورغای وجمجای جنگ سخت می کردند و روز دیگر امیر قتلغشاه فرمود تا نردبانها بربارویها نهادند وآتش درشهر زدند، لکن کاری میسر نمی‌شد ونوروز بربارو می آمده نظاره میکرد و کسان اوجنك سخت میکردند. وهوا بغایت گرم بود، جمعی گفتند مصلحت آنست که باز گردیم چه، باروی هراة بغایت حصین است وخصم نوروزآسان مستخلص نشود. امیر قتلغ‌شاه بغایت برنجید و گفت خصم ضعیف وخوار شده ودیوار بی‌اعوان وانصار مانده، چگونه باز گردیم ودربندگی حضرت چه عذرآوریم. دل برکارمی‌باید نهاد وسعی نمود تابتأیید ربانی، فتحی ناگهانی روی نماید. وشیخ‌الاسلام جام راکه ملازم امیر بود وملك فخرالدین داماد او، فرمود تانامهٔ پیش ملك نوشت که می‌باید که این‌کار را تدبیر کنی والاشهر هراة وتمامت ملك

خراسان درسراین قضیه رود، وبتوقیع امیر موشح گشته بردست جاسوسی درشهر فرستادند
ملك چون آنرا مطالعه کرد، پیش نوروز برد. اودرغیبت بامقربان خود گفت که ازین
قضیه معلوم می‌شود که دل ملك بامن بغایت راستست. حاجی رمضان درخفیه بانوروز گفت
که مصلحت درآن است که ملك فخرالدین را بگیریم ومقید کنیم تاآخرکار اگردست
مارا باشد، اورا تشریف ونواخت فرموده رها کنیم والا حال اورا ایشان دانند، ما بازی
شرائط تیقظ واحتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروزآن سخن را قبول نکرد وسرهنگی
سکزی استراق سمع کرده بود، فی‌الحال برفت وملك راخبر کرد. ملك بترسید وباصدور
واعیان شهر کنگاج کرد و گفت عاقبة‌الامر لشگر غازان خان این شهر را بستانند و
زنان وفرزندان مارا باسیری ببرند وخانهٔ چندین ساله برافتد. ونوروز باغازان سوگند
یاد کرده بود که هرگز مخالفت اونکند و کرد، مصلحت مادرآنست که پیش دستی کنیم
واورا بمکر وحیلت بگیریم وایلی ومطاوعت باظهار رسانیم وامان نامهٔ امیر قتلغ شاه
بستانیم ،آنگاه اورا تسلیم کنیم. اهالی شهر گفتند رأی ملك عالی تر، بهر آنچه صواب
داند اشارت راند. ملك بعد ازاجرای این مقدمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی
وغوری درجنگ سستی می کنند، تدبیرآنست که لشگریان خودراهردومرد برسرده‌مرد
ازیشان فرستی تاایشانرا برجنگ تحریض کنند ونگذارند که تهاون نمایند. نوروز
بسخن اوتمامت لشگر خویش‌را برآن جماعت موزع کرد ومتفرق گردانید وتنها درقلعه
بماند. ملك‌باسپاهیان گفت تانوکران نوروز راتمامت بگرفتند وبند کردند وخودباچند
مرد دلیر غوری بدالای حصار برآمد ونوروز را بگرفت ومحکم بربست و گفت فرمان
چنانست که ترابامیرقتلغ‌شاه سپاریم. وازعجائب قضایاآنکه ملك فخرالدین درعهدپدرش
شمس الدین کرت بغایت ناخلف و سر تیز و شور انگیز بود و ملك سمش الدین
اورا در قلعهٔ خیسار مقید و محبوس می داشت . بعد از هفت سال که مقید بود ،
نوروزآنجا رسید واز پدرش درخواست کرد تا اورا خلاص دهد. شمس الدین
گفت اورا من می‌شناسم که چگونه نفسی دارد. بغایت بی‌وفا وناپاکست وچون باپدر
وفا نکرد، باتوهم نکند. نوروز درباب شفاعت مبالغه والحاح می کرد، ملك گفت اورا

بآن شرط رها کنم که توکاغذی دهی که من بعد هرکاری که ازودر وجود آید، درعهدهٔ امیر باشد. نوروز بدان موجب کاغذ داد واورا ازقید وحبس بیرون آورد. درین وقت که اورا می گرفت، گفت درحق توبد نکرده‌ام که بخون من زنهار می‌خوری. اگر البته چاره نیست، اسپ بوزمن وشمشیر بمن ده تابرهنه برنشینم وبرمیان آن لشکر زنم ودرجنگ کشته شوم تاهم غازی باشم وهم شهید. ملك گفت من بعد اسب وشمشیر در زیر ران و قبضهٔ دیگران بینی. وچون اورا گرفته بود، سرحاجی رمضان ببرید وبردست قاصدی پیش‌امیر قتلغ شاه فرستاد باعلام گرفتن نوروز وبرادران ونوکران،وازوامان نامه وعهد طلب کرد تاشفیع باشد وگناه هرویان ازغازان خان نخواهد وبرین جمله سوگند مغلظه یاد کند. قاصدآن سررا درخدمت امیر قتلغشاه بینداخت وگفت ملك بندگی می‌رساند ومی گوید بدولت واقبال امیر، فتحی دست داد ونوروز ونوکران اواسیرشدند وببند گران مقید گشتند. امیرچون سرحاجی رمضان دید، دانست که سخن اوراستست، فرمود تا بموجب التماس هرویان، خواجه علاءِالدین ختایی عهدنامهٔ مؤکدنوشت وبرسر آن مغلظها یاد کرد و امیر پولادقیا و خواجه علاءِالدین و شیخ‌الاسلام جام راحامل این بشهر فرستاد. ملك مقدم ایشانرا باکرام تمام تلقی کرد وباعزاز باز گردانید و گفت شبهنگام نوروز را دست بسته بخدمت امیر فرستم. ایشان مراجعت نمودند وصورت حال تقریر کردند. ملك شبانگاه نوروز را بسته بردست جمعی سرهنگان غوری فرستاد. قتلغشاه ازآن فتح بغایت شادمان گشت وازوی پرسید که چرا چنین کردی، گفت یارغوی من غازان تواند داشت نه‌شما. بعد ازآن هرچه پرسیدند جواب نداد، سبب آنکه می‌دانست که اورا هیچ گناهی نیست. امیر قتلغشاه فرمودتااورافرو کشیدند ومیان اوبدونیم زدند وسر اورا بردست پولادقیا ببندگی حضرت فرستاد وازآنجا ببغداد فرستادند وچند سال بردرباب نوبی برسر چوب بود وبرادرانش ارغون حاجی وبولدوق را هم آنجا کشتند و آن حال دربیست وسوم شوال سنهٔ ست وتسعین وستمائه بود.

حکایت ترفع مرتبهٔ صدر الدین زنجانی وکار او بواسطهٔ قتل امیر نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ بتبریز وبنیاد قبهٔ عالی نهادن در شم تبریز

امیر قتلغشاه بعدازقتل نوروز ازدرهراة کوچ کرده بمرغزار شوران فروآمد وامراءِ نوروز بوراجر والنجاق وتوکال قرا وجمعی دیگر را بکشتند وقراسون بگریخت ودر بندگی امیر قتلغشاه می‌بود . وپادشاه اسلام ازالاتاغ کوچ فرمود وآدینهٔ بیست وچهارم ذی‌الحجه بتبریز رسید ودیگر روز بالتووپسرش را درمیدان تبریز بیاسا رسانیدند وکار صدرالدین بقتل‌نوروز بالا گرفت وپادشاه اورا سیورغامیشی فرمود وآلتمغا ارزانی داشت وپادشاه اسلام غرهٔ ذی‌الحجه ازشم درتبریزآمد ودرجامع بنمازآدینه حاضر شد واموال بی‌اندازه برفقرا ومساکین بذل فرمود ودیگر جمعه همچنین . وروز شنبهٔ شانزدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وتسعین وستمائه درمیان باغ عادلیه بموضع شم بنیادقبهٔ عالی نهاد، ودر آن‌کار هوسی وشعفی تمام داشت، همواره برسر استادان بناءِ وعمله تردد می‌فرمود. چون بنیاد سرداب گنبد برروی زمین‌آوردند، مهندسان سؤال کردند که درچند موضع جهت روشنائی روزن بگذاریم، فرمود که ازبهر چه، گفتند تازیر زمین روشن باشد، جواب داد که روشنی آنجا ازینجا می‌باید بردوالا روشنائی عارضی آفتاب درآن موضع مرد راسودی ندهد . ودرشب هجدهم ذی‌الحجه، قتلغشاه نویان ازخراسان برسید وپادشاه درمنتصف محرم سنهٔ سبع وتسعین وستمائه باتمامت‌امرادستار بست ودیگر روزطوی کردند وآدینهٔ بیستم محرم سنهٔ سبع بعد ازاداءِ نماز برعزم قیشلامیشی اران ازتبریز درحرکت آمد . ودر گرجستان آوازهٔ پریشانی می‌دادند . امیر قتلغشاه را ازراه‌آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت کرد وزود مراجعت نموده برادر ملك داود را باخود بیاورد وسیورغامیشی یافته باز گردیدند. ورایات همایون بطرف‌باکو نهضت فرمود وبعد ازچند روزی فروآمد وآدینهٔ نهم ربیع‌الآخر سنهٔ سبع وتسعین وستمائه شهزاده ختای‌اغول بدالان ناوور وفات یافت و نهم جمادی‌الاولی سنهٔ سبع، شهزاده الجو در دالان ناوور بوجودآمد وروز ها بطوی و عشرت مشغول بودند والسلام .

حكايت اختلال حال صدرالدين زنجانى و بياسا رسانيدن او

روز آدينهٔ سيزدهم جمادى الآخر سنهٔ سبع وتسعين وستمائه سيدقطب الدين شيرازى ومعين الدين خراسانى زانوزدند وخيانت صدرالدين زنجانى دراموال ممالك عرضه داشتند. وميان مؤلف اين كتاب رشيد طبيب وصدرالدين بيشتر اوقات دوستى بوده وطائفهٔ ازاصحاب ديوان خواستند كه ميان ماوحشت اندازند وازهر گونه نقلها كردند وبدان التفات نمى‌رفت چون ازين طرف نوميد شدند، پيش صدرالدين رفتند وبتخليط اورامتغير كردانيدند وچون بدان معنى زيادت التفاتى نمى‌رفت، صدرالدين يك شنبهٔ منتصف جمادى الآخر برفع و غمز من دربندگى پادشاه زانوزد ومن بجواب اومشغول شدم. پادشاه بانگ بروى زدو گفت اوهرگز سخن ترا بمن عرضه نداشت، آنگاه من درسخن آمدم. پادشاه فرمودتو زبان خودرا بجواب اوآلوده مگردان وسيرت وطريقهٔ خودرا نگاه دار. صدرالدين را برائت ساحت من‌معلوم شد وباآن‌طايفهٔ كه سعايت كرده بودند، بغايت بد شد ويك شنبهٔ سلخ جمادى الآخر بكنارقرا كودرى طايجواغول واصحاب‌اورابگرفتند، بسبب دفينه وشيخى كه ملازم اومى بود واورا وعدهٔ پادشاهى داده، ناگاه آن قضيه را بسمع مبارك پادشاه رسانيدند. ودوم رجب بكنار جويى كه ازنودر حدود دالان ناوور بريده بودند، طايجو اغول را باچهارنوكر بياسا رسانيدند وپادشاه ازآب بگذشت وبجوى نو در اوردوها نزول فرمود وچون پادشاه بدالان ناوور بود وامير قتلغ شاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدين بجهت اموال آنجا معاتبه مى كرد، صدرالدين ازومتوهم شد وعرضه داشت كه متعلقان‌قتلغ شاه ولايت گرجستان راخراب كردند، پادشاه بدان سبب درمستى وهشيارى باامير عتاب مى‌فرمود. امير ازصدرالدين پرسيد كه هيچ دانى شكايت من كه در بندگى حضرت كرده تابامن‌معتبى شده، صدرالدين گفت رشيد طبيب، روز نوروز.امير قتلغ شاه از بندگى حضرت بيرون آمد واتفاق ملاقات افتاد. فرمود كه مابا يكديگر دريك كشك بوده‌ايم، هرگز نكتهٔ درميان نيامده كه موجب آزارباشد، پس توچگونه دربندگى پادشاه قصد من انديشيدهٔ. جواب دادم كه هرگز از توبمن‌آسيبى نرسيده تاقصد كنم. مى بايد كه بفرمائى كه اين سخن درخدمت، كه تقرير كرده است والا دربندگى حضرت عرضه

دارم. چون نمی گفت ،آن سخن رادرشکارگاه عرضه داشتم، پادشاه امیررا حاضر کرد و گفت پسرمن راست بگوی که این سخن باتو که گفته است، گفت صدرالدین. پادشاه اسلام بغایت برنجید و گفت چندانکه می‌خواهم که این مردحیله وتخلیط وفتنه‌انگیزی ترك کند چارهٔ نیست، چه طبیعت اوبرین شیوه مجبول است . وچهارشنبهٔ هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را گرفتند و برادرش قطب‌الدین را نیز، وآدینهٔ نوزدهم رجب یارغوی صدرالدین داشتند واو بی‌تحاشی جوابهای مسکت می گفت وبا یارغوچیان محابا نمی کرد واگراورا مجال سخن دادندی، خودرا ازآن ورطهٔ هائل خلاص دادی، اماپادشاه فرمود که قتلغ شاه کارصدرالدین تمام کند، روزیکشنبهٔ بیست ویکم رجب سنهٔ سبع و تسعین وستمائه چاشتگاه درجوی جاندار یکدست اوامیر سوتای گرفته ودیگردست او پهلوان ملك غوری، وامیرقتلغ شاه اورامیان بدونیم زد. تعالی‌الله چندان سعی واجتهاد که‌اوبهروقت درباب رونق‌کار خویش تقدیم داشت وآن همه بولقاقها برانگیخت وعاقبة الامرچون بمطلوب رسید، تمتع نیافت. ورایات همایون از آنجا بپیلسوارنهضت فرمود و کوچ بر کوچ بود تاشنبهٔ دوازدهم شعبان بدارالملك تبریز رسیدند ودوشنبهٔ بیست و یکم شعبان‌قاضی قطب‌الدین را وعم زادهٔ ایشان قوام‌الملك را بردر دروازهٔ ورجونهٔ تبریز بیاسا رسانیدند. وقاضی‌زین‌الدین که هم ازخویشان ایشان بود، شب براه اززندان تبریز بگریخت وبجانب گیلان رفت وبعد ازدوسه سال بازآمد وبازبگریخت واورا بگرفتند وبکشتند ویکشنبهٔ دهم شوال سنهٔ سبع، عوام تبریزغوغا کردند وبقیهٔ کلیساهارا خراب گردانیدند و پادشاه اسلام غضب فرمود و بعضی فتانان را سیاست کردند ودو شنبهٔ نهم ذی‌القعده ساربان‌پسرسونجاق نویان درتبریزوفات یافت وبیست وپنجم ذوالقعده بورلتای اغول ازاوروغ جوجی قاسار(قسار) نماند.

حکایت توجه‌رایات همایون ازدارالملك‌تبریز بجانب قشلاغ بغداد وتفویض منصب وزارت بخواجه سعدالدین و وصول خبر عصیان سولامیش ورفتن لشگر بدفع او

روزپنجشنبهٔ سوم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وتسعین وستمائه بر عزم قشلاغ بغداد از

دارالملك تبريز بجانب اوجان نهضت فرمود ومنصب وزارت ممالك بصاحب اعظم خواجه سعدالدين که سوابق حقوق هواداری بلواحق انواع وفاداری مؤكد گردانيده بود و شرائط و مراسم ملازمت و کوچ دادن درسرا وضرا بتقديم رسانيده ، ارزانی داشت وامير نورين راجهت محافظت طرف دربند بجانب اران فرستاد وروز آدينهٔ دوم محرم سنهٔ ثمان وتسعين وستمائه بمرغزارك ازحدود همدان نزول فرمود ودر حدود بروجرد ابوبكر داد-قابادی‌را که والی همدان بود، بعد ازثبوت گناه بياسارسانيدند وبطرف كوهستان كردان بيرون رفته روزشنبهٔ بيست ودوم صفردر مرغزار جوقين ازحدود واسط نزول فرمود واز آنجا بربطائح سيب گذشته بواسط درآمد . ودرآن روزها متعاقب آوازهٔ ياغی گری سولاميش ازطرف روم می‌رسيد وآن حكايت چنانست كه چون بالتورا بياسا رسانيدند ، پادشاه اسلام امارت روم بامرای باينجار و بوجقور وقورتيمورداد وسلاميش ، خود امير-الامرای لشگر روم بود . سلطان مسعود رابتهمت نو كری بالتو معزول كردند و سلطنت ببرادرزادهٔ اوعلاءالدين كيقباد پسرفرامرز دادند و باتفاق امرای مذكور بروم رفت . و آن زمستان درآن حدود سرما بافراط بود وبرفهای عظيم افتاد وراهها بسته شد واخبار منقطع گشت .آوازه درانداختند كه احوال‌اوردو ديگر گون‌شده‌است، سولاميش بنابرين مقدمه ، بااقبال وطاشتمورو‌جمعی اتفاق كرد ناگاه باينجار وبوجقوررا بگرفت وبكشت ومخالفت آغازنهاد وازاطراف شام واوجها دعوت لشگر كرد ولشگريانی را كه بولايت دانشمند درصحرای قازاوه نشسته بودند ، درزبقهٔ طاعت آورد ورنود واوباش بی قياس را گرد كرد و امـوال واملاك ولايت بلشگرمی داد تاقرب پنجاه هزارسوار كار بروی جمع شدند وشاميان بمدد بيست هزارمتقبل شدند . ونام امرابرجمعی نهاد وايشانرا سنجق و ونقاره داد وچون راه دربند بود وايلچيان ومخبران ازين طرف نمی‌رسيدند ، نخوت او زيادت می شد . چون‌آن خبر بسمع مبارك پادشاه اسلام غازان خان رسيد ، روز يكشنبهٔ دوازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان وتسعين وستمائه اميرچوبان بهادر پيشتر درمقدمه رفته بود وبرعقب اميرقتلغ شاه، اميرسوتای رابالشگری روانه داشت ودرفصل بهارهردولشگر رابصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد. دربيست وچهارم رجب سنهٔ ثمان وتسعين بعد

ازمحاربه ومضاربه ، سولامیش منهزم گشت وروی بدیارشام نهاد. امراء اورا بگرفتند و بیاوردند، وپادشاه اسلام ازجوقین بعزم بغداد کوچ فرمودوسه شنبهٔ بیست ویکم جمادی الاولی ازشهرنیل متوجه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت وزیارت کرد و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت وبانعامات وصدقات مخصوص گردانید . وچهارشنبهٔ بیست ونهم جمادی الاولی جمعی امرای شام ومصرسیف الدین قپچاق وسیف الدین بیگتیمور والبکی وعزار که بواسطهٔ دلماندگی ازحاکم مصرلاجین بر گشته بودند، باسیصد سوار برسیدند . ودررأس العین خبرواقعهٔ لاجین شنیده بودند ونادم گشته ، لیکن چاره نبود بیامدند وازهر گونه سخنهای غث وسمین عرضه داشتند. وپادشاه اسلام سوم جمادی الآخر ببغدادنزول فرمود وپنجشنبهٔ پانزدهم ماه مذکور ازبغداد برنشست وبجانب میدان توجه فرمود. وازجملهٔ مصریان که ایل شده بودند ، بولاربا جمعی بگریخت ولشگری برعقب ایشان برفت وبیشترشامیان کشته شدند وهفت کس رااسیرآوردند وبولارتنها گریخته بیرون رفت . ودراوائل شعبان سنهٔ ثمان هزارهٔ ازقراوناس مقدم ایشان بوقانام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و براه عراق بیرون رفته برسرحد یزد و کرمان بگذشتند ودرراه تاراج می کردندوبه‌بینی گاونیکودریان پیوستند وشنبهٔ چهاردهم‌شعبان یغلانو سکورجی ببشارت ازروم رسید که امیرچوبان وباشغرد سولامیش رابشکستند واو بانفری اندک بگریخت وتمامت لشگرها که داشت بایلی درآمدند، والغوبرادرایلچیدای قوشچی راکه بااورفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتونویان پسرایلکای نویان وطاشتمور ختائی راگرفته می‌آوردند . وپادشاه اسلام در قوجین بزرگ از حدود سغورلوق نزول فرموده بود ودرقربان شیره نورین آقا از اران مراجعت نموده برسید و رایات همایون بیست و پنجم شعبان دراوجان نزول فرمود وشهزادهٔ جهان خربنده ازطرف خراسان برسید وبرادران بدیداریکدیگرمستبشر ومستظهر گشتند وآغاز قوریلتای وطوی کردند وچون ازقوریلتای فارغ شدند، دربیست وهشتم‌شعبان اقبال رابیاسا رسانیدند وچهارشنبهٔ بیست وچهارم رمضان‌امراء روم راکرزه وچرکس وایسن که باسولامیش‌یکی شده بودند بقتل آوردند وپنج شنبهٔ شانزدهم شوال سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه پادشاه اسلام کرامون

خاتون دختر قتلغ تیمور پسر اباتای نویان را در تحت نکاح آورد و بشصت تومان عوالی مهر برید و زفاف ساخت و او را در اوردوی بزرگ بجای دوقوز خاتون بنشاند و در اوائل ذی الحجه فرمود که شهزادهٔ خربنده یا خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاهدارد. و آدینهٔ چهاردهم ذی الحجه رایات همایون بدار الملك تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند و سه شنبهٔ بیست و نهم ذی الحجه او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند و جثهٔ او را باتش بسوختند و بباد بردادند و پادشاه اسلام را بجهت عارضهٔ رمد، زحمتکی بود. مردم دفع چشم زخم را، سپند میسوختند و دعاها بنیازمی گفتند والسلام.

حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن بامصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام بمبارکی بتبریز آمده بود، ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیاربکر می رسیدند و خبر دادند که شامیان بسرحد آن ولایت آمده‌اند و تاختن می کنند و راه می‌زنند و غله‌ها می‌سوزانند و زحمت مسلمانان میدهند و ماردین را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان باسیری بردند و ماه رمضان در مساجد بادختران مسلمانان بفساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند. و نفس قلعهٔ ماردین از شر ایشان مصون ماند، باقی تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا بدینسر رفتند و همین افعال مکروه کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و در کوچه های شهر تنگ جنگ درپیوستند و ظفر نیافتند، لیکن هرچه بیرون شهر یافتند از چهارپای وغیره، تمامت ببردند و برده های مسلمانان را در حلب باسم شکرانه، ببهای هرچه تمامتر بازمی فروختند. چون این حکایت بسمع مبارك پادشاه اسلام رسید، از غایت غیرت دین و حمیت اسلام برخود بجوشید و دفع شر آن طاغیان برخود لازم دانست و بعد از آنکه ازائمهٔ دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند که دفع شر ایشان ازممالك مسلمانان که در ربقهٔ طاعت پادشاه اسلام‌اند، در ذمت همت سلطنت واجب ولازم است. فرمان فرمود تا لشگرها جمع شدند و امرا را برحسب مصلحت ازیمین و یسار روانه گردانید. و رایات همایون روز آدینهٔ نوزدهم محرم سنهٔ تسع و تسعین وستمائه بر عزم سفر شام از دار الملك تبریز در حرکت آمد و دیگر روز ازظاهر شهر براه مراغه کوچ فرمود و ازدهخوارقان نورین آقا را باز گردانید تا باران رود. و دهم صفر از آب زاب گذشته

مقابل قلعهٔ کشاف نزول فرمود و سه شنبهٔ چهاردهم صفر بطالع مبارك ببرج حوت بر نشست وخواتین که بمشایعت رفته بودند از موصل وداع کرده باز گردیدند و دوشنبهٔ بیست‌وهفتم قتلغشاه نویان رابالشگری درمقدمه روان گردانید وسه شنبهٔ دوازدهم ربیع‌الاول بمبارکی ازآب فرات بگذشت برمحاذات قلعهٔ جعبروصفین. واز یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده ویکشنبهٔ هفدهم ربیع‌الاول رایات همایون بشهرحلب رسید واز آنجا کوچ فرموده درراه بکشت‌زاری رسیدند. لشگریان‌خرم شدند که‌غله‌خواهیم خورانید، پادشاه عنان‌رابگردانیدواز کنارغله بیرون‌رفت وفرمود که هرآفریده که ازین غله ودیگرغله‌ها که بآن‌رسیم بخوراند، اورابیاسارسانندچه روانیست که‌غذای آدمی بچهارپای‌دادن. وسه‌شنبهٔ نوزدم‌صفر بحدود سرمین‌رسیدندومغولتای‌ایداجی با نوکران قیچاق بگریخت ودوشنبهٔ بیست وپنجم ربیع‌الاول‌ازشهرحماه بگذشت ومحاذی شهرسلمیه نزول فرمود وآنجا یزك یاغی ظاهرشد. پادشاه اسلام لشگریان خودرا غافل گونه دیدوازاستعداد جنگ ذاهل، بمبارکی باطائفه‌بهادران برنشست تاموضع معر که رااحتیاط فرماید وبراحوال یاغی اطلاع یابد. فرمود تا درلشگر گاه آوازه انداختند که یاغی رسید. لشگریان درکارآمدند وتمامت بترتیب سلاح مشغول شدند وحرب رامستعد گشتند. بعدازآن امیرچوبان باز گشت‌وفرمود که یاغی نیست ومقصود درین آوازه‌آن بود که چون بیاغی نزدیك رسیدیم، نیك بیدار وهوشمند باشید. وجنگ را مستعد و چالاك ایستاده واحتیاط فرموده بود ودانسته که بهمان مقام که درعهد منککو تیمور تعبیه کرده بودند فروآمده‌اند وجائی نیکو گرفته تالشگراین طرف راجای بد باشد. اندیشه فرمود که تعبیهٔ ایشان چگونه باطل توان کرد، مصلحت چنان دید که قصد برابرایشان نکند. میل بطرف یسارخود که جانب یمین ایشان بود فرمود و چهارشنبهٔ بیست وهفتم ربیع‌الاول برسه فرسنگی شهرحمص بکنارآب باریك نزول فرمود وفرمود تاسه روزه‌آب بر دارند واز راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشانرا بضرورت روی با آن جانب باید کرد و تعبیهٔ که کرده‌اند باطل شود. مردم بآب بر گرفتن مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد که لشگر مغول بجهت هزیمت تیاسر نموده‌اند ـ و مقرر چنان بود که روز پنجشنبه مصاف دهند ـ ایشان بتو هم هزیمت، روز چهارشنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند. پادشاه اسلام غازان خان چون از

وصول یاغی آگاه شد ، دو رکعت نماز بنیاز با تمامت لشکر بگذارد و برنشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند ، برابر یاغی رفت . و براول میمنه امیر مولای بود و بعد ازو امیرزاده ساتالمیش و بعدازو امیر قتلغشاه و بعدازو یمن و مرتد هریك با تومان خود و در قلب پادشاه اسلام ، چون کوه باشکوه و درمقدمه قلب ، امرا چوبان و سلطان جوپان بر یمین وسلطان بر یسار و ازیمین قلب ، طغریلجه بود ، پسر آجو سکورجی وزیر قول بزرگ ایو اغلانان بودند. و بعدازآن ، ایل باسمیش با تومان خود. بعدازو چیچاك و بعدازو قورمشی پسر علیناق و آخر همه ، کوربوقا بهادر بود که ساقه می‌دانست و پیش ازآنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ درپیوستند و شامیان بعدد و عدت خویش بغایت مستظهر بودند و نمی دانستند که پای بردم مارو دست برسر خار نهاده‌اند ، قتلغ شاه نویان فرمود تا کهورکا بزدند . و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صف است ، بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می آمدند و صف را دریده بهادرانرا می‌انداختند و گروهی انبوه ازخیل امیر خسته و کشته شدند و امیر قتلغشاه بافوجی سواران بندگی پیوست و مصریان برشیوهٔ زمان منککوتیمور ، عیسی مهنارا باپنج هزار سوار عرب ازجانب در کمین داشته بودند . پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقو رافرمود تا با پنجهزار سوار مغول پشت لشکر نگاه‌دارد، ودراثنای جنگ، ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند کوربوقا برایشان دوانید و جمله رامتفرق گردانید. و پادشاه اسلام ازوادی ایمن آوازی شنید که: لاتخف نجوت من القوم الظالمین. و بدان بشارت، قوتی هرچه تمامتر در نفس مبارك ظاهر گشت و چون شیر عرین می‌غرید وصف لشکر می‌درید و بزخم سنان ، گردان ایشانرا می‌انداخت و بانگ برلشگر زد تافرود آمدند و تیرباران کردند و بازسوار شدند و بریشان ترك تاز کردند . وازچاشت تا بشب جنگ بود و عاقبة الامر مصریان شکسته و منهزم شدند . و چون ازجنگ فارغ شدند ، ابیشقا ازروم برسید و بکورسیس باپنج هزار مرد در صحبت و پادشاه اسلام برعقب مصریان بآهستگی می‌رفت ، تا بالای حمص بر یك فرسنگی شهر نزول فرمود و اهل شهر حمص و قلعه ایل شدند و یکشنبهٔ دوم ربیع الآخر خزانهٔ سلطان مصر ببردند و بر امرا بخش فرمود و بیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر

تشریف پوشانید ودیگر روز بر عزم دمشق کوچ فرمود وایلچیانرا ببشارت آن فتح بدار الملك تبریز واطراف ممالك فرستاد و پنج شنبهٔ ششم ربیع الآخر صدور واکابر و اعیان دمشق باستقبال آمدند ودعوی ایلی کردند وشحنه خواستند، قتلغ قیارا بشحنگی آنجا نامزد فرمود و نهم ربیع الآخر درزیر دمشق بمرج راهط نزول فرمود وجمهور اهالی دمشق ببندگی مبادرت نمودند وبسایهٔ دولت آن حضرت التجا جستند. پادشاه اسلام ازیشان پرسید که من کیستم، باتفاق آواز برآوردند که شاه غازان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاگو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان. بعد از آن پرسید که ناصر را پدر کیست، گفتند الفی. گفت الفی را پدر که بود، همه فرو ماندند و همگنانرا معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقیست نه استحقاقی و تمامت بندهٔ او روغ نامدار جد پادشاه اسلامند و پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست لیکن درمردگان شماخیروبرکت بسیارست. گناههای شما نادانان باین‌مردگان آگاه می‌بخشم. اهالی دمشق بغایت مستبشر شدند و مستظهر گشتند ودولت را دعاها گفتند و دوازدهم ربیع الآخر بمیدان آنجا بتفرج رفت وچون سوادی بغایت خرم یافت، صیانت آن واجب دانست. جمعی محافظانرا بردروازهٔ باب توما بنشاند تا نگذارند که لشکریان مردم شهررا زحمت دهند وفرمود که هفت دروازهٔ دیگررا بسته دارند ولشگریان در باغستان نگردند وخرابی نکنند. وامارت دمشق بقپچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود وبایلی درآمدو شحنگی بقتلغیا، وتصرف دراموال ومحافظت آن بموجب سابق، برفخرالدین ابن-الشیرجی وسید زین‌الدین مقرر داشت وفرمود که بر قاعدهٔ معهود ومعتاد متصرف باشند واگر ایشانرا مهمی افتد، بخدمت وزرای حضرت باز نمایند. وجمعی ازملازمان سلطان که آنجابودند، چون کتاب خزانه و کتاب جیش وغیرهم، جمله رابنواخت وبرقرار ملازم می‌بودند، وامراء عرضه داشتند که چون اهل قلعه بمطاوعت درنمی آیند، هرآینه شهریانرا دل باماراست نتواند بود. مصلحت آنست که شهررا غارت کنیم وتمامت امرا درین باب متفق الکلمه شدند وبدان سبب، پریشانی وتشویش تمام باهل شهرراه یافت. پادشاه اسلام ترحم فرمود وآن معنی را نپسندید وفرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجا

رامزاحم ومتعرض نگردند وهر کس ازامـراء ولشگریان که خـواهد که درشهر رود ، تا مکتوبی معین ازدیوان نداشته باشد ، اورا قطعاً درآنجا نگذارند . وسه‌شنبهٔ هجدهم ماه بواسطهٔ آنکه فرمان شده بود که درباغها بگردند وچوبها که لائق منجنیق باشد بجهت استخلاص قلعه ببرند ، جمعی کوتالجیان وارامنه و گرجیان ومرتدان خود رادرحبل‌الصالحیه انداختند وقتل ونهب واسر بتقدیم رسانیدند. پادشاه اسلام ازآن قضیه برآشفت وفی‌الحال ارغی پسرقونجی بن کیتبوقا رافرمود تاآنجارود ومحافظت مردم کند و کسانی راکه غارت کرده‌باشند بیاسا رساند. چون اورسید، لشگریان خرابی کرده بودند ومتفرق گشته وبعدازآن‌خانه های گرجیان وارمنیان میجستند واسیرانراباز گرفته رهامی کردند وشنبهٔ بیست ونهم ربیع‌الآخر امیر مولای که ازپی هزیمتیان تاغزه رفته بود ، بازآمد و چون هوا میل بگرمی کرده بـود ، پادشاه باهل قلعه که بر عصیـان مصربودند،التفات ننمود وشنبهٔ سیزدهم جمادی‌الاولی ازدمشق مراجعت فرمود وامیرقتلغ شاه وامیرچوبان راجهت محافظت‌آنجا بگذاشت تاچون بهار شود بیایند . وامیرمولای را فرمود که بـا لشگری‌بزرگ تابستان‌آنجا باشد، وناصرالدین یحیی را بنو کری قپچاق معین گردانید وبیگتیمور وایلبگی راکه ببند گی آمده بودند ، هریك رابکاری مناسب نصب فرمود ـ وعاقبةالامر ایشان وقپچاق حق نعمت وتربیت پادشاه اسلام فراموش کردند وآواز های مختلف انداختند که موجب مراجعت امیرمولای و جمـاعت بود . برجمله پادشاه اسلام چهارشنبهٔ بیست وچهارم جمادی‌الاولی ازفرات عبور فرمود ، محاذی قلعهٔ جعبربرجسری که ازاختراع خویش فرموده بود تاازکلکها بریسمان پوست درخت بر هم بسته بودند و هم‌آن روزبا غروق پیوست . وسلطان بیساول که تاغزه رفته بود برسید ودرحدود سنجار بخواتین پیوست وایلچیان کرمان برسیدند وحال یاغی‌شدن محمودشاه واشیاع اوو کشتن علامهٔ عالم مولانا فخرالدین قاضی هراة وفرزندان اووفتنه ها که انگیخته بودند عرضه داشتند وسه شنبهٔ پانزدهم جمادی‌الآخر بموصل رسید . و یکشنبهٔ پنجم رجب قتلغ شاه نویان ازشام برسید ومخالفت قپچاق ونو کران عرضه داشت . پادشاه اسلام غرهٔ شعبان از

دجله عبور فرمود وهفدهم شعبان امیر مولای ازدمشق برسید ونهم شعبان امیر نورین و چیچاك وطوغان که ازاران باز آمده بودند بحدود دربند زنگی بشرف بندگی مستسعد گشتند وشنبهٔ پانزدهم رمضان رایات همایون بمراغه نزول فرمود وتمامت را بتأنی تمام بدید واز کیفیت هریك سؤال فرمود وباوجود مشکلی دقائق آن ، اکثرفهم کرد وفرمود که درجنب گنبد عالی وابواب البر شم رصدی سازند مخصوص بچند عمل ، و کیفیت آن اعمال را بتقریری واضح بیان فرمود بروجهی که حاضران حکماءِ متعجب بماندند ازحسن استنباط او، چه چنان عمل درهیچ عهدی نکرده‌اند . وحکماءِ گفتند ساختن آن بغایت متعذرباشد ، ایشانرا تعلیم وارشاد کرد تابامتحان نظر درآن شروع نمودند وبروفق تعلیم او باتمام رسانیدند - وایشان وجملهٔ مهندسان ماهر متفق‌اند که مثل آن کس نساخته ونشناخته- وازآنجا کوچ فرمود وبجانب اوجان آمد . سه‌شنبه بیست‌وچهارم شوال آغاز قوریلتای کردند وبعد ازاتمام آن درروزشنبهٔ سوم ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وتسعین وستمائه شهزاده الجووفات یافت دراوجان ومرقد اوبگنبد عالی تبریز بردند وششم ذی- الحجه شهزاده خربنده رااجازت مراجعت باخراسان فرمود وخویشتن بمبارکی عزیمت دارالملك تبریزفرمود وهرروز برسرعمارت گنبد عالی می‌رفت والسلام .

حکایت توجه پادشاه اسلام بجانب شام ومصرنوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد ، دیگربارعزم دیارشام جزم فرمود ودوشنبهٔ غرهٔ محرم سنهٔ سبعمائه امیرقتلغشاه رابالشگری بسیاردرمقدمه روانه فرمود ورایات همایون پانزدهم ماه مذکوربر آن عزم ازتبریز نهضت فرمود وسوم صفرنورین آقارا ازجغاتو بازگردانید تا بهاران رود وچهارم ربیع‌الاول بمبارکی بشهر موصل رسید ودوسه روزی چیرغامیشی کردند ودرحدود ابومیری باختیاراز اوردوبرنشست وامراچوبان ومولای را درمقدمه روانه داشت . و طغانشاه خاتون دختر مبارکشاه درحدود سنجارنماند - ششم ربیع‌الآخر- وخواتین که بوداع آمده بودند، ازحدودرأس‌العین مراجعت نمودند ودوازدهم ربیع‌الآخر شینقاازپیش لشگربرسید وخبرداد که یزك ماقبرتوبا سواری چند بر کوشلوك

که طلیعهٔ ایشان بود زد وامیری ازیشان بقتل آمد . و پادشاه اسلام هفتم صفراز فرات عبورفرمود ، محاذی جعبروصفین وسه شنبهٔ بیست ویکم صفر ببالای حبول نزدیك حلب فروآمد . وقبرتو بهادر برسید ، جندیی چند شامی باسیری آورده بود . وبیست وهفتم تشویش وارجاف افتاد که یاغی رسید، فرمان شد تا لشگر بیکبار برنشستند وچون بعد ازتحقیق معلوم شد که دروغ است ، فروآمدند وپنجم جمادی‌الاولی از حلب بگذشتند و برباط وصیحی بکنار آب قویق که رودخانهٔ شهرحلب است نزول کردند وهفتم ماه بر محاذی قنسرین فرودآمدند وچون ازیاغی خبری نبود وسلطان مصراز خوف نیامده ، پادشاه اسلام برولایت مسلمانان رحم فرمود وپیشتربرفت وفرمود تا قتلغ شاه بالشگردر سرمین توقف کند . ودرآن زمستان بارندگی وافربود واتفاقاً امیرسوتای وبعضی لشگر امیرشباوجی که ازروم‌آمده بودند بموضعی بد فروآمده . ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت ووحلی بغایت بادید آمد ، چنانکه هردوامیر بهم نتوانستند پیوست وبسیاری چهارپایان ایشان درگل وسرماهلاك شدند وپادشاه امیرمولای رابایك تومان لشگربفرستاد تا ایشانرا بچهارپایان آن تومان بیرون آورد . چون آنجا رسیدند بهزارحیله خویشتن بیرون توانستندآمد وپادشاه بیست‌ودوم جمادی‌الاولی مراجعت فرمود ومحاذی شهررقه برجسری که احداث کرده بودند بگذشت وزیارت عماربن یاسروشهدای صفین صعه دریافت وشنبهٔ پانزدهم جمادی‌الآخر بچهارطاق زیرسنجار بخواتین واوردوها پیوست . و سلخ ربیع‌الآخر امیرزاده ساتالمیش پسربورالغی ازخویشان التاجواقا بحدود کشاف وفات یافته بود ، پادشاه ازخبر واقعهٔ اوبغایت متأسف گشت . وپنجشنبهٔ یازدهم رجب سلطان ییساول ازشام برسید ومنتصف رجب امیرقتلغ شاه نیزبازآمد و چند روزی در آن حدود بعشرت وشادی وشکار مشغول بودند . پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید وتیری بینداخت وچنان نمود که تیربوی نرسید ، ناگاه آهو بیفتاد ، جماعت ملازمان احتیاط کردند . وازآن تیر نه زخم بآهو رسیده بود وعموم خلق آنرا مشاهده کردند وواقف گشتند که آن‌نه زخم برچه وجه واقع شده : تیری بود که مغولان‌آنرا تونه می گویند وپیکان‌آنرا سه پرمی باشد بغایت تیز وبوقتی که آهو برهوابوده وچهار

دست وپای اوباهم آمده ، تیر بهرچهار رسیده ومجروح کرده و ازآنجا گذشته بسینه و
و شکم وزیر کشها رسیده وهر پری ازآن زخمی برطول کرده ، آنکاه بگردن و حلق
رسیده ودوزخم دیگر کرده، چنانکه علی‌التعیین براین نمط زخم‌نه‌پیدا بود وازین قضیه
حکایت بهرام گور که بحیلت پای آهویی باگوش اوبهم بتیر زده و مردم ازآن تعجبها
نمایند واز هزار و پانصد سال باز بردیوارهاو کتیبه‌ها نقش می کنند، بکلی منسوخ شد و
این‌حال‌زیادت ازدوهزارآدمی‌معاینه‌دیدند. وچهارشنبهٔ بیست وسوم‌شعبان‌ایلچیان بوقتای
پادشاه الوس جوجی رسیدند وشرف بندگی‌دریافته بزودی مراجعت نمودند وچهارشنبهٔ
سلخ شعبان ازدجله بگذشت ودرراه کردانرا که بی‌راهی بانواع کرده بودند ، فرمود تا
بگرفتند وبسیاربکشتند وبیست وچهارم رمضان بشهراسلام اوجان نزول فرمود والسلام.

حکایت سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان و بیاسا رسیدن حساد او

پادشاه اسلام چون بمبارکی ازسفرشام مراجعت نمود، بشهراسلام اوجان نزول فرمود، دربیست وهفتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبعمائه خواجه سعدالدین راسیورغامیشی تمام‌فرمود وتمغای‌آل ارزانی داشت وامور صاحب دیوانی برای اومفوض گردانید . وغرهٔ ذی‌الحجه زفاف قتلغ شاه نویان بود باایل قتلغ دختر گیخاتو ودرآن یایلاغ جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و شیخ محمود وسید قطب‌الدین اینجو شیرازی ودیگر نوکران برفع خواجگان کنگاجی کرده بودند ومنتهز فرصت می‌بوده . ودرمجلسی که پادشاه شراب می‌خورد وذکر امرا می‌فرمود، سید قطب‌الدین شیرازی‌حاضر بوده و گفت باسمیش مردی نیکوسیرت بود . پادشاه فرمود که تونیکی او بدان سبب می گوئی باهم بشیرازرفته بودید واوآلت کسب وجرمنفعت توشد ومال بسیار ازآنجا بیرون‌آوردید و وبعدازآن‌فرمود که شما پیوسته ازپی‌فتنه وشرمی گردید. قطب‌الدین ازسرمستی که گفت پادشاه کرامت میفرماید ،گویا در میان کنگاج ما بوده . پادشاه ازسرحدس وفراست قضیهٔ ایشان را احساس فرمود وفرمود تاهم درشب شیخ محمود راتوکیل کردند وبامداد صاین قاضی و سید قطب‌الدین ومعین‌الدین خراسانی و امین‌الدین ایداجی وسعدالدین

حبش را گرفته یارغو داشتند وبعد ازهفت روز امین‌الدین را رها کردند وبعد ازده روز سعدالدین حبش را ، چه ایشان هر دو گناهی نداشتند ودوشنبهٔ بیست ودوم ذی‌الحجه قاضی‌صاین‌وسید قطب‌الدین ومعین‌الدین‌رابموضع دول بیاسا رسانیدند وچهارشنبهٔ منتصف محرم سنهٔ احدی وسبعمائه شیخ محمود رابشفاعت بولغان خاتون اطلاق فرمود وهرچند پادشاه اسلام غازان خان بغایت رحیم دل بود وآزارهیچ حیوانی جائزنداشتی تاغایت که اگر وقتی مگس در طعام افتادی بدست مبارك خویش او را بیرون آوردی بآهستگی چنانکه پرهای اوشکسته نشدی وبگذاشتی تاقوة گرفتی واورابپرانیدی، لیکن میفرمود که پشهٔ بی گناه کشتن برمن دشوارتر ازآدمی گناه کارست ، چه‌آدمی فتان رازنده گذاشتن ، مؤدی بخللهای عظیم باشد ، خاصه درامورمملکت وسلطنت .

حکایت توجه پادشاه اسلام غازان خان‌بجانب الاتاغ وازآنجا براه نخچوان بقشلاق‌اران‌حرکت فرمودن‌ووصول ایلچیان‌که بمصررفته بودند

رایات همایون روزچهارشنبهٔ منتصف محرم سنهٔ احدی وسبعمائه بجانب الاتاغ توجه فرمود وبیست ویکم ماه مذکور قتلغ شاه نویان بالشگری برعزم دیاربکربطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبهٔ دوم صفر بسرای الاتاغ نزول فرمود و یکشنبهٔ دوم ربیع‌الاول از الاتاغ برعزم اران نهضت فرمود براه نخچوان. وفرمان شد که امیر قتلغشاه ازدیاربکرمراجعت نماید ودوشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الآخرقاضی کمال‌الدین موصلی وعلی خواجه که برسالت بمصررفته بودند برسیدند وچون اوردوها بیورت قراباغ اران فرودآمدند ، پادشاه اسلام‌آنجا زیادت توقفی نفرمود وبشکار کوههای شیروان ولگزستان برنشست وچند روزآنجا شکار کرد وازآنجا بجهت صید قو بطرف گاوباری توجه فرمود ومدتی‌آنجا بشکارمرغ وماهی مشغول بود وازآنجا بجانب خلیزی که پادشاه نام‌آن قوش قیون کرده، فروآمد وآن کنارهٔ دریاتاحدود نرمگی داردوکلنك‌ومرغانی که ازقیشلامیشی بازگشته بییلاق می‌روند، تمامت آنجا می گذرند. وچون رایات همایون بدان حدود رسید وبدربند نزدیکست، توقتا پادشاه الوس (جوجی) منهزم‌شد وشهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیك بودند ، بگمان آنکه رایات جهانگیر متوجه آن طرفست

منهزم گشته از آبهای بزرك نگذشتند (بگذشتند) و بعدازمدتی واقف شدند که واقع برخلاف گمان ایشان بود و باز تجار در تردد آمدند. ودر آن وقت تمامت امرای لگزستان که ازمدتها باز یاغی وعاصی در آن کوههای محکم متواری بودند، بطوع وارادت بایلی درآمدند وازسر اخلاص روی ببندگی نهادند ودست در عروهٔ وثقی طاعت وانقیاد زدند وجمعی دزدان و اوباش که ازولایت آذربیجان پناه بآن کوهها برده بودند وبردزدی وراه زنی اقدام می‌نموده، تمامت را بگرفتند وبکشتند وازآن حدود مراجعت نموده درپیلسوارهمه شهره باوردوها نزول فرمود وبراه ولایت تالشان واسپهبد بعزم شکاربیرون آمد وفرمود تادرمیان آن کوهها بمقدار یك روزه دو دیوار از چوب و خاشاك بساختند، چنانکه دهان بیرونی هر دیوار قرب یك روزه راه بود و بر شکل مخروط تنگ می‌شد تا بمقدار پنجاه گزشد، و در بن آن برمثال آقلی ازچوب بساختند وبعد ازآن لشگرها جرگه کردند وشکاریان را درمیان آن دیوار می‌راندند تاتمامت رادرآن آقل جمع کردند از گاو کوهی وجوروآهو وخر گوروشغال وروباه و گرگ وخرس وديگرانواع واصناف وحوش وسباع. و چون در میان آن دو دیوار بودند ومخرجی نه، بضرورت جمله درآقل رفتند وپادشاه اسلام بابلغان خاتون درچهارطاقی که ازچوب درآن میان زده بودندنشسته بود و تفرج آن حیوانات می کردند وبعضی را بزدند وبعضی را اطلاق کردند واز آنجا کوچ فرموده تفرج کنان منزل بمنزل می‌راند تا بدارالملك تبریز رسید واهل ولایات مرد وزن، بزرگ و کوچك ازسر ارادت واخلاص دست بدعا برداشته بودند و زبان بثناء حضرت سلطنت گشاده. واهل تبریز باعلمای اسلام بآیین وترتیب تمام بیرون آمده مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام در بارهٔ ایشان عاطفت و مرحمت هرچه تمامتر فرمود وازجملهٔ تکالیف ومونات ناموجه معاف ومسلم داشت والسلام.

حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوی زرین بموضع باغ اوجان وختم کردن قرآن درآنجا و بذل عام فرمودن

پادشاه اسلام پیش ازآن استادان فاخر ومهندسان ماهررا فرموده بودتاخر گاهی زرین وتختی زرین (رزین) باآلات وادوات مناسب آن بسازند. ومدت سه سال گروهی انبوه بترتیب آن مشغول بودند ودرین وقت که بدارالملك تبریزرسید، تمام شده بود. دراواخر

ذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وسبعمائه از تبریز باوجان حرکت فرمودو در آنجامرغزاری بغایت نزه‌و خرم‌را بجهت‌نزول مبارك دیوار کشیده ودر آنجا رودخانه‌ها وچشمه‌های آب روانست وحوضها وآبگیرهای معظم ساختند وانواع‌طیور در آنجا مأوی گرفته وآن‌مربع‌متساوی-الاضلاع را باقسام متساویه بخش کرده وبر دوطرف مرزهای آن درخت بید و سفیدار نشانده، تاممر خلق بر آن مرزهاباشد وهیچ‌آفریده درمیان مرغزار نگذرد وراه هرطائفهٔ معین، که از کجا درآیند و ازآن کجا بیرون شوند. و در آن میان، کوشکها وبرجها و حمام و عمارت علیه ساخته فرمود تا آن‌خرگاه زرین را در میان‌آن‌باغ بزنندبابارگاه وسایه‌بانها که بدان مخصوص است. تمامت فراشان و مهندسان جمع‌شدند، درمدت‌یکماه توانستندزد، از غایت عظمت، و تخت مرصع بجواهر و یواقیت بنهادند وپیشتر ازآنکه طوی کنند، تعظیم اسلام را، سادات‌وائمه وقضاة ومشایخ را حاضر گردانید ودیگرطوائف اهل ملل را بطفیلی طلب داشت وروی بجمع آورد و بزبانی فصیح و بیانی ملیح ازباب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند واصناف مردم رانصیحت فرمود وشکر نعمتهای والای الهی‌می گذارد و دراثنای آن، گفت من‌بندهٔ ضعیف بعجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مقرم و سزاوار این عظمت وشایان این موهبت‌نیستم، لیکن‌فیض رحمت ورأفت ربانی و آثار لطف و کرم یزدانی عزو علادر حق بندگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او زیادت ازآنکه آدمیزادی، بلکه‌تمامت‌آفریدگان، بشکرآن قیام‌توانند نمود و ازآن غافل‌نیستم که شکرانهٔ‌آنکه تمامت خلائق ایران زمین‌را که ودائع‌حضرت الوهیت‌اند از راه فضل و احسان درربقهٔ طاعت من‌آورده، بصد هزار زبان واجب ولازم است و بغرور ملك یکهفته‌که باز گرفته از چندین هزار کس‌است، فریفته نمی‌شوم واز اصناف نعمتها که حق تعالی در حق من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته، بدیگر پادشاهان نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبذول فرموده وبهترین آنکه بندگان او اززحمت من آسوده‌اند و بسلطنت من راضی وراغب. بنابرین معانی‌ومقدمات نخواستم که از سر نخوت و جبروت درین خرگاه و بارگاه روم. می باید که‌این زمان حاکم و محکوم- ماوشما- باتفاق‌بی‌نفاق و ریا شکرانهٔ این نعمت عظیم را اداکنیم واز

سر سوز و نیاز، آمرزش گناهان خواسته بخشوع و خضوع باین خرگاه درآییم و ابتدا بتلاوت قرآن مجید وطاعت وعبادت کنیم، آنگاه بلهو وطرب اشتغال نماییم. این کلمات پاکیزه رانده، نام خدای تعالی ورسول علیه السلام بتعظیم یاد کرده پای مبارك درخرگاه نهاد وپشت بمسند کامگاری بازداد و فرمود تا زر وجامهٔ بی اندازه و بیرون ازحد شمار حاضر گردانیدند وبعد ازاطعام خلائق بالوان طعام، آنراتمامت بدست خویش شکرانه را بصدقه داد، چنانکه عموم طوائف ازآن بهره‌مند شدند وسه شبانروز بختم قرآن واداءِ وظائف عبادات هر طائفه بر طریقهٔ خویش اشتغال نمودند. وروز طوی تاجی مرصع بجواهری که مثل آن کس ندیده بود برسر نهاد و کمری مناسب آن دربست وجامه های زربفت بغایت گرانمایه بپوشید و خواتین وتمامت شهزادگان و امرا ومقربان رافرمود تا بانواع تجملات آرایش کردند وجمله باسبان بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرج میکرد و بعد از فراغ روی رای مبارك بضبط امورمملکت و تدبیر مصالح سلطنت و ترفیه رعایا و نواخت کافهٔ برایا آورد وبا امراءِ دولت واعیان حضرت کنگاج کرده فرمود که شهزاده خربنده زمستان در مازندران و آن حدود می باشد و تابستان بجانب طوس و ابیورد و مروو سرخس وحدود باد غیس. و امیر نورین برقرار سابق با لشگرهای معین در اران قیشلامیشی می کندوپیوسته درآن طرف می‌باشدو امیرقتلغشاه بالشگر بجانب گرجستان رود و بعضی از لشگر گرج بجانب دیار بکرروند و بتومان امیر مولای پیوسته مستعد سفرشام باشند وتومان هولاجو بحدود فارس و کرمان روند تا اگراحتیاجی افتد، بامیر ساداق وسلطان کرمان پیوندند. برین موجب معین فرموده ترغامیشی کردند والسلام.

حکایت توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان بجانب بغدادواحوالی که در راه حادث گشت ووصول بواسط وحله و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غرهٔ محرم سنهٔ اثنین و سبعمائه از شهر اسلام اوجان برعزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت. ودرآن روزها مقرر شده بود که امیر نورین بطرف اران بقیشلامیشی و محافظت آن حدود واطراف رود وهنوز اجازت نخواسته، دربندگی

حضرت بجانب هشترود روانه شد و فرزندان شرف الدين عبدالرحمن كه مدتى حاكم تبريز بود و بعدازآن بمستوفى ممالك روم رفته جامه سياه كرده دربارگاه سلطنت‌پناه داد خواستند كه پدر ايشانرا نظام الدين يحيى پسرخواجه وجيه فرموده است كشتن. و چون رايات همايون بهشترود رسيد، امير نورين كاسه گرفته باز گرديد و بطرف اران توجه نمود و روز عاشورا نظام‌الدين يحيى پسر خواجه وجيه و دولتشاه پسر ابوبكرداداقبادى را بحدوديوز آغاج وهشترود بياسا رسانيدند وديگرروز عربشاه پسرزادهٔ سلطان حجاج كرمان‌را همچنين. واز آنجا بجانب همدان درآمده درخانقاه مبارك كه درديه‌بوزينجرد احداث و انشا فرموده برآن اوقاف بى اندازه كرده و عمارتى بغايت خوب و عاليست نزول فرموده و از آنجا بجغان ناوور فراهان رفت و چند روزى مقام فرموده براه‌نهاوند و در راه جمجال آمد. وبحدود بيستون سه امير از امراء شام بايلى درآمده برسيدند مقدم ايشان على‌شير. پادشاه اسلام ايشانرا بنواخت و سيورغاميشى فرمود. وبوقت فتنهٔ نوروز و گرفتن برادران ومتعلقان او درحدود كرمانشاهان شبى با جمعى مقربان بى‌خيمه در صحرا مانده‌بود ودر زير كمرى خفته وبرابرآن درختى سايه‌گر رسته. وچون هنوز لكزى را نگرفته بودند و معلوم نه كه حال نوروز بكجا رسد، خاطر مبارك پارهٔ متوزع بود درآن موضوع. تفكرى درآن‌باب ميفرمود و ازعالم غيب بسطى و فرجى روى‌نموده درين وقت چون آنجا رسيد وآن كار بروفق دلخواه بر آمده بود،آن موضع ودرخت را ياد آورد وبرعزم زيارت، با تمامت خواتين و امراآنجا رفت و بگريست وصدق‌ونيازى كه درآن وقت‌آنجا پيش آورده بود ياد آورد و برظفر و نصرت كه يافته بود شكرها گذارد و دور كعت نماز بنياز ادا كرد وسربسجده نهاد و بخشوع تمام ازحضرت حق تعالى درهمهٔ احوال نصرت خواسته‌آنگاه سر برآورد و همگنانرا نصيحت فرمودو گفت در سرا و ضرا استعانت بحق جل وعلا كنيد و بهيچ حال از رحمت او نوميد مشويد و بهيچ چيز عجب و غرور مياريد و يقين دانيد كه طرفة العينى از شما غائب نيست و بقوت و قدرت خود فريفته مگرديد و از غيرت الهى بترسيد وحاجتها كه داشت ازحق تعالى بخواست و ازهر گونه نيتهاى‌خير كرد، خاصه آنكه در عدل وانصاف بيفزايد و

تمامت حاضران نشانها برآن درخت بستند ومانند زیارت گاهی شد، بعد ازآن مطربان چیزی زدند وامرا رقص کردند. امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرضه داشت که قوتله قاآن عم جد پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود وبغایت بهادر ومردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدندی و در حق اوشعر بسیار گفته‌اند وآواز اوچنان بلند و سهمناك بود که ازهفت پشته می گذشته. اتفاقاً روزی بجنگ مرکیت برنشسته بود، در راه پیش درختی رسید و فرودآمد و با خدای قدیم مناجات کرد و ازو نصرت خواست و نیت کرد که اگر برياغی ظفر یابم، این درخت را زیارت گاه خویش سازم و او را بجامه‌های ملون زیبا بیارایم. حق تعالی او را برياغی ظفرداد وبعد ازفتح مراجعت نمودو تا پیش آن درخت آمد. بموجب نیت آنرا بیاراست و شکرآفرید گار عزوعلا گذارد وبا لشگریان زیرآن درخت در رقص آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن بقدر یك گزرمین درمغاك افتاد. پادشاه اسلام راآن سخن بغایت خوش آمد وفرمود که اگراجداد ما را چنین نیاز و اخلاص نبودی ، خدای تعالی ایشانرا سرور پادشاهان جهان نگردانیدی و اوروغ ایشانرا بمراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی. و درآن ذوق ، ساعتی زیر آن درخت سماع کنان توقف فرمود و بعد از آن بر عقب اوردوها روانه شد. نا گاه از پیش امیر قتلغ شاه ایلچیان رسیدند و امراءِ شام که ازآنجا گریخته بایلی درآمده بودند، باخودآوردند مقدم ایشان علاءِالدین. پادشاه ایشانرا بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه استنبول باتحف و هدایا برسیدند وپیغام دادند که فاسلیوس میخواهد که درسایهٔ پادشاه اسلام باشد و دختر خویش باسم قومایی ببندگی فرستد. پادشاه ایشانرانواخت فرمودوازآنجاببندنیجین رفت وبعدازسه(روز)مقام، خواتین واغروقها را بطرف بغداد فرستاد وچهارشنبهٔ چهاردهم ربیع الآخر از بندنیجین بعزم شکار جوقین سوارشد وچند روزی در حدود سیب وواسط ومشهد سیدی ابوالوفا رحمة‌الله علیه شکار کرد وبزیارت مشهد رفت ومجاورانرا بصدقات و انعامات مخصوص فرمود وفرمود تا برنهری که ازآب فرات بدان بیابان بی آب رانده وبدان سبب آن مزارمثل شهری شده، عمارتها کنند وازآنجا بحله آمد

ودراوردوها نزول فرمود ومولانا قاضی نصيرالدين تبريزی وقاضی كمال الدين موصلی كه ايشانرا ازحدود اران بمصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ايلچيان مصر بحله ببندگی رسيدند وجواب رسالات كه نه بروجه صواب گفته بودند ادا كردند وايلچيان بوقتاء نيزبا سيصد سوارآمده بودند و يكشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الآخر كه سرسال تركان بود طوی كردند وايلچيان مصروبوقتاء درآن‌روز تكشميشی كردند،ازآن بوقتا راسيورغاميشی بسيارفرمود و مصريانرا بتبريز فرستاد وشهربند گردانيد و دوشنبهٔ نهم جمادی‌الآخر بر عزم ديارشام‌ازجسرحله بگذشت ودوشنبهٔ شانزدهم ماه مذكور مشهد اميرالمؤمنين‌حسين عليه‌السلم را زيارت كرد وپرده‌های باعظمت فرموده بود تابجهت آنجا ترتيب كرده بودند درآويخت وصدقات بی‌اندازه بمجاوران وحاضران داد وازمحصولات نهرغازانی كه درآن حدود بيرون‌آورده واين‌زمان آب‌آن بمشهد می‌رود، هرروزسه هزارمن نان‌ميامهٔ سادات مقيم‌آنجارامعين فرمود. ودرآن روزارمنی‌بلا ازخراسان برسيد وخبرآورد كه‌سه‌چهارهزار سوار ياغی بنزديك آمده بودند ، لشگر منصور بريشان زدند و جمله را خسته و ناچيز گردانيدند، پادشاهرا بغايت خوش آمد ومهرو شفقت اودر حق برادر زيادت شد وآدينهٔ چهارم رجب سنهٔ اثنين و سبعمائه ايلچی رسيد وخبرداد كه دراوائل جمادی‌الآخر امير نورين‌آقا درقشلاغ اران وفات يافت. پادشاه اسلام ازآن واقعه متألم خاطر گشت و كنار بر كنارفرات می‌رفت وچون بحديثه رسيد، بيشتر خواتين وتمامت اغروقها رافرمود تااز آب فرات گذشته بحدود سنجارروند وآنجا مقام كنند وخويشتن بالشگرمتوجه عانه‌شد وبولغان خاتون وبعضی خواتين ديگرجريده باسم وداع‌مصاحب بودند. روزشنبهٔدوازدهم رجب بشهرعانه نزول فرمود و حقيقت آنكه در عالم ازآن متنزه ترجائی نباشد. شهربر جزيرهٔ است در ميان فرات ، ازدوجانب باغات وبساتين مشحون باشجاروازهار و رياحين بعرض فرسنگی، چنانكه آفتاب ازجوانب‌آن برزمين نمی افتد و كوشكها وبناهای‌عالی ازسنگ مرمرتراشيده ساخته‌اند وبنياد آن ازقعربرآورده ودرجها ازجوانب‌آن برفرات وباغات بهشت‌آسا گشاده ونزهت وخرمی‌آن بساتين ونخلستانها زيادت ازآنكه دروصف گنجد وبطول نود فرسنگ عمارات اعمال فراتی ازابتدای سكرفلوجه كه درحدود انبار

است ، تا انتهای سروج وحران برین نمط است که یاد کرده شد وبدین طول مذکور و عرض فرسنگی.وزیادت ازدوطرف فرات عمارات چنان متصل است که قطعاً سایهٔ درخت منقطع نمی گردد و متـواصل سکرها بسته و دولابهای ناعوراز جانبین روز و شب بآب گردان و کوشکهاوبناهای رفیع بیکدیگرمتصل. برجمله هشتم روزبلغان خاتون وداع کرده ازآب بگذشت ومتوجه سنجارشد ورایات همایون بالشگرمنصور بجانب رحبةالشام توجه‌فرمود وپیشتر ازآنکه رایات همایون برحبةالشام رسید،آوازه درافتاد که یاغی پیدا شد ازطرف شام. هرچند آوازهٔ دروغ بود، پادشاه فرمودتالشگرها را یاسامیشی کرده و سلاح وجوشن راست کرده روز بیست وهشتم رجب تا کنار رحبة براندند واهل آنجـا عراده ها ودیگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات نفرمود وشب ازوثاق ولشگر گاه مفـارقت کرده بنزدیك قلعه رفت . امیر علم‌الدین غنمی واهل رحبة بقلعه تحصن نموده بودند، پادشاه اسلام درسلخ رجب فرمود تاامرای کبارسوتای وسلطان ومؤلف این کتاب رشید طبیب وخواجه سعدالدین صاحب دیوان بنزدیك قلعه روند وایشانرا بایلی وطاعت خوانند. بروفق فرموده بکنارقلعه آمدند واشارت فرمودند تا یرلیغی بعبارت عربی‌درقلم آوردند مشتمل برآنکه، موجب‌این عزیمت، حرکات ناصواب مصریانست که ازمدتی باز برآن اقدام‌می‌نمایند وبکرات رسولانرا حامل مواعظ ونصائح فرستاده شد وپند ناپذیرفته جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند وبرجهالت وعدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمل کردم وچون‌آن شیوه ازاندازه بگذشت،ازراه ضرورت لشگرمنصور برعزم‌انتقام‌درحرکت آمد وناچار گذربرین دیارست والا باشما شامیان غرضی سببی‌نیست، می باید که شمانیز درین امرتأمل کرده مصلحت دما واموال خویش رارعایت کنید وبمطاوعت وانقیاد پیش آیید وچون می‌دانید که‌حق بااین‌طرفست، عناد نورزید وخودرا درمعرض‌هلاك نیندازید ازین گونه یرلیغی‌درقلم‌آمد وآنرا تمغازده درقلعه‌فرستادند.(قاصدان) موصل باز گردانیدند که‌چون عبارات فرمان بغایت‌فصیح وبلیغ‌است،یك‌امشب مهلت میخواهیم تابغورمعانی‌آن رسیده فرداروز جواب گوئیم. روز دیگر پنجشنبهٔ غرهٔ شعبان جمال‌الدین‌اسکندری را و شیخ شرف‌الدین ازمریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند بجواب آن‌یرلیغ. عرضه

داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع ومنقادیم. ایشانرا نواخت فرموده باز گردانیدند ودیگر روز حسام الدین لاجین نائب علم الدین غنمی که کوتوال قلعه بود بزیر آمد و اظهار ایلی و مطاوعت کرد ونوازش یافته باز گردید ودیگر روزاووسیف الدین قلیچ پسر مهترغنمی وقاضی نجم الدین وجمعی ازاعیان رحبه فروآمدند وشرائط اتمام ایلی بتقدیم رسانیدند وبشرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند ودر باب تقریر اعمال واشغال غنمی وابناءِ ونواب وقاضی وجمهورصاحب شغلان آنجا وامان اهل شهروقلعه وولایت یرلیغهای محکم بعبارت عربی درقلم آمد ومشحون بتمغای مبارك بایشان تسلیم رفت وسه شنبهٔ ششم شعبان ازقلعهٔ رحبه کوچ فرمود. واز طرف خراسان خبرخوش رسید که لشکرقایدو منهزم گشت وقایدو نماند ودوا مجروح است ودرین مدت امیرقتلغشاه وچوبان ومولای با لشکرها بحدود رقه ازآب فرات گذشته بودند وبحدود حلب رسیده. پادشاه اسلام بالای دیربسیر بر کنارآب فرات فروآمد وسه روزمقام فرموده تمامت امرارا بالشکر بهم روانه فرمود تابامیرقتلغ شاه ودیگران پیوندند وچون بهاردرآمده بود وآبها زیادت گشته وهوا گرم شده، برعزیمت طرف سنجار وموصل سیزدهم شعبان ازفرات عبور فرمود ودرشهر ماکسین ازآب خابوربگذشت وایلچیان خراسان سایغان وقونجی اقتاجی رانواخته اجازت مراجعت فرمود ودرآن بریهٔ پرلاله واقحوان، تماشا کنان وشکارزنان می آمد. روزیکشنبهٔ بیست وپنجم شعبان درموضع چهارطاق زیرسنجار بخواتین که باستقبال آمده بودندپیوست ودوسه روزمقام کرده غرهٔ رمضان بهٔ تلعفرباوردوهانزول فرمود وسلطنت تمامت دیاربکرودیارربیعه بسلطان نجم الدین ماردین مفوض فرمود واوراالملك منصورلقب دادوازآب دجله بگذشته درصحرای کشاف نزول فرمود. واهل موصل ازدست ظلم و تعدی فخر عیسی نصرانی الغیاث بفلك هفتم رسانیدند. فرمان شد که سلطان نجم الدین چون بموصل رود ،کاراو تمام کند. سلطان اورا بفریب آنکه نائبی آنجا بوی دهد ، بعدازچند روزهلاك کرد.

حکایت وصول قتلغشاه نویان بلشگر مصرو مراجعت نمودن از آنجاو مراجعت نمودن رایات همایون باوجان

پادشاه اسلام در کشاف منتظر وصول امرا ولشگر که بشام بودند می‌بود وایشان چون بحمص رسیدند، آغاز غارت وقتل عام کردند وچون بدمشق نزدیك شدند وشنودند که یاغی نزدیك رسیده، بامداد شنبهٔ غرهٔ رمضان بیکبار سوار شدند وقرب پنج فرسنگ بیشتر رفتند و ازآب و گل بسیار بگذشتند و بموضع ضمیر مرج الصفر بیاغی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند. دست چپ لشگرما دست راست ایشان بزدو سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام الدین استادالدار وخلقی تمام بقتل آمدند و خسته ومجروح شدند وبهزیمت رفتند وجمعی بهادران ما برعقب ایشان چند فرسنگ، بدوانیدند و قتلغ‌شاه نویان از قلب میل بجانب چپ کرد تا مدد کند، دست راست جدا وتنها مانده دست چپ مصریان بریشان زدند وجهت آنکه لشگر اندك بود، باز پس نشستند و چون امیر قتلغ شاه بدست چپ رسید، ایشان ازجنك فارغ شده بودند، و شب درآمده امیر بربالای پشته رفت و بایستاد ولشگرهای ما روی بآنجا آوردند وآن شب تا بامداد تمامت برپشت اسپ بایستادند و تشنگی برمردم و چهارپای غلبه کرد و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد، هزارهٔ امیرپولادقیا و ازآن تکاتیمورپسر امیرانجیل و ناصرالدین یحیی برابر ایشان مانده بود. مصاف کردند و امیرقتلغ شاه تایناق و ترسارا فرمود که شمادی روزجنك نکرده‌اید، امروز بمددایشان روید. هردو باتفاق پیش ایشان آمدند وجنك در پیوستند وشامیان و مصریان پیرامن پشته رها کردند. بیکبار روی بایشان آوردند و چون روزبیشتر لشگر از ضبط افتاده بود وهزارها از هم جداشده، بهیچ وجه یاسامیشی میسر نمی‌شد. تا نماز پیشین بایستادند و بعد ازآن باز گشتند وبیامدند و درراه آب و گل بی اندازه بود، بسیاری از اسپان دروحل بماندند ولشگریان متفرق گشتند وتایناق وترسابادید نیامدند. وامیرقتلغ شاه وتکاتیمورنوزدهم رمضان در صحرای کشاف بندگی حضرت پادشاه اسلام رسیدند و دیگر روز رایات همایون نهضت فرمود وبظاهراربیل درباغ فروآمد وازآنجا کوچ کرده براه دربند زنگی

از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زنگی کردند و روزشنبهٔ هفدهم شوال امیر چوبان که بواسطهٔ لشگریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود وایشانرا تعهد وغم خوارگی کرده ، باهستگی ازراه بغداد می آورد. ببندگی رسید و سیورغامیشی تمام یافت وچون بپول سرخ مراغه رسیدند ، خواتین و اغروقهارا براه سه گنبد و یوز آغاج باوجان روانه فرمود وخویشتن جریده بکوه سهند بشکار رفت وهفتهٔ آنجاشکار کرده پنج شنبهٔ دهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنین وسبعمائه بشهر اسلام اوجان نزول فرمود .

حکایت پرسیدن یارغوی امرا ولشگریان که ازشام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان وتکشیمشی کردن ایشان

بعد ازآن که رایات همایون بشهر اسلام اوجان رسید، دوم روز که دوازدهم ذی‌القعده بود ، آغاز یارغو پرسیدن کردند و هرچند باریك می پرسیدند ، چون یارغونامه بمحل عرض می‌رسانیدند ، پادشاه اسلام دقائق چند ایرادمی کرد ودیگر باره ازسر می‌پرسیدند و آن دقائق را رعایت می کردند . عاقبة‌الامر غرهٔ ذی‌الحجه یرغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسر حبیك ترخان وطوغان تیمور ازقوم منکقوت رابیاسا رسانیدند وآنچه موجب یاساق بزرك بود ، در هرباب بتقدیم پیوست . آنگاه درروز پنج شنبهٔ دوم ذی‌الحجه آغاز طوی قوریلتای کردند و امرا بشرف تکشمیشی مشرف شدند.

حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام ووصول شهزادگان ازخراسان وتوجه رایات همایون ببغداد ونزول فرمودن بهولان موران

رایات همایون روز پنج شنبهٔ بیست وپنجم محرم سنهٔ ثلاث و سبعمائه بدارالملك تبریز رسید وبقلعه نزول فرمود و بترتیب لشگر وسلاح اشارت راند. بعداز چند روز عارضهٔ رمد طاری گشت و اطباو حکما بمعالجه و مداواة آن مشغول گشتند و مدت آن عارضه امتدادی یافت وزمان عزم قشلاغ تنك در کشید ودوشنبهٔ چهارم صفر خاتون معظمه ایلتوزمیش خاتون با شهزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان عظیم مبتهج وشادمان گشته ودختر خویش اولجای قتلغ رانامزد بشاهزادهٔ

بسطام کرد و همواره ایشانرا پیش خودنشانده بود ومراعات ودلداری می کرد و درآخر
مدت مقام درتبریز یکشنبهٔ هفتم ربیع‌الاول بمعالجه اطبای ختای، وجود مبارك خویش
را بدو موضع داغ کردند و آدینهٔ نوزدهم ربیع‌الاول از شهرتبریز نهضت فرمود و چون
پیلانرا ازدیار هندوستان جهت بندگی حضرت آورده‌بودند، فرمود تاچنانکه قاعده‌است
تختی بر پشت‌پیل بنهادند واول که از شهر بیرون‌آمد بر پیل‌نشست و تامیدان براند و
از چاشت تا پسین گاه بتفرج پیلان وراندن ایشان مشغول بود وخلق شهر بانبوهی‌تمام
مرد وزن بنظاره ایستاده بودند ودعاها باخلاص میگفتند . وآن‌شب در باغستان تبریز
نزول فرموده بود ودیگر روز روان شدبراه اوجان وبسبب‌آنکه شکم مبارك کش‌ازآسیب
داغ متالم شده بودوضعف بر مزاج مستولی گشته ، بر اسپ مستمسك نمی‌توانست بود .
بیشتر اوقات در محفه می‌نشست و هر روز اندك راهی قطع می کردند وآخر ربیع‌الاول
امیر قتلغ شاه از یوزآغاچ باز گردید تا بقشلاغ‌اران رود و آن طرف را محافظت نماید
و دوشنبهٔ چهاردهم ربیع الآخر بحدود سرای جومه گور گان رسید . ودرسغورلق وحدود
همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده وراه بغداد برآن صوب ممکن
نه که‌توان رفت ، بدان سبب عزیمت بغدادفسخ فرمود وبکنار هولان موران فروآمد،چه
آنجا نیز ازجملهٔ قشلاغهاست وحقیقت‌آنکه زمستان گاهی‌بغایت‌نیکو بودو نعمت‌فراوان
از جوانب می‌آوردند وهیمهٔ بی اندازه موجود ومردم هر کس بیورت خویش فروآمدند و
از سرفراغت بمهمات و مصالح مشغول شدند . از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره
را ، ده مسکین را طعام و کسوه می داد، میخواست تا بدست مبارك خویش دهد ، فرمود
تا ده درویش را حاضر گردانند . نجیب الدین فراش که از جملهٔ خواص ومقربان بود ،
بروفق فرمان ده درویش بدرگاه حاضر گردانید و درحضور خویش ایشانرا طعام داد تا
بخوردند و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورند، و در ایشان متأمل نظر کرده هشت را
را هریك را تائی جامه‌بداد ودو جامه بدست مهترنجیب الدین دادو گفت بیرون رو ودو
درویش دیگر بیار تا بایشان دهم که این هردوترسااند . نجیب‌الدین گفت نه شما گفتید
کی مسلمانیم ، گفتند بلی جهت طمع با توچنان گفتیم ، اما با پادشاه اسلام دروغ‌نتوان

از کوهستان کردان بیرون آمد و عیدفطر در حوالی دربند زنگی کردند و روزشنبهٔ هفدهم شوال امیر چوبان که بواسطهٔ لشگریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود وایشانرا تعهد وغم خوارگی کرده ، باهستگی ازراه بغداد می آورد. ببندگی رسید و سیورغامیشی تمام یافت وچون بپول سرخ مراغه رسیدند ، خواتین و اغروقهارا براه سه گنبد و یوز آغاچ باوجان روانه فرمود وخویشتن جریده بکوه سهند بشکاررفت وهفتهٔ آنجاشکار کرده پنج شنبهٔ دهم ذی القعدهٔ سنهٔ اثنین وسبعمائه بشهراسلام اوجان نزول فرمود .

حکایت پرسیدن یارغوی امرا ولشگریان که ازشام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان وتکشیمشی کردن ایشان

بعد از آن که رایات همایون بشهراسلام اوجان رسید،دوم روز که دوازدهم ذی القعده بود ، آغاز یارغو پرسیدن کردند و هرچند باریك می پرسیدند ، چون یارغونامه بمحل عرض می رسانیدند ،پادشاه اسلام دقائق چند ایرادمی کرد ودیگر باره ازسر می پرسیدند و آن دقائق را رعایت می کردند . عاقبةالامر غرهٔ ذی الحجه یرغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسرحبیك ترخان وطوغان تیمورازقوم منکقوت رایاسا رسانیدند وآنچه موجب یاساق بزرك بود ، در هرباب بتقدیم پیوست . آنگاه درروز پنج شنبهٔ دوم ذی الحجه آغاز طوی قوریلتای کردند و امرا بشرف تکشمیشی مشرف شدند.

حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام ووصول شهزادگان ازخراسان وتوجه رایات همایون ببغداد ونزول فرمودن بهولان موران

رایات همایون روز پنج شنبهٔ بیست وپنجم محرم سنهٔ ثلاث و سبعمائه بدارالملك تبریز رسید وبقلعه نزول فرمود و بترتیب لشگر وسلاح اشارت راند. بعداز چند روز عارضهٔ رمد طاری گشت و اطباو حکما بمعالجه و مداواةآن مشغول گشتند و مدت آن عارضه امتدادی یافت وزمان عزم قشلاغ تنك در کشید ودوشنبهٔ چهارم صفر خاتون معظمه ایلتوزمیش خاتون با شهزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان عظیم مبتهج وشادمان گشته ودختر خویش اولجای قتلغ رانامزدبشاهزادهٔ

بسطام کرد و همواره ایشانرا پیش خودنشانده بود ومراعات ودلداری می کرد و درآخر مدت مقام درتبریزیکشنبهٔ هفتم ربیع‌الاول بمعالجه اطبای ختای، وجود مبارك خویش را بدو موضع داغ کردند و آدینهٔ نوزدهم ربیع‌الاول از شهرتبریز نهضت‌فرمود و چون پیلانرا ازدیار هندوستان جهت‌بندگی حضرت آورده‌بودند، فرمود تاچنانکه قاعده‌است تختی بر پشت‌پیل بنهادند واول که از شهر بیرون‌آمد بر پیل‌نشست و تامیدان براند و از چاشت تا پسین گاه بتفرج پیلان وراندن ایشان مشغول بود وخلق شهر بانبوهی‌تمام مرد وزن بنظاره ایستاده بودند ودعاها باخلاص میگفتند. وآن‌شب در باغستان تبریز نزول فرموده بود ودیگر روز روان شدبراه اوجان وبسبب آنکه شکم مبارکش‌ازآسیب داغ متالم شده بودوضعف بر مزاج مستولی گشته، بر اسپ مستمسك نمی‌توانست بود. بیشتر اوقات در محفه می‌نشست و هر روز اندك راهی قطع می کردند وآخر ربیع‌الاول امیر قتلغ شاه از یوزآغاج باز گردید تا بقشلاغ‌اران رود و آن طرف را محافظت نماید و دوشنبهٔ چهاردهم ربیع الآخر بحدود سرای جومه گورگان رسید. ودرسغورلق وحدود همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده وراه بغداد برآن صوب ممکن نه که‌توان رفت، بدان سبب عزیمت بغدادفسخ فرمود وبکنار هولان موران فروآمد،چه آنجا نیز ازجملهٔ قشلاغهاست وحقیقت‌آنکه زمستان گاهی‌بغایت‌نیکو بودونعمت‌فراوان از جوانب می‌آوردند وهیمهٔ بی اندازه موجود ومردم هر کس بیورت خویش فروآمدند و از سرفراغت بمهمات و مصالح مشغول شدند. از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره را، ده مسکین را طعام و کسوه می داد، میخواست تا بدست مبارك خویش دهد، فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند. نجیب الدین فراش که از جملهٔ خواص ومقربان بود، بروفق فرمان ده درویش بدرگاه حاضر گردانید و درحضور خویش ایشانرا طعام داد تا بخورندو فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورند، و در ایشان متأمل نظر کرده هشت را را هریك را تائی جامه‌بداد ودو جامه بدست مهترنجیب الدین دادو گفت بیرون رو ودو درویش دیگر بیار تا بایشان دهم که این هردوترسااند. نجیب‌الدین گفت نه شما گفتید کی مسلمانیم، گفتند بلی جهت طمع با توچنان گفتیم، اما با پادشاه اسلام دروغ‌نتوان

گفت . نظر مبارك اوراستست ، ماهر دودين ترسائی داريم . اين نكته دليل واضح است برآنكه‌اوولیيى ازاولياى‌حق عز وعلا بود رحمة‌الله عليه رحمة واسعة والسلام.

حكايت در خلوت نشستن پادشاه اسلام بقشلاق هولان موران و ظاهر شدن انديشهٔ مخالفت الافرنك وبياسا رسيدن جماعت فتانان

پادشاه‌اسلام درآن قشلاغ چند روزى ميخواست كه خلوتى برسبيل‌چهله برآورد، فرمود تا بيرون بارگاه وثاقى بزدند و تنها در آنجا بنشست وهيچ آفريده را بغير از خواجه سرايى يا كزيكتانى پيش خود راه نمى داد وهرروز باندك مايهٔ غذاقناعت مى نمود. دراثناى‌آن حال حالتى عجيب واقع گشت وآن چنان بود كه جمعى‌مشايخ صورت فضول سريرت ، مقدم ايشان پير يعقوب باغبانى درشهر تبريز، شهزاده الافرنك را بسبب حب‌جاه ومال دعوت كرده بودند وخواسته كه كراماتى كه نداشتند ظاهر كنند . در آن روزها مريدى محمود نام را باوردو فرستادند تا جمعى‌مقربان رابا خود يكى كنند. آن مرد از سر نادانى‌آن رازرا آشكار كرد و گفت شخصى كه چهل گز بالادارد وپنج گزپهنا، از كوههاى مرند و وايقان پيش‌شيخ يعقوب مى آيد واورا تربيت‌مى‌فرمايد واين اسرار بروى كشف مى كند واكنون پادشاهى بشهزاده الافرنك داده، طوعاًاو كرهاً پادشاهى از آن اوست و درويشان بدو ارزانى داشته‌اند . اين‌سخن بسمع خواجه سعدالدين صاحب ديوان رسيد. اورابگرفت ودربند كرد وقضيه دربندگى پادشاه اسلام عرضه داشت وخانى اختاجى را باستحضار مفسدان فتنه انگيز بتبريز فرستاد . بعداز ده روز بازآمد و پير يعقوب و ناصرالدين ايلچى قاآن وشيخ حبيب كه خليفهٔ رشيد بلغارى بود وسيد كمال‌الدين نمامت را مى آورد . و شيخ رشيد، شيخ صدرالدين زنجانى بود و سيد كمال‌الدين هم ازملازمان او، وعجب آنكه چون پادشاه اسلام ايشانرا بديد ، گفت در خاطرمن مى‌آيد كه‌اين فتانان متعلقان صدرالدين زنجانى باشند وچون تفحص كردند، همچنان بود . فرمود كه مرده هنوز فتنه‌مى‌انگيزد ، بعدازآن بنفس خويش بنشست وبحضورامرا و مقربان‌آن سخن را بپرسيد وآن طائفهٔ جهال هم ازآن نوع بيهوده‌هاميگفتند و چون نيكو بغور رسيد ، معين شد كه معتقد ايشان همان شيوهٔ مزدك‌است ومطلوب آنكه آن طريقه را درميان خلق پيدا گردانند . چون گناه بريشان ثابت گشت ، يعقوب گفت

پیران مارا نگاه دارند . پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی‌اند ، بنگریم تا قوت ایشان غالب‌تر است یا ازآن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که بر آنجا بود فرواندا ختند و اصحاب اورا بیاسا رسانیدند ، و گناه شهزاده الافرنك ببخشید او گفت چون پادشاه مرا سیورغامیشی فرمود،صورت حال راست باز گویم . چنانست که مرا دو سه‌نوبت درتبریز ببهانهٔ آنکه بشکار می‌رویم پیش شیخ یعقوب بردند و اوومریدان او درحالت سماع وغیره ازین شیوه کرامات میگفتند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند، اما من ازخوف نمی یارستم نمودو پنهان می‌داشتم .ویتمیش نائب تایتاق را نیز یارغوداشتند و چون بگناه معترف شد ، اورا نیز بیاسا رسانیدند واقبوقا پسر تایتاق هر چند درآن کنگاج داخل بود واز اخلاط آن معجون- چه الافرنك گفت تمامت گناه اوست-لیکن چون او جوان و کودك بود و پدرش درجنك شام کیجامیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده، پادشاه اسلام گناه اورا ببخشید واورا محبوس فرمود والسلام .

حکایت طوی کردن در اوردوی ایلتوزمیش خاتون جهت سال نوشهزاده ابویزیدو بیرون آمدن پادشاه از چهله

روز یکشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الآخر در اوردوی اولتوزمیش خاتون جهت نوشیدن سال نوشهزاده‌ابویزیدطوی کردند-چنانکه‌معهودست-وپادشاه‌اسلام‌وتمامت‌خواتین‌وشهزادگان وامراءِ حاضر شدند ومراسم تهنیت و شادمانی بتقدیم رسانیدند ودادطرب وعیش دادند و پادشاه‌اسلام شهزادگان وخاتونان واشیاع ایشانرا بانواع نواخت ونوازش‌وسیورغامیشی مخصوص فرمود ، وبعد ازآن پادشاه‌اسلام ازخلوت بیرون‌آمده روی بترتیب امورمملکت و ضبط مصالح سلطنت‌آورد ومزاجش روی بصحت آورده بود وخرم وخوش دل روزگار می گذرانید و بواسطهٔ فتح وظفر- بجهت واضح شدن مکر وخدیعت شیخ و اتباع او - جمهورارکان دولت مستبشر ومستظهر بودند .

حکایت سیورغامیشی پادشاه اسلام درحق خواجه سعدالدین صاحب دیوان بجهت اخلاص که در قضیهٔ الافرنك نموده بود

پادشاه اسلام چون خواجه سعدالدین صاحب دیوان آن رسول پیر یعقوب را که

جهت استجلاب قلوب باوردو آمده بود واز بهرهر کس پیغامها بمواعید خـوب آورده فی‌الحال بگرفت و در دم‌آن نکته رادربندگی حضرت سلطنت بمحل عرض رسانید،در حق او بغایت نهایت معتنی و معتقد گشت ویقین دانست که اعتماد کلی کـه در جمیع ابواب بروی کرده ، عظیم بموقع افتاده وصدق اخلاص او دربندگی و راست‌دلی اودرهوا داری و کوچ دادن بروجهیست که اگر هرروز اورا بصد گـونـه نواخت و سیورغامیشی فرمایند ، لائق وسزاوار است ووضع‌الشئی فی موضعه بود ، بدان سبب خواست که او را بنوعی سیورغامیشی فرماید که مرتبه ومنزلت اوزیادت گردد وحشمت وعظمت اوافزون ترشود وچون زمام حل وعقد امـور مملکت و عنان قبض‌وبسط مصالح بر وجهی در کف کفایت او نهاده بود وبنمطی بدست درایت او داده که برآن هیچ مزیدی تصور نداشت، سیورغامیشی او برآن وجه کرد که یکهزارهٔ لشگر مغول بوی تـوسامیشی فرمود و اورا توق‌و کهور که ارزانی‌داشت وتمامت امراء رافرمود تابرفتند وشرائط تهنیت اقامت کردند و حقیقت‌آنکه آن ذات ملك صفات که مجمع فضائل نفسانی و منبع کمالات انسانیست هر لحظه بهزارچندین سزاوارست چه،وجود پرجودش سبب‌آسایش رفیع ووضیع‌وخواص و عوام و موجب‌آرایش ملك ودولت وایمان واسلام است. حق تعالی‌اورا ازجاه عریض‌و حشمت‌مستفیض برخوردار داراد والسلام .

حکایت وفات‌کرمون خاتون ونقل مرقد او بتبریزو کلماتی چند حکمت آمیز که پادشاه اسلام درحال خلق فرموده است

سحرگاه‌شب سه شنبهٔ دوازدهم جمادی‌الآخرسنهٔ ثلث وسبعمائه کرمون خاتـون دختر قتلغتمور پسراباتای نویان که خاتون پادشاه اسلام بود ، بموت مفاجاة وفات یافت درقشلاغ حدود سرای جـومه ومرقد اورا بآیین هرچه تمامتر بتبریز نقل کردند وچون او درغلواءِ جوانی بود واز دنیا تمتع نیافته ، پادشاه اسلام رامرگ او بغایت سخت آمد وازآن واقعه متألم خاطر گشت وبعدازواقعه دراوردوی اوحاضر شد وبسیار بگریست و فرمود تاآنچه وظیفهٔ ترتیب وآیین بـاشد ، درحق او بهمهٔ وجوه بتقدیم رسانند وبعداز آنکه صندوق اورانقل کردند ، بهروقت که اورا یاد فرمودی ،آب درچشم مبارك آوردی

روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند ، فرمود که درجهان چه‌کارست که از آن دشوار و صعب‌تر نیست، امراء گفتند اسیر یاغی وزبون دشمن شدن، جمعی گفتند درویشی ، گروهی گفتند مردن . فرمود که سخت ترکاری زادن است وبدنیا آمدن ، از آنکه جمله عنا وبلا وزحمت ومشقات درتحت حیوة است واگروجود نبودی، هیچ دشواری نبودی. ودرجهان آدمی راهیچ آسایش چون مرگ نیست، بدلیل آنکه چون دو کس براهی روند، یکی دودویکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد، گفتند آنکه رود .(فرمود) اگر یکی رود ویکی نشسته، کدام آسوده‌تر باشد، گفتند آنکه‌نشسته باشد . گفت اگر یکی نشسته باشد ویکی خفته کدام آسوده تر باشد ، گفتند خفته . گفت پس برین قیاس وقاعدهٔ درست ، مرده ازخفته آسوده‌تر باشد ورستگاری نفوس وفائدهٔ کلی درخلاص ازتنگنای طبیعت است وهیچ بند و وزندانی ودوزخ وعذابی سخت تراز جهل ودوستی دنیانیست واگرچه دنیا دوزخ مردان خداست وآخرت بهشت ایشان وتصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات : الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد واز غایت جهل ، مرده جانرا داند وزنده تن را وندانند که حال بر خلاف آنست وتفاخر ومباهات بانواع جهل وحماقت کنند وندانند که مرگ حالتی پسندیده ومحض عدلست چه اگرپدران نمردندی، مناصب واموال وبزرگی وپادشاهی کی بفرزندان رسیدی واگرچه مرگ پدران صعب ودشواراست ، لیکن بسبب نوبت دیگری، پسندیده است ودرطول عمر زیادت فائدهٔ نیست ، مگر کسی را که روی بکمال دارد وجان اوروز بروز ارتفاع ترقی پذیرد واولی آنکه بقسمت حق راضی شوند چه ، اگر مردم زیادت از هشتادسال عمریافتندی ، اعضای ایشان ازکار فروماندی وحواس کند وباطل گشتی ودر نظرمردم ذلیل وحقیر شدندی وخویش وبیگانه را ازیشان نفرت خاستی . وچون فائدهٔ عمر کمال است ، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود ، پس زیادتی عمر فائدهٔ نباشد . برین جمله سخنهای دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است . و در اواخرشعبان سنهٔ ثلث وسبعمائه از یورت هولان موران که‌آنرا الجایتو بوینوق نام نهاده بود کوچ فرمود وخواتین واغروقها را درحدود قلعهٔ جوق که بریك منزلی سرای جومه

است بگذاشت و جریده با ارکان دولت واعیان حضرت بجانب مراق توجه نمود وچند روزی درحدود کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده بشهر ساوه نزول فرمود . و صاحب خواجه سعدالدین آنجاطوی عام کرد وسلطان اسلام وتمامت خواتین وشهزادگان وامرا را کاسه گرفت وتکشمیشی کرد وازحضرت سلطنت بانواع، سیورغامیشی یافت و همچنین صدرمعظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالك است واز جمله ارکان دولت قاهره. وچون خانه قدیم اودر ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان که بقیهٔ اکابر ایران است آنجا مقیم وحاکم ، طوی عام کرد وحضرت سلطنت عموم خواتین وشهزادگانرا پیشکشهای لائق کشید وجمهور اصحاب رانزلهاوتقدمهای بزرگانه فرستاد وبقایای خدم وحشم را فراوان جامه ودینار و درم داد . وبعد ازسه روز رایات همایون ازآنجا کوچ فرمود وبجانب ری توجه نمود ودرین مدت که ازیورت قشلاغ برنشسته بود مزاج مبارکش قوتی تمام یافته بود، چنانکه براسپ می‌نشست ومنازل دورو دراز می‌راند وازهرنوع غذاهای تمام تناول میفرمود . درین وقت که ازساوه روان شد ، درراه صورت نکسی روی نمود ، بازعارضهٔ مرض مستولی گشت وازغذا تنفری بادیدآمد ، معهذا از راه غیرت تجلدی می‌نمود وهمچنان برقاعده سوارمی‌بود وبیرون می‌آمد وچند روزی در حدود ری مقام فرمود . چون درحدود خیل بزرك ازاعمال ری عارضهٔ مرض استیلایافت ایلچی فرستاد باغروقها وخاتون معظمه بولغان خاتون رابتعجیل تمام طلب داشت. چون اوبرسید ، ازخیل بزرك کوچ کرده هرروز اندك راهی آمده بودند وبپیشکله ازحدود قزوین رسیده دراواخر ماه رمضان که خاتون برسید، هم آنجا مقام کردند وچون خاتون درآمد وملاقات درچنان حالتی اتفاق افتاد، گریه ها کردند وشورابهاازدیده،هاراندند. بعد ازآن تمامت امراء وخواص ومقربان وارکان دولت واعیان حضرت راحاضرفرمود وهریك رافراخورومناسب حال، موعظت ونصیحت کرد ودرباب تجدید ولی العهدی برادربزرگوار خویش خلد سلطانه که پنج سال پیشترفرموده بود وبکرات ومرات در مجالس مختلفه تکرار وتأکیدآن کرده، بوصیت نامهٔ بغایت لطیف وپاکیزه ایراد فرمود وهمگنانرا بر رعایت و محافظت آن دقائق تحریضی تمام کرد وچون ازوصیت فارغ شد ، اکثراوقات

اختیارخلوت میفرمود واگرچه ضعف مزاج بود، قوتی تمام داشت. دائماً تیزحواس وفصیح زبان وچون بحکم تقدیرازلی مدت ایام عمرش بپایان رسیده‌بود، بموجب فاذا جاء اجلهم لایستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون، پسین گاه روزیکشنبهٔ یازدهم شوال سنهٔ ثلث وسبعمائهٔ هجری روح مطهراواز دارالغرور بدارالسرور هجرت کرد وازآن واقعهٔ عظمی که جهانرا طامهٔ کبری بود، افلاك جامه رانیلی وجیحون ازچشم ساکنان ربع مسکون روان گشت و بعد ازاقامت مراسم غسل وتکفین، مرقد شریف اورا برمرکب خاص بار کرده وخواتین و امرا درپی بجانب تبریز روان شدند وازشهرها ودیهها زنان ومردان سروپای برهنه پلاس پوشیده بیرون می‌آمدند وخاك برسر کرده زاری میکردند

شعر

بتابوت آن شاه با داد و دین　　　بگریه درآمد زمان و زمین

همی گفت هر کس دریغا دریغ　　　که شد آفتاب جهان زیر میغ

ودرتمامت شهرهای ممالك ایران زمین منارها راپلاس درپوشیدند ودر بازارها وشوارع ومیدان گاه بریختند وبزرك و کوچك مرد وزن جامه‌ها دریده وپلاس پوشیده هفت روزتعزیت داشتند وچون مرقد شریف رابپاك منزلی دارالملك تبریز رسانیدند، خلق شهربیکبارگی ازسرعجز وبیچارگی جامه ها کبود کرده مرد وزن بزرك و کوچك بیرون آمدند .

بیت

تمامت سر کشیده سوی صحرا　　　زنان برسینه سنك از بی قراری

وسپاه وحشم ورعیت وخدم زاری کنان پیرامن مرقد شریف میرفتند تا موضع شم بقبهٔ عالی که انشا واحداث فرموده رسانیدند ودفن کردند .

کل شیئی هالك الا وجهه، له‌الحکم والیه ترجعون.

حق تعالی آن سلطان سعیدراغریق بحررحمت بی کران گرداناد وشاهنشاه اسلام اولجایتو سلطانرا وارث گردانیده بمنتهی آمال برساناد انه ولی‌الاجابه وصلی‌الله علی محمد وآله وسلم.

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه ومعدلته در

اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل واحسان وخیرات ومبرات وفنون آداب وجمائل عادات اووسخنهائی که ازباب تحقیق ازسر تدقیق بهروقت فرموده وحکمهای محکم ویاسقهای مبرم مشتمل بررعایت مصالح عموم خلائق که درهرباب نافذ گردانیده ونوادر حکایات واحوال از آنچه دردوقسم سابق داخل نگشته وآن دوحرف است: یکی آنکه مبوب شده وآن چهل حکایتست ودیگر آنکه برحسب قضایا وحوادث مختلف ومتفرق درقلم می آید.

حرف

آنچه مبوب شده وآن چهل حکایتست درغایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود

اول درفنون کمالات وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن صناعات مختلفه.

دوم درعصمت وطهارت پادشاه اسلام خلد سلطانه ازتمامت خصلتهای رذیله.

سوم درفصاحت وبلاغت وحسن سؤال وجواب اوبا دورونزدیك وترك وتازیك.

چهارم درصبروثبات ودرستی عهد ومیثاق.

پنجم درآنکه دراکثراوقات هرسخن که برلفظ مبارك می راند راست می آمد.

ششم دربذل وعطا ولطف وسخاء اوبروجه مستحسن ازسرمعرفت.

هفتم درابطال بت پرستی وخراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم در دوستی خاندان رسول علیه الصلوة والسلام واعزازاوسادات عظام را.

نهم درشجاعت اووترتیب لشگر فرمودن درمصاف ومصابرت نمودن درجنگها.

دهم درنصیحت فرمودن قضاة ومشایخ وزهاد واهل علم وتقوی را.

یازدهم درمنع فرمودن ازسخن کفر گفتن جماعت لشگریان وغیرهم را.

دوازدهم در عمارت دوستی اووتحریض فرمودن مردم برآن.

سیزدهم درابواب البر تبریز وهمدان ونذر ها که درولایات فرمود.

چهاردهم دردفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان.

پانزدهم دردفع قبالات نامشروع نوشتن وابطال حجتهای کهنه.

شانزدهم درابطال حزر ومقاسمات ودفع انواع مصادرات.

هفدهم درمحافظت ورعیت رعایا فرمودن ودفع ظلم وزحمت ازایشان.

هجدهم درباطل کردن اولاغ ودفع ایلچیان زیادتی درممالك.

نوزدهم دردفع دزدان وراه زنان و محافظت راههای ممالك ازشرایشان.

بیستم درخالص گردانیدن عیارزرونقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

بیست ویکم در راست کردن اوزان زروبار و گز وپیمانه وقفیز وتغار.

بیست ودوم درضبط فرمودن درکار یرلیغ وپایزه بمردم دادن.

بیست وسوم درباز گرفتن یرلیغهاوپایزه‌های مکرر که دردست مردم بود.

بیست وچهارم دراقطاع دادن مواضع درهر ولایتی بلشکر مغول.

بیست وپنجم درتقریر آنکه لشکری علی‌حده جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.

بیست وششم دردفع ومنع فرمودن اززر بسود دادن ومعاملات بعین‌فاحش.

بیست وهفتم در منع فرمودن ازکارکاوین (کابین) بمال بی‌اندازه کردن و برنوزده دینار ونیم مقررفرمودن.

بیست وهشتم درساختن حمام ومساجد دردیهها ومواضع درجمیع ممالك.

بیست ونهم درمنع فرمودن خلق ازشراب خوردن ودیگر مسکرات منکر.

سی‌ام درترتیب فرمودن وجوه‌آش‌خاص وشراب جهت اوردوی معظم.

سی‌ویکم درترتیب فرمودن وجوه‌آش خواتین واوردوها.

سی‌ودوم درضبط‌کارخانه وترتیب مهمات ومصالح آن.

سی‌وسوم درترتیب فرمودن‌کارمساس وزرادخانه.

سی‌وچهارم درترتیب فرمودن چهارپایان قاآن.

سی‌وپنجم درترتیب فرمودن‌کار قوشچیان وپارسچیان.

سی‌وششم درترتیب فرمودن‌کار عوامل درتمامت ممالك.

سی‌وهفتم درتدبیرفرمودن‌کارآبادان کردن بائرات.

سی و هشتم درساختن ایلچی‌خانه‌هادرممالك ومنع فرمودن ایلچیانرا ازفروآمدن بخانه های مردم.

سی و نهم درمنع خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم دادن .

چهلم درمنع فرمودن ازنشاندن کنیزکان بزوردرخرابات.

حکایت اول درفنون کمالات وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن او صناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه چون درسن طفولیت بود، جدش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت ومراعات ومحافظت میفرمود وبخشیان بت پرست را ملازم ومعلم او گردانیده وبدان واسطه، آن، شیوه دراندرون وی راسخ گشت بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود وبرآن طریقه می رفتند وشیوهٔ بت پرستی که ازبدو اسلام باز درجمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود درزمان ایشان ظاهر گشت وآن طائفه قوی حال شدند واصناف بخشیان بت پرست را ازبلاد هند و کشمیر وختای واویغور باعزاز واکرام تمام بیاوردند ودرهرموضع بتخانه ها ساخته واموال فراوان برآن صرف کردند وکار مذهب ایشان بعیوق رسید ، چنانکه همگنان مشاهده کردند وپادشاه اسلام همواره بابخشیان بهم دربتخانه ملازم بودوآن شیوه راملاحظه می نمود وروز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد واعتقادش درآن باب مستحکم می گشت وچون اباقاخان در گذشت وپدرش ارغون خان اورا بحکومت وسرلشگری بخراسان فرستاد، درشهرخبوشان بتخانه های معتبربساخت واکثر اوقات گفت وشنید وخوردن وآشامیدن او درآن بتخانه ها با بخشیان می بود ورسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت وعبادتی که بتانرا می کرد زیادت ازحد وصف بود، تاآن زمان که بایدوملك بدست فرو گرفت واو آغاز استخلاص آن فرمود حق تعالی چون سعادت اومقدر گردانیده بود ومقدور آنکه سلطنت وپادشاهی اورا باشد وبمدد تأیید وتوفیق ربانی آثار عدل وانصاف درعالم ظاهر گرداند وکار های خلل پذیرفته را بصلاح بازآورد وممالك خراب گشته آبادان کند وتقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت واحکام بردست او باشد وهم او وهم عالم ازآن غافل، ناگاه درآن سر وقت ازفیض لطف الهی نور هدایت بسینهٔ پاك او فروآمد وپای مبارك دردائرهٔ اسلام نهادو

دست درحبل متین ایمان زدوبابطال اشعار ادیان باطل فرمان داد وظن اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام اوترغیب وتحریض بعضی امرا ومشایخ بود ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطاست، چه وقتی درخلوتی بامن بندهٔ ضعیف که مؤلف این کتابم، تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا عفو نکند واز آن جمله معظم تر آن گناهیست که کسی سر پیش بت برزمین نهد، چه قطعاً آنرا آمرزش نخواهد بود. مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سرزمین می نهند ومن نیز همچنین بودم، لیکن حق تعالی روشنائی ودانش داد واز آن خلاص یافتم وبحضرت حق از آن گناه پاك شدم وبیان این سخن آنست که آدمی راهیچ چیز چنان بدوزخ نبرد که جهل، بل که جهل دوزخیست که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سربر زمین نهند این حرکت نشان جهل محض است ودیگر آنکه دراصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود ودر گذشت، ماصورت اورا جهت یادگار ساخته می نهیم واستمداد همت آن بزرگ را یادآورده بدوالتجا می کنیم واورا پرستش کرده سجده می آریم واز آن غافل که آن شخص درحال حیوة که آنچه خلاصهٔ انسانست باآن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته وجائز نداشته که کسی پیش اوسر بزمین نهد تاتکبری وعجبی در نفس اوبدید آید. پس چون عبادت وسجود جهت استمداد همت ازوالتجا بدومی کنند، کجانفس اوازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن اوسر برزمین نهند واز آنچه از نفس اوطمع همت نیك دارند، اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست، یقین همت بدونا خشنودی باشد نه همت نیك وخشنودی دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند وبلکه گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست تادوستی بدن خودرا نیز فراموش کند وبداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد، خلاصهٔ آنست وبیندیشد که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا می رود وچگونه باقی وثابت خواهد بود، تاآن چیز وآن موضع وآن حالات تصور کند ودرپی آن باشد که آنرا بداند. وچون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد وپیش آن سجده کند، ازین فکروطلب خلاصهٔ که عین بهشت آنست بازماند وبعکس آن (که)؟ محض دوزخ ودرك اسفل است گراید وچندانکه اندیشه می رود، بت جهت آن بکار آید که

آنرا آستانهٔ درسازند تامردم بوقت آمدشد پای برسرآن نهند تاآن نفس فرض کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد، چه تصور کند که مادام که دردنیا بودم، بتواضع کامل شدم، بعد ازمفارقت نیزشبه بدن راهمین حالتست ودیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت، بدن او خاك شد شبه بدن او نیز لائق آستانه وپای مالست.ما که کمالیتی نداریم بدن ماخود چه باشد، بدان واسطه بیکبارگی دل ازحال بدن برگیرند ومتوجه اندیشهٔ اخروی ومنازل پاکان واحوال ارواح مقدسه گردند وهمواره درملاحظهٔ آن حالات باشند تاباشد که ازآنچه حق است،چیزی بیابند وازآمدن بدنیا ایشانرا فائدهٔ باشد و بکمالی برسند چه، غرض ازآفرینش آنست که ازعالم تاریکی بعالم نور متوجه گردند.

چون تقریری بدین ترتیب بعبارات خوب و معانی باریك فرمود، نور باطن وصدق و صفای اوبتمام معلوم شد وبعد ازآن همواره حکایات ازین جنس وسخنان عمیق درباب عرفان وتحقیق که هرگز ازهیچ حکیمی وعارفی نشنیده باشند میفرمود وچون سالی دو سه برسریر سلطنت متمکن گشت،روزبروز درتقویت دین اسلام می‌افزود وبصدق واخلاصی هرچه تمامتربکار دین‌داری اهتمام می‌نمود. تمامت عالمیانرا معلوم ومحقق گشت که سبب اسلام اونه تقریر بعضی امراومشایخ بود، الا هدایت ایزدی چه مجربست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یاحاکمی باجبار مسلمان گرداند، برقرار میل او با کیش خویش باشد چون فرصت یافت، درهمان ولایت یاولایتی دیگر باسر مذهب خود می‌رود، پس چنین پادشاهی عالی‌قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که درباب چنین امری معظم بسخن کسی التفات نماید ومذهب خود بگرداند یابتکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران اوتمامت ممالك جهانرا درزمان کفر مسخر کردند. وبدین مقدمات معلوم شد که اجراو درین باب مانند اجر ابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه باشد، دراول حال که بنور هدایت ربانی ضلالت بت پرستانرا دریافت وبت خودرا بشکست وبایمان وجدانی خدای شناس گشت.ازآن اسلام پادشاه هم‌ازآن شیوه‌بود وچون‌باوجود نخوت وجبروت پادشاهی ازبت پرستی بادین اسلام‌آمد وتمامت بتانی را که درممالك ایران زمین‌بود بشکست و بتخانه هاراوجملهٔ معابدنامشروع بکلی خراب گردانید وتمامت بت‌پرستان و کفار ومغول که زیادت ازعدد ریگ بودند دراسلام‌آورد،چنانچه هیچ آفریده رانبایست کشت،هرآینه

اورازیادت اجرباشد. این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم ومعرفت وحکمت‌او. ودیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب وعیش وشراب خوردن مشغول گردند هوس‌بازی وسخنان مضحك وانواع لهوداشته باشند وپادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثراوقات او درتقریر سخنان اهل حکمت وتحقیق حکایات ومباحث باریك‌عمیق که فهم هرحکیمی ودانائی بدان نرسد مستغرق باشد وصحبت جماعت حکما وعقلاء متمیز دوست دارد واگر حکیم پیشهٔ را بیند که عقل وتمییزوادب دارد وتحمل باآن یار نباشد ، اورا نپسندد وازین طائفه هر که بخدمتش رسد، درحال مقدار اوبداند وهیچ محیل ومزور را مجال نباشد که نزدیك اوسخن حیلت‌آمیز گوید واگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه، اورابشناسد ومن بعد اورا راه ندهد واگر حکیمی بسیارگوی سبکسار را بیند ؛ فی‌الحال غور اوبداند وجهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم. در خراسان‌شخصی بود ازترکستان آمده نام‌اوهبت‌الله. مردی نیکوخلق خوش‌حضوروازهرعلمی بابهره وزبان سوریانی وترکی دانستی وامثال بسیار یاد میداشت وازشیوهٔ مشایخ سخن گفتی وپادشاه وامرا معتقد سخنان وی بودند ودر خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود وچون بمبارکی برتخت نشست ایلچی فرستاد واورا طلب داشت واعزاز کرده مقرب حضرت گردانید وزرو جامه و مشاهرهٔ تمام ارزانی داشت و اورا باین بندهٔ دولت سپرد و فرمود که اورا مراعات کن. بدان موجب پیش گرفتم واوهمواره ببندگی حضرت می‌آمد و درباب حکمت وعرفان سخنان عمیق می‌رفت وهرچند اومردی واقف بود،میان سخنان‌اووسخنان پادشاه‌اسلام‌خلد ملکه‌بسیارتفاوت بودوتعجب می‌نمودم که‌اگر پادشاه فرق‌میان علم‌اووخودنمی‌داند بعیداست‌واگرمی‌داند،این کمال‌اعتقادچراست. وسبب آنکه صورت‌طعن‌درحق آن‌نیز بزرگ می‌داشت،سؤال‌از آن‌معنی‌متعذر بودومدتی‌در آن‌تحیر بودم تاروزی سخن‌عمیق میفرمود و گفت که سخنیست که هر کس را درآن مدخل‌نباشد اکثر جماعت قشر وبیرون آن دانند وبمعنی نرسند چه هر کس درخزائن پادشاهان راه‌نیابد: خواص درخزینه روندودیگران‌بیرون گردند،مانند شیخ هبةالله که اوراراه‌آنست که‌بیرون خزانه بنشیند وآنچه بیرونی باشدبداند، لیکن راه‌آنکه دراندرون خزانه رود

وتفاصیل اجناس آن بداند ندارد. وبعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که ازین معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنانرا می‌داند لیکن جمله راااعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی کنم که او یا دیگری‌مانند این اسرار نداند، الاآنچه میدانند مرا خوش می‌آید وایشانرا عزیز میدارم ومیخواهم که بمحاوره باایشان‌از آنچه حق تعالی بمن بخشیده‌مراچیزی یادآید. هرچند سنگ فسان ازپولاد نرم‌تر باشد لیکن پولاد راآن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد بواسطهٔ سنگ زیادت میگردد. تیزی درجوهر پولاد هست، لیکن بنرمی سنگ تیزمی‌شود. ودرمحافل ومجامعی که اصناف مردم حاضر شدند ازعلما وحکما ارسؤال که فرمود، تمامت متعجب ماندند وهرچند باصطلاح مغولان فرمودی وهر کس زود درنیافتی، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی، بعضی رامعلوم شدی وبسیاری خود درنیافتندی. شیوهٔ حکمت وخدا شناسی اوبرین وجه است که تقریررفت. واما احوال مذاهب مختلفه ومعتقدات هر طائفهٔ یك‌یك علی‌الانفراد اکثر یاد داشته باشد چنانکه چون باپیشوایان آن مذهب بحث کند ازده سؤال اویکی را جواب ندانند واو جمله داند وتقریر کند واما ازلغتهای مختلف مغولی خود منسوب باوست وعربی وپارسی وهندوی و کشمیری وتبتی وختایی وفرنگی وسایر لغات ازهریك چیزی داند. واماآداب وعادات وترتیب سلاطین وملوك متقدم و متأخر بشرح داند که عادت ورسم هریك دررزم وبزم خوشی وناخوشی،مطعوم وملبوس و مرکوب ودیگرحالات واشیاءِ چگونه بود واین زمان برچه وجه است وپیش هرطائفهٔ ازیشان مشروح گوید وتعجب نمایند. واما دانستن تواریخ وحکایات تاریخ مغولان که که‌پیش ایشان بغایت معتبرست واسامی آبا واجداد وخویشان اززن ومرد وازآن امراءِ مغول‌قدیم وحدیث که درممالك بوده‌اند وهستند، اوشعب نسل هریك اکثر بشرح داند چنانکه ازمجموع اقوام مغول - بیرون پولاداقا- دیگری‌چنان‌نداند وجمله ازویاد گیرند واین تاریخ مغول که نوشته شد، اکثر ازبندگیش استفادت نموده میسر گشت وبسیاری ازاسرار وحکایات مغول باشد که خویشتن داند ودرین تاریخ نوشته نشد وتواریخ ملوك عجم واتراك وهند و کشمیر وختای ودیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند وپیش

هر قومی گوید ومتحیر شوند. واما شجاعت ودانستن رسوم وترتیب مصاف، اورا بغایت کمال است وعلی حده در آن باب فصلی خواهد آمد. واما صناعات مختلفهٔ هیچ صنعتی ازز رگری وآهنگری ونجاری ونقاشی وریخته گری وخراطی ودیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند، بهتر از آنکه همه استادان کنند وچنانکه خودسازد ایشانرا ارشاد کند وهر استادی مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد، اورا ارشاد کند وتعلیم دهد تا بیاموزد. واما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود وباندك زمانی بر کیفیت آن واقف گشت وچون بحقیقت می‌دانست که آن عمل راهر کسی بجائی نتواند رسانید، آن جماعت که دعوی آن میکنند نزدخود خواند وراه بازنداد که چیزی بر آن خرج کنند تاچنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن بسخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تاعملی چند که ایشان دانند ودست افراز ایشان باشد، مانند مینا ساختن وحل طلق وگداختن بلور وساختن زنجفر وتصعیدات وساختن چیزی که مانند زرونقره باشد ودیگر صناعات ایشان پیش اودرعمل آوردند تابر آن واقف گشت وفرمود که جهت آن نمی‌آموزم تازرونقره سازم، چه میدانم معتذرست، لیکن خواستم که صناعات باریك پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم وآنرا نیز بسازم چه، کمال دردانش است وآنرا (آنجا) منزل ناکردن وازعملی بعملی دیگر ترقی کردن. واماعلم طب آنچه شیوهٔ تازیك وختای ومغول وهند وکشمیرست، بر کلیات هریك واقف شده وطریقهٔ تقریر هرطائفهٔ داند وهمه‌ادویه ها راشناسد وخواص اکثر داند واطبا آنرا اکثر دردوکان عطاران شناسند واوتمامت اصناف ادویهٔ هر طایفهٔ را درصحرا بادید کرد وبشناخت و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می‌شناسد وچون بر کشند، همان بود. بسیاری ادویهٔ که منسوب بولایات ترکستان و ختای وهند بود وتجار جهت معامله می‌آوردند ودرین ملك ببهای تمام می‌فروختند، هم درین ولایات بادید کرد وبعضی خویشتن بتجربه معلوم گردانید وبعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند از ترك و تازیك بیاورد وایشانرا بوقت شکار وغیره در کوهها وصحراها با خود می‌برد وتفحص می‌کرد تابر آن شیوه واقف گشت واین زمان از تمامت حشائشیان و اطبا کسی مانند اونشناسد و ازادویهٔ مفرده آنچه پیش هر طائفهٔ بتریاقیت مجرب ومعروف

بود، بیست وچهارداروی مفرد که هریك علی‌حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد وآن تریاق را تجربه فرمود وبغایت نافع آمد ونام‌آن تریاق غازانی‌شد. و اما علم معادن از بسیاری تفحص که ازدانند گان‌آن قسم نموده، هرموضع از کوهها‌وصحراها که ببیند بگوید که‌آن‌موضع معدن چیست وچون‌تفحص کنند، همان باشد وطریقهٔاستخراج هر جنسی ازمعدن و گداختن‌آن از ترتیب‌آلات وادوات داند وآنرابرخود جمله ساخته و تجربه کرده. واما افسونهاآنچه جهت هرآفتی خوانند، داند. واما شناختن خواص‌اشکال آدمیان و دواب ودلالت آن برهر معنی بموجبی که در کتب‌آورده‌اند بشرح معلوم دارد و اماعلم نجوم وهیأت چون بکرات برصد مراغه رفت وشرح‌آن آلتها پرسید واز کیفیت آن تفحص نمود ، یاد گرفت و برکلیات‌آن وقوف دارد چنانکه درین وقت‌آنچه بموضع وعمارت رصد تعلق‌دارد، ازطبع خویش فرمودتا بساختند وبجهت اعتبار دور‌آفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود وبا منجمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هر گزندیده‌ایم ، لیکن معقول است ودررصد که درجنب‌ابواب البر‌تبریزست شکل گنبدی ساخته اند که‌آن معانی درآن درج است چنانکه مشاهده میکنند وازهر علمی که تصور کنند بی‌بهره نیست وحق‌تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته واو را باخلاق پسندیده‌آراسته، چنانکه دردیگرفصول بیاید وهر گزبدین سبب عجبی بخودراه ندهد و گوید خلاصهٔ علوم،الهیات‌است ودیگرعلوم وصناعات دانستن، جهت‌آنکه تااسم کمالیت برآن اطلاق توان کرد، چه‌آنچه ندانند نقصان باشد وبرین تقدیر ازهر چیزچیزی بباید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدمی. وا کنون نیز همواره بتعلیم وتعلم مشغول می باشد ازباب علوم وآداب پادشاه اسلام غازان‌خان خلد ملکه شطری‌یاد کرده شد و اهل این‌عهد برآن واقف‌اند ومشاهده که حال برین منوالست تا خوانند گان فی ما بعدطعن نکنند که مبالغتی رفته‌است.حق تعالی او را هرروز ازنوفضیلتی کرامت کناد.

حکایت دوم درعفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب‌بند گی حضرت بوده‌اند تقریرمیکنند که پادشاه‌اسلام

خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید واگر اتفاق نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد وبوقتی که مدتها ازخانه بیرون بوده وبالشگر برنشسته وفتحها دست داده، از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند، امرا آنچه لائق دانسته باشند بر گزیده ببندگی آورده و باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سریتی نگاه می‌داشته ، پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را بایشان چگونه آلوده کنم وناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم و التفات ننموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدتها برقرار چون مشاهده رفت ، هرگز حرکتی که درشرع طریق زناولواط وفسق داشته باشد ازحضرتش صادر نگشت و بزنان مردم بخیانت نگاه نکرد و هر نوبت فتح شام، دردمشق ازدختران مغول وغیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند - باوجود بعد مدت مفارقت ازخانه - التفات نکرد وخودرا توانست نگاه داشتن ومصابرت نمود ونفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط وفسق وفجوریابد و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معین را بدان گناه بموجب شرع و یاساق سیاست فرمود و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی‌غش است . حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون ومحروس داراد وعین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف ، بالنبی وآله .

حکایت سوم درفصاحت و بلاغت وحسن سؤال وجواب پادشاه اسلام با دور و نزدیک وترک وتازیک .

پیش ازین اکثرمهمات ومصالح پادشاهی که بودند، امرا و وزرامی‌ساختند وبتدبیر و ترتیب امور ملکی ایشان کردندی و پادشاه ازآن فارغ واکثراوقات بشکار وعشرت مشغول بود - وتوان دانست که تدبیر امرا ووزراءِ مختلف‌القول چگونه باشد- وبهروقت که ازپادشاهان دور ونزدیک ایلچی رسیدی ،جواب اوامرا عرضه داشته گفتندی.پادشاه اسلام امورملکی که سالها بزیان برده بودند وقواعدآنرا بخلل آورده ، بافکار صائبه و

آراءِ ثاقبهٔ خویش جمله را باصلاح آورد ومرتب گردانید وفرمودهٔ خودرا اصرار نموده راه افکار وسخن هیچ امیر ووزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ یك اندیشه و رای خود را وزنی واعتباری نهد وتمامت متابع امرو اشارت او گشتند وهیچ آفریده رامجال نماند که در کمتر قضیهٔ سؤالی کند، الاآنکه همگنان همواره منتظرو مترصداشارت اومی باشند تا چه فرماید، تاغایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که همگنان از پیروجوان، عاقل ونادان، مقتضی رأی وتدبیر واشارت اونگاه دارند و برهیچ کس آن معنی دشوار نیامد، چه مشاهده کردند که نفس اوکاملتر ورای او بهمهٔ وجوه صایب ترست وحرکات وسکنات او عظیم مرتب تابجائیکه لاجرم خودرا با وجود کفایت او ناچیز دیدند وباوجود حداثت سن، چندان امثال گزیده وتواریخ وحکایات لطیف یاد دارد که بگاه تقریر، مستمعان متعجب وحیران مانند. وبهروقت که ازجایی ایلچی رسد، بی مراجعت بارکان دولت وفکر و مشاورت، درآن باب جوابهای صواب فرمود و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرك و داهی بدیگرملك فرستند، داناوفصیح وجهان دیده ومجموع ایلچیان که تا غایت آمدند وحکما و اطباءِ معتبرنیز که ازاطراف اینجا رسیدند، تمامت ازفصاحت و بلاغت وحسن محاورت ومحادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند و اکثرحکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید ومعتقدات هر طائفهٔ که بوی رسند، مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هرملکی و قومی از متقدمان ومتأخران بطریق حکایت بیان کند، لاجرم در تمامت ممالك چین وماچین و هندوستان وترکستان وکشمیر و دشت قبچاق و اوروس و فرنگ و مصر وشام آوازهٔ او رسیده وشایع شد وجملگان ازهیبت وسیاست و کفایت وکیاست اوحسابهای تمام درجمیع ابواب واحوال بر گرفته‌اند وبمدح وثنای اومشغول گشته. حق تعالی این پادشاه اسلام بر گزیدهٔ یزدان که اعقل واکمل ابنای زمانست، تاابد برسرعالمیان پاینده داراد بحق حقه والسلام.

حکایت چهارم درصبروثبات ودرستی عهد ومیثاق پادشاه اسلام

ازصبروتحمل وثبات ودرستی قول ومیثاق که درذات مبارکش مرکوزست، چند نمودارتقریر کنم، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد.

در خراسان نوروز بااوغدر کرد وباوجود آنکه بندهٔ ازبندگان حضرت بود ، قاصد اوردوها شد وناگاه درحلقه آورد- چنانکه درتاریخ مذکورست -وچندنوبت دیگر قصد کرد وخرابی خراسان وپریشانی اوردوهاازوبود وهرگزازهیچ آفریده آنکه ازوصادر شد، نشده باشد وبعدازآن اضافت لشکرقایدوشد ومدتی مدید بخرابی ملك مشغول بود وچون ازسرعجز ببندگی فرستاد وامان ومیثاق خواست وبیامد ، باوجودآن همه بدیها که کس تحمل آن نتواند، عفو واغماض فرمود وحکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت وچون نوروزنفسی عجیب داشت وازناصیهٔ اوعلامات غدرلایح بود وسخنان ناهموار نیز گفتی، امرا بکرات عرضه داشتند که اوچندین حرکات ناپسندیده کرد وانواع جرائم ازو دروجود آمده،اورا از میان برمی باید گرفت ، پادشاه اسلام خلد ملکه رضا نداد وفرمود که حق باشماست واین معنی واضح وظاهرست، لیکن عهد وپیمان خود را نتوانم شکست وهرچند ازو حرکات وافعال بد صادرمی گشت ، تحمل ومصابرت میفرمود تا وقتی که بخراسان رفت وآغاز فتنه وعصیان نهاد وخواست تاآنجا وشیراز و کرمان بدست فرو گیرد ونزدیك بود که دیگر باره ممالك بواسطهٔ اوخراب گردد وآن معانی ظاهر گشت بتدارك اشارت فرمود . امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که اورا این معانی دردل است ، فرمود که من نیزمی دانستم ، اماخواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را بیاسا رسانید وبعضی را بجان ببخشید و بتفصیل اسامی ایشان حاجت نه ونیزنالایق افتد ، هنگام یارغوی ایشان باامرا گفت که بعضی آنند که پنج سال تابر قبح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم ومصابرت نمودم و بعضی بکرات سخنان نالایق که هریك ازآن کلمات موجب خرابی ممالك باشد بامن گفته‌اند واگر بانواع حیل که تقریرمی کردند نظر کرده مسموع داشتمی ، ازآن فتنه هایی برخاستی که دروهم نگنجد وبعضی رانمی خواهم که درعبارت آرم وچندی درخلوت باایشان بگفتم وباوجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیلت است وموجب خرابی عالم ومنکرشدند وشرم نداشتند ومدت پنج سال اعادت میکردند وبشیوهٔ دیگر عرضه میداشتند وعجب آنکه می‌دیدند که قبول نمی کنم ودرعمل نمی آرم وهمچنان ازسرجهل

مکررمی کردند وجاهل واحمق ایشان بودند ومی‌خواستند که مرا جاهل گرفته دردام خود کشند ، چون ازحد بگذشت و فتنهٔ ایشان ظاهرشد ، خویشتن معترف گشتند. این زمان اظهار کردم ، وازصورت احوال و قضایا عالمیانرا محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تاآن سخنان می گفته بودند . وجمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست وچون درعبارت داشتند ، عجب‌ترداشتند . ونیزتجربه افتاده که هرآفریده که دربند کی اوقصد مردم کرد وتزویر وتلبیس پیش آورد ، درحال اورا بشناخت وبااوبد شد وبواسطهٔ صبوری ، دراظهار غضب تعجیل نمی فرمود وآن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبرمیکند وبرآن قضیه اصرارمی نمود ، تاعاقبت اورا می کشت . وآن جماعت بسیار بودند ، ازآنجمله قاضی سمنان که اورا قاضی صاین گفتندی واشر خلق‌الله بود وبحقیقت ازابلیس شریرتر . وصاحب اصفهانی وچند کس دیگر که ذکرایشان نمی‌رودوافعال جمله فهم کرد وبعد از مدتی که مصابرت نمود، ایشانرا بعضی بواسطهٔ مقرری و طاغنی بیاسا رسانید وبعضی‌راازحضرت‌براند و کسانی که طبیعت اورا شناختند وازبد گفتن وهذیانات وسخن مکروفتنه انگیختن احتراز نمودند وهمواره سخنان معقول مفید گفتند،چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود،آن طایفه رابمیزان عقل‌کامل‌خویش اعتبار کرد وپسندیده داشت ومعتمد علیه دانست وچون ضمیر منیرش براحوال ایشان واقف‌بود، اگر دیگران ازراه حسد و دشمنی طعن می‌زدند وقصدی میکردند، مسموع نفرمود وبرآن مصابرت نمود و دست ایشان درامورى که متکفل‌آن‌بودند قوی داشت تاآن‌کار هاجاری ومستحکم بودو هیچ خللی بدان راه نیافت . وبکرات فرموده که درعالم هیچ چیزشریفتر وتانکسوق تر ازآدمی معتمد دل راست نیست ، لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند و با حرمت. وهر که مفسد ودزد وسیاه کارست، جمله را می کشد واگرواقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی را نکشت الاآن شخص که بدترین خلائق وواجب ولازم که اورا بکشند - چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود - سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه . ویقین حاصل که هرمفسدی دیگر که

بحضرت او نزدیك شود اورا بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریفش درحق مفسدان خاصیت زمرد وافعی است ومفسدانی که مانده‌اند ،آنهااند که ایشانرا ندیده ونشناخته والا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را ازیواقیت بشناسد ،آن کسانرا فی‌الحال بداند ومع‌هذا درهیچ کاری تعجیل نفرماید ، الا درکارخیر وهرآنچه درصدد فوات باشد. وبکرات و مرات امرا ویارغوچیان ووزرا رانصیحت فرمود که هروقت که طائفهٔ بشکایت حاکمی ومتصرفی آیند ، سخن ایشان را برفور قبول مکنید ، چه یمکن که آن طائفه پیش‌ازآن قلان‌نداده باشد وبارخود بردیگران نهاده وآن حاکم ایشانرا درقلان‌آورده باشد وچنین مردم البته مشتکی باشند واگرنیز تصدیق قول ایشانرا جوقی دیگربیایند بهمان سخن چه یمکن کـه آن جوق پیش ازین صاحب عمل بوده باشند وخواهند که عمل ازوباز گیرند وبایشان دهند ویمکن که جوقی بیایند کسانی که ازقدیم بازدشمن اوباشند ویابدوستی بیکی تقرب نموده ، ازحاکم تشنیع زنند.این معانی راجمله احتیاط کنید وازعموم رعایای قلان کش تفحص نمایید تااوظالم است یانه واورامیخواهند یانه، تاصورت حال اومحقق گردد چه‌اعتبارسخن مردم بسیاردارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب‌الغرض ومعدودی چند ، چندان معتبر نبـود . و کسانی که رعایا ازیشان راضی باشند وطبیعت ایشان بعدل مائل ، کمتریافت شود وبواسطهٔ آنکه حاکمی رایك دوعیب باشد وهنرهای بسیاردارد ـ خاصه کم طمعی وسیاست وراستی ـ اورا ازکارباز نتوان کرد بدین موجب که درخاطرمبارك دارد ، همواره احتیاط میفرماید وامرا ووزرا رانیز ارشاد میکند ودرهیچ قضیه ازکیاست ودور بینی سرمویی ازوقـوف نمیشود . ایزد تعالی این پادشاه اسلام راسالهای بسیارازعمر وسلطنت برخوردار کناد بالنبی وآله .

حکایت پنجم درآنکه اکثراوقات هرسخن‌که برلفظ مبارك پادشاه برود آنچنان باشد

مقربـانی که ازعهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه بـازملازم بندگی بوده‌اند ، تقریرمیکنند که بهروقت که قضیهٔ وحکایتی برلفظ مبارك برفت، هم برآن موجب واقع گشت . ودرین سالها تجربه افتاد هرگاه که سخنی بجد یـا ببازی برلفظ مبارك راند ،

همچنان باز خوانده‌اند مثل آنکه : فلان کس رالامثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از جائی بدان شکل ومنظر برسد یا مقیدی بدین هیأت بیارند یا خبری خوش یانا خوش خواهد رسید . وهرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند وحق تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد ، لیکن تابدین غایت ازهیچ پادشاهی حکایت نکرده‌اند ومشاهده نیفتاده . وچون مهوس جملهٔ علوم است ، علم رمل و شانه ودندان اسپ ودیگر نشانه ها که نیك وبدآن امتحان کنند ودر کتب آمده وانواع فال که مصطلح هرقومی وهر ولایتیست ، تمامت راتتبع کرده وآموخته ودرآن باب نیز حکم فرماید وستارگان ازسیاره وثوابت که نزد منجمان مشهورند ، اغلب راشناسد و بر طلوع و غروب وخواص هریك واقف باشد ، چنانکه شنوندگان تقریر متعجب مانند . وخواص اشکال تمامت حیوانات‌انسی ووحشی علی تباین اصنافهاواختلاف انواعها وعادت وحرکت وسکون ومقام هریك درتابستان وزمستان بعجر وبجرداند ویاد دارد واین همه ممکن نباشد ، الابقوت فراست والله اعلم .

حکایت ششم دربذل وعطا و جود وسخای پادشاه اسلام بروجه مستحسن از سر معرفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه برسریر سلطنت نشست ، خزائن آبا واجدادش ازاموال تهی بود وولایات بغایت خراب ونامضبوط واموال دیوانی درمعرض تلف وتحصیل متوجهات متعذر ومتصرفان ولایات بواسطهٔ سوءالتدبیر وزرا وحکام متقدم طمع دراموال کرده و مدتی می بایست تا ضبط مصالح ملك کند تابعد ازآن مال بخزانه برسد . اولا خزانتی که هولاگوخان از بغداد وولایات ملحد وشام ودیگر ولایات آورده بود ودر قلعهٔ تله و شاها نهاده ، خزانه داران بتدریج دزدیدند وبالشهای زر سرخ و مرصعات ببازرگانان می‌فروختند وجهت آنکه جمله روی ودل یکدیگر می‌دیدند ، هیچ آفریده چیزی نمی گفت واتفاقاً برجی‌ازآن قلعه که بادریاداشت خراب شد وببهانهٔ آنکه بالشها ومرصعات دردریا افتاد ، مبالغ دیگر بدزدیدند وآنچه مانده بود ، احمد بواسطهٔ آنکه میخواست که جذب خاطر لشگریان کند وپادشاهی برخود مقرر گرداند وباارغون خان

مصاف دهد، جمله بلشگر داد ودیگر زیادت چیزی نمانده بود، تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی‌رسید. وارغون خان از هر گونه خزانه درسوغورلوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدزدیدند وبعضی تلف کردند وبعد از آن آنچه ارغون خان درزمان پادشاهی خود حاصل کرده بود، چون امرا غدر ومخالفت اندیشیدند وبعضی امرا و مقربان اورا بکشتند، آن خزانه بعضی بخویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می‌دهیم و تلف کردند و گیخاتو خود چیزی حاصل نکرد واگر بقیهٔ ازخزانهٔ ارغون خان مانده بود، بمردم داد. بدین‌اسباب، هنگام جلوس مبارك از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود ولشگر که بااواز خراسان آمده بودند، درآن فرصت یاغیان بخراسان آمدند وخانه‌ها وگله ورمهٔ ایشان ببردند. چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشانرا چیزی دهد، درخزانه هیچ نبود واموال ولایات نمی‌رسید ونوروز مدتی تدبیرملك ومال میکرد وسبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش گرفته بود، چیزی حاصل نمی‌شد وبعد از آن ملك شرف‌الدین سمنانی وصدرالدین تدبیر میکردند، هم چیزی حاصل نشد وچریك بمال احتیاج داشت واگر ایلچی ازولایات دوروندزدیك می آمدند وخواستند تاتشریفی وعطایی بوی دهند، لائق حال او هیچ چیز در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی افتادکه خزانه تا این غایت خالی باشد، برتهاون و اهمال پادشاه اسلام حمل می کردند تابحدی که از هر کس درین باب شکایت باز می رسید. چون بسمع اشرف پیوست، بکرات برسرجمع باامرا ونزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شترواستر که بار کرده‌اند وآنراخزانه نام نهاده، مگردر آن صنادیق چیزیست. چون من صناعات را دوست میدارم وهمواره بتراشیدن انواع چوبها وساختن آلات مشغول، آنچه بار میکنند اکثر چوبهاست واصناف و ادوات وآلات هرصنعتی وبعضی چند پارهٔ سلاح. واز شما پوشیده نیست و خزانه چیان برآن واقف، چیزی که نباشد چگونه بدهم واز پدران خزانه بمن باز نماند واز ولایات مالی نمی‌آرند. برسر ملکی خراب آمده‌ام، شما مال ولایات جمع کنید وبیارید، آنگاه اگر من ندهم، تقصیری از طرف من باشد. وازین سخن همگنانرا محقق شد که حق بجانب اوست وبعدازدوسال که از ترتیب وتدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد و اطراف وثغور مستحکم شد وخوارج و

کسانی را که فتنه وعصیان پیشه کرده بودند ازراه برداشت یامالش داد ، بتدبیر امور ولایات وترتیب کارضبط و تحصیل اموال ومتوجهات اشتغال نمود وهرروز بنفس خویش ازبامداد تاشبانگاه می‌نشست وآنچه نوشتنی بودبقلم مبارك خوداصلاح مسودات میفرمود وامور ممالك رانسق پیدا گردانید وقانون نهاد وفرمود که هرکاری را برچه وجه نسق نهندوولایات که بمقاطعه دهند ، بمردم مستظهردهند وسه سال ازیشان بازنگیرند وبایقاقی هرگدایی وبی‌سرو پایی التفات ننمایند واموال بچه طریق وچگونه حاصل کنند . و مال تمامت ممالك را معین گردانید واخراجات مقرری را که دراکثر مواضع فروآرند وترتیب آن بروجهی که درفصول دیگربیاید معین‌فرمود. بدان واسطه، امورولایات مرتب گشت وروزبروز مال خزانه از جوانب می‌رسید وسال بسال اموال زیادت می گشت . و جامهای کارخانهٔ که پیش ازین چون وجوه‌آن نمی رسید از مقدار مقرر دودانك حاصل نمی‌شد ، درین وقت جمله بتمام واصل می گردد . وچون مال حاصل گشت ، ببخشش مشغول شد وباامرا وارکان دولت گفت که درجهان ازمال بخشیدن دشوارترکاری نیست . وفرمود که چنگیزخان فرموده است که از مال دادن واز نا دادن نیز بترکاری نیست . آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد وازبخل بترچه چیزخواهد بود ، امادادن بجهت آنکه اگر چیزی اندك بکسی دهند ودیگری را زیادت دهند یا بیکی دهند و بدیگری ندهند یاآنکس‌را که بیشتر می‌باید داد پس‌تردهند ، مردم راازمرگ سخت‌تر آید ودشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت واین فکراورا دست دهد ، کم افتد وهر کس رااین معنی میسر نشود واکنون تا جهد باشد ، مااین ضابطه نگاه داریم وچند خزانه که دراوائل برسید وهریك دویست سیصد تومان بود ، بامرا ونواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده‌اند تعلقی نمی‌سازم و در خزانه نمی‌آورم وهمچنان که از ولایات آوردند ، جدا گانه بنهند تاامرا آنرا بخش کنند. بعد ازآن فرمود که بکدام قوم دهند وهرطائفه راچه مقدار دهند وامراهم برآن موجب میدادند ، وبعد ازآن درین سالهای آخر فرمود که یك نوبت جماعت امرا بخش کردند ، من نیزدلخواه دارم که بخویشتن چیزی بخش کنم. بوقت قوریلتای دراوجان‌فرمود تابارگاه بزرك را بزنند

وخزانه ها که ازاطراف ممالك آورده بودند آنجا جمع کردند وخویشتن باچند امیرمعتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود ، بیشتر وآنان که کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده ، زیادت معین گردانید وسبب آن زیادتی در عبارت می آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشترمیدهم ومقصود آنکه تابعد ازین ، دیگران نیزدر کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن مجد باشند وسعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند ، بدین موجب میفرمود و بدیشان می‌داد . وبعد از آن طائفه که مرتبهٔ پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت ،آنگاه امرا و هزارهای دست راست وچپ را بموجبی که قاعده و معهود است میداد وفرموده‌بودتاانواع‌جامه هاراجنس‌جنس‌وبابت بابت مرتب نهاده بودندوخریطه های زرسرخ ونقره جدا جدا بـاوزان مختلف جمله پر کشیده وبران نوشته که چه مقدارست وکدام قوم راست ، برحسب استعداد واستیهال ایشان ، ویك یك راآوازمیداد ومیفرمود تاهم درحضور، حصهٔ خـود میگرفتند . مدت ده یازده روزبدین موجب اموال رابخشید ، مبلغ سیصد تومان زرنقد وبیست هزارتا جامه و پنجاه پاره کمر مرصع وسیصد پاره کمر زر وصد پاره بالش زرسرخ ببخشید وبعد از آن همواره متواتـرومتوالی زر نقد وجامه از خزانه می‌بخشید وهر گز دانکی زرو یکتا جـامه باسم بخشش برولایت حوالت نکرد . هرچه امرا ووزرا عرضه داشتند حوالت نبود ، الا نقد داد ومیدهد لیکن مقدار ومرتبهٔ کار وشخص ومناسبت اسباب نگاه دارد وآنرا که بسیار باید داد ، کم ندهد وآنانرا که کم باید داد ، بسیارندهد . وخزانهٔ او هر گز اززر وجامه تهی نشد وچندانکه زیادت داد ، حق تعـالی بواسطهٔ عدل و حسن تدبیر او بر کت بخشید وهیچ کم نشد وهر گز روزی نگذرد که ده‌هزاروبیست هزاردینارزرنقد وصد ودویست وسیصد تاجامهٔ معد ازخزانهٔ او خرج نشود ـ سخاوت و عطا دادن چنین باید ـ وبعد از آن روزی بحضورامرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند ، خصوصـاً پادشاهانرا، وجود وسخاوت خلق خداست، لیکن جودی وسخاوتی که چندان دهد وایثار کند که کم نشود وسپری نگردد . وکارآدمی با خدای تعالی قطرهٔ ازدریایی نتواندبود ، لیکن بقدرامکان تخلق واجبست. اما پادشاهان وهمهٔ مردم باید که مال چنان صرف کنند

که همواره بر آن قادر باشند. آنچه چندروزی بی‌ضبط بدهند وبعد از آن نه بر دادن قادر باشند ونه برخوردن، از آنچه فائده بکسی رسد وآنچه جمله بچند کس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند، آن معنی‌صفت خدائیست(؟) پادشاه باید که مانند آفتاب پرتو اوبهمه کس‌برسد وخزانهٔاو نصیب‌عموم‌خلائق است، خصوصاً از آن مستحقان ومحتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند واز آن همهٔ لشگر. چگونه شاید که آنرا بچند کس معدود دهد وبعد از آن تهی دست بنشیند وهیچ بکس‌ندهد ونتوان داد، از آنکس چه تمتع یابند ولذت بینند وقدرت پادشاهی رادرآن چه ملاحت. سخاوت وجود پادشاهان باید که مانندآب چاه وچشمه باشد که چندانکه از آن بر گیرند، باز بیاید و کم نشود واین معنی میسر نشود، الا بتدبیر ملك وعمارت وعدل وسیاست کردن و آنکه درهمه‌کاری حد اعتدال نگاه دارند وچنان که آن قدر که بدهند، متواتر عوض آن برسد والا،

چوبر گیری از کوه ونَنهی بجای   سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر مارا وشمارا میل بمال وسخاوت وعطاست، می‌باید که عدل وراستی کنیم، چه خاصیت عدل آنست که چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می‌آید وخزانه پرشود و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم والا پادشاهی که روزی قادر وروزی عاجز ووقتی توانگر و گاهی درویش باشد، بچه‌کار آید این معنی صفت پادشاهان نباشد. واگر چنان باشد، همواره اورا درغم واندوه بسر باید برد وخلائق از مواهب اومحروم مانند واز پادشاهی اومستغنی گردند. باید که ما این ضابطه نگاه داریم وچنان سازیم که هرچند که بباید ندهیم، نه‌آنکه بکلی برسرهم نهیم ونه نیز آنکه بیکبارگی تهی دست ومفلس گردیم. اندك مایهٔ باید که همواره باشد، چه خاصیت مال آنست که چون اندك مایه‌بود زرزود برسر آن آید، مانند صیاد که اورا مرغی نبود که بردام نهد تامرغان هم ازجنس او بروی‌آیند، هیچ نتواند گرفت وچون مرغی مایهٔ اوباشد، درسالی چندین‌هزار مرغ بواسطهٔآن بگیرد. امرا وارکان دولت این‌سخن پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا وثنا گفتند وجمله شاد گشتند واز آن تاریخ تا اکنون

همواره برین موجب چنانکه آب ازچشمه جاری باشد، ازخزانهٔ پادشاه اسلام زروجامه روانست وهرگز درهیچ عهدی کسی ازپادشاهان متقدم این مقدار زرنقد وجامه که او بخشش فرمود ومیفرماید، نداده باشد و هرآینه مردم این معنی را مبالغت شمرند و گویند پادشان متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان که میداند تااین قیاس توان کرد، لیکن مصدق این معانی، دفاتر اصل و خرج اموال متقدمانست که جمله در دفترخانه نهاده وازآن این زمان موجود و از دفتر عدل‌تر، گواهی درین قضیه کجا باشد که قطعاً روی ودل نبینند. بهنگام مطالعه، صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد ودهش وانعام واحسان را ابدالدهر پاینده وباقی داراد بمنه وجوده والسلام.

حکایت هفتم درابطال دین بت‌پرستی وتخریب معابد ایشان وشکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان خلد سلطانه بتوفیق وهدایت یزدانی دردائرهٔ مسلمانی درآمد - چنانکه یاد کرده شد- فرمود تاتمامت اصنام را بشکستند وبتخانه هاوآتش کده ودیگر معابد که شرعاً وجودآن دربلاد اسلام جائز نیست، جمله را خراب گردانیدندو اکثرجماعت بخشیان بت‌پرست رامسلمان کردند وچون حق تعالی ایشانراتوفیق نبخشیده بود، ایمان درست نداشتند، ازراه ضرورت ظاهراً مسلمانی می‌نمودند واز ناصیهٔ ایشان آثار کفر وضلالت ظاهر بود. بعد ازمدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراك کرد وفرمود که ازشما هر کس که میخواهد، بابلاد هند و کشمیر وتبت وولایت اصلی خودرود وآنانکه اینجا باشند، منافقی نکنند وآنچه دردل وضمیر ایشانست برآن باشند ودین پاك اسلام رابنفاق خویش ملوث نکنند. لیکن اگر بدانم که‌آتش کده‌ها یابتخانه هاساخته باشند، ایشانرا بی‌محابا علف شمشیر گردانم. بعضی برقرار نفاقی می‌ورزیدند و بعضی باندیشهٔ نا محمود خود مشغول شدند. و فرمود که پدر من بت پرست بود و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانهٔ و معبدی ساخته و بر آن وقفی کرده بنام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید ومقیم شده صدقه میخورید. درآن فرصت خواتین وامرا عرضه داشتند که‌پدر تومعبدی ساخته بودوصورت خود بردیوار های آن خانه کرده واین‌زمان چون خرابست، برف وباران برصورتهای پدر توفرو آید واوبت پرست بود. اگر آن موضع آبادان کنند،

موجب راحت روان پدر تو و نیك‌نامی او گردد ، آنرا نپسندید و مسموع نداشت . بعد از آن گفتند برهیأت سرایی بسازند، هم نپسندید و گفت هرچند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع بت‌پرستان بوده، نشاید . اگر سرایی می‌باید ساخت، جایی دیگر بسازند . وازین نوع حکایات وقضایا بسیار بود وشرح آن طولی دارد . فی‌الجمله بخشیانرا گفت که مرا معلوم است که شمارا علمی نیست، لیکن پادشاهان ازسر تعصب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند، بدان سبب جمله را محافظت وتیمار داشت کنند وبهائم را نیز که هیچ ادراك وعقل ندارند، پادشاهان واهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح واحتیاج غمخوارگی کنند ونگاه دارند . از آن شما نیز برین طریقست، اما باید که بسرمویی ازشما اثر بت پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر نگردد والا شما را علف شمشیر گردانم . درین وقت معدودی چند ازیشان که مانده‌اند درصدد آن نیستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یامذهبی دارند، مانند اقوام مغ وملاحده که درین ولایات ازقدیم بازهستند، لیکن معتقد را پنهان وپوشیده دارند . حق تعالی این پادشاه اسلام راپاینده و مستدام داراد بمنه ولطفه و کرمه .

حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام درحق خاندان رسول علیه‌السلام

پادشاه اسلام خلدسلطانه دو نوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه‌افضل الصلوات واکمل‌التحیات بخواب دیده وپیغامبر علیه‌الصلوات والسلام اورا بمواعید خوب مستظهر گردانیده ومیان ایشان محاورهٔ بسیار رفته وامیرالمؤمنین علی وحسن وحسین علیهم‌السلام بانبی صلوات‌الله علیه‌بهم بوده‌اند وتعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که شما برادران باشید وفرمود تاپادشاه اسلام باایشان معانقه کرده وازجانبین برادری‌قبول کرده‌اند واز آن وقت باز، پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش وفتوح دست داد واز آن جمله معتبر ترین آن بود که‌این‌خیرات وضبط وترتیب عدل وسیاست درعالم شائع گردانید واورا توفیق‌حصول نیك نامی دست داد وخویشتن را ذخیرهٔ چندین دعای خیر خلائق اندوخت . بزرگتر ازین‌سعادتی وموهبتی چه‌تواند بود واز آن تاریخ باز، دوستی اوبااهل بیت نبوت علیهم‌السلام زیادت شد وهمواره جهت سبیل‌الحاج مددها میفرماید ومزارات خاندانرا زیارت

کند و نذرها پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید. و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی می‌ساخت و اوقاف معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفهٔ در نظر آورد، فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوائف هست و از آن سادات نیست، از آن علویان نیز واجب است. و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها، دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامه‌ها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بابهره باشند. و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را علیه الصلواة و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داد، هر آینه با اهل البیت دوستی زیادت می ورزم و الامعاذالله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصب، چه بحمدالله و منه حکیم و کاملست. حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی بعالمیان ارزانی داراد.

حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشگر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب‌ترین ثغورست و ازقدیم العهد تا اکنون، همواره لشگر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند و هیچ سالی نبوده که یك دو نوبت بچریك بر نبایست نشست. بدان واسطه بکرات، و مرات با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و چنان قوی دل شده که در قضایای معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد و با آنکه داند که دشوارست و یاغی قوی حال، مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود. و فرماید

که از خوف هیچ فائده حاصل نیاید ، نتیجه‌آن باشد که از تدبیر باز ماند و مدد حال خصم شود و این‌معانی ، ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند و شرح آن طولی دارد . اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد ، یکی قضیهٔ او و بایدوست کـه اول چون برق از خراسان بدرانید و بریشان زد با لشکر اندك و مصابرت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت با چند نوکر همدیگررا ببینند . بگاه ملاقات ، ازراه‌بازی مشتی بغایت محکم برپشت اوزد چنانکه متألم شد وواقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس درخاطر او نماند وبعد از آن تعبیه ساخت وبا لشکری اندك بهنگام فرصت‌برسر وی آمد وویرا بگرفت ، چنانچه هیچ ضرری وزحمتی بملك ولشکر نرسید . وامرائی که در زمان پدروعم اودرآن وقت مهیج فتنه بودند ، بدست‌آورد وهرچند حامیان‌معتبر داشتند ، از سرقوت دل ورای صواب کرفت وبشفاعت هیچ کدام التفات نانموده ، جمله را از میان برداشت وملك را یاسامیشی فرمود . دیگر درآن قضیهٔ که سوکای یاغی شدو ارسلان بالشکری مرتب باز گشت وبر سراو می‌آمدو متواتر آن‌خبر می شنید و معلوم داشت که چون او برسد واسطهٔ آنکه لشکری حـاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود قطعاً منفعل نمی‌شد و هر روز بر قاعده و عادت خویش مشغول میشد و چون ارسلان نزدیك رسید ، لشگری را که حاضر بودند برشیوهٔ شکار بفرستاد وخویشتن حرکت‌نکرد وهر کس را نیزازآن معنی وقوف نداد وبرقرار بخنده‌وبازی وحکایات هر گونه مشغول می بود واطبا ومنجمان رامیخواند ومیفرمود که مسهلی راتناول خواهم فرمود ، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار کنید ، وقطعاً بحال آن یاغی ظاهراً التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزع بود که شرح توان داد وبواسطهٔ آن‌تجلد ومصابرت خللی پیدا نشد چه ، آوازه برنیامد و خلق برقرارماندند واگر سرمویی تغیر دروظاهر گشتی ، تمامت امورمضطرب شدی ، بتخصیص چون‌هنوز اوائل حال بودو ملك ولشگر بیکبارگی قرار نایافته ولشگرها بولقاقهای پیشینه دیده وبرآن معنی و غـارت کردن حریص ومولع‌شده ونزد ایشان بازیچه مینمود . آن قضیه بتأیید کردگار عزوعلا وبیمن مصابرت وتجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست‌آمد وبهیچ وجه چشم زخمی‌نرسید. دیگر

در قضیۀ جنگ مصروشام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد ، در گوشۀ بایستند چنانکه کس نداند، واوبرخلاف آن ، متهورانه درآمد وتمامت لشگرراخویشتن یا سامیشی فرمود ودر پیش لشگر بایستاد وچون شیرمست متعاقب حمله میکرد و اگر عنانش نمی گرفتند ، قطعاً ازجنگ باز نمی ایستاد و باآنکه نزدیکان مانع می شدند ، چند نوبت در میان یاغی رفت وجولان کرد و ایشانرا می‌دوانید و بعضی را می کشت و باز می کشت وناگاه لشگری نیز که نزدیک بودند، منهزم شدند وازآن اطراف بعضی‌از جنك خبر نداشتند و بعضی بجنك نرسیدند ودست چپ وراست پادشاه اسلام خالی‌ماند و او بنفس خویش بانفری چند معدود بقرار باسلطان بهم‌برابرخصم ایستاده ولشگریان بجهت‌آنکه صدمۀ اول برقلب‌آمد ، دوررفته وایستاده وهیچ حرکتی نمی کردند واندیشه آنکه بگاه حملۀ یاغی مدد نه ، و ایشان دم بدم حمله‌های سخت میکردند. وپادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگرمصابرت نمود وتنها رد حمله های ایشان میکرد و بحسن تدبیر ولطائف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت میکرد - کدام شیر دل این چنین قوت وقدرت داشته باشد - عاقبة الامر لشگر دست چپ که‌از دور ایستاده بودند ومنتهز ومستعد آنکه باز گردند ، چون‌آن حال مشاهده کردند، روی بجانب یاغی آوردند واز دست راست بعضی باز پس‌ایشان در آمدند و یاغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه ومحاربت اوعاجز شده بودند ، بضرورت منهزم شدندو شکسته گشتند . ومانند این‌حکایات بسیارست ، جهت نمودار برین مقداراقتصار افتاد. و همواره لشگرمنصوررا تعلیم و ارشادونصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد،هر کجا باشد : در خانه وراه ومصاف و شکارگاه ، ناچار بمیرد ، پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست و ناچار بهتر آنکه آدمی خون‌خودرابیند، چه‌خون نادیده دربدن گندیده گردد وجزنتن(بتن)نتیجۀ ندهدوچنانکه گلغونه زینت زنان ، خون‌آرایش مردانست و نام نیك چنان کسان درجهان بماند و در عقبی ببهشت رسند . وهرآنکه در خانه میرد ، زن وبچۀ اواز رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و درنظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد واگردر جنگ میرد ،

ازین معانی معرا باشد وعزیزان جهت او باسوز ونیاز ، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید وفرزندانش را تربیت فرماید وکار ایشان نیکوتر گردد.
و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند ، اگر تاختنی باشد ، باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یاراق گردانیده درشب وروزچنان رود که ناگاه برسد تاباهم افتادن یاغی و جمع شدن او،کارخود ساخته مراجعت نموده باشد واگر هرسال روند ، سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه روند والا چون موسم معین باشد ، یاغی پیش از آن بساختگی و تدارك مشغول شود . ونیز جهد باید کرد تاهرنوبت براهی دیگر روند ، تایاغی واقف نباشد ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راه دان باشند و اگرلشکر بزرك رود ، چندانکه آوازه پیشتر اندازند، بهترباشد . ودرجنگ آهستگی بایدنمود چه، لشکر بزرك بتعجیل نتواند رفت وهر آینه یاغی واقف شده باشد وبتدبیر و ترتیب سازلشکر مشغول گشته و منتظر ، تا برابر آید . و بربسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند،چه کار نصرت نتوان دانست وچون تأنی نمایند و آوازه اندازند ، یمکن که یاغی ازآوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد یا ازجائی دیگر یاغی قصد ایشان کند یاآوازهٔ حادث شود یا ازبی علفی وبی آزوقی عاجز ولاغرشوند. وبگاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه نا انداخته ، ازپیش احتیاط موضع آب وعلف وشکار کرده باشد و در چنین جایها توقف می‌نماید و علوفهٔ که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد و همواره جاسوس می فرستد تا براحوال یاغی واقف گردد وبعد از وقوف ، هرچه اندیشد و کند ، بر بنیاد باشد چه ، کاربی وقوف کردن مشت درتاریکی زدن باشد وبعد ازاحتیاط تمام، چنان باید که در جنك کردن ونا کردن اختیار شما را باشد ، نه یاغی را چه ، اگر شما بی اختیار باشید وبی توقف تعجیل نمایید، بیاید که ناگاه بیاغی رسید وموضع ایستادن بدباشد وناچار جنك باید کرد و یاغی را جای نیکوبود وبرجمله اصل الباب، یاسامیشی لشگرست و نگذاشتن که هیچ لشگری بی اجازت جائی رود ، چه تجربه رفته ویاغی بدان واسطه زمان می گیرد وچیره میشود وشرط معظم ترآنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خود بدیهها و مواضع رود و چیزی ستاند وبرد چه ، وقتی که بدان آموزند ، هر گز لشگر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر نشود و بدان

واسطه در وقت جنك نیز بی‌هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد، و هربدی که لشگرها را حادث شده ، اکثر بواسطهٔ اولجای گرفتن بوده ، وقتی که کار تمام شود ، اولجای وغنیمت کجا رود. وجهت یاساق باید که روی دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند ، چه اگردو سه کس را از یاساق دریغ دارند ، ده هزار وبیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد و ملك نیز درسر آن رود . وباید که ازحال بر نشستن ازخانه‌باز، همواره باندیشهٔ نیك وباخدای‌تعالی مشغول باشند وخود راپاك دارند و کارهای بدنکنند و برایل وملك خویش مهربان‌باشند و کسی را زور نرسانند تا خلق همتهای‌نیکودریشان بندند ودعای بنیاز کنند تا مستجاب گردد ، چه لشگر را هیچ کجیله بهتر از دعای خیر و همت نیك نباشد . و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر وعجب بخود راه ندهند و یاغی را حقیر نشمرند و ازونیز بترسند وخودرا حقیر دانند وخدای تعالی رابزرك دانند وازخدا ترسند، تااندیشه راست باشد وکارساخته گردد ویقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می گفت واندیشید، حق تعالی غیرت برد، چه، بزرگی خدایرا سزاوارست واو باخدای برابری کرده‌باشد وهر که‌باخدای برابری کند، خدای‌طرف گیرد ومدد دیگران شده اورا مالش دهد واین معنی درقدرت حق آسان باشد . بروجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل‌کافی بدان راه نیابد . وهمواره ازین شیوه، جماعت امرا ولشگریانرا پند داده ومیدهد وبسیار سخنان باریك ترازین فرموده باشد که برخاطر نمانده ونیز اگر درشرح آن شروع رود، بتطویل انجامد وچون مقصود ایراد نموداریست، این مقدارکافی باشد وزوائد همگنانرا معلوم ومحقق است . حق تعالی این جهانبان سرور ونگهبان رعایا ولشگر را ابدالدهر باقی وپاینده داراد .

حکایت دهم درنصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة ومشایخ وزهاد و اهل علم وتقوی را

بهر وقت که طوائف مذکور ببندگی حضرت رسیدند ، ایشانرا نصائح متفرق فرمود. لیکن درمجلسی که بزرگان ومعتبران این اقوام درقوریلتای ببندگی آمده‌بودند

فرمود که شمالباس دعوی پوشیده‌اید واین قضیهٔ معظم است واین دعوی باخلق نمیکنید، باخدا میکنید ویمکن که خلائق دعوی شمارا چند روزی که برحقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند ، لیکن خدای تعالی برضمائر شما مطلع است وبا وی تزویز وتلبیس در نگیرد وغیرت آورد وهم دردنیا مکافات ومجازات آن کند، وازآن عقبی خود مقرر ومعین است . هر که لباس دعوی اوتلبیس باشد، اورامیان خلق رسوا گرداند ولباس ونام اوناچیز شود وازخلق شرمسار شود ودر نظر ایشان حقیر وخوار وهمواره مضحکهٔ خواص وعوام باشد ، وآنان که این لباس دعوی نپوشیده‌اند ویك رنك‌اند وخویشتن را ازدیگران امتیازی ننهاده واندیشهٔ تمکین وسروری وزهدومستوری ندارند ، کس‌را بریشان اعتراضی نیست وازیشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست وآنچه گفتیم که شما لباس دعوی پوشیده‌اید، معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان‌اید وبواسطهٔ لباس، اسمی معظم برشما افتاده ومعنی چند خاص که دردیگران موجود نباشد، درتحت این‌اسم است وشما آن اسم ومعنی را بخود قبول کرده‌اید ومتعهد ومتکفل اداءِ حقوق گشته ومیگویید ماچنین ایم وچنن خواهیم کرد . اکنون نیکوبیندیشید : اگر ازعهدهٔ این عهد ومیثاق ودعوی که لازمهٔ این لباس است بیرون می‌توانید آمد وبسخن خود می‌توانید رسید، بغایت نیك وپسندیده باشد ، مرتبهٔ شما نزد خالق وخلائق ازدیگران برتر وبهتر والانتیجهٔ شرمساری ازخدا وخلق دهد وباختیار خویش بزورآن زحمت ومشقت برسر خودآورده باشید ونیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد وبرخلق گماشت، تا تدبیرکار ایشان کنم وعدل وسویت میان‌ایشان نگاه دارم وبرمن واجب گردانیده که حق گویم وحق کنم ومجرمان‌را مالش دهم، بقدر گناه . وحکم خدا در ازل چنان‌اقتضا کرد که‌بازخواست ازخواص زیادت‌باشد وازین جهت که بهائم‌بگناه مأخوذنیستند، پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان وآنانکه مقدم اقوام باشند، مقدم دارند وآنرا دستور ساخته یاسامیشی ملك کنند . بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما پرسم وخطاب باشما کنم وروی دل ننگرم . وگمان مبرید که بلباس شما نظر کنم، بلکه بافعال واعمال‌تان . می‌باید که تمامت طریقه وسنت رسول علیه وآله السلم پیش

گیرید وهریك آنچه وظیفهٔ شماست نگاه دارید ودیگرانرا راه راست نمایید وازمفسدت وفضول محترز باشید وهرچه دراصل شرع نباشد، بسبیل تأویل روانداريد وصدق وصنا ورزيد وهمت واندیشه نیکو گردانید، تاجملهٔ عالم وما نیز ببرکت آن محفوظ مانیم. وباید که با یکدیگر تعصب مکنید وبادیگر اقوام نیز تعصبی که خدا ورسول نفرموده باشد مورزید، چه جهت نیك نامی خود تعصب زیاده ازفرموده کردن ومکافی ومشفق تر از خدا ورسول برخلق بودن، محض بدنامی وبی کفایتی باشد. واگرمن چیزی خلاف شرع وعقل کنم، مرا تنبیه واعلام کنید وحقیقت دانید که سخن شما وقتی درمن اثر کند و مقبول ومسموع افتد، که معنی شما بادعوی موافق ومطابق باشد، چه در آن وقت سخن ازسرصدق وصفاوقوت نفس گویید وهرآینه مؤثر آید ومتابعت راستی بواسطهٔ سخن شما مرا وهم شمارا موجب ثواب وثنا باشد وعالمیانرا ازآن آسایش رسد واگرنه چنین بود، سخن شما درمن اثر نکند وآتش غضب من برشما افروخته گردد وبدان سبب مرا وشما را وعموم خلائق را زیان رسد. ودیگر حکایات ونکته های دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت، حالی برسبیل کلی این مقدار گفته شد، اگرنزد شما مستحسن افتد و قبول کنید، مرا وشما را سود دارد وسخن من پیش شما نیکوبود ودوستی من دردل شما مستحکم گردد والا سخن من شمارا سخت آید وعداوت من دردل شماجای گیرد واندرون من ازدلهای شما آگاه گردد وشما نیزنزدمن مبغوض باشید وخلل دین ودنیا ازآن بادید آید. امروز برهمین مقدار اختصار کنیم ومن بعد اگر توفیق باشد، حکایات معنوی دقیق بگوییم. بدین موجب جماعت بزرگان ومعتبران قضاة ومشایخ وعلما راکه در بندگی حضرت حاضرشدند پندداد ونصیحت فرمود وتمامت ازآن متعجب ماندند ومتحیر شدند ودرگاه سلطنت پناه را دعاها وثناها گفتند. ودر اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود وسخنهای دقیق گفت که تعداد افرادآن بتطویل انجامد. ایزد تعالی سایهٔ دولت ومعدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است، ابدالدهر برسر طبقات اصناف عالمیان مبسوط داراد، انه سمیع مجیب.

حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشگریان وغیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشگریان وغیرهم وقتی که بجنگ می‌رفتند وایشانرا فتحی دست میداد لاف می‌زدند که ماچنین کردیم وبواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد وفلان کس بهادریها کرد وبسعی فلان کس یاغی شکسته شد و ازین شیوه حوالت کارها با کفایت ومردی وبهادری خود نسبت میکردند وسخن بزرگ میگفتند وعجب می‌نمودند وگاهی برعکس آن معنی نامراد بازمی گشتند ومیگفتند که حکم خدا بود والا سعی نمودیم وبجد تمام کوشیدیم واین سخن درزبان خلق بسیار شده بود ودرتمامت امور جزوی نیز مغول وتازیك برهمین نمط سخن می‌راندند وبکرات این حکایات بسمع اشرف پیوست، آنرا پسندیده نداشت وغیرت آورد وفرمود که این سخنها محض کفرست واکثر کار های ما لشگر وعموم مردم که بخلل می‌آید، ازشومی چنین سخنان است. می‌باید که هرنیکوئی که بما ولشگر دیگر خلائق می‌رسد، آنرا ازرحمت و شفقت حق تعالی دانند وهربدی ونا امیدی که رسد، آنرا نتیجهٔ گناهان وبدیهای خود شناسند و بهیچ وجه سخنی که بعجب وکبر تعلق دارد نگویند و فرمود تا درین باب یرلیغ بلیغ نوشته وبهمهٔ ممالك بجمهور مغول وتازیك فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید، گناه کار باشد و درآن جهان جای اودوزخ خواهد بود وباید که نیکوئی از فضل خدای بینند وبدی بواسطهٔ افعال ناپسندیده خویش وباید که هرآدمی که بردرخانه‌ها رسد، آنچه داشته باشند ومعد باشد، کم و بیش طعامی بخورد او دهند وطریقهٔ مروت پیش گیرند وباهمهٔ مردم بتواضع زندگانی کنند وبواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانه های مردم رسند، بحکم چیزی نخواهند ونه‌پندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن، الاآن معنی بمروت تعلق دارد. برین موجب یرلیغ روانه فرمود وفرمود تادر تمامت ممالك ندا کردند و برکات آن در عموم احوال بروزگار همایون دررسید بعون الله تعالی ودر تزایدباشد بمنه و کرمه.

حکایت دوازدهم درعمارت‌دوستی پادشاه‌اسلام خلدملکه و تحریض‌فرمودن مردم را بر آن کار

پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد سلطانه هوس عمارات داشته‌اند ودرآن شروع کرده ،لیکن کمتر باتمام رسانیده، چنانکه مشاهده رفته و هر کجا بنیادی نهادند ، مبالغ اموال برآن صرف شد وازولایات وجوه تابقور وچهار پای وآلات ومزدورمی‌آوردند وخلائق را زحمات می‌رسید واکثر تلف می‌شدند و کسانی که برسرآن می‌بودند، اللیلة حبلی میگفتند ومال از میانه می‌رفت وزیادت عمارتی‌میسر نمی شد و آن نیز که کردند ، بربنیاد نبود و باندك زمانی خراب گشت . پادشاه اسلام درکارعمارت ، ضبط وترتیب بروجهی فرمود که بهترازآن ممکن‌نیست . هر کجاخواجهٔ معتمد مستظهر صاحب ناموس هست ، بر گزیده برسر هرعمارتی نصب گردانیده ووجوه بتحویل‌او کرده وخواجگان معتبرونویسندگان درست قلم و معماران مهندس رانصب فرموده وتمامت‌آلات رابصرفهٔ تمام قیمت واجرت بکار بردن‌آن مقدارآلات معین گردانید تا اگر اجرا تقصیر نمایند ، نقصان و زیان بایشان عائد گردد . وبهروقت معتمدان و مقومان آلات بکار برده‌را درکار می‌شمارند و بدان موجب از هرصاحب جمعی محسوب می دارند و چنان مضبوط است که اگرتاصد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا واعتبار کنند ، محاسبهٔ بتیکچیان را با آلات که بکار برده‌اند مقابله کنند ، فی‌الحال حق از باطل واضح گردد وقطعاً درآن زیر وبالایی‌نباشد وهر گز هیچ ایقاقی‌درکارآن‌خواجگان و معامران مجال طعن نیابد وسر هرکاری امینان‌منصوب اندتا نگذارند که آلتهای بد بکار برند یا از گچ وصاروج چیزی کم کنند وخاك درآن‌آمیزند واین ضبط واحتیاط در عهدهٔ ایشانست . دیگرآنکه تمامت‌آلات چوب وآهن را بقیمت معین بمقاطعه داده‌اند، چنانکه جملهٔ انواع‌آن معین و مقررست . وبهر شهر وولایت عمارت میفرماید وانهار و کهریزها بیرون می‌آورد وجاری میگرداند و ازآن جمله آنچه معظم ترست و درآن خیری تمام ، نهری بغایت بزرگست که درولایت حله جاری فرموده ونامش نهر غازانی اعلی‌نهاده وآن‌آب رابمشهد مقدس‌امیرالمؤمنین‌حسین علیه‌السلم برده‌وتمامت صحراهای

دشت کربلا که بیابان بی آب بود ودر مشهد جهت خوردن آب شیرین نه ، زلال فرات روانه گردانید ، چنانچه اینزمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات وبساتین‌را بنیاد نهاده‌اند و کشتیها که از بغداد و دیگر شهر ها بر کنار فرات و دجله‌اند ، بمشهد می‌تواند رفت وقرب صدهزار تغار حاصل آنست وحبوبات و انواع خضر در آنجا بهتراز در تمامت اعمال بغداد می‌آید وسادات که مقیم مشهداند ، بدان واسطه عظیم مرفه‌الحال شده‌اند وچون ایشان مردم درویش بودند وجمعی انبوه وبغایت ، تمامت راغله ادرار فرمود وسال بسال بایشان می‌رسد . ودرحدود مشهد آب شیرین جهت خوردن نه . سالی پادشاه اسلام خلد ملکه درآن صحرا بشکار رفت و برای چهارپایان آب نیافتند وخر گوران و آهوان عظیم لاغر وضعیف بودند ، ازجهت بی آبی وبی علفی . فرمود تااز فرات نهر آنجا برند تاهم درمشهد آب و زراعت بادید آید وهم حیوانات صحرایی بیاسایند . ونیزچون درآن بیابان روند ، چهارپایانرا از بی آبی زحمت نرسد وعلف ازجووکاه باشد . باندك زمانی نهری معظم آنجا برد ونام آن نهرغازان سفلی نهاده و بعد ازآن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانیده ونام آن نهر غازانی کرد وازآب و زمین چند فدان وقف آن مشهد فرمودوباقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید وجمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته است کرد واین زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات وبساتین کرده‌اند وآب شیرین وانواع خضر که هر گز نداشتند ، پیداشده .وچون آن مشهد ازآبادانی دورافتاده بود ومجاورانرا از اعراب یاغی زحمت می‌رسید ، فرمود تا آنرا بارویی ساختند برمثال شهری، ودرآن جا حمام وعمارات نو ساخته‌اندوعن قریب شهری شود .و عمارات بی‌اندازه در اکثرولایات ساخته ومی‌سازد و انهار و کهریزها جاری می گرداند واگر در تفصیل آن شروع رود ، بتطویل انجامد . وآنچه فرموده تابموجب حکم یرلیغ شرط نامه بشرکت و کلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند ، آنرا نهایت نیست ودرعهد مبارك او بواسطهٔ عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولندوآنچه جهت خودمیکنند ، صدچندان باشد و هرخانه وباغ که پیش‌ازین بصد دینار بود ، این زمان بهزار دینارست. وپیش‌ازین بعدد

جماعتی که این زمان عمارت میکنند ، خرابی میکردند وعمارتی که این زمان درممالك میکنند ، بعداز عهداکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده‌اند وعجب اگردرروزگاراکاسره نیز این‌مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه، درآن وقت هرچند ممالك معمورتمام بود، لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند و نیزچون درآن وقت مانند این خرابی نبوده ، بکدام عمارت مشغول بودندی. وشهرتبریز که این زمان دارالملك است ، بارویی مختصر داشت وآن نیز مندرس گشته و بیرون شهرخانه ها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزارآدمی آنجا ساکن‌انـد و دارالملك است آنرا بارویی نسازند ،اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا وچکونه می توان ساخت.چون باغات وبساتین بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو درمیان املاك معمورمردم میفتاد و نیز تقریر کردند که چون درتبریزغریب ومقیم بی‌اندازه اکثرمتمول ساکن‌اند، باروراقسمت کنند تا هرطائفه پارهٔ بوجوه خویش بسازند ، بمدت دوسه سال. پادشاه‌اسلام‌خلد ملکه ازآنجا که همت بلند وکمال مرحمت وشفقت اوست ، فرمود که چگونه شاید که بواسطهٔ خیری که فرمائیم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند ، در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال‌آن بجائی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند و درین اندك زمان که مشاهده کرده شد ، این‌همه خلق زیادت گشتند واین عمارات بیرونی‌ساختند. اگر برین قیاس کثرت پیداشود، امیدست که خلق این شهر عظیم‌بسیار گردند . همت‌بلند میباید داشت واین بارواچنان کشیدن که‌تمامت باغات مردم باخانه‌ها بهم ، داخل محوطه‌افتد تاباغات خراب نباید کردوتمامت راقیمت زیادت شود ومارا ثواب باشد . ونیزممکن که‌بیمن توفیق الهی‌بمرورایام چندان‌جمعیت و ازدحام بادید آید، که تمام این محوط را خانه ها سازند و بهم پیوندند وجایگاه بر مردم نباشد ، چه مجربست که بعضی شهرها که خدای‌تعالی‌آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود، بواسطهٔ کثرت جای برمردم تنگ میگردد ودوسه طبقه عمارت برهم می نهند و کوچه هاتنگ ودیوار بلند میشود وهوامتعفن،بدان سبب وباظاهر میگردد ورنجوریهای متنوع بادید میآید ودیگر بارخراب میشود ، مانند شهر خوارزم. بنابرین معنی‌فرمود تا

بارو بیرون باغات بگردانیدند . ودرآنچه گفته بودند که مردم که سکان شهرند وجـوه بدهند، فرمود که هرچند فائدهٔاین بارو ساختن بایشان راجع است ، لیکن رعایا وعوام کوته نظرباشند وعواقب اموروماآل حال راادراك نتوانند کرد ، حالی وجوه دادن بریشان سخت آید . این کار خیرست ، مال ازخاصهٔ خود بدهیم وبسازیم تا ثواب ونیك‌نامی ما را مذخر ماند و رعایا وخلائق بیاسایند وبعلت این مطالبه کسی بایشان تعلق نسازد.درین موجب حکم فرمود ومدت دوسال است تاآغازآن عمارت کرده‌اند ودرین سال ان شاءالله مهرهٔ تمام شود . وشهری دیگربزرگتر از محوطهٔ تبریز قدیم در موضع شنب و شم نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده . چنـانکه ابواب‌البر واکثر باغات آن محیط است وآنرا غازانیه نام نهاده وفرمود که تجار که ازروم و افرنج رسند بارآنجا گشایند ، لیکن تمغاجی آنجا وازآن شهر تبریزیکی باشد تا منازعت‌نیفتد . وفرمود تا برهردروازهٔ ازدروازه های‌نو تبریزداخل شهرمتصل دروازه کاروان سرائی بزرگ وچهاربازار وحمام بنا کرده‌آید. جهت‌کارخـانه‌ها و موضع چهارپایان . تجار که از اطراف رسند، هرقوم‌از آن دروازهٔ که بدان‌صوب منسوب باشد درآیند ودرآن‌کاروان سرای‌نزول کنند وتمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند وبحمام درآمده درشهر روند و مواضع خویش معین گردانیده اگر خواهند نقل کنند . و همچنین چون تجار ازتبریز باطراف روند،آنجا فروآیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و ازآنجا روانه گردند . و از هرنوع عمارات بسیار درممالك فرموده و میفرماید . دیگرحکم فرموده‌تـاازهمهٔ ممالك انواع درختان میوه داروریاحین و حبوبات که در تبریز نبود وهرگز درآنجـا کس ندیده ، نهال وشاخ‌آن پیوند کردند و بذورآن بیاوردند و بترتیب آن مشغول شدند واین زمان مجموع آنها در تبریز بـادید آمده، روزبروز درمی‌رسد و زیادت ازآنکه درشرح گنجد ، خلائق بدان منتفع‌اند ودعای دولت قاهره‌ثبتها الله تعالی میگویند و تمامت ولایات بعید ، ازممالك هند وختای وغیره ایلچیان فرستاده تاتخم چیزهایی که مخصوص بآن ولایات است بیارند . حق تعالی اورا از عمر وسلطنت تمتع دهاد .

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز وهمدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و تربتهای ایشان و خیراتی که نذر کرده

پادشاهان مغول را ازاوروغ چنگیزخان رسم وعادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نا معلوم ، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود وحوالی آنرا غروق کرده بمعتمدان سپارند تاهیچ کس را بدان نزدیك نگذارند . وپادشاه چون مسلمان شد وآیین دین رابعیوق رسانید ، فرمود که هرچند رسم پدران ما اینست ونیزاگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین داری خللی نیست ، لیکن در آن فائدهٔ نیست وچون مسلمان شده‌ایم ، باید که شعار ما نیز برطریقهٔ اسلامیان باشد ، خصوصاً چون رسوم اسلامی ببسیار بهترازآن عادات است . ودر اوائل حال درخراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلم وتربت سلطان بایزید وابو-الحسن خرقانی وشیخ ابوسعید ابوالخیر ودیگراولیاءِ آنجا روح الله رمسهم رفته بود و تربتهای آن بقاع واحوال مجاوران آن مشاهده کرده وبعدازآن چون مسلمان شد، زیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلم ودیگر مشاهد ومزار(ات)اولیای بغدادقدس‌الله ارواحهم دریافت . و روزی فرمود که کسی که برین وجه مرده باشد، مشهد ومزاراو برین گونه بود، اوراچگونه از مردگان توان شمرد. این مردن بهتراز زندگانی دیگرانست و هرچند مارا مرتبهٔ صلحا نیست، لیکن ازراه تشبه بایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد وبدان واسطه خیری‌وصدقهٔ جاری گرددتا ببرکات آن رحمت‌خدای‌تعالی دستگیری نماید وثوابی دائمی مدخر گردد وبغایت نیکوبود ودرین وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم ، تا باشد که بیمن توفیق تمام گردد. و چون در دارالملك تبریز بود ، آنجا اختیارفرمود وخارج شهر درجانب غربی‌درموضع شنب خویشتن‌طرح کشیده آنرابنیاد نهاد واین زمان چند سال است تا بعمارت آن مشغولند . واز گنبد سلطان‌سنجر سلجوقی بمرو که معظم ترین‌عمارت عالم‌است ودیده بود، ببسیار باعظمت تربنیادازآن نهاده وهیأت وطرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که‌اثبات‌میبابد و مفصل میگردد :

مصارف موقوفات ابواب البر مذکور وسائر خیرات و مبرات که ضمائم آنست بموجب شرط واقف غازان خان تقبل الله منه برحسب مفصل وقفیهٔ مبارکه بطریق اجمال

حرف

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البر که درحوالی آنست تعلق دارد

گنبد عالی

اضافت فرش وطرح وبها شمع ومذاب وعطرومصالح حلاوه (حلاوات)درشبهای جمعه باسم حفاظ.

مواجب مرتزقه ازحفاظ وعمله .

مسجد جامع

اضافت فرش وطرح وبهاءِ شمع ومذاب وعطر .

مواجب مرتزقه ازخطیب وامام وواعظ ومؤذن ومکبر وعمله.

مدارس

اضافت فرش وطرح ووجه روشنائی وعطر وآلات خزفی وغیرها.

مواجب مرتزقه ازمدرسان ومعیدان وفقهاوعمله.

خانقه

اضافت فرش و طرح وآلات مطبخ ووجه روشنائی وعطر .

مواجب مرتزقه ازشیخ وامام ومتصوفه وقوالان وخادم ودیگر اصناف عمله .

مصالح آش بامداد وشبانگه وسماع عام درماهی دونوبت.

صدقهٔ معینه برسم فقرا ومساکین جهت بهاءِ کرباس ومداس وپوستین گول.

دارالسیاده

اضافت فرش وطرح وبهاءِ شمع ومذاب وعطر .

وظیفهٔ مرتب که بمهمات دارالسیاده قیام نماید و خدمت سادات بموجب شرط واقف بجای آورد .

معاش سادات ازنقیب که مقیم آنجاباشد وسادات آینده ورونده .

مواجب عمله ازخادم ومطبخی ودیگرکارکنان که آنجا باشند.

رصد

اضافت فرش وطرح وبهاءِ مذاب وبزروعطر.

اصلاح ومرمت آلات وادوات ساعت ورصد وآنچه بکار آید .

مواجب مرتزقه ازمدرس حکمیات ومعید ومتعلمان وخازن ومناول وسایرعمله .

دار الشفا

اضافهٔ فرش وطرح وبهای مذاب وبزروعطروآلات خزفی .

مصالح ادویه واشربه ومعاجین ومراهم واکحال ومزورات وجامهٔ خواب وملابس بیماران.

بیت الکتب

اضافهٔ فرش وطرح وبهای مذاب .

مصالح اصلاح ومرمت کتب وثمن کتب ضروری .

مواجب مرتزقه ازطبیب و کحال وجراح وخازن وخادم وعمله .

تجهیزاموات که بیگاه آنجا وفات یابند .

مواجب مرتزقه ازخازن ومناول وفراش.

بیاض صحیح.

بیت القانون

اضافهٔ فرش وطرح وبهای مذاب وبزر .

مواجب مرتزقه ازکاتب وخازن وفراش.

مصالح واخراجات قوانین ونسخ واحیاءِ آن.

بیاض صحیح .

بیت المتولی

مواجب بنام یك نفربواب که آنرامقررست.

حوضخانه

مصالح مذاب وبزروعطر وابریق وسبو وخم و کوزه.

مواجب باسم یك نفر فراش .

گرمابهٔ سبیل

مصالح میزروسطل و گل وچراغ وبیل ومجرفه وهیزم وعاف گلخن.

مواجب عمله ازحمامی ونوکران وجامه دارووقاد

حرف

آنچه ازضمائم وتوابع ابواب‌البر مذکورست

مصالح آش بیرونی بکوشك عادلیه که امراءِ مغول و تازیك و کسانی که آنجا آیند، چون زیارت کنند بآن کوشك‌آیند واین آش‌آنجا بخورند.

مایحتاج آش هر روزه و اضافهٔ فرش وطرح وآلات مطبخ و مصالح شربت خانهٔ آنجا وبهای مذاب‌وغیره.

مواجب عمله ازمطبخی حوائجی و شرابی وانباردار و دیگراصناف عملهٔ آنجا.

مصالح آش بزرگ که هرسال‌درآن روز که واقف شکرالله سعیه بجوارحق تعالی پیوسته بدهند وشرط آنست که مجاوران بقاع مذکوره وائمه و اعیان و مستحقان تبریز وغیرهم که آنجا آیند، جمع شوند و ختم کنند و آش خورند وصدقهٔ که معین شده‌آن روز بدهند .

مایحتاج آش مذکور صدقهٔ که درین روزبدهند .

مایحتاج آش مذکور .

صدقهٔ که درین روز بدهند.

مصالح حلاوتی که در شبهای جمعه بر اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتام و سایرجماعت بدهند، بیرون‌آنکه در گنبد عالی‌جدا گانه معین‌شد، بموجب تفصیل‌دفتر.

اخراجات عیدین و ایام ولیالی متبر که ازعاشور(۱)وشب براة و غیره .

مکتب ایتام که همواره صدنفر یتیم راقرآن‌آموزند و تربیت کنند .

جهت مستحقان مسکین پوستین گول از پوست گوسفند هر سال دو هزار عدد بخرند و بدهند.

وجه معیشت سالیانه و عیدی صد نفر کودک چون قرآن آموخته باشند، چه مقداری عیدی بدهند وسنت بکنند و بعوض ایشان دیگران بیارند.

هدیهٔ صدمجلد مصحف که هر سال بتجدید بخرند.

مواجب پنج نفر معلم وپنج رقیب که ملازم کودکان باشند وپنج عورت که غم خوارگی کنند.

اضافهٔ فرش وطرح مکتب وآنچه بکار آید.

تربیت اطفال که براه می اندازند، ایشان را برگیرند و اجرهٔ دایگان و مایحتاج ایشان بدهند تا آنگاه که بزرگ شوند وبسن تمییز رسند و صنعتی یاپیشهٔ توانند آموخت.

تجهیز غربا که در تبریزوفات یابند وآن مقدار تر که نداشته باشند که ایشانرا دفن کنند.

چینه انواع‌مرغان که درشش‌ماه زمستان که سرماوبرف باشد گندمو گاورس‌مناصفه بربام ریزند تابخورند وهیچ کس آن مرغانرا نگیرد وهر که قصد ایشان کند، درلعنت و سخط حق تعالی باشد ومتولی وساکنان بقاع مانع ومتعرض شوند والاآثم باشند.

جهت بیوه زنان درویش که هرسال از برای‌ایشان پنبه بدهند تامایه سازند از پانصد نفر. بیوه زن، هریکی را چهارمن پنبهٔ محلوج بدهند.

عوض سبوی و کوزهٔ که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولی‌امینی را در شهرتبریز نصب گرداند تاهر گاه کدآن جماعت آب کشند وسبوی ایشان بشکنند واز خداوندگان بترسند، تحقیق کرده ایشانراآن امین عوض‌دهد.

جهت راهها ازسنگ پاك كردن وپول برجويها بستن ازشهر تبريز تا بمقدار هشت فرسنگ ازحوالی وجوانب آن بروجهی که دردفترمفصل است .

مرسومات نواب وعملهٔ ديوان‌اوقاف ابواب‌البر مذکورهٔ که موسوم است باوقاف خاص، بموجب شرط واقف بيرون‌اعمال ولايات ومواضع.

وجه عمارت گنبد عالی وابواب‌البر که در دوازده ضلع آنست و کوشك عادلیهٔ که ارغون خان‌ساخته است، بموجب نص واقف که در وقفیهٔ مبارك مسطورست .

وجه عمارت رقبات موقوفات ومسبلات ازضياع وعقار ومستغلات که باابواب‌البر مذکوره‌تعلق دارد - درتمامت ولايات ممالك هر کجا چيزی‌ازآن هست بشرط واقف .

وچون همت همايون چنان اقتضا کرد که ازين‌خيرات وابواب البر بيشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند، بموجب مشروح معين فرمود ودر ممالك ازآنچه شرعاً حق مطلق وملك طلق اوبود برآن وقف کرده بروجهی که هيچ طاعن را برآن اعتراضی نتواندبود وتمامت مفتيان وثقات وعلمای معظم وقضاة اسلام بصحت‌آن فتوی دادند وحکم کردند . وفرمود تاهفت نسخهٔ وقفيه بنويسند وجمله مسجل گردانند تايکی دردست متولی باشد و يکی بکعبهٔ شريف ويکی در دارالقضاءِ دارالملك تبريز ويکی در درالقضاءِ مدينة السلم بغداد ويکی ... ويکی ... ويکی ... بنهند وبهر مدت قضاة بغداد وتبريز گواهان آنرا تازه گردانيده هرقاضی که متقلد شغل قضا گردد، حالی که برمسند نشيند، پيشترآنرا مسجل گرداند . وفرمود تادرين ابواب‌البر مذکوره جماعتی که افضل واکمل عصرباشند ساکن ومتوطن گردند وهمواره ملازم باشند ودر ولايت همدان درحدود سفيد کوه درديه بوزينجرد خانقاهی معتبر ساخته واملاك بسيار برآنجا وقف کرده ووارد وصادر ازآن خير درآسايش‌اند، چنانکه همگنان مشاهده ميکنند . ديگر درهر ولايت که رسيد و بهر وقت که جهت قضيهٔ وحالی بدرگاه حق تعالی اميد ورازی ونيازی مستور داشت ، نذری وصدقهٔ التزام نمود وتمامت‌بادا رسانيد وبوقت آنکه لشگر مصررا منهزم گردانيد

ودر دمشق برسریر سلطنت نشست، نذری چند که بگاه آن عزیمت درین ممالك وبعضی درآن ممالك ملتزم شده بود تقریر میفرمود، یکی جهت مزار سیف الله خالد بن الولید رضعه که درمصاف درآن حدودافتاد، قنادیل زر وطرح وفرش بود، هم آنجاتسلیم رفت. و دیگرنذر کرده بود که چند پاره دیه ازاعمال دمشق بربیت المقدس ومشهدابرهیم خلیل صلوات الله علیه وقف فرماید ونیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر وشام اوقاف حرمین وسبیل الحاج رادروجه مصالح لشگر ودیوان صرف میکنند وبفتوی تأویلی این معانی جائزمی دارند - وبحقیقت روانیست - وچون حق تعالی این ملك را بمن ارزانی داشت، آن موقوفات ومسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند وقطعاً دروجه لشگر و دیوان صرف نکنند. وفرمود که این مملکت حالی درتحت تصرف ماست وچون مراجعت می نمائیم، لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت، نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید. ودرین ابواب البر یرلیغ وقف نامه اصدار فرمود. ودرین ممالك نذر فرموده بود که بیست تومان مال از اینجوهای ممالك برسبیل ادرار ووقف وصدقه وانعام درحق جمعی ازامرا ووضیع وشریف توانگر ودرویش ولشگری که هرسال در قوریلتای جمع شوند بدهد وچون مراجعت فرمود، آن نذر را بادا رسانید وهرطائفهٔ را قوم قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع وساده وجامه های متنوع ارزانی داشت وزربیست تومان که برسبیل ادارات وصدقات نذرفرموده بود، این زمان درهرولایتی مقرر ومعین، سال بسال مجری وممضاست. وبیرون ازین حکم فرمود که ازهر وجوه بخزانه آورند، بهرده دینار یك دینار وبهر ده تاجامه یك جامه وعشر دیگر اجناس علی حده جدا گردانند وبخواجه سرایی سپارند که بدرویشان ومستحقان میرساند وغیر مستحق را هیچ وجوه ازآن ندهد که ازخزانهٔ اصل برسانند وهرسال ازآن جهت تمامت مزارهای متبر که پرده وشمعدان وقنادیل فرستند وهمواره درسر باحق تعالی نیازی داشته باشد ومحقق داند که حاجات اوبآن درگاه بواسطهٔ خیرات وصدقات ونذور بلاکلام روا گردد وبانجاز رسد واجرآن ضایع نماند. وشبهت نیست که درهیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات ومبرات وانعامات

وادرارات وصدقات جاریه ازهیچ سلطان ندیده باشد . حق جل وعلا این پادشاه بادادو دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد وبرکات و مثوبات آن بروز همایونش در رساناد .

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان و ناه‌تدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات ودعاوی باطل رادفع فرمود وطائفهٔ قضاة وخطباءِ راکه درعلوم‌شرعی ماهرنباشند، ازتحریرقبالات ووثائق‌شرعی منع فرمود وتمامت قضاة رافرمود تا قبالات را بریك طریقه نویسند، چنانکه جملهٔ دقایق شرعی‌مرعی باشدتاابواب منازعات میان‌خلق‌مسدود ماند وشرح‌آن‌معانی چون بتوضیحی تمام درضمن احکام ودستور مسطورست، صورآن یرلیغها بتحریر می‌پیوندد تاازآن معلوم شود وسخن مکرر نگردد وآن احکام ودستور برین تفصیلست :

یرلیغ که درباب تفویض قضا بقضاة دادند .

یرلیغ درباب آنکه دعاوی سی‌ساله نشنوند.

یرلیغ دراثبات ملکیت بائع قبل‌البیع.

یرلیغ درباب تأکید احکام سابق وتمهید شرائط لاحقه .

یرلیغ دستور الوثائق که تمامت ائمهٔ عصربرآن اتفاق کرده‌اند.

وسواد هریك ازاحکام مذکور برین نمط است که بتحریر می‌پیوندد :

سواد

یرلیغ درباب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاق وملك وکسانی که ازقبل مادرفلان طرف حاکم‌اند بدانند که فلانی را قضای آنجا وتوابع آن فرمودیم تاهرقضیهٔ وکاری ومهمی که بشرع تعلق داشته باشد، درین ولایت بااو گویند تااو حکم کند وبقطع رساند. ومال ایتام وغائب رانیکو محافظت‌نماید وبیرون‌ازوکائناً من‌کان، هیچ آفریده درمیان‌کار اودرنیاید و کسی را که اودر زندان شرع کرده باشد، هیچ آفریده‌آن زندانی‌را بیرون نیارد وجماعتی که بمهمات وکارهای شرعی موسوم‌اند، خلاف اونکنند. وچون حکم یرلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة ودانشمندان وعلویان‌قلان وقوبچور ندهند، فرمودیم که برآن‌موجب معاف ومسلم باشند ومال وقوبچورایشان نستانند واولاغ وسوسون ازیشان نگیرند ودرخانه های‌ایشان‌نزول نکنند وایلچی فرونیارند وادرار بموجبی که بمؤامره ودفاتر درآمده، سال بسال بی‌قصور می‌رسانند وهر که برابر ودر روی قاضی سخنان سخت گوید وجواب دهد وحرمت او کم کند، فرمودیم تاشحنهٔ ولایت اورا سزا دهد. دیگر قاضی را هیچ‌آفریده پیش خود نخواند. قاضی نیزچون‌کار شریعت قطع کند ـ بموجبی که حجت وموچلگا داده ـ بهیچ بهانه وعلت ازهیچ آفریده چیزی‌نستاند وچون حجتی نونویسد ـ بموجبی که حکم یرلیغ جداگانه فرمودیم ـ حجتهای کهنه را پیش طاس عدل حاضر گرداند ودرآنجا اندازد و بشوید. ودعاوی که ازمدت سی‌سال‌نکرده‌باشند، حجتهای کهنه که تاریخ آن بیش ازسی سال باشد، بموجب حکم یرلیغی وشرطی که علی‌حده درین‌باب فرموده‌ایم مسموع‌ندارد و چون چنان قباله های کهن را پیش اوآرند ، بخصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید. دیگر دعوی تلجیه نشنوند و کسی که تلجیه کرده باشد، ریش اوبتراشند

وبر گاو نشانند و گرد شهر برآرند وتعزیر تمام کنند وبعد ازین محضر ننویسند واگر نوشته باشند نشنوند . دیگر دومدعی که پیش قاضی روند، اگر درحمایت کسی روند و جماعتی متغلبانرا بدارالقضا حاضر گردانند تامدد ایشان دهند، قاضی باید که مادام که ایشان ازدارالقضا بیرون نروند، قضیه ودعوی نشنود والبته تاجماعت حامیان حاضرباشند، قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد . دیگر دعوی که میان دومغول باشد یامیان مغول ویك مسلمان ودیگر قضایا که قطع وفصل آن مشکل باشد، فرمودیم تادر هرماهی دو روز شحانی وملوك وبیتکچیان وقضاة وعلویان دانشمندان درمسجدجامع بدیوان المطالعه جمع شوند ودعاوی بجمعیت بشنوند وبکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بفیصل رسانند ومکتوب نویسند وسجل کرده خطهای خود بگواهی بنویسند تابعد ازآن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد وابطال نتواند کرد . دیگر ملکی که برآن گفت و گوی ودعوی وشناقص باشد، مادران، ترکانان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره وصده وده ومغولان بسیاروبیتکچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان شیخان، رؤسا درمیان نیایند ونخرند . وبموجب حکم یرلیغ که فرموده‌ایم، این قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تادر هرملکی ومعاملتی که درمحل نزاع باشد، قبالهٔ آن بنام این جماعت مذکور ننویسد واگر بیند که دیگری نویسد، مانع شود . دیگر مهر راکه‌برند، بموجب احکام یرلیغ که پیش ازین فرموده‌ایم نوزده دینارونیم باشد، زیادت ازآن نبرند دیگر درولایاتی که ازتوابع فلان باشد وقضاء آن بدوتعلق دارد ،آنچه ازشهردورباشد و لائق آنکه قاضی نصب کنند، درچنان شهر قاضی معتمد نصب کنند وبموجب مذکور حجت بازگیرند وبهر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا بموجبی که حکم فرموده‌ایم راه شریعت وراستی نگاه می‌دارد وازآن غافل نباشد واجازت دهد تاقبالات بنویسند وحکم شرع بگذارند وبهرماه نسخت پیش وی فرستند.وآنچه نواحی دیههاست وقاضی نصب کرده باشند، باید که دعاوی وقضایا نشنود وحکم نکند وسجلات املاك ننویسد وبیرون ازخطبه خواندن وحجتهای قروض وصداق نامه هیچ کاغذ ننویسد واگرقضیهٔ مشکل ودعویی بزرگ اتفاق افتد، بشهرآیند وپیش قاضی شهر عرض کنند تا اوبقطع رساند . دیگر

می‌باید که معتمدی متدین را نصب کند تاتاریخ حجتها نویسد وروزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تااگر کسی ملکی را فروخته باشدیابرهن نهاده وباری دیگر بفروشد یابگرو نهد، روشن شود واکنون باید که احتیاط تمام نماید. اگر کسی چندین کرده باشد، ریش آن شخص بتراشند وگرد شهر برآرند. تاریخ نویس نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان ومخفی دارد، گناه‌کار ومردنی باشد والسلم.

سواد یرلیغ

درباب آنکه دعاوی سی‌ساله بقیودی که معین‌شده نشنوند

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بقوة‌الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمودغازان

قضاة ممالك بدانند که همگی همت مابرآن مقصور ومصروف است که جور و ظلم وتعدی ودعاوی باطل وشناقص ازمیان خلق برداریم تاعالم وعالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند وآثار معدلت مابخاص وعام ودورونزدیك برسد وشامل گردد ومواد خلاف ونزاع ازمیان جمهور مرتفع گردد وحقوق درمرکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر وتلجیه وحیلت بکلی مسدود گردد وبدین‌سبب بکرات یرلیغها بجمهور قضاة وعلما که متقلدان امور شرعی ومتصدیان اشغال دینی‌اند، فرستاده‌ایم تافصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بروجهی کنند که مقتضی‌قواعد شریعت وموجب قوانین معدلت باشد وازشوائب تزویر ومداهنت ومیل معرا تواند بود وازآنجمله بزرگتر قضیه آنکه برمحضرهای مزور وصکوك وسجلات مموه امعان نظر کنند وبغور حال رسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، برسبیل حسن‌الظن بقضاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند و حجتها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند وهرمزوری وسیاه‌کاری آنرا دستور ساخته بحمایت قوی دستان می‌روند واملاك مردم رامطعون ومنغص میگردانند وزحمت خلق میدهند وقضاة چنانچه

شرط است، تدبیر آن نتوانسته‌اند کردن و پیش ازین روزگار سلاطین ماضی و چنگیز خان
درتمامت فرمانها و یرلیغها یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند و تاغایت چنانکه شرط
آن بوده، بغور آن نرسیده و تدارک کلی نکرده و درین وقت از قضاة اسلام این معنی تفحص
فرمودیم، ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان
و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل اصرار نتواند نمود و حجتهای
کهنهٔ سی سالهٔ باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی
باشد، از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل نگرد و نیز جماعت قوی دستان بر ایشان
الحاح نتوانند کرد که بی‌راه و نامشروع سؤالات کنند و زحمت قضاة و ائمه نتوانند داد.
مرحوم قاضی فخر الدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و برظهر این یرلیغ
نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان نا کرده حجت از ایشان بستانند و بخزانه آورند
و این یرلیغ و حجت که برظهر آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشانرا
حجت بود و از حکم یرلیغ نیز بترسند و قوی دستان بدین علت بر ایشان الحاح نتوانند
کرد و ترک دعاوی باطل شنقصها گیرند و هرچه بیرون ازین حکم و حجت شهر باشد،
پیرامن آن نگردند و اگر خلاف کنند، ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند، تا حقیقت
دانند و هیچ عذر ایشان نشنوم و اگر قوی دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این
معانی که برظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند، نام آن کسان بنویسند
و بحضرت ما فرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند، چنان سیاست فرمائیم که موجب
عبرت عالمیان باشد. کتب فی الثالث من رجب الاصم سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه بمقام کشاف.

سواد حجت که برظهر یرلیغ مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رأی ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان
المخصوص بعنایت الرحمن، غازان خان زالت دولته حالیة بالدوام آخذة بالزیادة و لاتبلغ-
التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و معروفست و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف
و معطوف است که درعهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاغ
حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت و مخایل و فور عاطفت و مرحمت او خواص و

عوام ودور ونزدیك وترك وتازیك راشامل بـاشد ومواد خلاف ونزاع درجمیع معاملات ازمیان جمهور خلائق منحسم ومرتفع گردد وحقوق درمراکز خویش قرار گیرد وابواب تزویر ومکروحیلت بکلی مسدودشود وبدین جهت درمضامین ومطاوی یرلیغهای همایون والتمغاهای مبارك لازالت نافذة فی مشارق الارض ومغاربها بجمهورقضاة وعلما که متقلدان امورشرعی ومتصدیان اشغال دینی‌اند خطاب ، رفت که فصل دعاوی وقطع خصومات میان عموم خلائق بروجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و مـوجب قوانین معدلت ونصفت باشد وازشوائب تزویر وتمویه و مخایل میل ومداهنه مقدس ومعرا تواند بود و یکی از آنجمله آنکه‌درمحاضر مزوروصکوك وسجلات مموه امعان‌نظر کنند واستکشاف نمایند وبغور حال بقدر استطاعت ومکنت برسند وبدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، برسبیل حسن‌الظن بقضاة وحکام متقدم ازشرائط ومراسم احتیاط و تحقیق وتفتیش هیچ دقیقهٔ مهمل نگذارند وبرآن تعویل نکنند، چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که‌آنرا انشا واحداث کرده یاازدیگری بوی رسیده وبرملکیت واستحقاق او وثائق وحجج شرعی نوشته بحکم قضاة وحکام شرع مؤکد ومسجل گشته. بعدازمدتی مدید آن ملك بناقلی شرعی از وی بغیری منتقل شده واز آن غیری بدیگـری وهلم جـرا وآن حجتها درخانهٔ مالك اول مانده وبدست چند وارث گذشته بعد ازمدتی متطاول و عهدی متکامل یکی ازوارثان فرصت جوی، آن حجتهابیرون می‌آورد وبدان احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملك جد من بوده است وامروز بحکم ارث بمن می‌رسد وجمعی بتحمل ازجمعی‌دیگر، برصحت استحقاق اوبطریق ارث گواهی میدهند ، منازعات ومقالات میان ایشان بتطویل می‌انجامد وبعضی‌ازقضاة دربعضی‌ازولایات که دردیانت وتقوی وعلم فقه و فتوی قدمی راسخ ونصابی‌کامل‌نداشته باشند، بغورحال نارسیده وحق‌ازباطل تمییزنا کرده یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقـوق مستحقان بـاشد ؛ بنابرین مقدمات و آنکه پیش ازین‌سلاطین ماضی وخلفای ماتقدم سقی‌الله ثراهم وجعل‌الجنة مثواهم احتراز ازامثال این احتمالات حکم کرده‌اند که دعاوی که بعد ازمدت سی‌سال که آنرا درعرف یك قرن می خوانند درامـلاك و اسباب مسموع ومقبول ندارند واعتبار ننهند وبمحاضر و

حجج مزور و مموه پیش‌ازتقدیم احتیاط وتفتیش،حکم نکنند وبعدازیشان یرلیغ ایلخان بزرگ ارغون خان بامضاءِ آن احکام پیوسته وچون درین باب رجوع با اقاویل ائمه و اجتهادات علما کرده ، چنان معلوم شد که جمعی صغیر و جمعی کثیر ازائمه وعلمای متأخر اتفاق واطباق کرده‌اند برآنچه اگردوشخص دریك موضع باشند ویکی متصرف ضیاعی مبین باشد ودرآن موضع حاکمی عادل وقاضی نافذالحکم حاضر ومانعی ووازعی دیگرازدعوی‌اظهار استحقاق ظاهراًموجود نه و مدت سی‌سال‌کامل بگذرد ویکی ازیشان بردیگری که صاحب ید ومتصرف باشد دعوی‌نکنند، بعد ازآن متمکن‌آن دعوی نباشد وقاضی‌آن دعوی رامسموع ومقبول ندارد والتفات ننماید ، اکنون من که فلانم ، قاضی و وحاکم شرع درفلان ولایت، این خط دادم ومتقبل شدم که بعد ازین تاریخ بهرچه درین مکتوب مسطورست قیام نمایم ودر استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز وعدول ننمایم وبقدر استطاعت ومکنت درتحریر وتنقیح دعاوی وتفتیش و تحقیق حجج و وثائق‌شرعی باقصی الغایة والنهایة بکوشم وهر دعوی که بعد ازمدت سی‌سال کنند ، بدان شرائط که ذکر رفته نشنوم والتفات ننمایم و اعتبار ننهم و اگر بر خلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم ، مستوجب تعریك و تأدیب و مستحق ضرب وعزل شوم . برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثقات وذالك تاریخ کذا .

سواد یرلیغ

دراثبات ملکیت بائع قبل‌البیع

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، بقوة الله تعالی ومیامن‌الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمودغازان

با سقاقان وملوك وقضاة ونواب وائمه و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که بموجب نص : یا داود اناجعلناك خلیفة فی الارض ، فاحکم

بين الناس بالحق و فرمودهٔ مصطفی صلوات الرحمن علیه که : عدل ساعة خير من عبادة اربعين سنة ، همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانهٔ ما بر فاهیت عموم خلائق مصروفست وخواهان آنکه عدل وانصاف مادرجهان منتشر گردد وهیچ قوی دست برضعیفی زور وزیادتی نتواند کرد وبطریق حیل وانواع تزویرات وتأویلات حق هیچ مستحقی باطل نگردد وانواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود. چون درياساميشی وترتیب و قاعدهٔ هرکاری اندیشه میفرمودیم ، ازجملهٔ معظمات امورو انواع منازعات وخصومات میان عالمیان یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن وصکوک وصریح الملك مکرر که دردست هر کس مانده باشد وآن چنان است که شخصی ملکی دارد وجهت مصلحت خود قبالهٔ آن دو نسخه کرده، یاچون املاك بسیاردارد، صریح الملکی ساخته وبازدر نسخه کرده ویمکن که بعد از آن میان ورثهٔ آن شخص مقاسمه رفته وآن املاك بمبایعات وانتقالات بمردم مختلف منتقل شده وروزگار بر آن بر آمده وآن مجموع قبالات وصکوك وصریح الملك یا بعضی از آن دردست بائع یا ورثهٔ او مانده و بعد ازمدتی بائع از راه بی امانتی دعوی میکندولاشك مدتها اندیشه درآن باب کرده باشد که برچه وجه دعوی میکند و گواهان چگونه انگیزد که آن ثابت گردد و درآن باب ماهر و استوار شده هزار شعبده و حیله انگیخته و گواهان رانیز یمکن که مغلطه داده وغافل گردانیده یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته واگر بائع نیز آن دعوی نکرده ورثهٔ او آن حجتها در خانهٔ او میابند ومحقق نمی‌دانند که منتقل‌شده یامی‌دانند ودعوی میکنند، بموجبی که ذکررفت و لاشك چون قبالات مسجل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانند و بثبوت رسانند ، قاضی بصحت آن حکم کند وچه میداند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل‌شده- و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد -چون چندین قاضی متقدم معتبرومشهورآن صکوك را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل مشارالیه زنده وحاضر وغافل از آنکه بعد ازآن مبایعهٔ رفته وآن ملك منتقل گشته و آن صکوك مکرریا غیرمکرر در دست بائع مانده وبمشتری تسلیم نکرده ، بضرورت گواهی می‌دهند وقاضی آنرامسجل میگرداند

وحکم بصحت آن میکند ومدعی می رود وبمدد قوی دستان بموجب قبالهٔ که بتازگی محکوم به ومسجل شده ، باتصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد ومشتری بدان سبب متضرر میشودو منازعت و خصومت میان ایشان بتطویل می انجامد. اکنون چون صکوك وملکیت بگواهان عدل ثابت می شود وتصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد وصکوك چون مکرر و باطل دردست هر کس بسیار می باشد، بنیاد بر آن نهادن مشکوك ومتهم میگردد و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل اند و بدان مشغول ، بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعت املاك ، بائع ومشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل راباصکوك که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خودثابت گرداند، بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملك از آن بائع است ودر تحت تصرف او، وهیچکس رابدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته ایم وآن صکوك رادرآب بشویند واگر صکوك نداردو گواهان بموجب مذکور گواهی دهند و سبب ملکیت اوآنکه از قدیم یاحدیث درتصرف او بوده بشرح تقریر کنند و بائع اقرار کند که صکوك آن ندارد و اگر بادیدآید باطل باشد ، بعداز آن ملکیت او بنویسند و گواهان و نوشتهٔ قاضی مسجل گرداند و بصحت آن حکم کند بعد از آن حجت مبایعت درزیر آن ثبوت ملکیت بنویسند و اگر درحق کسی اقراری کند ، بنقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند وبعداز آن اگر آن ملك را بعضی ازصکوك یا صریح الملك یامقاسمه نامه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران، هر کس که باشد کائناً من کان بادیدآید ، هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد و درحال که ببینند ،آنرابالحاح وعنف بستانند وبشویند واگرقوی دستان داشته باشند یابعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند، باشحنهٔ آن شهر بگویند تابعنف وزجر بستاند و دردارالقضا بشویند واگرتقصیر نمایند ، درگناه آیند و باید که کسانی که حجت وقبالات مبایعات املاك نویسند، کتاب دارالقضاباشند،دیگری ننویسد والبته باید که قاضی چون دردارالقضا بحکم نشیند ، طاسی پرآب بر کرسی حاضر گرداند ونام آن طاس عدل فرموده ایم وهر مبایعه و دعوی که بقطع رسد، صکوك آن بطلبند و درآب بشویند واگر بایع از ملك طلق خود حصهٔ بفروشد و بعضی از آن درملکیت او باقی ماند ،آن مقدار که فروخته باشد

بر ظهر حجت او بحضور قضاة وعدول بنویسند که ازین ملك که درضمن حجت مذکورست این مقدار در فلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده است تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد ودر حجت مشتری بنویسند که بائع را چندین ملك بود و ازآنجمله چندین بدین شخص فروخت وچندین دیگر بملکیت دارد، بدان سبب صك ناشسته دردست بائع مانده دیگر اگر شخصی درباب مبایعهٔ یا رهنی گواهی دهد یابنویسد وآن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند ، نشنوند و ریش اوبتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . واگرشخصی ملکی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا درحق دیگری اقرار کرده یا فروخته ، این معنی صورت تلجیه واقراراست، مسموع ندارند و مدعی رازیش بتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . و اگر کسی ملکی بدیگری فروخته باشد یا رهن کرده ودیگر بارهمان کس بدیگری فروشد یابرهن نهد ومعلوم ومحقق گردد ، آن کسانرا بیاسا رسانند . دیگرفرمودیم که قضاة بعلت سجل و دعاوی برعادت معهود دانکی توقع ندارند و نستانند ، بمرسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند وآن کاتب که حجت نویسد ، بهرحجتی که بمبلغ صددینار باشد یك درم بستاند وآنچه بالای صد دینار باشد ، تا یك دینار بستاند وقطعاً زیادت نستاند. و مدیر که اشهاد میکند ، بهرحجتی که تمام گواه کند، نیم دینار رائج بستاند وچندانکه همان دعوی مکررشود ، برهمان مقدار قناعت نماید . وهروکیل که از دوطرف چیزی گیرد ، اورا تعزیر کنند وریش اوبتراشند واز وکالت معزول کنند. دیگر درباب دعاوی سی ساله علی حده فرمانی نوشته‌ایم وشرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند.وهر قاضی که خلاف این یرلیغ واحکام ما که نوشته‌ایم کند،معاقب(متعاقب-معاتب) گردد واز قضا معزول شود . وفرمودیم تادرتمامت ممالك باسقاق وملك هرشهری قضاة آنجاحاضر گردانند وحجتی درین باب بموجبی که مسودهٔ آن کرده فرستادیم ،ازیشان باز گیرند وبفرستند . اکنون باید که فلان وفلان، قضاة آنجا راحاضر گردانند و بموجب مسودهٔ که فرستاده شد،حجت ازایشان باز گیرند ودرصحبت این قصاد(قاصد) بفرستند. کتب فی شهر کذاوسنة کذا والسلم .

سواد

یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام امور شرعی منوط است، پیش ازاین درباب تدارك خللها که درفصل قضایا می‌افتد، یرلیغ بهمهٔ اطراف و جهات ممالك ازآب آمویه تاحدود مصر فرستاده‌ایم وقضاة را در تحقیق و تدقیق احکام تأنی‌واحتیاط تمام فرموده وبرعایت لوازم وشرائطی که درفحص‌حال‌محاضر و حجج ووثائق و سجلات ضروری باشد، تنبیه داده و درتنفیذ قضایا که درآن شائبهٔ از تزویر و تمویه و تلجیه و تفویض ودیگرانواع حیل باشد، تحذیر کرده ووجوب عدم التفات بمجرد قدمت حجج یاحکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی‌خالی نبود، بفهم‌ایشان رسانیده وبرعادت ضوابط ودقائقی که مقتضی سلامت دین ونجات‌آخرت و صیانت عرض تواند بود،ملزم گردانیده که در تمامت ممالك هر ماه‌آنرا یك نوبت علی رئوس‌الاشهاد بر خوانند، تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد واصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند وطریق سلامت پیش گیرند و قوی دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاة را تکلیف حکمی خارج ازجادهٔ صواب کنند، علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم . وفرمود تا خطوط کافهٔ قضاة ستدند که بعدازین روی دل‌هیچ آفریده نه بینند وبیرون ازجانب حق جل وعلاهیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی وتفتیش‌حجج ووثائق باقصی‌الغایة کوشندتاازفتنهٔ تزویرات وتلبیسات، رستا کاری یابند و هردعوی که از سی‌سال باز باوجود تمکن مدعی وارتفاع موانع متعرض آن‌نشده باشند ، اگربعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند ، اصلا نشنوند ، چه فسادچنان دعاوی ظاهرست وشنیدن آن مستهجن . وسلاطین‌سلجوقی پیش ازین باآن معنی افتاده‌اند وبمدد اجتهاد ائمهٔ وقت منع سماع‌آن کرده و بعد از آن ائمه وقضاة و علماء اسلام درین معنی

باستقلال مکتوبات نوشته وآن حکم را مؤکد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست ویرلیغ پدران ما نیزدرین باب صادر شده .واین یرلیغ جهت دومطلوب بنفاذ می‌پیوندد : یکی مؤکد گردانیدن آن حکم، تاهمگنان را شدت التفات خاطرواهتمام ما باستقامت امور دین محقق شود و رذیلت تساهل وتراخی درکارشرع از نفوس برخیزد و فضیلت صلابت قدم درموضع آن متمکن گردد و محقق دانند که هر که از آن عدول نماید، بااوهمان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون ازتنفیذ قضایای‌مزور مموه‌احتراز نکرد، اورا برمهول‌ترین صورتی ومستشنع ترین‌حالتی‌بر شمشیر گذرانیدند. دیگرآنکه چون همواره‌خاطر ما باستقامت وانتظام امور عالمیان مشعوفست ودرتحصیل و تکمیل اسباب‌آن مصروف ،خواستیم که چند معنی‌ضروری را که ازغریزت عقل سلیم و اقتفاءِ آثار قوانین شرع مکتسب شده ، باحکام سابق ملحق گردانیم ووجوب اتباع‌آنرا بفهم قضاة ممالك رسانیم‌تا برآن موجب روند وازآن‌تجاوز ننمایند : اول تأکیداحتیاط درباب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا برآنست ، چه معلوم گشته که قضاة درآن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند وبی آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبهٔ ظن بدرستی‌وراستی آن حاصل گردد ، برآن حکم میکنند و بدان متمسك میشوند که قاضی عاجز دو گواه باشد واز غائلهٔ این اهمال نمی ترسند . ومی‌افتد که قضیهٔ فی‌نفسها خطیر میباشد و چون حقیقت حال نا دانسته و احتیاط نا کرده حکمی بدان پیوندد ، جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند وسر این معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی‌بردو گواه موقوف فرموده اند ، بشرط عدالت مقید گردانیده‌اند . وعدالت امری عظیم‌است که جز درافرادمردم برسبیل‌ندرت صورت‌نمی‌بندد‌وهوای‌نفس براکثرخلق‌مستولی میباشد وحاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یاعمرو ازهوای نفس یاتخیل‌جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد وبمجرد آنکه گواه سمت وصفت نیك مردان ازخود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن راآرایش‌دهد ، فریفته نشاید شد ودر اقتباس‌حقیقت حال و استخراج باطن قضیهٔ لطیف،اندیشه وصفای ذهن راکار باید فرمود ودر بندآن باید بود

که کیفیت حال روشن وابهام واشکال مرتفع شود . وچون حکمت باری عزاسمه دراتقان آفرینش اقتضاءِ کرد که باطل هرچند درباطن مخفی دارند، از فحاوی الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم فرمود که هرچه دردل دارد مردم بر فلتات زفان او آشکارا گردد، پس هر که بذهن درست متعرض تحقیق بـاطن شخصی شود، از سخن او آنرا در تواند یافت . بنابرین مقدمات ، فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزازهٔ باشد ، طریقهٔ احتیاط پیش گیرند وهریك را از آن گواهان مفرد را بپرسند تاتفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد ، چه دست آویز تحقیق امور در تفاوت الفاظ گویندگانست و نیز هـریك را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و اززاویهٔ سخن، استکشاف احوال کنند وبر نکته هائی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض ازمنه وامکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه ولطائف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد، بنیاد نهند تا ازین اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید: یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید، یاشبهتی که موجب توقف گردد و سبب نجات ازورطهٔ حکم باطل شود . وچون بیشتر خللها که در قضایا میافتد از تز کیهٔ مز کیان واقع میشود که بنفس خویش مز کی نمیباشند ، احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از فصلی که برسبیل استقلال درباب تز کیه بتحریر پیوسته اقتباس واجب دانست دیگر تأنی وتروی راکارفرمودن درباب حکم نامه ها که مهر کنند، چه در آن قسم شبهت بسیار افتد واکثر قضایا که در موضع وخطهٔ خویش نفاذ میبابد ، اصحاب آن پیش قضاة دیگر ولایات آنرا بثبوت میرسانند و بسبب آنکه در آن خطهٔ غریب براسباب واحوال این قضیه اطلاع میافتد و صحت وسقم آن بر آن قضاة پوشیده میماند ، بی تحقیق حجت را مختوم بدیگر قضاة فرستند تا می گشایند وبثبوت آن حکم میکنند وباطل بصورت حق رواج میبابد . وطریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بـر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضعی قریب مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند ، ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند وآنکه گشاید ، تاوجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده نداند وحق را درجهت او تصورنکند ، در گشودن وحکم کردن مسارعت ننماید . دیگر احتیاط در اموری که تعلق بنوشتن حجج ووثائق وانواع کتب و اصناف حکم نامه ها و

سجلات دارد چه، اکثر احوال آنچه مینویسند، ازخللی خالی نمیباشد ونیز میافتد که سرایت مضرت باثبات باطلها وابطال حقها می انجامد وآن خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت جانب. و چون تدارك کلی درین باب نیز واجب بود، جمعی قضاة وائمه وعلما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصر کردند که در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی نوشته میشودو هرنوع را سوادی کلی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن واحتمال معارضه دور باشد، موشح بخطبهٔ مناسب که درآن فوائد بسیارمضمرست، درقلم آوردند ودریك مجلد جمع کردند و معتبران واعیان علما خطوط خویش برآن نوشتند و برصحت آن مقاصد گواهی دادند وچون این مطلوب بتقدیم پیوسته، ازآن مجلد نسخه‌ها نوشتند وباطراف ممالك فرستادند تا هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد، بعد ازحکم حاکم واشارت او بنوشتن، بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند. وقضاة ممالك باید که اول آنرا بنظر احتیاط تأمل کنند و چون مطابق مقصود یابند وبر جادهٔ شرع مطهر مستقیم باشد، ایشان نیز خطوط خویش برآن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی ازآن تجاوز نکنند وحرفاً بحرف نویسند. وچون درسابقهٔ این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد، بسبب تکلیف نکنند ومحض مرحمت درآن امور محقق دانند. دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده، که دریك قضیه دردست دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر نهاده‌اند ـ هردومسجل ـ و ازفتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز ناکرده. فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب ورخصت پیرامن آن حرکت نکردند ودرتلافی آنچه واقع شده، اهتمام نمایند ودر مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین حاضر شود، باحتیاط تحقیق حال قضیه کوشد واگر بمعاونت ائمه محتاج باشد، مجمع سازد وبرقانون درست آنرا بوضوح رسانند و درهر کدام طرف که حق واضح ولائح گردد، آنرا انفاذ وتمکین دهند ومکتوب دیگر را درطاس عدل بشویند واگر درحال حاضر آن قضیه بفیصل نرسد هر دو مکتوب را بسبیل و دیعت بامین الحکم سپارند و بغرما اصلا ندهند و موقوف

دارند، تا وقتی که قضیه بفیصل رسد چه از گذاشتن چنین دست آویزها دردست غرما، جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه، که هر کدام غریم یا ورثهٔ که در وقتی از اوقات مجال اشتباه والتباس یابند، آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی کرد و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد وحکم بر باطل کند وچون هردو حجت رانگاه داشته باشد وغرمارا محقق شود که بایشان بازنخواهند داد، بضرورت حاضر شوند ومحاکمه کنند وچنانکه مقررشد برموجب تحقیق باخر رسد وحق در مستقرخود قرار گیرد. دیگر چون سلطان ملکشاه برموجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمهٔ عصرحکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که: هر که وقفی پنهانی کرده باشد یااقرار بملکی درخفیه نوشته و پوشیده داشته وبعد از آن او یاورثهٔ او آن ملك را که دروقفیه یااقرار نامه بیرون آورده ودعوی بر آنکه ملك خریده کرده، قضاة ممالك آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند ومدعی را تأدیب و تعزیر واجب دانند و ملك را برمشتری مقرر دارند. وجمعی ازمشاهیر ائمه بعد از آنکه یکچندی در قزوین جمعیتی کرده اند و باجتهاد مسائل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضاة واجبست که بدان کار کنند، از آنجمله یکی آنکه هر ملك که شرعاً در دست متصرفی باشد، بسبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد، از وباز نگیرند و در دست او بگذارند. ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالك برآن موجب بروند و ازین حکم که بر آن اتفاق نموده‌اند واستقرار حق خواسته، تجاوز نکنند. دیگرچون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشانرا بشرط واقف تولیتی می رسد وبسبب فریب بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می‌فروشند و تفویض میکنند وازآن خرابی وخلل حال آن واقف می‌زاید فرمودیم تاهر که بشبهت تفویض موضعی وقفی رادردست دارد، ازشرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متضمن اجازت تفویض است، تعرض نرسانند والاآن تفویض را باطل گردانند وتفویض نامه را در طاس عدل بشویند وبعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن جواز آن نباشد ندهند و هر که مخالفت کند، تفویض

کننده وقبول کننده ونویسنده را جمله مؤاخذات وتعزیر کنند. دیگرچون برهمگنان پوشیده نماند که درین اوامر که بنفاذ می‌پیوندد نظرجز بر رعایت جانب حق جل وعلا وتقویت شرع محمدی لازال معظما وانتشار معدلت وآسایش رعیت نیست وازتنبیهی که قضاة رادراقتفاءِ آثارحق وعدل می‌رود وتحذیر وترویعی که مکرر میشود غرض جبرحال ایشانست نه کسر و ترفیع قدرایشان نه تنقیص واکرام نه اهانت، این معانی را بطوع استماع کنند وازآن انتقاع گیرند ویقین گیرند ویقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد ومنصب شرع مطهررا ازشین تلبیس مقدس دارد ودرفصل قضایا تاغایت احتیاط راکاربندد، باوجود اجر جزیل وذکرجمیل، بعاطفت مشمول شود وهر که چندین بلاغ وبیان وتأکید و تشدید درواثر نکند، بعد ازین بتجدید یرلیغ درین اموراهتمام نخواهیم نمود وطریقۀالسیف اصدق انباءِ من الکتب درکارخواهد بود تاحقیقت دانند وفی ذالك کفایة لمن اعتبر. امیرفلان و حکام باید که این یرلیغ یانسخۀ دستور که می‌رسد، بقضاة بسپارند ویافته گیرند که بایشان رسید وباتفاق سوادها از هریك بنویسند وصحت مقابله بدان ثبت کرده وبتمامت گماشتگان واکابروقضاة ولایات فرستند وبایشان سپارند تاواقف گردند وحجت بگناه‌کاری باز گیرند که بعدالیوم بدین موجب پیش گیرند وچنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق وروشن شود. دیگر پیش ازین درزمان خلفا وسلاطین انارالله براهینهم درباب رونق کارقضا وناموس شریعت هرسعی که مقدوربوده می نموده‌اند واحتیاط بلیغ بجای می‌آورده ومردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبارراجهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده وایشان نیزمتدینان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دارالقضا میگردانیدند، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بروفق فرمودۀ خدای تعالی ورسوله علیه‌السلم گذارده می‌شد وحقوق خلائق درمراکز خویش قرارمی‌یافت وابواب ظلم وحیف بکلی مسدود می‌ماند. مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیچ وجه ازانواع حیل ولباسات وتقلبات پیرامن چنین کارهای خطیر گردند، بلکه چنان کسان را درمحافل و مجامع یارای مدخل ومخرج نبودی وهیچ آفریده بایشان التفات ننمودی وباوجودآن ضبط وترتیب، درعهد سلطان سعید

ملکشاه طاب ثراه ، سبب آنکه قبالات کهن وصریح‌الملك مکررچنانکه این زمان نیز هست بسیاری دردست مردم بودوآنراپیش قضاة می‌بردند وحیلتهائی که قضاة رابضرورت مستمع آن بایدبود می‌انگیختند وآنرابثبوت‌رسانیدند - ومردم محتال‌راچون دست‌آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانند داد - چون بدان واسطه زحمات بمردم می‌رسید وبعد ازآن محقق می‌شد که‌آن دعاوی باطل بوده وقبالات وصریح‌الملك مکرر وآن املاك بدیگران منتقل شده ، بکرات آن مقالات ومنازعات بسمع سلطان ملکشاه ووزیر اونظام‌الملك رسید وایشانرا محقق گشت که دست آویز آن مزوران ، قبالات کهن وصریح‌الملك مکررست که بعد ازانتقال املاك، دردست مالك یاوارثان اومانده و بتمادی ایام کس رابراحوال آن وقوف نمانده وناگاه یکی از فرزندان مالك ،آن قباله رابیرون‌آورده ودعوی کرده ویمکن که مشتری‌آن املاك یا ورثهٔ اوآن قبالات راندیده باشند یاضائع شده باشد یا درایام فترتها بتاراج برده یاهم از کسان پدران اودزدیده وبا بائع داده وایشان باستظهارآنکه دانند که قبالهٔانتقال دردست ایشان نیست بکهنه قبالهٔ خود دعوی کنند وبثبوت رسانند واقسام این‌معانی بسیار، فی‌الجمله چون ملکشاه ونظام‌الملك برآن حال واقف شدند ، برصورتی که مناسب شرع بوده، مثال‌نوشتند وفرمودند که بعلت قبالات کهنه که مدت سی‌سال‌بدان دعوی نکرده باشند، دعوی نکنند ونشنوند وآنرا بتمامت مفتیان خراسان وعراق وبغداد داده تابروفق شریعت فتوی کرده‌اند ، بعد ازآن بدارالخلافه فرستاد تاامضانوشته‌اند وآن مثال هنوز موجودست ونسخ‌آن دراطراف منتشر. چون درآن وقت که قضاة واصحاب دارالقضاچنان بودند که ذکر رفت ،آن چنان قضاة متدین معتبرو سلطان ووزیر ازدست سیاه‌کاران درماندند، تابضرورت چنان حکمی فرمودند . ودر روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضاة ودانشمندان رابمجرد دستار ودراعه می‌شناسند وقطعاً ازعلم ایشان وقوفی وتمییزی ندارند ، بدان سبب جهال وسفها دراعه و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغول رفتند و خود را بانواع تملق وخدمت ورشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند وقضا ومناصب شرعی بستدند ودرآن باب یرلیغ حاصل کردند . چون مدتی برین موجب بود ، علماءِ بزرك

متدین صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال واعمال باز داشتند ـ و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود رادر معرض چنان کسان آرند ـ و طایفهٔ بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند ، وزرا وحکام تازیك دست ازیشان بازنمی‌داشتند وهمواره تعریف ایشان میکردند واگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد ، مانع می‌شدند. بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقراربماندند ـ واکثر راحال‌آن بود که شرح داده شد ـ وچون‌جهال وسفهاءِ دانشمند صورت درممالك بسیاربودند ومی‌دیدند که امثال ایشانرا کارهای بزرك دست می دهد ، بمعارضهٔ یکدیگربر خاستند واز کثرت منازعت و مقالات ایشان ، مغولان راخساست ووقاحت جملهٔ ایشان معلوم گشت وتصور کردند که عموم علماچنین باشند وبزرگانرا ـ بلکه ملت‌اسلام را ـ حرمت وحشمت برسر آن جهال رفت وتمامت بدنام وخواروحقیر گشتند وهرامیری وبزرگی حمایت یکی ازیشان کردی وبهر مدت یکی قاضی شدی ودیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضا را بضمان می‌ستدند وقاضی باید که بشفاعت والحاح اورا قضادهند وچیزی از کس نستانند چون قضا بضمان ومقاطعه گیرد ، توان دانست که حال برچه وجه باشد واین معنی در زمان گیخاتوخان که صدرالدین وزیراو بود ونام خود صدرجهان کرده وبرادرش قاضی‌ـ القضاة ولقب‌اوقطب جهان کرده وشیخ محمود نیز شیخ‌المشایخ گشته وبعضی ازاموردینی بوی تعلق گرفت ، بغـایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی رابمقاطعه میدادند . بدین اسباب ، درسالهای گذشته بجائی رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی‌باطل بازداده بودند هرآفریده که ملکی داشت ، اورا ازصد دشمن بتربود چه، همواره مفسدان محتال گرسنه بعلت‌آنکه قبالات کهن و گواهان مزور وانواع حیل وتلبیس که اقسام‌آن نهایت ندارد جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب وناموس رازحمت میدادند وعرض می‌بردند وچون قضا بضمان ومقاطعه بود ،آن معانی‌ملائم طبع‌قاضی واصحاب دارالقضا می‌افتاد ومدعیانرا تهییج می کردند وبوعده عشوه میدادند وقضیه را مهمل وموقوف میداشتند ، ماهها بلکه سالها، ودرآن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند وهرسال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل میکردند ودعوی ومنازعت برقرار وبسیاری‌املاك سالها درتنازع می‌بود وهرسال

زیادت ازمنـال آن بردارالقضا خرج می‌رفت و شخص امیدوار که دعوی من باقی است ، چیزی دیگربدهم تابسبیل توسط بعضی برمن مقرر گردد . ودرمیانهٔ آن گدایان خدمتی می‌ستدند وشهرتی حاصل میکردند وچون امثال ایشان می‌دیدند که آنها بواسطهٔ دعاوی بـاطل درمعرض بزرگان می‌آیند و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی بایشان میدهند وبدارالقضا نمی‌روند وطـائفهٔ نیز که رفته‌اند بغیراختیار دارالقضا باهم می‌سازند ولاحق می دهند وچیزی می‌ستانند، ایشان نیزاندیشه کردند کچون بصد حیله وزحمت درروزی درمی حاصل نمی‌توانیم کرد ، بهترازین پیشه وصنعتی نباشد وتمامت این شیوه پیش گرفتند . بعضی قبالات کنهٔ خویش داشتند وبعضی از روی وقـاحت وفضاحت ممد دیگری می‌شدند وبعض آن بودند که یکی رابدست می‌آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می‌تواند نوشت وقبالات مسجل می‌نوشتند ومعاون همدیگر می‌شدند و طایفهٔ آن بودند که مانندامثلهٔ سلاطین ماضی قبالات کهن بخطوطی که معین نباشد بتاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند وهر چند قبالهٔ بی گواه معتبر نباشد ، هریك از آن جمـاعت بحمایت مغولی وقوی دستی می‌رفتند وبا مردم منازعت می کردند ومقاطعان قضا هرچند حکمی بدان نمی کردند ، رعایت مصلحت خویش را درمقالت ایشان ساکت می‌شدند و کلمةالحق نمی گفتند وبرزبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان می‌رسانیدند که این جماعت قوی دستانند وجوابی مطلق نمی‌توانیم گفت وبرین طریقه روز می گذرانیدند و درمیانه چیزی می‌ستدند واین قضیه مانند آسیابود که هرچند زیادت گردد ، گردش او تیزتر شود وحال بجائی رسید که چندان دعاوی بـاطل درممالك پیداشد که درحصر نگنجد . وچون مدعی باطل بحمایت قوی دستی می‌رفت ، مدعی علیه مسکین که مالك بحق بود ، از بیم مال و عرض بحمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هردوقوی دست لازم می‌آمد ـ وطبیعت روزگار از قدیم‌الایام باز آنست که ازبرای ملك شمشیرزنند ـ وبشومی آن قوم بجائی‌انجامید که اکثرقوی دستان بایکدیگر آغاز منازعت وخصومت کردند ومؤدی بشمشیر زدن خواست شد ، بتخصیص چون‌اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی ازآن مالك متصرف بحق که ده هزار دینارارزد،

باسی یاصد دینار زر بمتغلبی فروخته بود ودرخاطر او نشسته که این دیه ملك او بود واین زمان از آن منست ، ونیز بعضی خطبای دیهها وغیرهم ازسر جهل وبی دیانتی اورا تعلیم میکردند ومی گفتند که این بیع درستست ودیه ملك طلق تست. وچون مغول رابرخلاف ازمان متقدم هوس املاك بادید آمده ، سعی در آن زیادت می نمودند وچنان شد که ملك بیکبارگی درسر آن قضایا خواست شد وعموم خلق براملاك وعرض وجان خود ناامین گشتند وقضاة متدین ازدست آن مفسدان مزور درماندند وقدرت تدارك نداشتند وهمواره ازحضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند. وچون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه درآمد وآن شیوهٔ نامحمود رامشاهده فرمود ، تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد ومنهیان معتمد رابرگماشت تادرهر ولایت که مزوری باشد وتزویر اوظاهرشود ،آنها کنند ونگذارند که دیگران پنهان دارند یاحمایت کنند وآنانرا که حال ایشان معلوم بود،درحال طلب فرمود وبعد ازثبوت گناه بیاسا رسانید وبدین موجب بسیاری تزویرها وقبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت وآن مزوران بعدل وانصاف پادشاه جهان غازان خان خلد سلطانه بیاسا رسیدند. وحکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند ودرعهد هولاکوخان وزراءِ تازیك عرضه داشتند وهم بر آن موجب یرلیغ نافذ گشت وبعد از آن در زمان اباغاخان و گیخاتوخان امضاءِ آن حاصل گردانیدند لیکن اثری ازنفاذ آن بظهور نمی پیوست ، بدوسبب : یکی آنکه شرائطی چند شرعی وعقلی و عرفی که در آن باب معتبرست، در آن احکام مذکورنبود وچون مطلقاً فرموده بودند که بعلت قبالات کهنهٔ سی ساله دعوی نشنوند ، مشروع نمی نمود ، مهمل میماند. سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام وپیشوایان جاری گردانند وچون عموم ایشان میخواستند که املاك بسیار بوجوه اندك بخرند وجزبدین طریقه ممکن نبود ، چگونه تمشیت منع آن معنی کردندی ، بالضروره باآنکه خود عرضه میداشتند ، آنرا مهمل می گذاشتند. پادشاه اسلام خلد ملکه چون خواست که امضاءِ آن یرلیغ فرماید ، فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق ومشاورت قضاة بزرگ عالم کامل وکافی کنند و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که ازفحول علماءِ روزگار وافاضل نامداربود وبانواع علوم وفنون

کمالات آراسته و مشارالیه و قاضی القضاة وقت ودرقسم انشاه بی‌نظیر ، سوادآن یرلیغ را مشتمل برقیودی وشرائطی چند که درآن باب معتبرست نوشتند، و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست و فرمان شدتا درتمامت ممالك کسانی متقلد قضا باشند، کـه باتفاق وضیع ورفیع استیهال و استعدادآن کار خطیر دارند ووجه معاش ایشان معین فرمود، تا بدن متقنع باشند وبهیچ علت هیچ چیزازکس نستانند و درهـرباب از انواع احتیاطات یرلیغ اصدار فرمود ودستورها که ائمه برصحت آن اتفاق کرده‌اند فرستاد وسوادآن جمله و ازآن یرلیغ مذکور تمامت درفصل سابق بتحریر پیوست واحتیاج تکرار نیست .

حکایتی ازصادرات افعال وظلم متصرفان ولایات

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه درهرولایتی اموال وحقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بودوسوءِ التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که بهرسببی و علتی دست‌آویز ساخته ولایات را خراب میکردند و رعایارا درویش میگردانیدند تا متفرق میشدند ، بر سبیل اجمال یاد کنیم و درآن باب مبالغت ننمائیم چه ، هرچند درین وقت خوانندگان دانند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد میرود بوده ، لیکن فیما بعد چون بواسطهٔ عدل وانصاف پادشاه اسلام خلد سلطانه خلائق مرفه وآسوده گردند، نیز آن زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعدازین در وجودآیند ،آن ظلم و تعدی راندیده باشند ،هرآینه تصور کنند که‌آن معانی بطریق مبالغهٔ بلیغ درقلم‌آمده، بدان سبب موجز تقریر کنیم .

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربیجان وولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قوپچور و تمغاست و آنکه پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود، بعدازآن برچه وجه ، تدارك فرمود وآن چنانست که این ولایات را بمقاطعه بحکام میدادند وهریك را جمعی معین در می بستند و اخراجات مقرری ازومجری میداشتند وآن حاکم درسالی‌دو قوپچور و در بعضی مواضع بیست وسی قوپچور را ازرعیت بستدی و دستور حاکم آنکه مقدار قوپچوری که بجمع‌او درآمده بودی،نتیجه ساختی وبهروقت که ایلچی‌جهت مهمی

یا مطالبهٔ مالی و مایحتاجی بولایت آمدی ، بدان بهانه حاکم قوپچوری قسمت کردی و
هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات وملتمسات ایشان بی اندازه میبود،حاکم
بوصول ایشان شاد شدی ونوبتی باسم وجه مهمات‌ونوبتی باسم‌علوفه واخراجات ونوبتی
باسم تعهد وملتمسات قسمت میکردی وبعضی‌درآن مصالح مصروف داشتی‌وبعضی‌خویشتن
بردی و بعضی بشحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند وازچندان
مال که از رعیت می‌ستدند ، هر گز حملی‌بخزانه‌نفرستادندی و اموال ولایات باخراجات
مقرری وحوالاتی چند، متفرق ومستغرق‌شدی ودرخراسان ازآن حوالات ده هشت بـاقی
بودی و ایلچیان و ارباب حوالت وبرات دردست بادیوان آمدندی وازدیوان جواب‌آن
بودی که مـال برولایت باقیست ، چگونه‌نرسانیده‌اند وبتجدید التمغا بتأکیدنوشتندی
که وجوه ایشان بزودی برسانند وایشان بازآنجا رفتندی ودیگر بار مبالغ اخراجات
افتادی وحاکم‌بدان بهانه قسمتها کردی وبارعایا گفتی که شمامی‌بینید که چندین‌ایلچی
نشسته‌اند و اگر اخراجات وتعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن(نه) وهیچ‌آفریده
نیاراستی که باوی گوید که‌مال ایشان ترامیباید داد که هم دراول سال باضعاف متوجه
ستدهٔ وتلف کردهٔ .وازآن‌قسمت نیز چهاردانك میان همدیگر بخش کردندی و دو دانك
باخراجات ایلچیان صرف‌شدی ، عاقبةالامر مال ناساخته باز گردیدندی و چندان برین
گونه‌آمدشد کردندی، که‌آن بروات دردست‌ایشان کهنه شدی وطمع‌ازآن منقطع کرده
سالها درقبتورقه‌وخریطهٔ ایشان بودی وهر گز چنانچه عادت است که ازدیوان دانند که
اصل مال هرولایتی‌چندست وبر کجابرات میتوان‌نوشت تاحاصل شود، هیچ‌آفریده‌برین
واقف نبودی‌و بروات متواتر برحسب التماس برمواضع نوشتندی و چون نـواب ووزرا
می‌دانستند که وجوه نخواهد رسید ، دفع الوقت را عشوه دادندی وجذب خواطررا ، منت
مینهادندی که نظر برجانب شما این‌بروات می‌نویسیم وبدین‌لعب ایشان راخوشدل روانه
می‌داشتندی وبغیر ازخرابی‌ولایت نتیجهٔ نبودی ودرمیانهٔ‌آن، نائب ووزیر ببهانهٔ‌دربندگی
حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت‌اند و می‌باید که وجهی بخزینه آرند
و درحال یرلیغ نوشتندی که تمامت محصلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ،

ندهند والافلان وفلان وجوه آن وجهی چند بودی ، متضمن صرفه وعطیهٔ وزیر ونائب و تقبلات. حکام را خواستندی که بواصل رسد ومکتوب نوشتندی که چون محصلانرا دفع کردیم ،باید که وجوه خاصه بزودی ازولایت برسانند وبدین حیلت آن تقبلات نقدبستندی و نیز وزیررا باحکام ولایات مواضعهٔ بودی ونشانی ، تاآنرا در برات یامکتوب ندیدی، آن وجوه نساختی وباز ایلچیان ومحصلان سر گردان بازآمدندی ودیگر منتها بریشان و برامرانهاده بتجدید مکتوب دادن، درمیانه مصلحت وزیرساخته گشتی وغرض اوبحصول پیوستی.وحکام ولایات بنابر مواضعهٔ که با وزیرداشتند و مراعاة جانب او که میکردند، دلیر و مستظهر بودند وبرانواع ظلم و زیادتی اقدام می‌نمودند وهرسال دوسه قوپچور و تمغای شهر دروجه اخراجات وتعهدات ایلچیان تلف شدی ومردم متعجب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمیدارد تا بچنین هذیانات خرج میشود واز آن معنی غافل ، که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بردست گرفته ، تابدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستاند وببرد وبوقت رفع حساب دوسه چندان بجهت اخراجات ایلچیان براند وحقوق دیوانی بدان بهانه نرساند. وبالحقیقة هر گز ازآن ولایات دانکی زربخزانه نرسیدی و اخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته ، ازده دینار دودینار نمی دادند وهر گز کس تمغاجی‌را برسر تمغاندیدی، الاآنکه همواره گریخته بودی یادر دست محصلان گرفتار ، چوب خوردی. وتا جهد داشتی ، کسانرا پنهان بر گماشتی تاوجه تمغا می‌ستدی- چنانکه نقابان بشب در خانه‌ها روند -وازسرضرورت راضی‌میبود که حق تمغارا با معاملان بیك نیمه باز گذارد یا پنهان تقدمه بوی دهند وبدان سبب ، تمغاها منکسر می‌شد وآنچه حاصل می گشت وجه علفهٔ ایلچیان می گشت ونو کران ایشان برسر نشسته حاصل می کردند وچون بهمگنان نمی‌رسید، بـا همدیگر جنگ می کردند ونیز آنکه قوت زیادت داشت می‌برد وادرارات ومرسومات‌عمله واخراجات مقرری ولایت که آبادانی ولایت بدان توانا بود وبی آنهاکار های ملکی متمشی نگردد، باوجود آنکه درمؤامرهٔ حکام بیشتر ازهمه ازاصل مـال موضوع می‌افتـاد، دانکی بهیچ آفریده نمی‌دادند . دراول سال ببهانهٔ آنکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم، وبعد ازآن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم وچون

همواره ایلچیان ومحصلان بسیار که‌کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می‌بودند، حاکم بهانه می‌آورد که چندین اویماق ایلچی برسرمن نشسته اند،کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت و ارباب‌ادرارات ومرسومات وصدقات وغیرهم ازاول‌سال تاآخر بمدافعهٔ امروزوفرداروزگار بسربرده برهنه وگرسنه می‌نشستند وکسانی که چالاك ترمی‌بودند، التجابنواب حاکم برده بشفاعت بسیاربیك‌نیمه بازمی‌فروختند وبعوض این‌اجناس بدوبها می‌ستدند، چنانکه باهزارحیله باربعی رسیدی وآنرا که این‌معنی‌دست می‌داد، خودراکافی ومقبل می‌دانست ودیگران بکلی محروم مانده بریشان حسد می‌بردند واگر وقتی یکی ازآن محرومان بهزارزحمت ومشقت باوردو افتادی وعرضه داشتی وازدیوان بزرگ مکتوب شدی که وجوه‌پیشتر ازهمه مجری داشته‌ایم چراآنرا نرسانیده‌اند، حاکم بهانه‌آوردی که مال‌بر ولایت باقیست، بدان سبب نداده‌ام، برات نویسم تابستانند وآن مسکین بناچار برات بر بقایا ستدی وچون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود، بقایا چگونه داشته باشد: آن بقایائی که می‌بودی ازقوپچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات‌دادن نداشتند،ترك دیه وخانه کرده می گریختند یاقوی دستی ومتعززی که مانع‌قسمات زوائد شدندی، رضای ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین ازشمانخواهیم، بایك‌نیمه تخفیف کنیم ودردفتر مستوفی وبیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی. باآنکه یك قوپچور زیادت متوجه‌نباشد، باعتبارآنکه دیگران داده‌اند وبعضی نداده یا کمتر داده، ازآن قسمت‌آخرین چیزی باقی بودی وآنرا بقایا نام نهاده ومستوفی وبیتکچی چون درآن قسمات مکرر و دزدیده‌ها شریك می بودند، می‌نوشتند که برفلان موضع چندین باقیست و گواهی‌معما میدادند واگر نائبی یاوزیری پرسیدی که این باقی ازاصل مال یااز زوائد که قسمت کردهٔ، صورت حال معین شدی، لیکن‌چون‌نواب ووزرا این‌معنی می‌دانستند ومبالغ ازآن زوائدبخدمتی ازحکام می ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود واین حرکات که شرح داده شد هریك ازوزرای متقدم برآن اقدام می‌نمودند، لیکن این شیوه پیشه وصنعت صدرالدین چاوی بود ودرآن قسم ماهر بود واین مفسدت وناانصافی را بعیوق رسانید وبکلی‌کار مملکت وولایت داری بزیان برد

ودرعهد اوهیچ آفریده وجه براتی ازولایتی نتوانست ستد وهیچ مستحق ادراری ومرسومی بحق خودنرسید چه، تمامت بروات وحوالات اومحض عشوه وفریب بود وبسیار درویشان ومستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی وبالتماس یا غیره براتی بپانصد دینـار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صدآقچه ندیده بودی وآنرا سخاوت نام نهادی ،آن درویش بغایت شاد شدی وچون بطلب آن وجوه رفتی، اندیشه کردی که پـانصد دینار دارم، صد دینار قرض کنم وبمرکوب ومصالح ومایحتاج راه بدهم، بعد از اداءِ قرض مرا چهار صد دینار بماند وبدان امید چندان درپی تحصیل آن وجوه ترددی کردی که اورا شیخی فراموش شدی وبیگی ومحصلی وعوانی بیاموختی وهیچ فائده ندادی وعاقبةالامر قرض دار ازین ملك بگریختی وبواسطهٔ سوءِالتدبیرات واتلافات،اکثررعایای ولایت جلای وطن کردند ودرولایتهای غریب خان ومان ساختند وشهرها ودیهها خالی ماند وبهر چند گاه ایلچی جهت جمع کردن غائبان برفتی، ایشان رابسیارزحمات رسانیدی واضعاف قوبچور بتعهد ازیشان بستدی وهرگز میل نکردندی که باولایت خویش روند وازآن ملك عظیم متنفر گشته بودندی وباوجود چندان ایلچی که دراوقات مختلف جهت جمع غائبان باطراف رفتند، هرگز رعیت را بامقام خودنتوانستند برد وآنچه درشهرها مانده بودند، اکثردر خانه ها بسنگ برآورده بودند یاتنگ بار کرده وازبام خانه ها آمد شد کردندی وازبیم محصلان گریخته وچون محصلان بمحلات رفتندی، حرامزادهٔ رابادید کردندی که واقف خانه ها بودی وبدلالت او،مردم راازگوشه ها وزیر زمینها وباغات وخرابه ها کشیدندی واگر مردانرا بادست نتوانستند کرد، زنان ایشانرا بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند در پیش انداخته ازمحله بمحله پیش محصلان بردندی وایشانرا بپای از ریسمان آویخته می زدندی وفریادوفغان زنان بآسمان رسیدی وبسیار اتفاق افتادومشاهده کردیم که محصل بربام رفته رعیتی را می یافت وبرعقب وی می دوید تااورا بگیرد، رعیت ازغایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود راازبام بزیر می انداخت ومحصل بوی می رسید و دامنش می گرفت وبروی رحم آورده شفاعت میکرد وسوگندمی خورد که خودراازبام مینداز که هلاك شوی وچون اختیار ازدست داده بود، درمی افتاد وپایش می شکست . واز جملهٔ

این ولایات، ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیههای آنجامی گردید، قطعاً یك آفریده را نمی دید که باوی سخن گوید یا حال راه بپرسد و معدودی چند که مانده بودند، دیده بانی معین داشتند: چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدندی و هر یك از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را بازبیند، بهر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است، ودر اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیانرا بخانه های ایشان فرو می آوردند، درخانه ها اززیر زمین میکردند وراه گذرهای باریك، تاباشد که ایلچیان بچنان گذر گاه میل نکنند وفرو نیایند چه، هر ایلچی که بخانهٔ کسی فرومی آمد بیرون از آنکه زیلوها وجامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد، هر چه میخواستند برمی گرفتند یا کوتلچیان ایشان می‌دزدیدند و اگراندك قوتی ونفقهٔ و هیمهٔ جمع کرده بودی، تمامت می‌ستدند ودرهای خانه بجای هیمه می سوختند وخراب میکردند. وازآن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی ازائمهٔ یزد درشهریزد خانهٔ داشت ودر شهور سنهٔ خمس وتسعین وستمائه سلطانشاه پسر نوروز ومادرش درعهد عظمت اوآنجا فرو آمدند ومدت چهارماه نشسته بودند وبعد ازآنکه یك چیزاز تفاریق درخانه نگذاشتند، چون رحلت کردند، مقومان شهرحاضر شدند واحتیاط کردند، درآن خانهٔ که قیمت آن قرب پنجاه هزاردینار بود، آنجا زیادت ازدوهزار دینار درهای بغایت لطیف وپاکیزه سوخته بودند ودیگر خرابیها کرده. چون حال خانه های دستاربندی که مفتی شهرباشد واسم قضا بروی برین منوال بود، ازآن اهالی وآحاد ورعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد وارباب واکابر ورعایا راازین صعبتر ومشکلترقضیهٔ نبود. وچرپیان آموخته بودند وببهانهٔ ایلچی‌صد خانه بروزی بازمی‌فروختند وعاقبةالامر فرودآوردندی وهرسال ببهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو وجامهٔ خواب وغزغان وآوانی وآلات مردم می‌بردند وچهارپای درباغات مردم می کردند وباغی که بزیادت ازده سال بصدهزارزحمت معمور گردانیده بودند، بیك روزخراب میکردند واگر اتفاقاً درآن کهریزی بودی و

وچهارپایی در افتادی ، خداوند باغ را می گرفتند و باضعاف بها ازوی می‌ستدند واگر رخنهٔ بودی واز آن بیرون رفتی ، همچنان . وعوانان وسرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوارباغات می‌انداختند ودرزمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند واگر در باغی درختی راست دیدندی ، حکام وقوی دستان ببهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشکربکارمی‌آید، می‌بریدند یا بالتماس می‌ستدند ودر بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت بهریك رعیت ، دوازیشان بودندی . چنان نقل کردند که در سنهٔ احدی وتسعین وستمائه که درولایت یزد علیخواجه پسرعمرشاه سمرقندی حاکم بود ، یکی ازملاك بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند ازمعظمات دیههای آنجا ، تا باشد که ازارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد وهرچند سعی نموده ، درسه شبانروز هیچ آفریده از کد خدایان رابدست نتوانست آورد وهفده محصل صاحب برات وحوالت درمیان دیه نشسته بودند ودشت‌بانی ودورعیت را ازصحرا گرفته بودند وبدیه آورده و بریسمان درآویخته می زدند تادیگرانرا بدست‌آرند ومأکولی جهت ایشان حاصل کنند وقطعاً میسر نشد . و مجموع آن محصلان واتباع راعلوفه وعلفه وشراب وشاهد بایستی ، وازین معانی قیاس توان کرد که دیگرانواع ظلم چگونه بوده باشد واندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بدرا که بمرور ایام معتاد مردم‌بد شده باشد ، باندك زمانی چگونه تدارك پذیرد ، بتخصیص چون بکرات درهر چاغی یرلیغها درباب استمالت رعایا ودفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند وبهیچ وقت تمشیت نپذیرفته وعموم خلق از آن مأیوس شده . درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلدالله سلطانه وادام عدله واحسانه درآمدواندیشهٔ مبارك برآنکه محض‌خیروصرف معدلت باشد گماشت وهمگی همت برآن مصروف داشت که تدارك خللها که بامور ملك راه یافته بود کند و وبدعتها ومفسدتها بکلی براندازد ودرآن کوشد که عالمیان همواره درآسایش باشند و فرمود که فائده وحاصل عمر آدمی دردنیا همین معانی است والتزام نمود که درین باب سعی واجتهاد تمام نماید وتدارك این اقسام مذکوره درولایات قوبچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که اموریاساق وسیاست باطل گشته باشد وخلل تمام بدان راه یافته ،

یاسامیشی آن پیشتر بامور کوچك آغاز باید کرد تاجهانیان بدانند کچون جهت مختصرات مؤاخذت وبازخواست میرود وسیاست میفرمایند ، بضرورت درامورمعظم اضعاف آن باشد، بناچار دست ازآن بازدارند . ونیز فرمود که چون سررشتهٔ هرکاری و اصل الباب آن آن نگاه دارند ، تمامت جزویات داخل آن گردد واگر بتدارك یك یك ازآن جزویات مشغول شوند، بایکی ازآن راست کردن وبدیگری اشتغال نمودن ، آن راست کرده دیگربار مختل گردد وضبط آن نتوان کرد. وفرمود که قومی که شیوهٔ که بمدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته ، ازآن معنی منع کردن وآن عادت ازطبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد ، چنانکه این عوانان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که بررعایا زیادتی کنند واموال مکرر ستانند وهیچ بادیوان ندهند وهرسال در یارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسر برند واگر نیز چند کس ازیشان بکشتند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود واعتبارنگیرند و گویند فلان کس باایشان بی‌عنایت والاا گرجهت مال وضبط آن بودی، بایستی که باچندین اقوام دیگرهمین خطاب رفتی، برجمله اگرمایك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ، ممکن نه که دیگران خوباز کنند وازظلم وتعدی بازدارند وهمچنان رعایادرعذاب باشند وهیچ مالی بخزانه ولشگر نرسد .مصلحت درآنست که نوعی‌اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی‌از تصرف‌اموال بر بسته باشد تاقطعاًراه تعدی بهیچ بهانه نیابند. ومثل‌ایشان مثل روباه‌است که گفت بهزار و یك حیله خلاص خود را ازسگ توانم وبهترین‌آن یك است که نه من‌او را بینم ونه او مرا ، در این‌قضیه نیز بهتر آن‌باشد که متصرفان ولایات‌بدانکی زربراة بر رعایانتوانند نوشت . وفرمود تابهر ولایتی‌بیتکچی جلد برود ومجموع‌آن ملك دیه دیه مفصل‌بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قوپچور بسویت مقرر گرداند ودر بند توفیر وتکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه وخوشدل باشند . و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاك اینجووااوقاف وارثانی که ازمدت سی‌سال بازبی‌منازع درتصرف ایشان بوده باشد،مشروح باسامی متصرفان بنویسند ودر دفاترقانون ثبت گردانند تا اگر کسی رانیز قبالهٔ ضائع شود یا دیگری‌خواهد که بدست فروگیرد ،رجوع باآن قانون کنند وبرآن موجب که

مثبت باشد ، پیش گیرند و هیچ آفریده را مجال تلبیس وتعدی نماند . بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند وهرچند مردم تمام معتمد وراست قلم کم یافت شود، بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند . بعد ازآن فرمود تا هیچ ملك و باسقاق و بیتکچی قطعاً ببرات و حوالت قلم برکاغذ ننهند و اگر براتی بنویسند ، حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی را که نوشته ، دست ببرند تا دیگر بیتکچیان اورا دیده اعتبار می گیرند. وجهت هرولایتی یك بیتکچی را معین فرمود که اینجاملازم دیوان بزرگ باشد . ودراول‌سال برات متوجهات بموجبی که بقانون درآمده، دیه‌بدیه مسمی ومفصل مینویسد ونواب دیوان‌بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می‌فرستند تارعایاآنرا بدوقسط باده ونیم‌وحق خزانه باصاحب جمعی که درهر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتون تمغا نقد بارباب حوالات و باقی بخزانهٔ عامره می‌فرستد وبا حق‌خزانه‌تسلیم خزانه داران میکنند واگر احیاناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد ، نقد باده و دانکنیم وصد دینار‌رسم خزانه می‌رسانند والآن محصلان وجوه نقد می‌آورند وبا رسم خزانه ، بخزانه داران می‌سپارند . و فرمود کچون درولایات زر نقد ازرعایامی‌ستانند ، بهیچ وجه اجازت‌نیست که بقدر یك دینار جنس بخزانه‌آرند واگر کسی جنس‌بیارد ، آنرا ببازار بردوبفروشد وزر نقد بسپارد ووجوه ادرارات ومرسومات و اخراجات مقرری که درهرموضع‌مجراست، تمامت نقد برسانند ودانکی قاصرنگذارند تا تمامت خلائق بدعا گوئی دولت روزافزون در افزایند . و بواسطهٔ برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات میبرند ، تمامت رعایای مواضع برمقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت ازآن نمی‌باید داد ونیزمکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند وچگونه است وچون این حکم‌بنفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند، ملك رودراوراز‌اعمال همدان آنرا چون احکام پیشین پنداشت ، پروانه دادتا بیتکچی براتی چندبر ولایت‌نوشت حکم شد تا اورا بیاسا رسانند وبیتکچی رادست ببرند . از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعداز سی‌سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی را

بعد از مدتی در نهاوند بگرفتند ودستش را ببریدند . و در همدان بقالی از کدخدایان دومن سماق بموجب تفصیل برشریك حوالت کرده بود ،اورا بگرفتند وفرمان شد تا او رابیاسا رسانند . ببسیارشفاعت، اورا صد وبیست چوب زدند ویکهزار دینار بجنایت بداد و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می آوردند ، چون بهمدان رسیدند زمستان بودو علفه نمیشد . حکام آنجا گفته بودند ازباغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف پیوست وفرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفهٔ محسوب میداریم ، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند .اگریافت میشود بخرند واگریافت نیست ازباغات چگونه خواهند. این نوبت مسامحه رفت ، اگرمن بعدبرچنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسارسانیم. فی الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که یك من کاه وحبهٔ زر در برات کند وراه برات نبشتن بکلی مسدود گشته و پارسال معلوم شد که چون حکام رایارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند ، رؤسا و کدخدایان دیهها بدل خودزیادت ازآن میان همدیگرقسمت میکنند .حکم بنفاذپیوست تا رؤساءِ مواضع ، مقرر متوجه راکه بقانون درآمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخهٔ بدیوان دهند تامن بعد برآن زیادت قسمت نتوانند کرد ورعایاچون هریك مقدارخویش معین دانند ،زیادتچیزی ندهند ونیز ازغربا ودیگر کسان که نامایشان در نیامده باشد، مطالبتی نتوانند نمود . بدان سبب تمامت رعایا بدولت سلطان اسلامخلد سلطانه مشغولند و غائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت ، بامقام خویش رفتند وخانهٔ که قیمت آن صددینار بود ، این زمان بهزار دینار نمی دهند و اموال تمامتولایات از وجوهدارالضرب نقدتر شده است وهرسال دوسه نوبت بی عذر وعلت بخزانه می آرند ، چنانکه عالمیان مشاهده میکنند و درین چند سال هر گزدانکی زرویك تغار و خرواری کاه و گوسفندی و یك من شراب و مرغی بزوائد و نماری ویام وساوری وترغو و علفه وعلوفه وغیره بر هیچ ولایت حوالت نرفته و نستدهاند و حق تعالی برکت اموال وحقوق دیوانی چنان داده که هرچند که درین سالها بلشگر بخشفرمود وجهت التماس وتشریف واخراجات هرطائفه فرمود تا دادند ـتمامت نقد ازخزانهـ ودرهیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزانه از زر

وجامه خالی بود واز دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که درهیچ عهدی وزمانی چندان زر نقد وجامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید و می بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده‌اند وبرقرار خزینه بر زرو جامه واموال ولایات که پیش ازین هرچند متصرفان چیزی بکس نمی دادند بر حسب بـروات وحوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی، مبالغ دیگر متصرف رازیاده بودی و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلد سلطانه ممالك معمور گشته ،از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست و غلهٔ پارینه جمله در انبار موجود، تا بطرح بمردم نباید داد وهر سال که غله در رسد ، بتعجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غلهٔ نـا رسیده بتقدمه خرج کردندی، این زمـان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع درانبار می‌باشد واموال درخزانه . پادشاه اسلام فرمود کچون این تدبیرفرمودیم ودست حکام از برات نوشتن بربستیم ورعایا رامقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد وآن قاعده مقرر ومعتاد گشت وبررعیت اداءِ مقرر معین بغایت سهل شده و برغبت تمام ادا میکنند ، اندیشه می باید کرد که درثانی‌الحال این قاعده مضبوط ومستحکم ومستمرماند وبواسطهٔ انقلاب و کثرت اشغال ووقوع حوادث ووقائع که در عالم حادث شود ، وهنی بدان راه نیابد چه ، یمکن که بسبب این معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرك نوشتن دست ندهد و باستعجال مال ولایات مطالبه رود یانواب ووزراءِ عهد در ضبط آن تکاسل ورزند وحکام رااجازت برات نوشتن دهند ودیگرباره عوانان بمقصود رسند ودست تطاول بر گشایند ورعایا معذب گردند ومجال سؤال وجواب نباشد واین قاعدهٔ محمود که بچندین زحمت تمشیت پذیرفته ، باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه ووجوه معایش لشگر مستهلك گردد . وچون مارا سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته وحق تعالی امور سلطنت بما حوالت کرده وقوت و قدرت بخشیده ، سعی واجتهاد بلیغ بـاید نمود واهمال واغفال را مجال نادادن واین ضوابط وقواعد را بر وجهی مستحکم ومؤکد گردانیدن ، که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تابتمامت ممالك یرلیغی نویسند بیك عبارت ودر هر ولایت سوادآن بر دفاتر و

دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچك واضح ومعین باشد واین سواد برین موجبست :

سواد

یرلیغ درباب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته حوالت کنند وملوك وحکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . بقوةالله تعالی ومیامن الملةالمحمدیه

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان وملوك ونواب ومتصرفان وقضاة وسادات وائمه وصدور وارباب واعیان ومعتبران ورؤسا و کدخدایان وعموم رعایا واهالی شهرها وولایات ازآب آمویه تاحدود شام وافرنج بدانند که همگی همت واندیشه ونظرما برآن موقوف بود که دراین چند روز عهد همایون سلطنت برمقتضی نص : ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان وبموجب حکم : فاحکم بین‌الناس بالحق، دفع انواع ظلم وتعدی وجور وستم وعوانی عوانان وظالمان که بمرورایام برحسب فحوی آیت : انا وجدنا آباءَ ناعلی‌امة واناعلی آثارهم مهتدون، عادت کرده‌اند وخون‌ومال مسلمانان رزق وطعمهٔ‌خود ساخته گفتیم، بوجهی که من‌بعد هرکس طمع وناراستی خود اعادت نتواند کرد. تدبیر ونسق ملك وتدبیر امور بروجهی فرمائیم که‌فائدهٔ‌آن عاجلا وآجلا بعموم‌خلق خدای‌تعالی عائد گردد وموجب رفاهیت وآسایش ایشان باشد تابموجب : من سن سنة حسنة فله اجرها واجرمن عمل بها، مارا نیز ازآن نیك نامی‌دنیا وآخرت حاصل شود چه،مارا محقق گشته که دردنیا برمقتضی : عدل ساعة خیرمن عبادة سبعین سنة،بهتر ازاین‌فائدهٔ تصور نتوان کرد وتوشهٔ‌آخرت‌را موافق ترازین وجهی نتواند بود . اکنون عالمیان را مصور ومحقق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نوی را که : احب الناس الی‌الله تعالی واقربهم الیه السلطان العادل وابغضهم‌الیه وابعدهم منه السلطان الجائر ،کاربند شده وبقدر وسع وامکان بعضی ازآن ظلم وتعدی که مستمر

بود، بنوعی ووجهی که میسر گشت تدارك رفت وشرح وتفصیل آن علی‌حده معین است. ازآن جمله یکی‌کارتعیین وتقریر اموال واحوال ممالك است ودفع حرز مقالات وعوارض وانواع‌کلف دیوانی وازالت اولاغ وعلوفهٔ محصلان وایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند وانواع زحمات وخرابی وتلف مال را نیزیك سبب کلی ازیشان بود، بدان واسطه بیتکچیان رابتمامت ممالك فرستادیم تاولایت وناحیت ودیه رامفصل‌نوشته مال ومتوجهات معین گردانند، چنانچه عموم خلائق ازآن‌آسوده وشاکر وراضی باشند چون پیش‌ازین‌عوانان وظالمان باضعاف‌آن‌اموال باسم‌اخراجات وعوارض وعلتها واسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گردد می‌ستدند واکثر خود واعمال واراذل و سرهنگان می‌بردند وفائدهٔ ازآن‌بدیوان وبیت‌المال نمی‌رسید، بلکه متضمن‌خلل وخرابی ملك وتلف مال‌بود و کسانی که اموال‌دیوانی بمقاطعه وضمان قبول میکردند وغرض‌ایشان آنکه متصرف شوند وهرآنچه خواهند کنند واضعاف مال مقاطعه می‌ستدند وجزوی از اجزای‌آن ادا نمی کردند وبدان سبب بوقت احتیاج جهت‌کار لشگر ومحافظت ثغور و مصالح ملك وجوه درخزانه نمی‌بود، ضرورت می‌شد که بمصادره‌وبنمازی ومساعده برعموم خلائق اطلاق کنند وهموازه بدان واسطه ملك وولایت ورعیت درتزلزل وزحمت ومشقت می‌بود ولشگر بی‌برگ وضعیف حال. اکنون چون بیاری حق تعالی میسرشد ودست داد که مفصل اکثرمواضع ممالك که هرگز درهیچ عهد ننوشته‌اند ودفاترونسخ‌آن جمع نکرده قانون‌آن دیه بدیه مفصل نوشتند واموال‌آن مواضع مقرر ومعین کردند وهرچند هرگز هیچکس چنانچه حق وشرط‌آن باشد سویتی راست نتواند کرد، بعضی‌جهت عدم وقوف وبعضی جهت غرض وطمع خود و کسی که دروی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود،لیکن بقدرامکان‌آنچه دست داد قانون نوشتند. چون بحضرت ماآوردند، اگر تفاوتی فاحش یاسهوی بر کسی رفته‌بود، عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارك کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاة و مزارعان و ارباب داد وشروط مؤبد مخلد مؤکد بتوقیع وعلامات دیوانی موشح بالتون تمغاهای ما داده شدتامتصرف شوند وسال بسال حقوق دیوانی می‌رسانند. وچون انواع ظلم وتعدی

وعوارض و کلف دیوانی که پیش‌ازین بوده مرتفع شد، اگر پیش ازین درسویت اندك تفاوتی وسهوی افتاده، آنرا درعوض آن ظلمها وزیادتیها که بوده، وزنی ننهاده‌اند وبا همدیگر مضایقتی نکرده وهمهٔ خلق شاکر وراضی وثناگوی وآسوده گشتند وازحروز ومقاسمات وعوارض وکلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته وجهت آنکه تا کسانی را که خدای ناترس وبی دیانت وعاقبت نیندیش بودند بکلی دست ازحوالات وبروات و تصرفات باطل‌واندیشه‌های مذموم وانواع حیل درجذب مال وخون مردم کوتاه گردد، فرمودیم تاآن اموال مفصل ومقرر که بموجب قانون که برهرموضع مقرر شده، حکام و گماشتگان ولایت دربرات نکنند تابکلی دست ایشان ازبرات وحوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان وسرهنگان بسیار که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار گشته بود ومستقل وخورش ایشان ازخون ومال رعایای عاجز که وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه بوده کوتاه دست شوند وازآن حرام خورگی بی‌بهره شوند، ایشانراضروری باشد که ازپی‌رزقی حلال مانند تجارت وزراعت و گلکاری وانواع عمارات بروند وازعادت بدباشغال نیك ورزق‌حلال دست زنند، تاچون دوسه سال ازکارهای بدبکارهای نیك مشغول شوند، آن عادات وتصرفات وحرکات مذموم‌فراموش کنند ودنیاراازنورسمی وآیینی بدید آید، چه بحکم الفطام عن‌المألوف شدید، چندانکه اندیشه رفت، بشمشیر وضرب وزجر وحبس، تدارك نمی‌پذیرفت، الا بدین شیوه. ونیز متصرفان وعوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی اوموضعی پادشاه وقت بادرار ومسامحه یااقطاع وخیرات وبخشش و انعام بکسی دهد یاوقف کند یاازخواتین وشهزادگان وامرا کسی حمایت موضعی کرده باشد وحقوق دیوانی نداده‌باشد یااتفاقاً دیهی خراب گردد، بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجابدیوان بزرگ تقریر کنند ودراحتسابیات نویسند وجهت خودبرانند وچون‌نواب دیوان اصل رامتوجهات هرموضعی‌مفصل نباشد، چه‌دانند که چه‌مقدارست، بسخن وتقریر آن متصرف وکسانی که جانب داشت متصرف راگواهی بدروغ می‌داده ومی‌رانده اند و بدان بهانه مبالغ نقدعین ازمیان می‌برده، درین وقت چون مقررومفصل هرموضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده، من‌بعد هیچکس را مانندآن تخلیطات دست ندهد ونیز

پادشاهان وقت ونواب ایشان را مانند این امور مذکوره وغیره آسان وروشن باشد و هیچکس درزمان ایشان ظلمی وثقلی بریکدیگر نتوانند نهاد وجهت آنکه فوائد آن قانون مفصل وتعیین مالی پیش عقلا ودانایان واضح وروشن باشد که تاچه غایت است، درشرح وبیان آن بتطویل احتیاج نیست وچون توفیق رفیق شد وتجربه رفت ومحقق گشت که بهرموضع قانون تمام شد وبدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا ازدیوان بزرگ نوشتند، ثمرهٔ آن ظاهر گشت. رعایا آسوده وولایات آبادان شد وسرفحوی «وتری الارض هامدة فاذاانزلنا علیها الماءِ اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج» بظهورپیوست وهیچ‌عوانرا مجال تصرف دانکی زرویکمن بازنماند ورعایای هردیه وموضع واقف شدند که مال مقررایشان چندست وزیادت ازآن هر کس که ازیشان ستاند، بی وجه وخلاف حکم یرلیغ واجازت دیوان اصل باشد ودیوانرا ازآن بی‌راه وزیادت ستدن فائدهٔ وغبطه نه ورعایا نیزفرمان ظالمان نبرند وهمان مقدار که مقرر گشته، بموجب بروات بالتون تمغابرسانند ومجموع آن نقدبوجه خزانه ولشگر وبیت‌المال رسد. درین‌وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین تدبیر وترتیب رفاهیت خلق است وثواب اندوزی، چندانکه سعی نماییم تاآن‌قاعده مستحکم ترشود ومؤکد تر گردد، ثواب وبقای آن بیشترباشد. هرچند دربرات نبشتن هرولایتی بیتکچی دردیوان بزرگ نصب کرده‌ایم تابروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشح میگردانند والتون تمغای مامی‌زنند، لیکن نشانهای آن کردن و تمغا زدن‌آن، بروزگاری وفراغتی تمام می‌باید ویمکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات وامور ضروری ملك وثغور وتشویشات وزحمات که عالم کون وفساد ازآن خالی نتواند بود، چندین بروات مفصل نوشتن ونشان کردن وتمغا زدن دست ندهد وچون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل برولایات نویسند ودیگر بارعوانان ببروات نوشتن اجازت یابند ودست بدان درازکنند و گستاخ گردند وبرهمان‌شیوه وعادت قدیم‌عالم خراب گردانندواموال خزانه برقرارپیشین منکسر وپایمال گردد واخراجات مقدری‌ولایت نیزمانند عمارات ومرسومات وادرارات ومسامحات وصدقات وغیرها تمامت ببهانهٔ مال خزانه که هرگز نرسانند ودیگر عذرها وحکایات

پوشیده- چنانکه عادت بوده - معوق ودر تأخیر اندازند وسال بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند واین قاعده که بمدتها وسعی بسیار تمهید کرده شده وعالمیان بدان واسطه آسوده گشته اند، باطل گردانند. برظلم حریص ودلیر وبررعایای عاجز مستولی شوند و دیگر باره کار از تدارك بیرون رود وتمامت اموال ومعاملات منکسر ومستهلك گردد وراستی ازمیان برخیزد-چنانکه تاغایت بوده واین معنی نه پادشاهان وقت و نه لشگر ورعیت را موافق باشد - وتدارك این معنی راچنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه وموضع بموضع مفصل ومقرر ومقنن گشته، تمامت کتب ولایات رادر کتب خانهٔ که متصل گنبد وخانقاه وابواب البر است که در تبریز ساخته ایم، جمع گردانیده اند وبمعتبران سپرده ومرسوم ایشان داده تامحافظت نمایند وبرآن وقفی معین کرده، چنانکه دروقفیه آمده ولعنت نامه نویشته تاهیچ آفریده آنرا باطل نکند وهرمشکل که من بعدافتد ازآنجا مطالعه نمایند واگر کسی را شرط نامهٔ یالوحی که داده شده است ضائع گردد، نسخهٔ ازآنجا بدهند تاثواب باشد ونسخهٔ ازآن درديوان بزرگ ویکی در هر ولایتی، وشرف نامه ها دردست قضاة وارباب ورعایا نهاده فرمودیم تابموجبی که مقنن گشته، در هردیهی وموضعی برتخته یاسنگی یاصحیفهٔ مس وآهن هر کدام که ایشان خواهند بنویسند وبرآن نقش کنند واگر خواهند؛ بگچ کنده گری بنویسند وبردر دیه یا مسجد و مناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند وازآن یهود ونصاری بردر معابد ودر دیه وموضعی که خواهند، وازآن صحرا نشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند. وحکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغای ما که معین شده بی زیادت ونقصان بحضور قضاة و سادات وائمه وعدول واکابر شهرآن نسخه ها بدهند ورعایای هردیهی وموضعی وهرصنفی را که درآن ولایات مال ومتوجهات معین شده، الزام کنند تابزودی هریك درمدت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگچ ومیخ برمواضع مستحکم بکنند، چنانکه سالهای بسیار بماند وهیچ آفریده تغییر وتبدیل نکند. وموضعی که وجوه العین مقرر باشد برقرار وجوه العین وآنچه اجناس مقرر باشد، بقرار اجناس وهریك ازآن اقسام بموجبی که میعاد مقرر گردد، اداء آن واجب شود و مأخوذات تمغا را نیزهمچنین

معین میشود تا بر قرار بر تختهٔ نویسند و در هر قسمی از آن اقسام که بر تختهٔ نویسند برظهر این یرلیغ مسودهٔ نوشته شد، تاداند که هر قسمی از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال مقنن ومعین گشته برچه وجه می‌باید نبشتن ومیعاد هریك کدام وقت و قبض وتسلیم هریك برچه وجه وچگونه است. باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکورست برلوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجوه‌العین را رؤسا و رعایای هردیهی و موضعی خویشتن بر گیرند و بمیدان آورند، چه مقرر چنانست که محصل خیمه درمیان شهرزند و ازابتدای میعاد تاآن روز که مهلت داده باشد، هرروز پنج نوبت یاوجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که درهر ولایت معین فرموده‌ایم بیارند وتسلیم کنند وقطعاً محصل ازهیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه وخدمتی وغیره نگیرد وازدیوان بهیچ وجه برات وهیچ محصل بهیچ موضع وولایت نفرستند واگررئیس ورعایا اهمال وتغافل ورزند و بمیعادی که معین شده وجوه نرسانند، محصل ایشانرابگیردو بهر صد دینار اصل وجوه، دیناری بجنایت بستاند وهریك را که تقصیر کرده باشد، هفتاد چوب بزنند تا این قاعده وضبط مستحکم بماند وفائدهٔ آن خاص وعام را شامل گردد وبواسطهٔ اهمال و تغافل و جهل چند کس معدود، دیگرعالمیان دردست جور عوانان وبی‌دینان وخداناترسان نیفتند اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبدومخلد مقررو معین است بموجبی که‌شرح آن داده‌آمد، برین نسق معین شد:

میعاد

وجوه‌العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهرموضع ازآن نوع که مقنن گشته آن قسم را برلوح نویسند وبدان موجب گویند وبرسانند

قوپچور ومتوجهات رعایای دیه نشین که عادت آنست که در سالی بدو قسم می رسانند.

حرف

از جملهٔ متوجهات یکسالهٔ که مقرر هرموضعی شده، یك نیمهٔ آن نوروزجلالی تا

مدت بیست روز بتمام می‌رساند.

حرف

یك نیمه دیگراز ابتدای آفتاب باول میزان تامدت بیست روزبتمام میرسانند.

قوپچور و متوجهات صحرانشینان که عادت آنست که بیك نوبت دراول سال جواب گویند.

خراج و مالی که از قدیم باز بوجوه‌العین مقرر بوده ومعین آنکه بیك نوبت در اول سال برسانند، از اول نوروز جلالی تامدت بیست روز.

خراج وجوه‌العین بعضی موضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و (خراسان) وغیره در بیست روزبدهند.

مأخوذات تمغابموجبی که هریك علی حده مناسب هرولایت برظهرنوشته شده برلوح نویسند وبر در هرموضعی که بدان تمغا مخصوص باشد نهند، تابدان موجب بقسط برسانند و هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهند ومقاطعان ببهانهٔ آنکه تمغا زیادت کرده‌ایم، زیادت از مأخوذات نستانند و رسم محدث ننهند.

میعاد

وکیفیت قبض وتسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر وسردسیر شتوی وصیفی از آن بعضی بردشتی که صیفی ندارد وشروط آن برین نسق ومنوال است که نوشته می‌شود وشرح داده

تبعهٔ ولایت گرمسیرات ازشتوی وصیفی

شتویه از گندم وجو وغیره آنچه مقررهرموضع باشد، بیرون از موضوعات، ازاول ماه بچهار پای خود نقل کنند بانباری که درآن حدود معین شده وتسلیم قابض کنند و عادت مهلت آن بیست روزاست.

صیفیه ازاجناس که بموجب قانون بیرون ازموضوعات مقرر شده درماه ... بچهار

پای خود نقل انباری که در آن حدود معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است.
تبعهٔ ولایات سردسیر های صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشك شتوی بحسب

نویسند بموجب مقرر قانون

شتویه بموجب مقرر قانون بعد ازموضوعات، درماه ... بتمام و کمال بچهار پای خود نقل انباری که در آن حدود معین است کنند وغایت مهلت بیست روز باشد .

صیفیه بموجب مقرر قانون بعد ازموضوعات درماه .. بتمام و کمال بچهارپای خود نقل کنند بانباری که در آن حدود معین است وغایت مهلت بیست روز باشد .

وهمچنین درهر ولایت که بخواتین وشهزادگان وبامرا داده شد وباقطاع بلشگر سپرده‌اند وبوجه نامه‌ها ومرسومات ومسامحات واحتسابیات وانعامات وادرارات وصدقات واوقاف بتصرف هر کس داده‌ایم، هم برین موجب بموجب قانون لوح هرموضعی بنهند تامتصرفان مذکور بدل‌خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد واهل آن موضع نیز درزحمت نباشند چه ، باید که عدل پادشاه مانند آفتاب (رسد) بهر موضع برسر احوال عالمیان گردد : (بیت) :

کالشمس فی کبدالسماءِ وضوءِها یغشی البلاد مشارقاً ومغاربا

وچون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق وضبط لشگر وحفظ ثغور وترویج وجوه خزانه وبیت المال ودفع مفسدان ودزدان وعوانان بود وتجربه‌رفت، برین وجه کرده شد ومال باضعاف آن که پیش ازین بخزانهٔ پدران ما می رسید حاصل می شود واحتیاج بمصادرهٔ مطالبی نه، یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همهٔ پادشاهان عادل ولائق رأی وتدبیر امرا وارکان دولت ووزرا ونواب امین شفیق وکاردان هردوری وزمانی باشد، کماقال سبحانه و تعالی : ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب ماکان حدیثاً یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یؤمنون واگر از آن تجاوز نمایند، موجب بدنامی وعقاب ایشان گردد. ومن ابتغی وراءَ ذلك فاولئك هم العادون چه، این خیرعام وترتیب وضبط جاری شد ورعایا وعموم خلق بدان واسطه دررفاهیت‌اند واموال مقرر ومعین گشت اگرظالمی نیزروا دارد که تغییر وتبدیل کند، ازدود دل وتشنیع وفغان خلائق هراسان

باشدچه،عاقبتی وخیم ودوزخی الیم تر از آن تصور نکنند. وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بدان کار تن درندهند و گویند : و لاتلبسو الحق بالباطل و تکتمو الحق و انتم تعلمون، لاجرم هر کس که تغییر وتبدیل کند ، در لعنت وسخط خالق وخلائق باشد . فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم . وبرین منوال یرلیغ بهمهٔ ممالك روانه فرمودیم و این یرلیغ راجهت ولایت . . . فرستادیم تااز هرقسم از اقسام که مال و معاملات آن ولایت است ، بر موجبی که معین گشت و مسودهٔ هریك برظهر این یرلیغ ثبت رفته ، آن قسم که مناسب آن ولایتست برلوح نویسند ـ چنانکه شرح داده شد ـ وبزودی ساخته گردانند ، هر که تقصیر کند در گناه آید . و کتب فی اواسط شهرالله الاصم رجب لسنة ثلث وسبعمائة بمقام اولجایتو بوینوق ... بهولان موران. والحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلم علی خیرخلقه محمد وآله . و اما ازآن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و جوه العین است و اکثرآن بحرز و مقاسمه حاصل میشد وغرض سبب حکام وعمال ومتصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد درهر عهدی احداث کرده بودند وکار کنان بسیار راباسامی مختلف منصوب گردانیده واکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی ـ وانواع واقسام آن ظلمها زیادت ازآنست که در حصر گنجد ـ آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملك معظم است بغور رسیده تدارك و تلافی فرمود و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة و مقاطعان برسبیل تأبید و تخلید دادند ، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود ونمی رسید ، می‌رسد و عموم ارباب وملاك ورعایا آسوده وشاکرند ودست حکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شدوذکر انواع خللها که درآن ملك بود ووجوه تدارك هریك تمامت مشروح ومفصل دریرلیغها که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطورست ونزد همگنان روشن و مشهور ، بدان سبب اختصاررفت .حق تعالی این پادشاه عدل پرور دادگستررا ابدالد هر ازعمر ودولت متمتع داراد ومثوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیروانوشیروان است در رساناد والسلم .

رنجانیدن ، الاّ آنکه شومی بزه آن برسد . وبهرکاری که روی آرند منجح نیاید. باید که رعیت ایل ، ازیاغی پیداباشد وفرق آنست که رعایای ایل ازما ایمن باشند وازیاغی ناایمن، چگونه شاید که ایل راایمن نداریم واز مادر عذاب وزحمت باشند وهرآینه نفرین ودعای بد ایشان مستجاب بود وازآن اندیشه باید کرد . من شما راهمواره این نصیحت میکنم و شما متنبه نمیشوید . بواسطهٔ امثال این نصائح ، زحماتی که پیش ازین می رسانیدند از هزار با یکی آمده است وجمهور رعایای ممالك بدعای دولت در افزوده اند ، قرین اجابت باد بحق الحق و عزته .

حکایت هجدهم در باطل گردانیدن اولاغ ودفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن

هر چند پادشاهان رافرستادن رسل و ایلچیان باطراف وجوانب ضروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود، ولیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف وهدایا وجهت مهمات ثغوروکار لشگر و اسرارملکی فرستند و ظاهرباشد که درسالی چندنوبت بجهت آن مصالح، بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد وپیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تمامت خواتین وشهرادگان وامراءِ اوردو وامراءِ تومان وهزاره وصده وشحنگان ولایات وقوشچیان وپارسچیان واختاجیان وقرچیان وایداچیان ودیگر اصناف که بهر شغلی منصوب بودند، بهرمصلحتی اندك وبسیار ، ایلچی بولایات می‌فرستادند وبخیل خانه‌های مغول نیز جهت هرمهمی میفرستادند ومعتاد شده بود که مردم ولایات، پسران خود راباینچویی واورتاقی بخواتین وشهزادگان وامرا می‌دادند و اندك چیزی قبول میکردند وایشانرا املاك واسباب ومعاملات ودعاوی بسیاربود وهریك ایلچی می‌بردند وبراه وبی راه، مهمات خود می‌ساختند وغرمای ایشان ازبسیاری زحمت واخراجات بجان رسیدند وبناچار بحمایت دیگری می‌رفتند وایلچی می‌ستدند ومکافات وتلافی‌را برسر آن جماعت می‌بردند وایشان دیگر باره ایلچی می آوردند وهمواره بواسطهٔ آن قوم، ایلچیان درآمدشد می‌بودند وحامیان ازراه غیرت وتعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب می‌فرستادند . وطائفهٔ دیگر آن بودند که شخصی وفات می‌یافت وورثهٔ او باهمدیگر

نمی‌ساختند وهریك بطمع زیادت میراث بحمایت می رفتند وایلچیان برسر یکدیگر می‌بردند ومدة‌العمر بدان مشغول می‌شدند ومردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند تاعموم راپیشه گشت . وطائفهٔ دیگر رؤساءِ دیهها بودند که هریك حامی دیگر بادید میکردند وبجهت منازعت ریاست ایلچیان بولایت می‌بردند . وطائفهٔ دیگر ببهانهٔ آنکه درفلان ولایت تنسوقها حاصل می‌توان کرد، ایلچیان را می‌ستدند وباضعاف آنچه می‌آوردند، اخراجات می‌انداختند وایداجیان بعلت ساختن تغار وآش وساورین چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پرمی بود وامراءِ سلاح‌واخته وجانوروغیرهم همچنین وبجائی انجامید که درراه ایلچیان ازکاروانی وتمامت مسافران زیادت می‌بودند واگردر هریامی پنج هزار اسپ ببستندی، اولاغ ایشان را کفایت نبودی، لاجرم تمامت گلهای مغول (مغولان) که‌دریایلاغ‌وقشلاغ می‌بستند می گرفتند وبر می‌نشستند وتمامت‌کاروان و مسافران که‌ازاطراف‌ختای‌وهندوستان‌ودیگرجوانب‌دورونزدیك می آمدندوامراوباسقاقان وملوك وبیتکچیان وقضاة وسادات وائمه وارباب حاجات راکه باوردوآمد شد میکردند پیاده می گردانیدند واسپان‌ایشان می‌ستدند وایشانرا برسرراه وبعضی‌را درمواضع‌مخوف بازحمت بهم می گذاشتند وازبسیاری ایلچیان که این حرکت میکردند، بجائی‌رسید که دزدان وحرامیان خودرا بشکل ایلچیان می‌نمودند وبرسر راه آمده میگفتند که‌ایلچی‌ایم واسپان ایشانرا باولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند ومی‌بستند ورختها غارت می کردند . وبسیار بود که ایلچیان اولاغ ازایلچیان بازمی گرفتند، بعلت آنکه راه ما بزرگترست، وبجائی رسید که هرآن کس که تیغ وقوة زیادت داشت، اولاغ دیگری‌باز می گرفت . وچون دزدان‌برین معنی‌مطلع شدند، باایلچیان اندك ترازخود می گفتند که ماایلچی ایم وبغلبه اولاغ باز گرفته ایشانراغارت می کردند ویرلیغها وپایزه‌های ایشان نیز می گرفتند . وچنان شد که اکثر دزدان باپایزه ویرلیغ و کوتلهای بربسته برسر راهها‌بدزدی می‌رفتند وبحیلت ومکر ببهانهٔ ایلچی گری، کاروانیان وایلچیان را می‌زدند و چهارپای ورخت می‌بردند . وایلچیان باولاغ وعلفه قانع نبودند وبهر کس که می رسیدند بانواع‌بهانه‌هاخاروخاشه‌میکردندوانواع‌زحمات‌رسانیده‌مال (مبالغ) می‌ستدند و کوتالچیان

ایشان جامه ودستار مردم وهرچه می‌دیدند می‌ستدند ومتعمداًاولاغ زیادت می گرفتند و باز می‌فروختند وهر آنچه دردیهها می‌یافتند، بتطاول می‌بردند واگر درروزی بده دیه و خیل خانه می‌رسیدند، ازتمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه ویاساق باشد،علفه می‌ستدند وچون ازخورش ایشان زیادت می‌بود، می‌فروختند وهمواره‌کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن‌میکردند، چندانکه بازارگانان‌ختای وهندورذهاب وایاب نکرده باشند. وازشرح این‌معانی معلوم میشود که درسالی چند هزار ایلچی‌آمد شد کرده باشند وچند اولاغ وعلوفه ستده وچند خلق رازده وآویخته ورنجانیده . وچون همواره رعایا بجهت مطالبهٔ علوفه وملتمسات دردست‌ایشان‌بودند ودرشب بنگهبانی چهارپای ورختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که‌آن قدر زراعت که قوت مردم ازآن حاصل می‌شد چگونه میسر می گشته، جزبر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان ازرزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد . واز کثرت آن ایلچیان‌پراکندهٔ بی‌راه وبی‌بنیاد وآنکه‌هرجامی‌رسیدندی‌میگفتندی که‌پسریابرادرفلان‌نویان(نوین)است وبفلان مهم نازك بزرگ می‌رودویامجیان وحکام‌ورؤسا ورعایادانسته که جمله دروغ محض بیهوده‌است،اگر اتفاقی (اتفاقاً) ایلچی معتبر بکاری معظم رفتی ،برکوتلچیان قیاس دیگران اورا درنظر مردم زیادت وقعی نبودی و دردلها اورا اعتبار نه ، و بدین اسباب ، هیچ‌حرمت ایلچیان نمانده بود ونزد همگنان‌بترین خلق‌ایشان بودند. وچون ایلچیان حقیقی رابسبب‌اشتباه وقعی‌نمانده بود ، اولاغ یامها بایشان نرسیدی یالاغربودندی و مسافران وصحرانشینان هراسان شده بودند وممرراه انداخته و منزل درمیان کوهها ساخته ، بدان سبب بهروقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازك باشدآمدی، ازآن مدت که باید که برسد،بدوسه چندان نتوانستی رسید وهرآینه خللهاازآن تولد کردی وهمواره بجهت لاغری اسپان‌یام بازخواست یامجیان بایستی کرد وباآنکه درهریامی پانصد سر اسپ ببستندی ، هرگز دو اسپ فربه که ایلچی یارالتوبرنشیند، موجودنبودی وبیرون ازآن که در شهری‌چندین تومان مال دروجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می‌داشتند ، مبالغ مال دیگرحکام ولایات بدان علت از رعایا می‌ستدند وبعضی خرج میکردند و بعضی می‌بردند و تمغاها

که نقدترین اموال ممالکست، در تمامت ولایات همواره دروجه خرج ایلچیان نهاده بودندی ونقل ایشانرا کفاف نه. وحکام حوالت علوفات بر تمغا کردندی وبگریختندی و چون همه کافی نمی‌بود، تمغاجی نیزپنهان شدی ومیان ایلچیان خصومت افتادی وعاقبت آنکه غالب آمدی، وجوه ببردی وچون اعتبار غلبهٔ تبع داشت، جهد میکردند تا نوکر بسیار بریشان جمع می‌شدند. از خویشان و دوستان نوکر میخواستند ودر راه ازهر جنس مردم را پیش خویش می‌بردند و رنودواوباش در پیش ایشان می‌افتادند. وچنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امراء بزرگ نشناسند، باندك مصلحت که رفتی،دویست وسیصد سوار با خود می‌برد وبعضی که معروف ومشهورتر می بودند، تا باپانصد سوار و هزار سوارمی رفتندو گاه‌می‌بود که درشهری بدیوان‌قرب دویست صندلی ازآن‌ایلچیان‌نهادندی وحکام گفتندی که مهم هر کدام که ضرورت ترست، پیشتر بسازیم، ایلچیان بدان سبب باهمدیگرخصومت میکردند وآنکه غالب می آمد،حکام بحمایت‌اوازدست دیگران‌خلاص می‌یافتند واندك مهلتی بوی‌میدادند وخدمتی از آن اومی کردند وروز گارمی گذرانیدند ودر آخرسال‌تمامت آن‌ایلچیان‌کارها ناساخته واخراجات نهمار(بسیار) انداخته مراجعت نمودندی. و انواع خلل ومضرت که بواسطهٔ ایلچیان واقع می گشت، زیادت‌ازآن بود که شرح توان داد. پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت تدارك‌آن معانی واجب دانست وفرمود امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته وعموم مردم بدان معتاد شده‌اند، دفع‌آن دفعة نتوان کرد، بطریق تأنی میسرشود وتدارك آغاز کرده درسال اول فرمود که مارایامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتوجهت معظمات امور ملك ومهمات ثغوربدان روند وهیچ‌آفریدهٔ دیگربرآن اسپان ننشیند ،تاآن ایلچیان ازدیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند. ویرلیغ شد که در راههای معظم ضروری، بهرسه فرسنگ یامی بنهند وپانزده سراسپ فربه درآن بسته ودربعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر. وفرمود که تا نشان بخط مبارك والتون تمغاءِ خاصه نباشد، آن اولاغ بکسی ندهند. وهریامی را باميری بزرگ سپرد ودروجه مصالح‌آن، ولایات معین راباتصرف ایشان داد، چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تابهانه نماند. وفرمود که جهت‌آن

وجوه بشما زیادت میدهم ، تاهیچ تقصیرواقع نگردد وزوائد شمادروجه مصالح خودصرف کنند وهرروز اتفاقی برنخیزد که وجه زیادت ازمایحتاج است وآن کاررا منغص دارد یا بدیگری باید دادویام بی‌ضبط گردد. چون امراءِ بزرگید، زیادت وجوه دریغ نیست، شما نیز آن‌مهم رامرتب‌دارید . وچون‌ضرورت بود که امراءِ سرحدباعلام‌احوال ایلچی بدان یام فرستند ، هر یك را چند مکتوب بنشان معهود والتون تمغای خویش بداد : بعضی بدو اولاغ و بعضی بسه وچهار، تا بایلچیان میدهند و یامجیان را معین باشد که بغیرازآن نشان ، اولاغ نمی بـاید داد . وبعد ازآن فرمود که غرض ازایلچی یارالتو آنست که زود رسد . اگرنیز نویین زادهٔ باشد ، بزیادت ازچهار اولاغ برنشیند . وفرمود که اگر کار بغایت بتعجیل باشد ، مکتوب بنویسند ومهر کرده بردست اولاغچیان آن یامهاروانه گردانند تا می‌دوانند وبرسر مکتوب نویسند که ازفلان جای بفلان جای . وبهر امیر سرحدی، تمغای سواری دادتابرآن مکتوب زند ویامجیان راه دانند که ازپیش‌اصل روان شده وچون بهرسه‌فرسنگ یامی هست واولاغچیان مختلف دوانند ، درشبانروزی شصت فرسنگ دوانند وخبرهای تعجیل بسچهار روز ازخراسان بتبریز می‌رسد و اگر ایلچی می‌آید ، بشش روزپیشترنمی‌تواند رسید . ودرهریامی دونفرپیك نیزترتیب فرمود تااگر مهمات ولایات باشد ، تمغای پیکی برسرمکتوب مهر کرده زنند وبنویسند که از فلان موضع روانه شد وتجربه رفت وپیکان در شبانروزی اولاغ باولاغ سی فرسنگ می‌دوانند وهرخبر که می‌باشد ، باندك زمانی می‌رسد . وبعدازمدتی‌فرمود که کزیکتانان وملازمان حضرت ما که شب وروز درگرما و سرما بشکار وجنگ ملازمت می‌نمـایند ، باولاغ و علوفهٔ خود برمی‌نشینند و کسانی که بعمل روند ، چرا بـاید که بدولی بروند و علـوفه ستانند و چون بولایت رسند ، فرع تعهدات در وجه اخراجات نهند . وچون معقول بود وحکم یرلیغ درآن باب بنفاذ پیوست ، مدتی‌برین موجب مقرربود ویامهای تومان باطل گشت ومـالی که دروجه آن صرف می‌شد بـاخزانه آمد وچـون ایلچیان را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود ، دیگران چگونه ستدندی . ونیز فرمان شد که بغیراز بندگان حضرت، هیچ‌آفریده ایلچی نفرستند ، بدان سبب ایلچی دیگـران مندفع شد وحکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یاجائی برد ، اوراعلفه ندهد وحکام

آنجا آنکس رابگیرند ومقید ومحبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی میکردند، ترك کردند. بعدازآن فرمود که ایلچیان که بولایت می‌روند، ایشانرا وجه علفهٔ راه ازخزانه بدهیم ـ بمقدارآنچه مدت رفتن وآمدن ـ تا درهیچ موضع نستانند وچون بآن موضع رسند، از فرع معین خورند. وهر ایلچی که بولایتی نامزد گشت، وجه علفهٔ راه، نقد ازخزانه بوی دادند، واین معنی درهمهٔ ولایات ومواضع مشهور گشت. وچون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خلد ملکه می رفتند راه علوفه ستاندن نداشتند، مردم بدیگران چگونه دادندی، بدان سبب درین دو سال در تمامت ممالك مؤنت اولاغ وعلوفهٔ ایلچیان ازشهرها ودیهها و خیلخانه ها مرتفع گشت، بلکه در ممالك هیچ آفریده ایلچی رانمی‌بیند چه،ایلچیان که به بنچك یام می‌دوانند، شبانروزی در قطع مسافرت می‌باشند وایشانرا پروای اندك غذائی خوردن نه. واز آن ولایات، درسالی کمابیش سی ایلچی همانا روانه می‌شوند وچون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کس ایشانرا از دیگر مسافران باز نداند وبواسطهٔ چنین عدلی شامل، عموم خلق درآسایش‌اند. مغولان وصحرا نشینان دریورتها فارغ وتجار وصادر ووارد در راههاایمن وسکان شهرها ودیهها ازسرفراغت بعمارت وزراعت مشغول وتمامت بازن وبچه ازمیان دل وجان دعای دولت پادشاه میگویند ـ مستجاب باد ـ وفرمود که اگروقتی‌از راه ضرورت اولاغی چند اسپ یا دراز گوش بجماعتی باید داد تاازولایتی روند، بهای‌آن بایشان دهند تاملك ایشان باشد وقطعاً اسم اولاغ درمیان نبود. وپیش ازین قوشچیان و پارسچیان جانوروفهد ازولایت باولاغ می آوردند، فرمودتابهای چهارپای که بعد ازوصول مانده بود، ازآن ایشان باشد. وبدین تدبیرات، ملك معمور گشت وازنو نوایی وآیینی یافت واموالی که دروجه یامها واخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می‌ستدند، با خزانه می‌آید وآنچه بدان بهانه ازرعایا تلف می‌شد، بخداوندان آن می‌ماند. ایزد تعالی برکات این معدلت باایام همایون درساناد، بمنه و جوده ولطفه و کرمه.

حکایت نوزدهم در دفع دزدان وراه‌زنان ومحافظت راهها از ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول واستیلاءِ راه زنان ودزدان تاچه

غایت بود و با آنکه انواع ایشان از مغول و تازیك ومرتد و کرد ولوروشول وشامی هر چه تمامتر بودند، غلامان گریخته‌نیز باایشان می‌پیوستند ورنودواوباش شهرها پیش‌ایشان می رفتند و بعضی روستائیان واطراف نشینان‌با ایشان یکی می‌شدند و قلاوزی میکردند و در تمامت شهرها جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ایشانرا خبر کنند و دزدان که مدتها راه می‌زدند و بآن کارشهرت میبافتند، اگر وقتی در می‌افتادند، طائفهٔ ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می‌شدند و باآنکه‌یاساق پیشینه‌آن بود که بهروقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی وره گذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند، درین مدت چون دزدان براه میآمدند، آن اقوام مدد همدیگر نمی کردند. و اکثرآن بودی که دزدان حال‌آن طائفه‌مشروح میدانستند و میشناختند وبانگ زدندی که ماراباآنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست، آن جماعت جداشدندی و دزدان دیگرانرا می‌زدند ومیکشتند و اگر درحوالی خیلی یادیهی یاشهری راه زدندی، هر چندنزدیك بودی ودفع‌آن‌ممکن، اهل آن موضع درمیان نمی‌آمدند، بلکه‌بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هرقومی از صحرانشینان وزیه‌نشینان دوستان وشریکان بودند و بسیاری‌مردم برآن واقف، واظهار نکردندی، بسبب آنکه بحمایت ایشان‌خلاص می شدند وآنکس که‌سر ایشان فاش کرده بود، دیگر ازخوف ووهم دزدان معاش نمی توانست کرد واگر احیاناً بظهورپیوستی، دربندگی بمحل عرض نرسیدی. وبمددروسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا ودوست ایشان بودند، درفصول سال مایحتاج‌ایشان از همهٔ وجوه معد بودی و بسیاربسبیل مهمانی بخانه های‌آن جماعت رفتندی وبهنگام خوف پیش‌آن جماعت گریختندی و درشهرها نیزآشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها یك دوماه با ایشان معاشرت کردندی وزرهای دزدیده باهمدیگر خوردندی، و استیلای دزدان تاغایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ امیری را کبس کرده غارت کردندی و تتغاولان وراه داران زیادت ازآن نمی کردند که هرچه میخواستند، از راه گذریان می‌ستدند وکاروانرا ببهانهٔ آنکه دزد و بلارغو درمیان شما باشد، موقوف

میگردانیدند تا دزدان آگاه میشدند و براه میآمدند. وچون دزدان کاروانی رابزدندی، هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تتغاولان و راه داران، چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق افتادی، و ازآن ایشان درهرمنزلی بدو موضع دردست ایشان گرفتار می‌شدند، وای بساکاروان که راههای مجهول بغایت دورپرمشقت اختیار کردندی تاازدست شناقص تتغاولان وراه داران خلاص یابند. پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارك این‌معنی را لازم شمرده اول حکم‌فرمود که هرآفریدهٔ که بهنگام هجوم دزد ازهمراهان جدا شودوباتفاق دیگران بدفع‌مشغول نگردد، گناه‌کار باشد وعهدهٔ خون ومال رفیقان بروی. دیگر فرمود که هر موضع از خیل‌خانه ودیه که بآنجا که راه زده باشندنزدیکتر باشد، عهدهٔ پی‌بردن‌ودزد بادید کردن بریشان باشد، بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند. اگر بشب بودواگر بروز، سوار وپیاده برعقب بروند تاوقتی که بادید کنند. دیگر فرمود که هرآفریدهٔ از مغول ومسلمان در خیل‌خانه ودیه وشهر که‌بادزدان متفق‌بوده‌باشد وظاهر گردد، اورا بی‌محابا بیاسا رسانند و بدین مهم امیر اینتقول راکه ازمقربان حضرت است ومشهور بآنکه روی ودل نبیند و قطعاً محابا نکند، نامزد گردانید تا بسیاری از آن طائفهٔ دزدانرا بگرفت و جمله را بیاسا رسانید واندکی بگریختند، چنانکه هرگزپیدانشدند وازآن جمله که بدست او افتادند، بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را دوشاخ کرده بیاورد واتفاقی راکه دلالت امیر اینتقول کرده بود وآن جماعت رامی‌شناخت، اورا ترخان‌فرمود ویرلیغ‌فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد وچون پسندیده داشت که امیراینتقول آن جماعت رابیاسا رسانیده بود، اموال وچهارپای ایشان تمامت بوی بخشید و فرمود تا هرآفریدهٔ که بقدر جلبوری بدزدد، اورا بیاسا رسانند. بدان واسطه چندان بیم وسیاست در ممالك ظاهر شد که من‌بعد هیچ آفریده با دزد متفق‌نیارست شد ودزدان چون دانستند که یارواسباب و مقام دست نخواهد داد، دزدی کم کردند وبقدر ایمنی پیداشد. بعد ازآن فرمودتا در تمامت ممالك راهها بهر موضع که مخوف باشد، راه داران معین بنشینند. بهر چهارسر درازگوش که باربستهٔ کاروان باشد، نیم آقچه وبهردو سرشتر نیم آقچه باسم باژبستانند و قطعاً زیادت نگیرند واز چهارپایان تهی وآنچه مأکولات وغله نقل کنند، هیچ چیز

نخواهند و اگر قطع افتد، هرراه دار که بآن موضع نزدیکتر باشد، دزد را بدست آورد والا از عهدهٔ مال بیرون آید. وبدین موجب، حجت از تمامت باز گرفتند وجملهٔ راهدارانرا بامیر بورالغی پسر امیر جنقور سپرد که در دور ارغون خان امیر بزرگ تتغاولان بود و فرمود تا او نیز هرراهی بشخصی معتبر سپارد. و سبب آنکه تا راه داران در مواضع که ایمن باشد وجایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند ونیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده درمواضع ضروری میلها بسنگ و گچ بسازند ولوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع وشرائط یاساق که درین باب معین است بر آنجا نوشته باشند، درآن میل محکم کنند تابیرون ازآن مواضع وعددمعین ننشینند وزیادت مقرر نستانند وآنرا نام، لوح عدلست وحال آن واضح ولائح. وپیش ازین هر آفریدهٔ که ازخیل‌خانه ها بودند ومیخواستند که‌برسرراهها می‌نشستند وبعلت تو تغاولی باج میستدند، این زمان چون برلوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد، هیچکس ازمغول وتازیك جایی دیگر نمی‌یارست نشست. و درین دوسال که این یاساق فرمود، درممالك اندك راهی زدند واگر احیاناً اتفاق افتاد، دزدانرا بامال بهم بدست آوردند وبیاسا رسانیدند وبدین واسطه، عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند وایمنی راهها ظاهر گشت. دیگر فرمود که هر کاروان وراه گذری که درراههای بزرگ نزدیك دیهی یاخیل خانهٔ فرو خواهندآمد، پیشتر ازاعیان قوم بپرسند که درین حوالی دزد هست یانه. اگر گویند هست، داخل خیل خانه فروآید وباید که ایشان بصحرا فروآیند و اتفاقاً چیزی ببرند، درعهدهٔ آن قوم باشد، لیکن این حکم درحدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد. وچون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند ومفصل اسامی راه داران وامراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردند، قرب یك تومان آدمی که لشگری تمام بودند، بدین‌مهم مشغول اند وحکم‌است که بکاری دیگر نروند ومحافظت سرواموال جمهور مسافران میکنند، بروجهی که تمامت ازسر فراغت آمد شد می توانند کرد وباخلاص هرچه تمامتر دعای دولت میگویند، باجابت مقرون باد.

حکایت بیستم در خالص گردانیدن عیار زر ونقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت، در هیچ عهدی سکهٔ تمامت ممالک بنام پادشاهی که مالک تمامت بوده نبوده، بتخصیص در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه وسلطان بود. وهمواره عیار زر و نقرهٔ مواضع، مختلف بودی و در چند مملکت نیز که خواسته‌اند تا ضبط کنند وعیار متساوی گردانند، هرچند حکم رفته، بموجب فرموده تمشیت نپذرفته وضبط آن نتوانسته‌اند. وشك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه وسکه بنام ایشان باشد وتا غایت در روم وفارس و کرمان و گرجستان وماردین سکه بنام ملوك وسلاطین آنجا می‌زدند وبعیار های متفاوت ودرچند موضع که درعهد ارغون خان و گیخاتو یرلیغ شد که در آنجا نقرهٔ ده نه عیار زنند، آن اسم بود ولیکن ده هفت وهشت زیادت نه. و آقچهٔ روم که بنسبت بهتر از آن دیگر مواضع می‌بود، بجایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی تمامت مس. وبکرات ایلچیان مغول بابیتکچیان تازیك جهت تفحص عیار از حکم یرلیغ بولایات می‌رفتند و اخراجات وافر می‌انداختند و بخدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند وشرم نداشتند که چنان آقچه ها که بیکبار مس می‌نمود واز نقره زیادت اثری در آن پیدا نه، می‌زدند وروان می‌داشتند و نیز چون بعدد می‌رفت، آقچه ها را کنار می بریدند ودر وزن نیز متفاوت بود. وچون عیار ولایات متفاوت می‌بود، بازرگانان از راه ضرورت بقماش تجارت می کردند وبهر ملک که می‌رفتند، زر ونقرهٔ که بعیار زیادت ازعیار موضع مقصد ایشان بودی، می‌خریدند چه نفع درآن زیادت بود وبدان سبب اقمشه دربیشتر مواضع یافت نمی‌شد وبجائی رسید که نقودرا بکمتر از آنچه می‌ارزید، می‌خریدند والا نمی‌ستدند وهر آفریدهٔ که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دیناراو راخسران افتادی وبسیار بود که بیست دینار. ومصادرهٔ ازین صعب تر نباشد که مردم غیر تجار را ازمالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهردوسه ماه ده دوازده زیان کند ومع‌هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تا آن نقود از یشان بستانند، خاصة در روستاها وخیلخانه های صحرا نشینان که معرفت عیار ندارند ودر

ستدن آن متردد باشند که کدام بهترست . وفائدهٔ وجود زرونقره آنست که بواسطهٔ آن حاجات مردم بر آید وچیزی که خواهند، زود حاصل شود. چون حال زر ونقره چنان شود که بواسطهٔ آن مقالات وزحمت پیدا شود وبوقت خرج کس نستاند، خلاف وضع وطبع عالم باشد. تدارك این خللها ، پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه را ازطبع خود وضع فرمود ونشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر نشود و فرمود تادر تمامت ممالك زرو نقره بآن سکه زنند،تاهمه جایی سکه بنام خدای ورسول باشد ونام اونیز بر آن مثبت . ودر گرجستان نیز که هر گز سکهٔ آنجا بنام خدای و رسول نبوده، ازراه ضرورت بزدند چه بغیر از آن سکه روان نبود، تاغایت که آنجا رانیز ضرورت شد که باوجود آنکه یاغی‌اند، این سکه زنند والا نقد ایشان را درهیچ موضع نمی‌ستدند . وبموجب مذکور، درتمامت ممالك ضرب زرو نقره بیك سکه مقرر ومستمر گشت. ودرتقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که ازعیار طلای جائز وطلغم اندك مایه چیزی کم بود ـ مانندخلیفتی ومصری ومغربی ـ بمجرد آن اجازت، بسیار کم کنند وبحیل و تلبیس ،آن عیار را بنوعی دیگر بازنمایند ومتفحصان ماوقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند. صلاح در آن است که مطلقاًطلای جائز زنند، چنانکه بورق توان زد ونقرهٔ طلغم مکرر که درزیبق حل توان کرد، تااگر سرمویی در آن تخلیط رود، هم ازلون وهم ازنرمی ظاهر باشد واگر درآتش بتابند، درحال پیدا گردد واعتبار آن برهر کس آسان باشد.وچون خواست که درمجموع ممالك عیار برین نمط باشد ـ ودرعیارمواضع تفاوت بسیار بود ـ فرمود که اگر ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان زده‌شوند وفریاد بر آرند . اولی آنست کچون پیش‌ازین هردرمی چهار دانك می‌زدند وبی آنکه مصلحتی‌در ضمن آن باشد بنیم ونیم دانك کردند که هیچ عقدی نیست، این‌زمان نیم‌مثقال راست‌بزنند وآنچه نیم ونیم دانك مغشوش بود، نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد وچون اعتبار زرو نقره بمقدار عیارست، هر کس که نیم‌ونیم دانك مغشوش دارد وبیك درم خرج میکند، صافی گردانیده بانیم مثقال کند وبهمان یك درم خرج کند وچون احتیاط رفت، نزدیك بکار بود وزیادت زیانی نه . ومردم برغبت سه‌مثقال ونیم نقرهٔ که پیش داشتند بسه مثقال طلغم

مضروب مسکوك بدل میکردند. وتفحص میفرمود که طلای جائز را قیمت چندست و فرمود تابزنند وبموجبی که عدالت بود قیمت کنند، چنانکه هیچ تفاوت نکند، وفرمود تازرهرموزی (هرمزی) کهآنرا کس ازمفرق بازندانستیودیگرزرهای کم عیاررااندك مایه ارزانترقیمت کنند، مقصودآنکه تاچون صرافان دریابند که در گداختن آنمکسبیهست، تمامت بخرند وباطلا کنند وجهتآنکهآن فائده دریافتند، بمدت یکسال چنان شد که درمجموع ممالك مثقالی زرکم عیار کس نمیبیند. وپیش ازین جهتآنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی واگر قدری درآوردندیآنرا صدمشتری پیداشدی، مشهور چنان بود که بواسطهٔ آنکه در روزگار مغول جامه های نخ و نسیج و امثال آن که زر درآن تلف میشود بسیار می دارند ونیز متاع هندوستانست وآنجا می برند، زرکم شده، این زمان دربازارها بردست هرروستایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت ندارد و تمامت معاملات بدان میکنند ودر ممالك هیچ زرو نقرهٔ نامسکوك سکهٔ مذکوره نمانده وحکم برآن جمله فرمود که اگر دردست کسی زرو نقرهٔ مغشوش بینند، اورا گناهکار کنند وبرعادت قدیم بگویند آن کس راکه بتوداده بازنمای، چهآن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود واینزمان حکم است که هیچآفریده بغیر ازطلاوطلغم معاملهنکنند وآنکه نشناسد، بدیگری نماید تااحتیاط کند، وچون چنین باشد، هیچ قلابی، زرقلب نزند، چه محقق داند که ازوی نخواهند ستد که احتیاط میکنند. ودرین مدت که چنین امری معظمدرتمامت ممالك جاری گشت ومحتاج نبود که کسی رابکشند وچنان تمشیت پذیرفت که درجمیع ممالك بغیر ازسکه وعیار مذکور هیچ سکه وعیار دیگر نیست. و فرمود تانقرهٔ مسکوك نیزبوزن خرج کنند، سه مثقال بیك دینناررائج تاهیچآفریده نبرد وچون درتمامت ولایات متساوی گشته، مردمآسوده حال شدهاند وتجارآنچه نقد را متاع ساخته بودند، این زمان انواع اقمشه را بهر ولایت میبرند ورخصتی درآن بادیدآمده و عموم خلائق ازفوائد بهرهمند میگردند ونام پادشاه اسلام خلد سلطانه بنیکوئی سکه منتشر گشتهوخطبهوسکهٔممالك بنام مبارکاوست.وفرمودتادرستههای طلاهریك صدمثقال زدند وبخطوط تمامت ولایات نام خود برآنجا سکه زدتا درهمهٔ مواضع چون بخوانند، دانند که ضرباوست وآیات قرآن واسامی دوازده امام علیهم السلام برآن سکه منقوش

است وسکهٔ بغایت خوب ولطیف است، چنانکه هر کس که بیابد، اورا دل ندهد که بگذارد وخواهد که البته نگاه دارد. وفرمود که جهت آوازه چون درحق کسی انعامی فرمائیم، اورا ازآن درستها بدهیم. این چنین کارهای معظم که هیچ یك ازخلفا وسلاطین ماضی رادست نداده، پادشاه اسلام خلدسلطانه را میسر گشت ومتمشی شد، چنانکه موجب آسایش خلق است. ایزد تعالی اورا ابدالد هرپاینده داراد بمنه.

حکایت بیست ویکم در راست گردانیدن اوزان زرو نقره وبار وگزو پیمانه وقفیز وتغار وغیرها

پیش ازین درممالك اوزان زرو بارو گز وپیمانه وقفیزوتغار مختلف بود، تاغایت که درولایتی نیز بحسب اختلاف نواحی اختلاف داشت وبدان واسطه درکاراسعار خلل بسیارواقع می گشت وتجار متاع کمتر میخریدند، جهت آنکه نقد هرموضع بموضعی که میبردند بزیادت می آمد وبمجرد تفاوت وزن، ایشانرا مکسب حاصل میشد. واقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بودودربعضی نایافت. ودرهردیهی دوسه قفیز مختلف میبود وبآن کوچکتر معامله باغربا کردندی وآن بزرگتر میان خویش. وغریب را اگر دانستی واگر نه، رضابآن معنی ضرورت بودی. وروستائیان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادند که قفیز عدلست وتغارها که بلشگر وساوری دادندی ومیبایست که صد من قبان باشد، هفتاد من یاشصت من و کمتر نیز برمی آمد وقوی دستان بزخم چوب تمام وزیادت نیزمیستدند و مردم سبب آن،همواره در گفت و گوی ومنازعت میبودند. پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالك درتحت فرمان ماست، چه ضرورت که این اختلاف باشد، آنراضبطی فرمائیم که درهمهٔ مواضع متساوی باشد وچنان سازیم که دربازارها وولایات ودیهها اوزان مختلف نماند، تا بآن واسطه دزدی نتوانند کرد. ودرآن باب اندیشهٔ مبارك فرموده یرلیغ فرمود، مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح وبیان آن معانی را درقلم می آید.

سواد

یرلیغ درباب عیارزرونقره که فرموده است بروجهی که بهترین همه است

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بقوة خدای تعالی ومیامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان وملوك وبیتکچیان ونواب وقضاة وسادات وائمه وصدور واعیان ومعتبران ومشاهیر وعموم سکان ومسافران وتجار ممالك بدانند که همگی نظر وهمت پادشاهانهٔ ما بر ترفیه حال رعایا وعموم خلق وعدل وراستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیر است و میخواهیم که دفع ظلم وجور وبدعتها و ناراستیها که بمدتهای مدید درمیان خلق منتشر گشته وبدان سبب همواره عموم خلق درزحمت ومحل اعتراض و گفت وشنید، ودعاوی باطل وجنگ وخصومت ازمیان عالمیان مرتفع گردانیم وانواع تزویر ومظلمه از گردن ایشان پاك کنیم تادرین دنیا ازفتنه وزحمات ودرآن عالم ازعقوبت وآتش دوزخ خلاص یابند. درین وقت چون تفحص امور ملك و مصالح خلق میفرمودیم وقانون هرکار بادید میکردیم، چنان معلوم شد که دربازارها و اردو و شهرها هر کس جهت مصلحت ومنفعت خود، وزنی ازسنگ وکلوخ وآهن وغیره میسازند وبهروقت بدل خود زیادت ونقصان میکنند وخرید وفروخت ایشان بدانست ودرویشان مغبون وزیان زده میشوند. این معنی مناسب رأی جهان‌آرای مانبوده وناپسندیده داشتیم، فرموده شد که در تمامت ممالك ازآب آمویه تامصر، زرونقره وبارو کیله و گزراست کنند وتمامت آن ازآهن بسازند ومهری و ضبطی که ماآنرا بحضور معین فرموده‌ایم، در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند وازآن تجاوز ننمایند وتفصیل وبیان آن برین موجب است که شرح داده می‌آید:

اول ـ وزن زرونقره می‌باید که درتمامت ممالك موازن ومساوی (مناسب وموازی) وزن تبریز باشد تاهر کس کم وبیش نکنند ومظلمهٔ خلق نبرند ونیز نقود رابواسطهٔ تفاوت وزن، ازولایتی بولایتی نقل نکنند وچنانکه عیارزرونقره درملك متساوی شد، اوزان نیز متساوی باشد بدان سبب استادان فخرالدین وبهاءالدین خراسانی را نصب فرمودیم تاسنگهای زرونقره

بشکل مثمن بسازند ودرهرولایتی ده معتمدازقبل خود نصب کنند ویك‌امین ازقبل قاضی آن ولایت، تابحضور محتسب سنگها راست کنند وترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زررا بموجبی که نمودارآن فخرالدین وبهاءالدین خراسانی بشکل مثمن ساخته ومهر کرده‌اند ، درهرولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد ، هم بدان شکل جهت خود ازآهن ساده بسازند وبعد ازآن پیش چهار معتمد مذکور که درهر ولایتی نصب گشته روند ، تاباحتیاط عیارراست کرده سکه برآن نهند وتسلیم ایشان کنند وهیچکس دیگر کائناً من‌کان آن سکه نسازد وبرسنگ ننهد. هر کس که بدل خود سکه سازد و برسنگ نهد، گناه‌کار و کشتنی باشد .

دیگر می باید که هر کس که سنجات بسکه بدودهند ، نام‌آن کسان بردفاتر ثبت می کنند ، تادیگران بدل خود دغل نتوانند ساخت . و بهر ماه ، تمامت سنجات عموم خلق را احتیاط وموازنه کنند . اگر کسی زیادت ونقصان کرده باشد یاپنهان بدل خود سکه نهاده یابوزنی دیگر که‌آن مهروسکه نداشته باشد خرید وفروخت کنند یا دغلی برآن اوزان ساخته باشند ، آنکسانرا گرفته پیش شحنه برند تاایشانرا بموجب حکم یرلیغ سیاست کند .

دیگرسنگهای بارهمین حکم وترتیب وسبیل دارد ولیکن مقررچنانست که بهر موضع که وزن‌آن کمتر ازوزن تبریزست ، مناسب وموازی تبریز کنند وآنچه تاغایت زیادت ازوزن تبریز بوده ، برهمان قراراحتیاط وزن سنجات‌آن ولایت کرده نگذارند ، لیکن باید که تمامت آن اوزان بموجب نمودار از آهن بشکل مثمن ساخته واحتیاط کرده وسکه برنهاده ، همهٔ‌آن معتمدان بدان ضبط وترتیب پیش گیرند . وباید که وزن بارازده من تایك درم یازده قطعه بسازند بدین تفصیل : ده من ، پنج من ، دومن ، یکمن نیمن ، چهاریکی، نیم چهاریکی ، ده درم ، پنج درم ، دودرم ، یك درم . وهرچه بارهای گران یکپاره باشد ، تمغاجیان شهرها باید که قبان هر یکی معتمد علیه بسازند وبار بدان می کشند ، چنانکه زیادت ونقصان دروزن نباشد .

دیگرسبب آنکه درهرولایتی کیله وقفیز وجریب وتغار گندم وجو مختلف و

اصطلاحات بسیارست ودرآن کیله زیاده ونقصان می کنند وهر کس بدل خود کیلهٔ و پیمانهٔ می‌سازند وضبط آن مشکل است وهر کسی آنرا فهم نمی کند وبخصوصیت چریك مغول وتجاروغربارا بهرولایت که می‌رسند، درقبض کردن تغاردیوانی وخریدن آن بارعایا مقالت می‌افتد وهر کس که غـالب وقوی دست است ، زیاده ازمعهود بدیشان می‌دهند و موجب نقصان وخسران وزحمت وقـال وقیل عالمیان است . بدان سبب فرمودیم که در تمامت ممالك کیله متساوی باشد وهر کیله بوزن تبریزده من که هریکمن‌ازآن دویست وشصت درم‌است وده کیله ازآن یك تغار، و بیرون ازین کیله وتغار مذکورهیچ پیمانه و اصطلاح دیگرمیان خلق نباشد ، تامعامله وحسابی راست بود و میـان یکدیگر حیله نکنند وبوقت تغار دادن بدان پیموده می‌رسانند تادرتغار زیادت ونقصان نباشد . وچون حبوبات از گندم وجو وبرنج ونخود وباقلاو کنجد وکاورس وغیرهابعضی ازبعضی‌سبکتر وسنگینترست ، باید که جهت هریك ازآن حبوبات کیلهٔ علی حدهٔ مخصوص بدان حب بسازند ، چنانکه راست ده من باشد . وهر کیلهٔ رابرچهارجانب بنویسند که کیلهٔ فلان حب است واز دارالقضا این کاربهمان معتمد که جهت سنگ زرونقره وبـار نصب کرده باشند حوالت کنند ، باتفاق محتسب آن کیله رااحتیاط کنند وبر کنارهای آن نیزیك نشان ازآن خود بکنند ، چنانکه هیچ تزویر و کم وبیش بدان نتوان کرد . وبهرماهی درشهروولایت احتیاط کنند ، هر کس که کیلهٔ بی‌نشان ساخته وداشته باشد ،آنکس را بگیرند وبشحنه بسپارند تا گناه‌کار کرده دست‌آن شخص ببرند وجرم وجنایت بستانند ومن بعد بهیچ نوع وعلت درتمـامت ممالك ازآب آمویه تامصر،بیرون‌از کیلهٔ ده منی و تغـارصد منی هیچ کیله وقفیز وجریب نبـاشد واگرباشد ، اعتبارننهند وپیمانه واندازهٔ دیگرنسازند واگرخواهند که نیمهٔ‌آن کیلهٔ پنج منی سازند شاید، چنانکه ازآن بیست ونیم کیله یك تغار بـاشد . ودیگر پیمانهٔ شیره و سرکه وروغن باید که علی‌حده معین کنند و هر پیمانه ده من بوزن تبریزواگرخواهند،نیم پیمانه‌بسازند چنانکه بوزن‌تبریز پنج من باشد و خیك شیره آنچه جهت آش اوردو وساوری آورند ، پنج پیمانه باشد پنجاه من وآنچه جهت طوی‌آورند ، چهارپیمانه چهل من .

دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می‌پیمایند، با گز تبریز مناسب کنند، بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر تمامت گزها مهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته‌اند و نمودار بدیشان داده، بر هر دو سر گز بنهند وضبط آن نیز بموجبی که شرح داده شد، معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکنند. هر آفریدهٔ که تغییر و تبدیل کند، گناه‌کار و کشتنی باشد. ایزد تعالی برکات چنین عدل وانصاف را بایام همایون رساناد.

حکایت بیست ودوم در ضبط فرمودن درکار یرلیغ وپایزه بمردم دادن

درباب یرلیغ، فرمود که هرسخن که باشد، درحالت هشیاری بفرصت عرضه دارند هرچند پادشاه اسلام خلد ملکه دروقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده بسبیل حیله و تلبیس وتغلیط اجازت نکتهٔ بی‌وجه وبی‌صرفه حاصل نتواند کرد و ممکن نه که نکتهٔ ناموجه که در آن صرفهٔ نباشد یاکاری بسبیل تعجیل ازو صادر گردد، اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن، سواد یرلیغ امرا کنند که مصالح ملك وصرفهٔ هرکاری دانند واگر ناموجه ودور از کارباشد، بالتماس هر کس ننویسند. و نیز بسی مهمات باشد که با دفاتر دیوانی وذکر موضع ومبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند، آنگاه باتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ برخوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید، بقلم مبارك فرماید یا بلفظ مبارك بعد ازآنکه بیاض کنند، دیگرباره عرضه دارند وبعدازآن بآل رسانند وبگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان درفلان روز عرضه افتاد و فلان روز بر خوانده آمد تا اجازت تمغا زدن بدان پیوندد. و پیش ازین کلید تمغاهای بزرگ در دست بیتکچیان بودی و این زمان در قابتورقای مبارك است و بوقت حاجت میدهد تا بیتکچیان باتفاق تمغا زده سپارند. وچهار امیر را ازچهار کزیك معین فرموده وهریك راقراتمغایی علی‌حده داده تا چون یرلیغ را تمغازنند، بر ظهر آن نهندتاهر گزمنکر نتواند شد که بمعرفت ما نبوده وبعد ازآن دیگر باربوزراءِ واصحاب دیوان نمایند، تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است‌یانه و ایشان نیز تمغای دیوان برظهر آن نهند وتسلیم شخص

کنند. وبیتکچی را معین فرموده که هر یرلیغ که بآل رسد، سوادآن بر دفتر نویسد، لفظاً بلفظ وذکر کنند که کدام روز تمغا زدند و که نوشت و که عرضه داشت و بعد از اتمام سال، دفتری دیگر ازنو بنیاد نهد وازآن آن سال نو برآن می نویسد، چنانکه هرسالی دفتری علی‌حده باشد ومقصودآنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمغا زدن نتوانند شد. و نیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری بیابد وخواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع باآن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد. واگر ازصاحب یرلیغی تشنیعی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه وبر مقتضی آن، اورا یا مشنعانرا باز خواست رود، تاکار احکام همواره منتظم باشد وابواب اعتراضات ناموجه مسدود گردد. وفرمود که آلجیان بعلت آل زدن، هیچ چیز از کس نستانند و راستی آنکه بنسبت آنچه پیش ازین طمع می‌داشتند، بسیار کم کرده‌اند. وجهت هرمهمی معظم، تمغایی معین ساخته: جهت حکومت سلاطین وامراءِ وملوكِ معظم و معظمات امور ممالك تمغایی بزرگ یشم وجهت قضاة وائمه ومشایخ یکی دیگر، هم از یشم، اندکی کوچکتر و جهت متوسطات امور، تمغایی بزرگ از زر فروتر ازآن از یشم و جهت برنشستن وفروآمدن لشگر تمغایی مخصوص از زر، بهمان خط ونقش معهود، لیکن بر حوالی آن، صورت کمان وچماق وشمشیر کرده وفرمان چنانکه لشکر تاآن تمغانبینند، بسخن امرا وهیچ آفریدهٔ بر ننشینند وفرونیایند، مگرقراولان که مهمات ثغوررالشگری اندك احتیاط راههارا بسخن امراءِ خود برنشینند وفروآیند. والتون تمغایی کوچك ساخته که بربروات خزانه وولایت ویافته ومفاضات ومکتوبات دیوانی که جهت معاملات وآب و زمین نویسند زنند. بعدازآنکه آنها رابموجب پروانهٔ بیتکچیان دیوان نوشته باشند وبعلامات رسیده، مختصری بخط مغولی برظهرآن نویسند تاآن تمغا برآن زنند و این زمان بهروقت که بروات و مکتوب بسیار جمع میشود، عرضه داشته کلید می‌ستانند ووزرا و نواب دیوان بحضور تمغاچی می‌زنند وذکرآن بر دفتری که هم درآن صندوق می‌باشد ثبت میکنند، تا پیدا باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغا زده ـ وباوجود

چنین ضبط و ترتیب ، کجا مجال آن مانده که بدانکی زر بی پروانهٔ مبارك براتی توان نوشت - وچون این ضوابط مقررشد وجاری گشت ، اندیشهٔ مبارك فرمود که چون مهمات و مصالح ملك و ملتمسات مردم زیاده‌ازآنست که فرصت برخواندن تمامت سوادها‌دست دهد ، تدبیری می‌باید اندیشید کـه مهمات خلق معوق نماند و ارباب حاجات را بدان واسطه زحمت‌نرسد ونیزچون جهت هرمهمی سوادی کنند، هرآینه بیتکچیان را کماهی آن برخاطر نماند و نوبت دیگر درعبارت تفاوتی افتد و اختلافی درآن‌احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر شود و دفع این معنی را، فرمود تا بقیاس و اندیشه،انواع مهمات وملتمسات مردم که ممکن الوقوع‌باشد درضبط آرند وجهت هریك ازآن،سوادی که مشتمل باشد برجملگی شرائط و دقائق‌آن مهم ، بفکر تمام بنویسند . چون‌تمامت را در قلم‌آوردند ، امرا را حاضر گردانید وفرمود که احکام که اصدار می‌یابد فرمودهٔ من است‌وعرضه داشتهٔ شما. وچون باید که هیچ‌آفریده بسبب تلون و بی‌ثباتی نتواند کرد ، لازم است که این مسودات را باتفاق مطالعه کنیم ودرآن ابواب هریك فکرتمام کـرده آنچه روی نماید بگوئیم و بروجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه ازدقائق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد وموافق رأی ماوازآن شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازیـن تمامت قضایارا برآن وجه قطع کنیم وبدان موجب حکم فرمائیم تاهمهٔ کارها بریك راه ویوسون‌جاری باشد وهیچ‌اختلافی بسخن‌ماراه‌نیابد. می‌باید که مسودت(مشورت) کرده‌از سراحتیاط آنرااصلاح کنید، چنانکه شماجمله برآن قرار گیرید وبعدازآن بحضورشما دیگر باره مطالعه رود واگردقیقهٔ روی نماید ، کنگاج کرده اصلاح رود و برآن مقرر باشد . بروفق فرموده، مجموع آن مسودات را بعداز اصلاح بـاتفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد وفرمود که فیما بعداحکام را ازآن مسودات نویسند ،بی‌زیاده و نقصان واگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد ، آنراسواد کرده عرضه دارند واگر احیاناً بحسب شخص وموضع واقتضای حال ووقت اندك مایهٔ اضافتی باید کرد ،آن‌چند لفظ راجداگانه بنویسند وعرضه دارند . وچون چنین‌ضبط که درهیچ عهدی‌نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطهٔ‌اختلاف عبارات احکام می‌افتاد ، مسدود گشت

وسر گردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام پیدا آمد وحرمت وعظمت یرلیغ دردلها بنشست وشناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بروفق هوای خویش احکام می‌ستدند ازمیانه برخاست و مراتب خواص وعوام، حاکم ومحکوم، ظالم ومظلوم پیدا گشت. ومنافع این ضابطه زیاده ازآنست که دروصف گنجد. وترتیب وتدبیر پایزه دادن بروجهی فرمود که جهت سلاطین وشحنگان وملکان پایزهٔ بزرگ سازند، مانند سرشیرونام آنکس برآن نویسند و دردفتر ثبت کنند ومدة العمل دردست اوباشد وبعدازعزل بازسپارد، چه‌آن پایزه‌جهت آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد وقطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس ندهند. و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی میفرستادند، هریك راپایزه میدادند وهریك بعداز عزل آنرا ازآن خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود بهر جانبی میفرستاد. وبرای شحنگان و ملکان متوسط پایزهٔ ازآن کوچکتر معین فرمود، بنقشی مخصوص و نام آنکس برآن می‌نویسند. بضابطهٔ مذکور وآنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تا در ولایات پایزه بزنند منع فرمود وزرگری رامعین گردانیده تا ملازم‌اوردو باشد و پایزه‌ها می زند وبوقت تسلیم، سکهٔ که از پولاد ساخته و نقشی ـ که هر کس آسان نتواند کرد ـ برآن می‌نهند دربندگی حضرت وبمطرقه زنند تابرآن ثابت میشود و مقصود آنکه پایزهٔ مزور بواسطهٔ آن نشان پیدا گردد. و بجهت ایلچیانی که باولاغ برنشینند، پایزهٔ گرد معین است وبرآن می‌نویسند پایزهٔ خزانه و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسند وبوقت مراجعت‌بازمی سپارد. اما بجهت ایلچیان که بنجیك یام روند،پایزهٔ دراز فرموده برسرآن شکل ماه کرده و هم برین قاعده میدهند و می‌ستانند وچون‌امراءِ سرحد رافرستادن ایلچیان بنجیك یام ضروری می باشد، بزرگان ایشانـرا پنج عدد پایزهٔ چنان ازمس زده‌اند ومتوسطانرا سه عدد، تاباایلچیان یرالتو می‌دهند. وپیش‌ازین پیش هرشهزاده و خاتون و امیر انواع پایزه‌ها بود ومتواتر جهت هرکار که میخواستند بولایت می دوانیدند و همگنانرا معین و روشنست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر.

گشته و خلائق بچه نوع آسایش یافته‌اند. حق تعالی برکات این عدل وانصاف بایام همایون پادشاه ملحق گرداناد.

حکایت بیست‌وسوم در تدبیر یرلیغها و پایزه‌های مکرر که دردست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که درعهد هرپادشاهی، طائفهٔ که مناسب شیوه وعادت اوباشند، مقدم‌اقوام گردند ومهمات ملك وولایت بایشان مفوض‌شود وبرطریقهٔ آن پادشاه رفته عدلا وجوراً احکام نافذ گردانند ویرلیغها وفرمانها بمردم دهند وچون پادشاهی بدیگری منتقل شود، هر آینه خواهد که آن مهمات بکسانی حوالت کند که برعادت ورسم اوروند واحکام بروجهی‌فرماید که مناسب طبیعت عهد اوبود، چه اقتضای هرعهدی بنوعی بود. وپیش ازین درعهد آباواجداد پادشاه اسلام خلد ملکه آنچه مشاهده کرده‌شد، بهروقت که پادشاهی خواست که یرلیغها وپایزه‌های پیشینهٔ که بحق یاباطل دردست مردم بودجمع گرداند، ایلچیان معتبررابایرلیغهای محکم‌عظیم بمبالغت باطراف روانه داشت ـ وفرمان برآنجمله که هرآفریدهٔ که پنهان وپوشیده دارد گناهکارباشد ـ وآن ایلچیان درراه وولایات چندان خرج می‌انداختند که درحصر وحساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت وآنکه نداشت، جمله رامی گرفتند ومی‌زدند وخلاقتها می کردند و صاحب یرلیغ هرچند بکاراو نمی‌آمد، محافظت ناموس راتا درنظر مردم خوارنگردد خرجی تمام میکرد تاآنرا بازبوی می‌دادند وبدان واسطه اوراحرمتی بادید می‌آمد واز آن پایزه همچنین. و ایلچیان همواره گرد عالم می گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند وازصد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد ومع‌هذا هم درآن سالها همان یرلیغها می‌آوردند وبیتکچیان یکی دیگردر باب تقویت وتمشیت آن بایشان می‌دادند وباوجود آنکه یرلیغهای باطل بازمی‌ستدند، بسیاریرلیغ مختلف متضاد بهر کس می‌دادند چه، شیوهٔ آن زمانها درباب یرلیغ دادن چنان بود که خلق‌عالم هریك بامیری التجا می کردند وبرحسب ارادات خویش یرلیغی می‌ستدند و بواسطهٔ اختلاف متنازعان وتعصب حامیان متواتر و متعاقب، چندان یرلیغ متضاد وپروانه می‌داشتند که شرح نتوان داد. برآن

طریقه روز کار بسر برده همان خصمان وهمان امرا درمی گذشتند وفرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می‌شدند وهریك را پنجاه یرلیغ متضاد در دست ، چنانکه اگر بیارغویی حاضر شدندی، بده روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سال سال بفهم نرسیدی وچون مفهوم گشتی ، معلوم شدی که تمامت بی‌بنیاد وباطلست وبنابر تعصب نوشته‌اند یا باوراسون عرضه داشته یابی امر واشارت پادشاه. ونیز بسیار بودی که امراءِ بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی وسواد بیاسامیشی بنوشتی وآن شخص چند لفظ مختصر کچون بیرلیغ درآید آن حکم کلی که معین کردهٔ امراست متغیر گردد ، جهت مصلحت خود بادید کردی وبحیله درسواد آوردی یاچیزی بنویسنده دادی تا درآن نوشتی وآنرا دست‌آویز ساخته آن مهم را مخبط گردانیدی. وبسیار بود که بیتکچیان کوچك فرصت‌نگاه داشته بی کنگاج امراءِ بزرگ هر کس را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند ونیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه بیکی می‌دادند ، چون دیگری براه وصنعت مانند اومی بود ، بیتکچیان آنرا دست‌آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگررا نیز یرلیغ دادندی ودرضمن آن هزارقضیهٔ متناقض- که بواسطهٔ آن قضایا صد هزارمقاله وفتنه میان خلق ظاهرشدی - وچون‌همهٔ خصوم صاحب یرلیغ می‌بودند ، چندانکه یارغوچیان وحکام و قضاة خواستندی که یك قضیه بقطع رسانند ، حال آن چنان مخبط وبهم آمده بودی وچندان یرلیغ وپایزه دردست هریك ، که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید ومنازعان بجائی نتوانستندی رسانید . ومنازعات بجائی رسید که هر سال بدان سبب چند کس یکدیگر را می کشتند وبغیر ازآنکه جمع آن یرلیغها و پایزه های مکررمیسر نمی‌شد ، هرسال مبالغی دیگرهم برآن طریقه بمردم میدادند . درین وقت که پادشاه خلد ملکه تدارك آن خلل اندیشهٔ مبارك کرده، فرمود تا بتمامت ممالك یرلیغ روانه‌داشتند،جمله بیك‌عبارت مشتمل برآنکه باسقاقان‌وملوك‌وحکام ولایات نیز یرلیغ‌وپایزهٔ‌قدیم‌وحدیث که دردست‌مردم‌است‌وپیش‌ایشان‌آرند، قطعاً‌مسموع ندارند و اعتبار نکنند که‌حکم‌جمله‌باطل‌فرموده‌ایم‌ویرلیغهانیز که ماداده‌ایم آنچه‌درمدت‌سه‌سال‌اول صادر گشته که هنوز بتدبیر وترتیب لشگر ورفع‌خرابیهاو بولغاقها که‌افتاده‌مشغول بودیم

و بجزویات امور نپرداخته ونیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطییب خواطرخلق ضروری بود ، تا امور متمشی گردد و بدان سبب ، نوروز و صدرالدین ودیگر نواب بر حسب مراد وهوای خویش یرلیغها بمردم داده‌اند ، جمله باطل است تا این تاریخ که بنفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالك مشغول گشتیم و مقرر فرمود که یرلیغ عرضه داشته وسواد برما خوانده بمردم دهند . می باید که هرآنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد، معتبر دانند . دیگر یرلیغهای ما وازآن متقدم هیچ کدام نشنوند تا تمامت ببندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لاشك بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و براه باشد ویاآنکه امضا دهیم ، باید که استظهار ومسند و ناموس ومبارکی را در خاندان مردم باشد وچگونه روا داریم که باز گیریم . تمغایی معین برظهر آن زده بخداوندان بازدهیم تادردست ایشان می باشد ومؤکدتر بود وپایزه برشکلی دیگرخواهیم زد . هر که پایزه دارد ، تامدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هرآنکه راه داشته‌باشد اورا پایزهٔ نو بدهیم و بعد ازشش ماه هرآفریدهٔ که پایزهٔ کهنه داشته باشد اورا بگیرند و گناه‌کار کرده ازو باز ستانند. چون چنین فرمود، همگنانرا ضرورت شد یرلیغهای‌خویش آوردن ومجدد گردانیدن. آنچه براه بودبامضا می‌پیوست وآنچه بی‌راه بودبازمی گرفتند و بدین‌واسطه حق ازباطل وراست ازدروغ ظاهر گشت وارباب نوامیس ازعار خسة‌الشرکا خلاص یافتند . و چون یرلیغهای کهن‌خصوصاً مکررراا اعتباری نماند، اگردردست کسی نیزمانده اظهار نمی‌توانست کرد، چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد درگناه آید . پایزه نیز همچنین و تا این حکم بنفاذ پیوسته ، مجموع آن یرلیغها وپایزه‌ها ناپدید گشته چه، بعضی راعوض مجدد ستده‌اند و بعضی را باز نمی یارند نمود . چون این معنی شهرت یافت ، درهیچ عهدی آنها رااعتبارنکنند ، چه محقق دانند که اگرمعتبربودی ، در عهد چنین پادشاه عادل باز نمودندی ـ واین طریقه دستور جملهٔ پادشاهان وامرا وحکام هرزمانی باشد ـ واگرپایزهٔ زریا نقره دردست کسی مانده ومیداند ، که اگرباز نماید عوض بازندهند . اگرعاقبت اندیش است ، بازمی‌سپارد والا می گدازد وبخرج میکند و یقین که عن قریب بجائی رسد که ازتمامت پایزه‌ها که ازمدت هفتاد سال هریك ببهانه

وعلتی نا موجه ستده‌اند ، یکی نماند. پادشاه اسلام خلد سلطانه چنین کاری معظم باندك تدبیری که از سر کیاست فرمود ، متمشی گردانید. ایزد تعالی سایهٔ معدلت‌اورا پاینده داراد والسلام.

حکایت بیست وچهارم دراقطاع دادن موضع درهر ولایتی بلشگر مغول

پیش ازین عموم لشگر مغول را مرسوم و جامگی واقطاع وتغار نبود. بعضی بزرگان بقدر تغار می‌ستدند وبیشتر نه. وپیش ازین که هنوز عادات ورسوم ایشان بر قرار بود، ازتمامت لشگر هرسال قوپچور اسپ و گوسفندی و گاو ونمد وفروت وغیره جهت اوردوها ولشگری که درویش شده بودندی بیرون میکردند. بعد از آن درعهد پادشاه(اسلام)جهت‌لشگری که نزدیکتر بودند،اندك تغاری میدادند وبتدریج پادشاه‌اسلام خلد ملکه مبالغ زیادت فرمود وچون‌آن تغارها برولایت حوالت می‌رفت ومتصرفان بدادن‌اومحتال، مغولان برسرایشان می رفتند وبعلت مطالبهٔ‌تغار، ولایات رازورمی‌رسانیدند وباولاغ وعلفه وعلوفه اخراجات می‌انداختند وبیرون ازآنکه حکام ومتصرفان را زحمت می‌رسید، رعایاکه تغار برایشان می‌نوشتند، ازدست ایشان بجان می‌رسیدند ومع هذا زیادت تغاری بلشگر نمی‌رسید. وبعضی بسبب بدادائی متصرفان وبعضی بجهت‌آنکه بوکاولان خدمتی میگرفتند واهمال می‌نمودند وبعضی بواسطهٔ‌آنکه بیتکچیان ایداجی بهنگام حوالت نمی کردند ولشگر ازتحصیل عاجز می‌ماند وایداجیان بنیمهٔ بهابا خود می‌خریدند وهمواره لشگریانرا برات دردست بودی وبا ایداجیان درمنازعت ومقالت می‌بودند وپیوسته‌آن‌حال‌عرضه داشتندی ومسامع مبارك پادشاه‌ازآن درزحمت وعاقبةالامر اکثر منکسر شده بادعاوی کهنه افتادی وبسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی، پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود وفرمان‌داد درهر ولایتی ازقشلاغ وییلاغ بهنگام ارتفاع دزانبار ریزند وبشحنهٔ ولایت سپرده بگاه حوالت ازانبار نقد بدهند وبوکاولان خدمتی‌نستانند ونیز تغار وعلوفه نخواهند. بدین‌موجب حوالت می‌رفت وبعضی رازرنقد ازخزانه میداد، چنانکه درسچهار سال هیچ یك نتوانند گفت که یکمن

تغار بر دیوان مانده . و بعد از آن در اوائل شهور سنهٔ ثلث وسبعمائه اندیشهٔ مبارك فرمود
که چندین تغار که جهت لشکر معین است، ازهرده نفر بدونفر زیادت نمی‌رسد ومیخواهم
که انعام مابهمگنان عام باشد . ونیز لشکر بوقت چریك برنشستن، ولایات را زحمت
می‌رسانند ونیز هریك بحق یاباطل میگوید که چیزی ندارم وبازماند که حاصلست و
بواسطهٔ سرماویورت ودیگر آفتها، چهارپایان ماسقط شده‌اند وبهروقت ضرورت میشودمالی
جمع کردن وبایشان دادن، چه عالم ازوقائع خالی نیست ووقت می باشد که بتعجیل
تحصیل مال میسر نمی‌شود وهمواره بتدبیر وترتیب وجوه لشکر وتغار ایشان مشغول
می‌باید بود . مصلحت در آنست که ازممالك وولایاتی که برراه گذر لشکر ویایلاغ و
قشلاغ ایشان افتاده ودائماً درآن ولایات بی‌راهی میکنند وبتغلب دیهها ورعایا بدست
فرومیگیرند، تمامت باقطاع بلشکر دهیم وحصهٔ هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف
ایشان باشند واز آن خود دانند وچشم ودل ایشان سیر گردد . وچون درین عهد بیشتر
لشکریان هوس املاك وزراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند، بمقصود رسند وهرسال
بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه، هریك حصه ومعیشت خویش از
آن حاصل کنند وبسیار عمارت دیگر باسرا و کوتالچیان و گاو وتخم خویش ایشانرا
دست دهد وچون کاه وجومرتب داشته باشند، اگر نیزیورت باشد، هریك دوسه سراسپ
توانند بست که فربه بکار دارند تابگاه احتیاج زودتر برتوانند نشست چه، لشکر مارا
اکثرخلل ازسقط شدن چهارپایانست که درین زمان بحد تمام آنرا بآب وعلف نمی‌رسانند
چون ولایات بوجه بلشکر داده باشیم ووجه یامهای ضروری وآش شهزادگان وخواتین
ودیگروجههای ضروری راهم ولایات دروجه نهاده‌ایم وبایشان داده وتمامت متصرف‌اند،
مارا اخراجات کمتر باشد ومتقاضیان وملتمسان اندك شوند وولایتی چند که ممر ومقام
لشکر نیست، وجه اخراجات خاصه رابازماند، بی‌زحمت مضبوط توان داشت ومالی که
از آنجا حاصل شود ، کفاف باشد وکارهای بزرگ لشکر وغیره بدین موجب مضبوط
باشد وفیمابعد برین قاعده مرتب بماند وفائدهٔ آن عموم پادشاهان وامراووزرا ولشگریان
ورعایا را شامل بود . برین نمط اندیشه فرمود واز آب آمویه تامصر تمامت لشگر را در

مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده و در آن بـاب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می یابد تاچون مطالعه کنند، بردقائقی که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید انشاءالله العزیز.

سواد

یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشگر مغول

بسم‌الله الرحمن الرحیم بقوة‌الله تعالی ومیامن ملت محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

مادران و ترکانان (بتر کانان) و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امراء تومان و هزاره وصده و دهه و سلاطین و ملوك و بیتکچیان و عموم اهالی ولایات از آب آمویه تـا حدود مصر بدانند که بقوة خدای تعالی و تقدس، جد بزرگ ما چنگیز خان در بدو فطرت، بتأیید الهی والهام ربانی مخصوص بود ویاساق خود را ازموی باریکتر رعایت می کرد وهیچ آفریده را ازبنی آدم مجال نداد که سر از ربقهٔ امر او بتابد یا پای از جادهٔ راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت بالشگرهای مغول خود بسیط زمین و عرصهٔ گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص ومصفی گردانید وصحائف روزگار را بنام خوب وصیت جـاودانه بنگاشت ودر زیـادت گردانیدن عرصه وفسحت مملکت متحمل هر گونه مشاق وشدائد گشت واولوس وممالك رامستقیم ومرتب بفرزندان واوروغ خود میراث ویادگار گذاشت واجداد وپدران نیك ما آن ممالك را برهمان ترتیب وقاعده بفرزندان خویش سپردند وبعد از آن فرزندان هر کدام که یاساق وآیین ملك مضبوط داشتند ودر تکفل جهانداری جیدامیشی کرده، ذکر جمیل اوبرصفحهٔ روزگار مـانده وآنکسان که اولوس رامحافظت ننموده وظلم وتعدی ورزیده، نام بد ایشان لاشك بازمانده:

ان آثارهم تدل علیهم   فانظروا بعدهم الی الآثار

وچون صدق این معانی مقرر ومعین است ودانسته ایم که بقای ابدی وخلود حیوة درین دنیا همگنانرا ممکن نیست وازین جهان بجز ادخار نـام نیکو فـائدهٔ متصور نه،

اندیشیدیم که درین چند روز معدود که نوبت پادشاهی بما رسیده است، دراد خار نام نیکوسعی واجتهاد نمائیم ومجموع اولوسی که بنوبت بمارسانیده‌اند بآسایش ورفاهیت مشمول گردانیم تاذ کرجمیل وثواب که زندگانی باقی‌وحیاة جاودانه عبارت ازآنست، براوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت مابرروی ایام دائم ومؤبد ومخلد ماند، والله یوفقنا بلطفه ویؤیدنا بنصره. اکنون برهمگنان پوشیده نیست که پیش ازین درزمان پدران نیکوی ما ، اولوس مغول بهر گونه مطالبات ومزاحمات چون قوپچور مواشی‌وبستن یامهای بزرگ وتحمل اعباءِیاساق سخت وقلانات که‌این‌زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم، مخاطب ومطالب می‌شدند واکثر ایشان از انبار وتغار محروم بوده وبا وجودآن‌تکالیف، بدل راست کوچ داده وبندگی قیام نموده وتحمل مشقت سفرهای دور میکرده وقانع می‌بوده لاشك ، تاغایت لشگر مغول را مکنتی ومالی زیادت حاصل نشد. درین‌وقت چون حق تعالی‌اولوس وممالکی که پدران مادانسته‌اند، بماسیورغامیشی فرمود وسریرجهانداری وتختگاه بزرگ ایشان بماارزانی داشت،کلی همت وهمگی نهمت پادشاهانه برآن موقوف داشتدایم تاامور مصالح اولوس بسیار را برنوعی منتظم ومرتب فرماییم که من بعد تمامت چریك مغول ابداً ماتوالدوا وتناسلوا، بهیچ گونه یادامیشی نشوند ودررفاهیت ورفاغت روزگار گذرانند وبعد ازماچون‌نوبت بدیگری رسد،مملکت ولشگررا چنان بایشان سپرده باشیم که‌ایشانرااعتراضی نرسد ووضعی گردد که موجب استقراراستقامت‌امورمملکت‌واولوس‌وخلودذ کرجمیل‌ودوام نیك‌نامی وازدیادامداد دعوات خیرباشد ، وبرهمگنان پوشیده نیست که تمامت چریك مغول ازآب آمویه تاحدودمصر بعضی راچندتغار میداده‌اند ودرحق بعضی‌علی سبیل‌الندرة بهروقت انعام میکرده واکثر ایشان ازآن محروم وبی نصیب مانده . درین وقت فرمودیم که تمامت چریك مغول را بشمول عاطفت وعطیه دریك سلك کشند، تاهیچ کدام ازانعام مابی‌بهره نمانند ودر وقت کوچ دادن وبلشگر برنشستن، قدرت ویسارواستطاعت داشته باشند که ممالك محافظت کنندچه، مداراستقامت وانتظام امورملك بایشان منوطاست. بنابرین مقدمات فرمودیم تا درممالك ودیههاآب وزمین مواضعی که هریك نزدیك ومناسب ایشان باشد، ازاینجو

ودالای ومزارع آبادان وخراب ایلغامیشی کرده بموجبی که دردفاتر وقوانین مثبت است، باسم اقطاع درهرهزارهٔ معین گردانند وتسلیم ایشان کنند تامتصرف آن شوند. اکنون درهزارهٔ فلان برین موجب که مفصل میگردد معین‌شد واحکام وشروط این اقطاعات و چگونگی هرقسمی‌ازاقسام آن بموجبیست که مشروح‌میشود: اول ازمواضع آنچه باینجو ودیوان تعلق داشته باشد، جماعت رعایا که ازقدیم الزمان بازرعیت آن موضع بوده‌اند و زراعت میکرده، هم‌برآن قاعده زرع کنند وبهرهٔ آن براستی بچریك رسانند ومال و قوپچور ومتوجهات دیوانی برموجب مؤامره بتفصیل که ذکررفت، زیادت ونقصان‌ناکرده بلشکر رسانند. دیگر باید که جماعت چریکیان باملاك وزمین ملاك وارباب واوقاف تعلق نسازند ودربهرهٔ آن تصرف ننمایند ومال وقوپچور ومتوجهات دیوانی آن بموجب دفاتر قانون وتفصیل مذکور براستی برسانند. دیگر دیهها ومزارع ومواضع دیوانی که خراب باشد وداخل یورت ایشان شده وزمینهای آن که مرغزار شده، آنرا نشکافند و دیگر را باسیران وغلامان و گاو وجفت وتخم خود زراعت کنند ومجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگرآن موضع خراب را مالکی ظاهر شود ودعوی کند بملکیت یا بتولیت وقفیت ومدتها تصرف نموده باشد وبرموجب شرع مطهرحقیت اوثابت گردد واین چریکیان زراعت آنجا باسیران وغلامان خود کرده باشند، ده‌یکی ازآنجمله بمارسانند وباقی‌ایشان بامزارعان خودبهم بردارند. دیگررعایای دیبهای آبادان وخراب که بدیشان داده شده وازمدت سی‌سال بازمتفرق شده بشماره وقانون دیگر ولایات درنیامده، پیش‌هرکس که باشد باز گردانند واگررعیت دیگر ولایت نیزپیش ایشان باشد، ایشان نیزآن جماعت را باز گردانند والبته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت ومواضع بخود راه ندهند وبعلت آنکه رعایای ولایات دوراند، بابرانی تعلق نسازند وبهیچ وجه ایشانرا جمع نگردانند وحمایت‌نکنند وبدیبهای‌خودراه‌ندهند ومردم چریك رعایای‌دیبهایی که بایشان داده‌شده است، ازدیه هوجاوور بدیبهای دیگرنبرند ونگویند که هردو مزرعه ودیه‌اقطاع ماست وایشان رعیت‌ماأند. ورعایای هردیه درموضع خود زراعت کنند ونگویند که رعایای‌این مواضع باقطاع بماداده‌اند، اسیر ماأند. لشکریانرا بررعایا زیادت ازآن حکم نیست که

ایشانرا بزراعت دیههای خود دارند و بهرهٔ مال و متوجهات دیوانی براستی ازیشان بستانند ورعایا را بغیر ازآنکه هریك درموضع خود زرع کنند، بدیگرکار مشغول نگردانند ورعیتی که زراعت نداند یانکند، چون مال معین که دردیوان مقررست بدیشان داده باشند، ایشان را بعنف زراعت نفرمایند وزور نرسانند ونیکو اسرامیشی کنند. دیگر مردم چریك بادیهها که درحدود وجوار دیههای ایشان باشد تعلق نسازند وزرع نکنند وبعلت یورت، آب وزمین را قوریمیشی نکنند وآن مقدار علفخوار راکه چراگاه گاوو گوسفندان ودراز گوش ایشان باشد، مانع نشوند. دیگر چون انعام درحق ایشان ارزانی داشتیم واین مواضع مذکور را باسم اقطاع معین گردانیده سیورغامیشی فرموده‌ایم ـ و غرض ازآن آسایش عموم خلائق ونکر جمیل ویاساق وعدلست ـ وایشان جمله بدین موهبت وسیورغامیشی مستظهر وشادمان‌اند وامراءِ تومان وهزاره وصده ودهه وچریك بسیارخط موجلگا داده که بقدر وسع وقدرت درنفاذ عدل ونشر راستی کوسند ومن‌بعد بی راهی و وتعدی نکنند وزورنرسانند وانواع ظلم وتطاول که پیش‌ازین می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که بسخن خود برسند وبعلت ترغو وعلوفه وتغار وغیره چیزی نطلبند. دیگرمقرر چنانست که ازدیوان بهیچ علت برات براقطاعات ننویسند واصلا حواله نکنند وایشان بموجبی که مقررشده، بهریك نفرچریك پنجاه من بوزن تبریزبانبار خاص می‌رسانند و بغیرازآن، ازیشان بهیچ وجه چیزی نطلبند. دیگر فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب وزمین خراب وآبادان بموجبی که مفصل گشته درمیان هزاره مقسوم گردانند، جماعتی ازآن ولایت که اهل خبرت باشند، بااین بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند وبده بخش کرده بتازیانه قرعه زنند وبعد ازآن درمیان صده و دهه بلوك کرده بتازیانه قرعه زنند واین بیتکچی راکه باسم عارضی توسامیشی کرده‌ایم حصهٔ هریك صده ودهه، مفرد ومسمی، خراب وآبادان بردفتر ثبت کند ونگاه دارد ویك نسخه بدیوان بزرگ ویکی باامیرهزاره سپارد ودفاترصدها باامراءِ صده دهد وبعدازآن بیتکچی عارض هرسال تفحص کرده اسم آنکسی که درزراعت اجتهادنموده و یاآنکس که تقصیر کرده باشد وخرابی وآبادانی هرحصهٔ معین نوشته بما عرضه دارد، تاآنکس که

اجتهاد نموده بـاشد بسیور غامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده وخراب کرده ، بگناه مأخوذ گردد . واین اقطاع را که دادیم نفروشند ونبخشند وباندا وقودا و آقاواینی وخویشاوند وکابین وقلنك ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید، گناه‌کار گردد و بمیرد. وکابین برمقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش ازین علی‌حده در آن باب یرلیغ نافذ گردانیده‌ایم برنوزده دینـار ونیم مقرر گردانند . دیگر بدانند که این اقطاع برمردم چریك که بقلان درآمده‌اند و کوچ دهند، مقررست وچون ازآن جماعت کسی وفات یابد ازپسران وآقا واینی اویکی راقائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدودهند و ثبت کنند واگر اوروغ نداشته باشد ، برغلام قدیم اومقرر گردانند واگرغلام نیزنبود ، درمیـان صده کسی راکه شایسته دانند بدودهند واگردرمیان صده وده‌ه کسی یاساق دیگر گون کند ، امراءِ هزاره وصده اورا در گناه آورده اقطاع اوبدیگری دهند که کـوچ تواند داد وباسم اوثبت کنند وهرسال دفترعرضه دارند . وفرمودیم که اگرمردم چریك مال و قوپچور وغیره بیرون ازآنچه مفصل گشته است وبدفاتر قانـون ومؤامره درآمده چیزی طلبند ، عارض نگذارد واگربعنف وزور بستانند ، عارض پنهان ناکرده نـامش بنویسد بمـا عرضه دارد . دیگر بوقت برنشستن این چریك چون عرض دهند ، بمـوجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نبشته اول بامیرصده بعدازآن بامیرهزاره بعداز آن بامیر تومان نماید ومواجهه کند وعرض دهد وبعدازآن بامیرچریك قول نماید. ومقرر چنانست کچون اقطاع امیر هزاره معین ومقرر است ، در اقطاع چریك تصرف ننماید. و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایت داده‌ایم ، بر اقطاع چریك بـراة ننویسد و و حواله نکند . چون چنین فرموده ایم واقطاع چریك بموحب مذکـور سیورغامیشی فرموده ، اگر مردم چریك نیز زیادت ازآنچه بدفتر قانون درآمده ومفصل نوشته شده از رعایا چیزی ستانند و رعیتی راکه‌بچریك نداده‌ایم ورعایای دیگر ولایات راحمایت کنند و بخود راه دهند ومواضع آب و زمین راکه درحدود دیههای ایشان باشد معترض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گـوسفند و دراز گوش قوریمیشی کنند و هرسال شماره و حباءِ خود را ننمایند و باز مانند وعذر آرند و عوض خود دیگـری را

بچریك فرستند، ایشان نیز گناه‌کار شوند . فلان که جهت بیتکچی این هزاره معین‌شده، اقسامی که درین یرلیغ ذکررفته تمامت رانیکو ضبط کند و مواضعی که داخل آن‌نشده و هر کس که در یورتها آبادانی کرده و آنچه بائر کلی‌شده،علی‌حده مسمی ومفصل‌بنویسد و با دیوان‌آرد تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود . و این یرلیغ را درهزارهٔ فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبد ومخلد شمرند وتغییر و تبدیل بدان راه ندهند.فمن‌بدله بعد ماسمعه ، فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه ، ان‌الله سمیع علیم.

یرلیغ در فلان ماه وفلان سال بفلان مقام نوشته شد .

حکایت بیست وپنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت خاصه چگونه ترتیب فرمود .

پیش ازین لشگر مغول بنسبت این زمان اندك‌تر بود، پادشاه اسلام خلد ملکه بتدبیر و کفایت لشگرهای مغول وتازیك را زیادت گردانید وفرمود که سرحد هاوثغور ممالك ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربندست وازیکدیگر بغایت دور افتاده و هرچند در تمامت‌آن مواضع لشگرها علی حده جهت سوسهٔ معین نشسته‌اند ، بگاه احتیاج اگر از جانبی بمددجانبی دیگر می‌روند، بواسطهٔ بعد مسافت دیرمی رسند و بغیر ازآنکه در راه گرسنه وبرهنه میگردند و چهار پایان ایشان‌لاغر و تلف میشوند ، قطعاً نتیجهٔ نمی‌دهد .بدان سبب فرمود تا در هرخانهٔ که دوپسر وبرادر و کوتالجی داشتند ، یك دونفر زیادت معین کردند و مجموع ایشانرا لشگری‌جداگانه ساخته بمدد اطراف‌نامزد فرمود تاملازم دیگران باشند. وجهت دربند ها ومواضع سخت سر حد که پیاده نگاه توان داشت ، لشگرهای تازیك معین فرمود وهمه را جامگی و اقطاع داد. وپیش ازین لشگر تازیك باآنکه جامگی معین می‌ستدند، ضبطی نداشتند و امراءِ ایشان ببهانهٔ معدودی چند جامگی ستدندی وهیچ لشگری در میان نه . درین وقت فرمود تاهزارها وصد های‌ایشان رامعین گردانیدند و اسامی وحلیه بردفترنویشتند و بهر سه ماه‌عرض بازمیخواهند و سلاح وعدد‌ایشان باز می‌بینند، ازسوار و پیاده بموجب

ضبطی و قانونی که حکم یرلیغ برآن نافذست وترتیب لشگر مغول برآن نمط فرمود
که در فصل سابق ویرلیغ اقطاعات ایشان نوشته شد ،تکرارچه محتاج ، و بهرسرحدی
آن مقدار لشگر کشی معین فرموده که آنرا کافیست . و از لشگر ها که بسرحدی
نزدیکتراند معین فرموده که بگاه حاجت کجیکه ایشان باشند و چنان ساخته کـه در
هیچ وقت لشگر طرفی بمدد طرفی نباید رفت وزیادت از معهود ، لشگری دیگر مرتب
گردانیده که ملازم باشند ، بدان طریق که کزیکتانان و امرا را استمالت فرمود تا ازهر
یك از برادران و فرزندان که در شماره نبودند ، یك دونفر معین گردانیدند، چنانکه در
هر هزارهٔ صد ودویست نفر زیادت شد و جمله رادر مدت یکسال حاضر کرده بازنمودند
و پادشاه اسلام خلد ملکه در حق ایشان انعام و جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با
هزارهٔ قول که بتدریج دوسه هزار شده‌اند ، باتفاق کزیکتانان ملازم می‌باشند وازچند
سال باز که میان اوروغ جوجی وجغتای واو کتای که عم زادگان پادشاه خلد ملکه‌اند
مخالفت و منازعت واقع است ، لشگرهای ایشان بهروقت اغروقهای یکدیگر را غارت
کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می‌بردند و بتجار می‌فروختند . ونیز بسیاری ازیشان
جهت درویشی ، فرزندان خود را می‌فروختند . پادشاه اسلام‌خلد ملکه از آن معنی‌غیرت
کرد وفرمود که چگونه شاید کچون اقوام مغول بیشتر ازنسل امراءِ بزرگند کـه در
زمان چنگیزخان کوچ داده‌اند و این زمان اوروغ آن امرا پیش قاآن و پیش دیگر
پادشاهان معتبر ، خویشان ایشانرا ببندگی بتازیکان فروشند یا بیشتر بگدایی افتند .
رعایت‌حقوق آن‌جماعت ومحافظت‌ناموس رادفع‌این‌معانی‌لازم‌است چه، بدین‌واسطه‌صلابت
وهیبت لشگرمغول که بعیوق رسیده‌بود می‌شکند و درنظر تازیك حقیرمیشوند ونیزاکثر
ایشانرابولایات‌یاغی‌می‌برند. بدان‌سبب‌فرمود تاچندانکه ازمغول‌پسران بیارند، جهت‌بندگی
حضرت بخرند وزرنقدبهادهند تانیك‌نامی وثواب‌حاصل‌آید وازایشان کیتولان(کیتاولان)
لشگری‌خاص‌ملازم باشند. ودرین‌دوسال بسیاری‌خرندووجه معاش‌وتغارایشان معین‌فرموده
ولایت مراغه رادروجه‌نهاد وامیری‌تومان‌ایشان بپولادچینگسانك داد وامراءِ هزاره وصده‌از
مقربان‌حضرت‌معین گردانیدوقرب‌تومانی‌جمع‌شدند وبرقاعده‌چندانکه می‌آرند، می‌خرند
تاتمام تومانی وزیادت‌شوندوجمله کیتول‌واینجوی‌خاص گشته ملازم باشند. درهیچ عهدی

لشگری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است وتمامت را اقطاع معین و جملهٔ سرحد هاهریك بلشگری علی‌حده که بمعاونت غیری‌محتاج‌نیست ، محفوظ ومضبوط‌است و امور ملکی‌منتظم وخلائق دررفاهیت وآسایش وامدادآن روز بروزبر مزید.ایزدتعالی سایهٔ معدلت پادشاه اسلام راابدالدهرپاینده ومستدام داراد بمنه وخفی لطفه.

حکایت بیست و ششم درمنع فرمودن اززربسود دادن ومعاملات بعین فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایهٔ معدلت بگسترد ودرمصالح خاص وعام بنظر بصیرت تأملی فرمـود ، محقق دانست که ربا دادن وانواع معاملاف نامشروع ، متضمن حال جمهورست ، خاصه درین روزگار که بیکبارگی پای ازجادهٔ انصاف بیرون نهاده‌اند ودست بمعاملات نا مشروع بر گشاده . وفرمود که تدارك آن ازواجبات‌است ، تاشومی نامشروع خلل انگیزبهمهٔ وجوه تأثیر وسرایت نکند. وحکم یرلیغ جهان مطاع رانافذ گردانید تاهیچ آفریده برآن حرکت نامشروع اقدام ننماید وچون فوائد معظم که در ضمن این حکم است برعموم ابناءِ این زمان پوشیده نیست واگردر کتاب‌آید جملگان دانند که محض صدقست ودرعهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه‌اسلام خلد ملکه متضمن دفع چنین خلل‌کلی بوده ، ازآن جهت چند نوع از آن خللها بتحریر پیوندد تـا عالمیان بدانند که از ارتکاب یك امر نامشروع چندین خلل وفساد و ناراستی متولد می‌شود : اول‌آنکه درچاغ اباقاخان که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی عادل بود و درایـام او خلائق ایمن وآسوده وترتیب یاساق وعدل وسیاست پدرش هولاگوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود برقرارباقی وامرا وارکان دولت ووزراءِ پدرش وبعضی که درایام دولت اودرکارآمده بودند، درآن زمان بعضی ازارتاقان چند دست سلاح ازجوشن وبرگستوان وآلات حرب وبعضی‌چند سراسپ نیکوازمال خود ساخته ببندگی اباقاخان آوردند وبتوسط امراءِ قورچی واختاچی بهـای آن بروجهی بستدند که درآن مکسبی بود ودیگران چون صورت حصول‌آن مکسب مشاهده کردند ، بایشان اقتدا نمـودند و بجائی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند ، زر بسود میگرفتند و برآن صرف می کردند

باندیشهٔ آنکه ازمکسب قرض بگذارند وازسرمایه سودها اندوزند و معهود چنان شد که آنچه بسپارند ، یـافتهٔ قورچیان واختاجیان بدیوان برند وبرات بستانند ووجوه طلب دارند وبسیارمردم فرومایه را کسانی نیز که فی عالم‌الله هیچ نداشتند ، بدین شیوه توفیرات تمام دست داد وقرض گذارده از جملهٔ متمولان شدند و ناگاه باسپان تازی و استران راهوار برنشسته وجامه های ملوکانه پوشیده وغلامان ماه پیکر وسرهنگان بسیار بر خود جمع کرده بااستران وشتران پربار برمی‌نشستند ودرراهها وشهرها وبازارها می گذشتند ومردم ازحال ایشان متعجب مانده می‌پرسیدند که اینها را بدان زودی ، چنین دست گاه از کجا وچگـونه دست داد . چـون بر صورت حال وقـوف می‌یافتند ودیگر گدایان و مفلسان راهوس آن‌کار برخـاست وآن سودا دردماغ مستحکم گشت وچند هزارآدمی از مسلمان وجهود ازپاره دوزان وچرجیان ـ یعنی کسانی که چوال ریزه و کشنیز وخردها در گردن انداخته می‌فروختندی ـ وجولاهگان وآنانکه هرگز دانکی زربخود ندیده ـ بلکه نان سیر نخـورده ـ بدان مشغول شدند که زر بقرض بستانند وآنچه قرض کردند بسلاح واسب نمی‌دادند، تمامت بلباس وترتیب خویش‌صرف میکردند، یابخدمت ورشوت بامراءِ مذکور میدادند ویافته می‌ستدند که مثلا یکهزاردست سلاح مکمل وچندین سر آخته داد وآن یافته پیش بیتکچیان می‌بردند وهرچندایشان برصورت‌حال واقف بودند، حق‌السکوت گرفته یرلیغ وبرات براموال نقد ولایات می‌نوشتند و چـون بعض ازآن جمـاعت راآن کارمیسرشد ومنعم گشتند ، دیگـرانرا قرض بسود میدادند وبدان سبب بیشترمردم آنرا پیشه ساختند وهر درم ودینار وزرینه وآلات وتن جامه وانواع اموال از صامت وناطق که مردم را بود ، بدان طمع بسود بآن جمـاعت دادند وآنچه پیش ازآن گدایان بده تومان که صدهزار دینار باشد راضی بودند ، بجائی رسید که بصد تومـان راضی نمی‌شدند وآن سیاه‌کاران که خود راباز رگان ومساسجی نام نهاده بودند ، چنان ساختند که آفریدهٔ که اندك خط مغـولی می‌دانست ، اورادرخانه می نشاندند ویافته ها چنانکه می‌خواستند می نوشت ونشان هرامیری که می‌خواستند می کرد وپیش بیتکچیان می‌بردند ومعین بود که بهریك تومان چند دینارزربدهند، ایشان یرلیغ وبرات بنویسند.

واسم تومان درنظر ایشان چنان مستخف شد، که بنحودی (بیخودی)اصطلاح کرده بودند وبعدازآن دعاوی بدیوان می‌بردند ودربند گی اباقاخان عرضه میداشتند. وچندان بروات ویافته داشتند که اگرتمامت زر ونقرهٔ ممالك عالم جمع گردانند وآنچه درکانها نیز مکنونست بدان منضم شود ، بدان مقدار وفـا نکند . وعجب آنکه اگرفرض کنیم که یکهزارمردسلاح مکمل درصحرایی جمع کنند، ببلندی کوهی باشد ودرصد انبارنگنجد وده هزاراسپ درصحرایی ومرغزاری بجهد گنجد ، فکیف دویست وسیصد هزار مرد با سلاح وصد ودویست هزاراسب ، وایشان بصد چندین وزیادت دعوی میکردند ویرلیغها وبروات دردست داشتند . واز آنجـا که علو همت و عظمت پادشاهانه است ، اباقاخان اندیشه نفرمود که این همه اسپ وسلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند وبر کدام لشگر بخش کردند ودر کدام خزانه نهاده ودر کدام مرغزار میگردند وامرا وارکان دولت که واقف بودند ، بحق‌السکوتی مختصر راضی شدند و ازجهت تلوث ، مجال تدارك نداشتند ونیزهریك ازآن سیاه کاران بامیری وخـاتونی تمسك جسته محقر خدمتی میدادند و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مربی می‌ساختند . چون ازحد واندازه بگذشت ، صاحب سعید خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان رحمه‌الله خواست که تدارك کند ،آن سیاه‌کاران راجمع گردانید و گفت این اموال که شمـا می‌طلبید ، درعالم موجودنیست و من واقفم که شما رازیادت ازخدمتی خرج نرفته . این‌زمان شریك شماشوم وبهریکهزار دویست دینار ازپادشاه بستانم ومیان ما مناصفتی باشد . بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند ، جمله راضی شدند وامرارا رضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود ، هشت تومان توفیر میکنم وبدو تومان برولایت برات میکنم ، چنانکه بارتاقان رسد .آن معنی پسندیده افتادوصاحب دیوان یرلیغهای ایشان می‌ستد وبهر ده تومان دوتومان براة بروجوه مرجوالحصول می‌نوشت و چون یکنیمه از آن او بود ، حصهٔ ایشانرا جنس میداد که ربعی نمی‌ارزید ووجوه نقد می‌ستد وجماعتی که زربسود بآن سیاه‌کاران داده بودند، مدتی تاهرچند ایشان وجوهی دیگرمی‌خواستند کچون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند ، بواسطهٔ آنکه ازسود و سرمـایه مأیوس

گشته بودند نمی‌دادند. دراین وقت که این معامله باصاحب دیوان بکردند واین آوازه برآمد که وجوه مساس می‌رسد، تمامت آن معاملان شادشدند وهرچه داشتند ازنقد وجنس بمرابحه بایشان دادند وآن سیاه کاران ازغایت حرص ودلیری دیگرباره درخانهٔ خود می‌نشستند ویافته‌ها می‌نوشتند وپیش بیتکچیان مغول می‌بردند ویایرلیغ وبرات میکردند صاحب دیوان آن معنی دریافت و عاجز درماند. وازجملهٔ آن اقوام، یهودی پاره دوز بود ودرزمان هولاگوخان التجا باوردوها کرده جمعی مغولانرا برسر صاحب دیوان آورده بود ووجوه مساس میخواست. ازوپرسید که واجب توچندست، بمقدار پانصدتومان یرلیغ وبرات بازنمود. صاحب دیوان متعجب بماند وسئوال کرد که درتبریزخانه‌داری، گفت دارم. گفت بزرگست یاکوچك، گفت کوچك. گفت اگر پانصد تومان زر بر بام خانهٔ توبرند و درآنجا ریزند در آن گنجد یانه، او مقر شد که نگنجد — حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود — ودرامثال آن قضایا صاحب دیوان نیزفرو ماند وتدارك نتوانست وروزبروز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کارصرف میکردند واگر نداشتند، بقرض می‌ستدند تااکثر تهی دست شدند وبامید حصول آن تومانات که نام آن دربروات بود روزگار می گذرانیدند. بعدازمدتی چون آن اموال بارتاقان نمی رسید معاملان ایشان نا امید می‌شدند و بقرض ووجه اخراجات ایشانرا مدد نمی کردند. سیاه کاران بامعاملان گفتند که مارا ازشما چیزی پوشیده نیست وچون بانواع حقوق برما دارید، مضایقهٔ مالی نمی کنیم. مارا بموجب یرلیغ تمغازده وبروات بعلامات چندین مال بروجه‌العین ممالك حوالت رفته. آنرا بشرکت درمیان نهیم وهریك ایلچی از فلان خاتون وا زفلان شهزاده می‌ستانیم تاحاصل کنیم ونصیبهٔ شما برسانیم. معاملان چون یرلیغها وبروات ناطق محکم می‌دیدند که باضعاف وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند، حرص برایشان غالب می‌شد ومایحتاج آن قوم راترتیب می کردند و چون بزیادت می‌بایست، قرض می‌ستدند واملاك می‌فروختند واکثر با ایشان بولایات می‌رفتند وهمان طریقه پیش گرفتند و عاقبةالامر بهیچ نرسیدند وخان ومان درباخته مفلس وقرض داربماندند. وبعد ازعهد پادشاه، درعهد احمد وارغون خان و گیخاتو آن جماعت درپی آن وجوه بودند وهریك ازخواتین وشهزادگان وامرا ایلچیان می‌ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده بولایات می‌رفتند واموال نقد ممالك بواسطهٔ علوفه و

اخراجات ایشان مستهلك می‌شد ونیزحکام ولایات بطمع آنکه تاجنسی که ده دینارارزد بسی وچهل دینار بدهند وبخزانه نقد باید داد ، کمرهای مرصع ومروارید ودیگراجناس ببهای گران بایشان میدادند وایشان نیزمی‌ساختند چه ، اگرسنگ وسفال دروجه‌آن معاملت نمی‌ستدند ، رایگان داشتندی وبدان سبب‌ایشان نیزآن مرصعات راببهای اندك می‌فروختند وبمحقرچیزی برهن می نهادند وبشومی‌آن حرکت، قیمت جواهربشکست و بکلی کاسد گشت ومع‌هذا زیادت ازآن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهدایلچیان باشد وعاقبةالامر ارتقان سیاه‌کار ومعاملان‌ایشان گرسنه وبرهنه می‌ماندند وبدان سبب ازاندك کار که کفاف بدان حاصل میکنند بازمی‌ماندند واموال خزائن تلف می‌شد وهیچکس تدارك نمی‌توانست . وچون نوبت جهانداری بپادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه رسید وحکم فرمود که زربسود ندهند ، آن اقوام را دست ازآن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند ودرین چند سال،آن‌چندان مدعیان باآن همه یرلیغ وبروات ناپدید شدند وآن معاملات که هرگزآنرا اصلی نبود ترك گرفتند و کس ازآن یاد نمی کنند وآن جماعت که‌آن همه بواسی میکردند ، هریك باسرپیشهٔ اول خود رفتند وفرق میان منعم و گدا و وضیع وشریف بـا دیدآمد وآن طوائف ، قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه میگویند . یکی ازخللهای ربا دادن این بود که شرح داده‌شد. دیگرآنکه کسانی که درین مدتها زربسود میدادند، اکثرمغول واویغور بودند وهرآینه مدبران چون زربسود گیرند ، مقبل چگونه توانند شد وعاقبةالامر ازادا عاجز می آمدند وبازن و بچه درذل اسیری ایشان گرفتـار می‌ماندند وبیمن معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه‌آن مذلت ازاهل اسلام مندفع گشت . دیگرخللی معظم‌آن بود که درین مدتهـا ملوك ومتصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند ، متعهد مال ولایت بموجب مقرر نمی توانستند شد وازآن کاراجتنـاب می نمودند و گدایان سیاه‌کار چـون ده ساله عمر مفلسـانه بده روزه تنعم ملکانه بدل می تـوانستند ، زر بسود می ستدند و بخدمتی می دادند و حـا کمی ولایت می‌ستدند و بمناصب ملوك و سلاطین معتبرمی رسیدند و ولایت بمقاطعه گران برخـود می گرفتند و چـون ایشانرا وجه اخراجـات اوردو و بهـای

غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ، ضرورت بسود قرض میگرفتند و آنکه زر می داد چون می‌دانست که مال در معرض تلف می اندازد ، تا مکسبی هرچه تمامتر تصورنمی کرد نمی داد ـ لاشک هر دیناری بسه و چهار دینار می‌توانستند گرفت ـ وچون بولایت می‌رفتند ، مجموع متوجهات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی کرد وضرورت می‌شد باضعاف مقرر ازرعایا ستدن و چندین‌هزارآدمی بندهٔ خداو خراج گذار پادشاه در زحمت می افتادند ومعذب می‌ماندند وچون اصحاب دیوان را بر بیراهی آن جماعت اطلاع می‌افتاد ، بواسطهٔ آنکه اموال دربایست می بود واین حاکم جمله تلف کرده و ایشانرابخدمت ملوث گردانیده، منعی نمی‌توانستند ونیزاویك شخص مفلس می‌بود ورعایای بسیار بناچار رخصت داده اهمال و تغافل می‌نمودند تا مال زیادت می‌ستد و اورانیز لازم می‌شد شحنه و بیتکچیان ولایت را خدمتی دادن ، تا مانع‌نشوند و اگر نیز نمی‌ستدند ، دفع میسر نمی‌شد ومع هذا هر گز وجهی نقد بخزانه نرسیدی و اگر احیاناً اجناسی چند بیاوردندی ، بربع قیمت وفانکردی و از آن جهت همواره کار لشگر از بی‌بر گی در خلل می‌بود وسال بسال بدین شیوه ولایت ازیشان می‌ستدند و و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بداصل می بودند ، هرگز اختیار عمل نمی کردند ـ وبزرگان حکما گفته‌اند که زوال وخلل ملك وقتی باشد، که کسان لائق اشغال را ازکاردور کنند ونالائق را کارفرمایند ـ ومدتی این‌طریقه مسلوك بود و چون صدر چاوی وزیر شد ، حال وکارقرض‌بسود گرفتن بجائی رسید که‌اگرشرح دهند، مجال نماند ، لیکن چون ذکرآن می‌رود ، تقریرشمهٔ ضروریست وچون عموم اهل زمان مشاهده کرده‌اند ، گزافی نتوان گفت وازین‌جهت درزمان مستقبل ، خوانند گانرامستبعد نماید وآن چنان بود که : درعهد او مقاطعان ولایات ، خسیس‌ترین ابناءِ زمان بودند و چون عادت‌اودانستند که گاوی بگوشی‌می‌فروشد،مقاطع مبالغ(مبالغی) وجوه‌بسود گرفته بخدمتی بدادی. آنچه ده دینارارزیدی ، بیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکارمی‌باید . مقاطع مطلق گفتی که اینجا زر بسود میدهند وآن مقدار که بخدمتی دادم ، بهزار حیله میسر شد.او گفتی

ترا زیانی نباشد ، چنانچه بستانی بوجه بما ده . آن شخص چون مجرد قبالهٔ که بازمی‌داد و اصل مرابحه ازمال محسوب می‌داشتند ، هرچه ده می‌ارزید روانی بسی می‌ستد وبچهل بوی میداد وفی‌الحال آن ده دینار توفیر خرج میکرد و صدرالدین چون بتعجیل وجه می خواست ، نواب او گفتند ده دینار می ارزد ، لیکن بشش دینار زیادت نمی خرند و چهار دینار ایشان می برند . فی الجمله از چهل دینار اصل مال ، شش دینار زیادت بوی نمی‌رسید وآن نیز مال دیوان، که اوتلف میکرد . وازجملهٔ معاملان، شخصی بجهت خاصهٔاو چند هزار گوسفنداز بازرگانی بستد،یك سر بپنج دینار ،بمهلت دوماه . بوقت میعاد وجوه‌نبود و ازآن گوسفندان اکثرمانده ولاغر شده . فرمود تاجمله را ببهای اندك بفروختند و بسود دوماهه دادند وقبالهٔ اصل برقرار بگردانیدند تا دوماه دیگر . لاجرم بشومی چنین سود ستدن ودادن، اموال ممالك تلف می‌شد و هیچ بخزانه نمی‌آوردند وهرحوالتی که گیخاتو کرد،باسم‌جوانمردی هرگزازآن دانکی بکس‌نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری همچنان . و بدان سبب لشگر از گیخاتو متنفر گشتند و مع‌هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند ، باآلاف والوف مظلمهٔ خلق در گردن داشت وای بسا خانهای پرمال و نعمت که او تهی گردانید. وعموم ولایت داران از سلاطین و ملوك که باوردومی آمدند ،بدین شیوه قرض دار گشتند وازصد هزار مسلمان ومغول‌قرض بستدند ومالهای ایشان جمله تلف شد وآن قوم بعضی بمردند،مظلمه در گردن و بعضی را خان ومان و املاك و اسباب در سرآن‌کار شد ، چنانکه همگنان برأی العین دیدند و شنیدند و تمام واقف‌اند که هیچ مبالغه نرفت ، بلکه بنسبت واقع این گفتار نموداری ، و از بسیار اند کیست و تدارك چنین امور معظم که بمرور ایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب اعراض مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا ووزرا و بتیکچیان واکابر و ملازمان باآن سیاه‌کاران بعنایت وبعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی باایشان شریك شده - و هرچند پادشاه عادل وبا سیاست و صاحب شوکت باشد ، مشکل تواند کرد، الا بحکمت و کفایت وعقل تمام- پادشاه خلد ملکه اندیشهٔ مبارك فرمود و دانست که مادهٔ مجموع این فسادها ، زر بسود دادن وستدن

است وچون از آن منع فرماید ، هم تقویت شرع نبوی کرده باشد وهم خلائق‌را از ورطهٔ ضلالت با جادهٔ هدایت آورده و ببرکات منع ربا چندین خلل معظم مندفع گردد . وبعد از آن اندیشه ، در شعبان سنهٔ ثمان و تسعین وستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالك هیچ آفریده ربا ندهد ونستاند واکثر مردم که بدان معتاد بودند ، منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند ، میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد . پادشاه خلد ملکه فرمود که جهت آن میفرماییم تاراه معاملات نامحمود مسدود گردد . بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که بهر وقت جهت خزانه وجوه نقد بکار باید و اگر بحکام ولایات بقرض ندهند ، از ادای مال عاجز آیند . پادشاه اسلام و وزراء او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمیخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریدهٔ که زر بسود دهد بمعامل دیوان ، نگذاریم که از اصل ومرابحه هیچ ستاند و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعت ندهند و فرمود تا بدین موجب اندازند که هر آفریدهٔ که زر بقرض بآنجماعت دهد ، نخواهیم گذاشت که در حیاة و ممات ازیشان و متروکات ایشان طلب دارد چه، ما مال ازیشان بتقدمه نمی خواهیم و اگرمالی‌دیوانی تلف کنند ، اسباب واملاك ایشان در وجه‌آن‌باشد. دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات بسازند ، فرمود که هرآفریدهٔ که اخراجات راه و مایحتاج سفر نداشته باشد ، چرا می‌آید و مارا ازو و اورا از ما چه فائده باید، که آسوده در خانه بنشیند و نیاید . وچون‌ازهر نوع دیگر تقریرات میکردند ، فرمود که خدای تعالی و رسول علیه‌السلم مصالح عالم بهتر دانند یا ما ، بضرورت می‌بایست گفت که ایشان.فرمود که خدای تعالی و رسول‌چنین فرموده‌اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید وحکم همین است . وازآن تاریخ تااین زمان، هر آفریدهٔ که سود زر خواست ، ندادند واگر متغلبی استیلا نمود ، ازحکم یرلیغ مانع شدند و این زمان بحمدالله ومنه بواسطهٔ آنکه هیچ‌آفریده زر بسود نمی‌دهد تاباز‌ندهند، تمامت خللها که واقع می‌شد مندفع گشت و معاملات راست شد وانصاف میان مردم‌پیدا گشت واکثر اموال نقد سرخ بخزانه می‌رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت

جواهر و مرصعات باقوام آمد و هرآفریدهٔ که مالی دارد ، بدست سیاه‌کاری نمی دهد تا بحیلت ببرد و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد و بیشتر مردم‌بازراعت و بتجارت و پیشه‌های نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوائی و آیینی یافت و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده‌اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده ، فائدهٔ این حکم را چگونه تصور توانند کرد . و دراین مدت که این حکم بنفاذ پیوست ، بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود ، اجناسی چند ببهای گران بقرض می‌دادند بحیلت‌آنکه معاملت و بیع است و صورت ربا نیست و عاقبةالامر آن غریمان با دیوان می‌آمدند و تقریر میکردند که اجناس برین‌موجب داده‌اند وزرطلب میدارند . پادشاه خلد ملکه درغضب رفت وفرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند ، فرمان فرمائیم تا هرآفریدهٔ که قرضی بستاند ، اصلا و رأساً رأس المال وربح‌بازندهد. مردم راا گرزر هست، چه لازم که بقرض دهند ، باید که املاك بخرند و عمارت وزراعت و تجارت کنند . مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات منصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هرچه زودتر بکلی‌آن شیوه برافتد. حق‌تعالی‌این پادشاه‌را توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمود بر می‌اندازد .

حکایت بیست وهفتم درمنع کردن ازکاوین کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که حکمت‌الهی درشرع مناکحت‌آنست که میان آدمیان تناسل وتوالدباشد وازین‌جهت فرمودهٔ شریعت‌آنست که اگر کسی طلاق گوید، خواه‌بجد وخواه بهزل،خواه برغبت وخواه ازسرغضب، فی‌الحال واقع شود، چه اگرمیان زن وشوهر موافقت نباشد، اولی‌آنکه جدا شوند والاآن ناموافقی بخشم وغضب انجامد و بغضب زیستن عادت سباع است وهرآینه مؤدی بتنفر باشد وباوجود نفرت، حصول‌توالد وتناسل صورت نبندد، بدین سبب راه طلاق گفتن بی‌هیچ مانعی گشاده فرمود ووقتی که زنی بکاوین گران خواسته باشد، هیچ‌آفریده ازبیم مال بسیار گذاردن، طلاق زن نیارد گفت وهرچند ناموافق ونابسامان باشد، سازگاری باید کرد واین معنی خلاف مشروع

ومعقول باشد چه، بموجبی که تقریر رفت، حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را دردوستی وموافقت زنی متردد باشد، بی گفت و گوی واندیشه ومانع ازوجدا تواند شد و نیزمردم را فرزندان باشند ومؤنت ایشان بر پدران بود وبهروقت ایشان را قلان باید کشید وبعضی رابچریك باید رفت وچون مال پدربکاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان ومایحتاج قلان وکار ایشان‌از کجا باشد. بنابرین مقدمات وبحکم آنکه پیغامبر علیه‌الصلوة والسلم نکاح بکاوین سبك مستحسن داشته، باید که‌کاوین بغایت سبك کنند و چنانکه احتیاط کرده‌اند تازکاة لازم نیاید، تمامت‌کاوینها برنوزده دینار ونیم مقرر باشد چه درصداق اندك هیچ‌بزهٔ نیست ولیکن آنکس که زنرا دوست دارد، بصد حیلت واجبار ایشانرا ازهم جدا نتوان کرد وآنانرا که موافقت نباشد، اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تاخلاص یابند وهردورا فائدهٔ باشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد وچون طلاق دهد، دیگران ایشانرا بخواهند ودوست دارند پس متضمن فائدهٔ جانبین است. بدان سبب درین باب یرلیغ روانه فرمود والسلم.

حکایت بیست وهشتم درساختن مساجد وحمامات درتمامت دیههای ممالك

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام ومسجد ازضروریات‌است ودربعضی ولایات ممالك دردیهها هیچ دونساخته‌اند. پیش‌ازین پادشاهان اسلام تدبیر آن‌نکرده ـ وهرآینه درموضعی که اهل‌آنجانماز بجماعت نگذارند وغسل‌جنابت وتنظیف چنانکه شرطست ایشانرا دست ندهد، خللی درمسلمانی ایشان بود ـ پادشاه فرمود ویرلیغ همایون روانه داشت تادر تمامت ممالك دردیهها مسجد وحمام بسازند وآنانکه‌نسازند، مجرم و گناه‌کار باشند وبقرب دوسال درتمامت ممالك هر کجانبود، بساختند واین زمان ازآن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود وفرمود تامنافع‌آن دروجه مایحتاج آنجا ومصالح مسجد از عمارت وفرش وبزر ونفقهٔ خادم مصروف دارند وبمجردآنکه این‌یك حسن‌التدبیر فرمود، درچندین بقعه ازبقاع ممالك چنین خیری جاری گشت وشعار اسلام پیدا شد ومردم آسایش وراحت یافتند. حق تعالی برکات مثوبات‌آن بایام همایون دررساناد.

حکایت بیست و نهم درمنع فرمودن خلق ازشراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق برشرب خمر وتناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره دربازار ها ومجامع بسبب مستی مردم درعربده و گفت و گوی می بودند وبهلاک بعضی مؤدی می‌شد وبعضی مجروح وافگارمی گشتند ویارغوی ایشان می بایست داشت - ودرهمهٔ مذاهب وملل مسکرات منهی‌عنه وحرامست، بتقریر ومذمت آن بحصر خللهائی که‌نتیجه میدهد چه محتاج،این مقدارکافی است که خمررا ام‌الخبائث خوانده‌اند -پادشاه اسلام درباب تدارک آن فرمود که چون‌شارع علیه‌السلام وسائر انبیاءِ آنرا حرام فرموده‌اند ونصوص درآن‌باب ناطق وخلائق همچنان منزجر نمی‌شوند وترک نمی گیرند، اگر ما نیز مطلقاً منع فرمائیم، همانا متمشی نشود . حالی این مقدار حکم کنیم که درشهرها و بازارها هرآفریده راکه مست بیابند بگیرند و اورا برهنه گردانیده درمیانهٔ بازار بر درخت بندند تاخلق بروی‌می گذرند وتوبیخ می کنند تامتنبه ومنزجر گردد.وبرین‌جمله یرلیغ باطراف ممالک تونکقامیشی فرمودواین زمان هیچ‌آفریده را یارانیست که مست بکوچه‌آید تابمد مستی وعربده کردن چه رسد - وفساد ظاهر شرب وجنگ وخصومت مستان دربازارها ومجامع مندفع گشته - ونیز فرمود که هیچ‌آفریده بتفحص درخانه های مردم نرود تاعوانان بی‌راهی نکنند وزحمت خلق نباشد . ایزد تعالی‌این پادشاه دین‌پرور را توفیق دهاد تاهمواره چنین احکام میفرماید والسلم .

حکایت سی‌ام در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص وشراب جهت اوردوی معظم

همگنانرا معلومست که پیش‌ازین بواسطهٔ‌ترتیب وجوه‌آش، همواره مقالت بودی وبیتکچیان ایداجی همواره ایقاقی همدیگر کردندی وبرآن‌کار مستزاد، واکثر اوقات امرابیارغوی ایشان‌مشغول بایستندی بود . ووجه‌آش وشراب راجمعی دربسته که مبالغی ازآنچه خرج می‌رفت وتکثیری چند نیز کرده مانند صدقات ومرسومات مردم وطعمهٔ جانوران ویوز وعلفه وشربت ایلچیان وراتبهٔ بعضی شهزادگان وخواتین ومایحتاج

قراچو و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمعی سنگین شده و مصالح طویها که اکثر خرج نرفتی، با آن منضم گردانیده و اجناس راسعری تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حوالت می‌رفت. و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نا مضبوط و مخبط بود و حکام و متصرفان را اندیشهٔ آن نه که هیچ با دیوان دهند ـ بموجبی که اسباب آن خللها مشروح برشمرده شد ـ کار ولایت عظیم نامرتب و وجوه آش بوقت نمی‌رسید و ایلچیان نیز که بتحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانهٔ بسیار می‌ستدند، مهمل می گذاشتند و دیگر باره بر ولایتی دیگر حوالت می‌رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می گرفتند و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایات می‌رفتند، که اخراجات و علوفهٔ ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید. و هرچند وجه آش چندان معین بود که هر آفریدهٔ که آن کار کند او را و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی، ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید ایداجیان قرض میکردند بمرابحهٔ تمام و شراب که صد من بده دینار قیمت کرده بودند ـ و اگر بتدبیر ترتیب کنند بپنج دینار حاصل شود ـ گاه می‌بود که صدمن بیست دینار تاچهل دینار می‌خریدند و بدان واسطه، وقتی نیز که مال تمام بایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه آش بود، وفا نمی کرد، فکیف که بروات دوساله دردست ایشان می‌بود و از آن جمله مبالغی برمواضع باقی. و خلل معظم آنکه حکام ولایات چون ایلچی وجوه آش پرسیدی، ببهانهٔ آنکه کار آش ناز کست و پیشتر آن مهم می‌سازیم، مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آنرا نیز ناساخته دیگر وجوه درپای افتادی و منکسر شدی و بواسطهٔ معوق داشتن ایلچیان، مبالغ اخراجات بی‌فائده برفتی و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی، بهانه آوردی که بر ولایت است یا تلف شد و اگر معزول نگشتی، ببهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت و خدمتی ستدن، روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءِ التدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً منازعت ایشان با دیوان می‌بود و حوالهٔ گناه از طرفین بهمدیگر و ایقاقی آن جماعت در میان میبود و هرگز ده روز متواتر آش مرتب در نیاوردند ـ و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند، چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند، توان دانست که چگونه باشد ـ و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی، جهت آن نیز مقالات درمیان می‌بود و چون باوردو رسیدی و ناگاه کوچ در

افتادی، برزمین بماندی و بوقت عزیمت بییلاق وقشلاغ ساوریها زیادت از آش می نهادندی و در آن میانه وجه آش ضائع می ماند و می بردند و بهروقت ایداجیان ازشراب داران شراب قرض میکردند و گوسفند ازقصابان، وبسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند ودائماً آن جماعت برپی ایشان فریاد وفغان می داشتند وپیش امرا زانو می زدند وهیچ فائده نمی دادو بسیاری ازشرابداران وقصابان بدان سبب ازخانه افتادند - وامثال این سوء التدبیرات زیادت ازوصف است، برین مقدار اختصار کرده شد - وتدارك این معنی پادشاه برآن وجه فرمود که وجه آش ضروری هرروزه، شش ماه شش ماه نقداز خزانه بتقدمه می دهند تامایحتاج بجنس می خرند وآنچه درولایتی معدباشد، نقل می کنند وهرچند ارزان تر خرند، تفاوت آن درخزانه بماند وهیچ آفریده رابتفاوت سعر وتوفیر شراب و گوسفند واجناس توقعی نباشد وباید که چنان بخرند که ازآنچه دردفاتر تسعیر کرده‌اند، ارزانتر باشد. وآنچه پیش ازین ازاخراجات غیر ضروری می ستدند وطویهای بسیار که تمام نشود ومابقی روزی که غلبه کمتر باشد، جمله وجه خزانه باشد وازتوفیر آن آش درمدت دوسال چندان حاصل آمد که پانصد سرشتر وپانصد سراستر ازآن بخریدند وبدست ساربانان وآخرسالاران مشفق سپردند تاهمواره جهت بارخانه شراب وآش مرتب باشند وآنچه هرسال بکرایه خرج میکردند وبعضی وجه علیق واخراجات آن چهارپایان کنند وشراب که صدمن سی وچهل دینارخریدندی، بکمترازپنج دینار می خرند وپیوسته شراب و گوسفندی وحوائج ودیگر مایحتاج معد است واگر باضعاف مقرر خواهند، بی گفت و گوی موجود بود.
وپیش ازین بواسطهٔ شراب خریدن ایداجیان ازشرابداران، نرخ آن بغایت گران بودی واین زمان دربازارها کاسد می باشد وهرگز هیچ ایلچی ومحصل بمطالبهٔ وجوه آش بولایت نمی رود، وبدان سبب اخراجات نمی افتد واموال مستهلك نمی گردد ونقد باخزانه می آید وکارآش واسباب وترتیب ونقل آن بروجهی مرتب ومضبوط، که همانا درعهد هیچ سلطانی نبوده باشد وقطعاً زیادت ازربع آنکه پیش ازین تلف می شد خرج نمی شود واگراخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می افتاد درحساب آرند، عری ازآن نباشد. وترتیب این کار باهتمام نواب ووزیر ممالك خواجه سعدالدین مفوض است واونمی گذارد که بقدر

دانکی از آن وجوه درمعرض تلف افتد. حق تعالی سایهٔ این پادشاه کامل عقل صائب رأی را ابدالدهر مبسوط داراد والسلم.

حکایت سی ویکم در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین واردوها

درچاغ هولاگوخان واباقاخان وجه آش اوردوها وخواتین برشیوه وعادت مغول بود وزیادت خرجی ومقرری نه وبهر وقت که ازولایات یاغی غنیمتی آوردند، از آنجمله چیزی بایشان میدادند وهریك اورتاقی چند داشت وباسم آسیغ زرچیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گلهٔ چند داشتندی ونتاج ومنافع آن نیز بودی ووجه آش ومایحتاج ایشان از آن، وبدان قانع. درآخر ایام اباقاخان اندك آشی پیدا شد وبعد از آن درعهد ارغون خان جهت هراوردویی وجهی معین گردانیدند وبرولایات اطلاق می کردند وچون ایلچیان وایواغلانان ایشان بتحصیل می‌رفتند، حکام ببهانه هایی که چند جاشرح داده شد، تمسك کرده وجهی ادانمی کردند وایشانرابعلوفه ستدن وتعهد وخدمتی گرفتن مشغول میداشتند واگر مختصری بگزاردندی، درمیانه تلف میکردند ومتصرفان اکثر آن وجوه می‌راندند ـ وچون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد، توان دانست که ترتیب آن چگونه باشد ـ ودرروزگار گیخاتوهم برین نمط بود ومبالغ مال بدین سبب برولایات وایواغلانان منکسر شد ودرعهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد وبدین واسطه همدیگر را ایفاقی کردند ودرآن باب یارغوها داشتند وآن اموال بعضی برولایات مانده وبعضی میان ایواغلانان تلف گشته وبدان جریمت، بعضی را تأدیب میفرمود و بعضی را معزول گردانید و بعد از آن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و نه آش اوردو ها مرتب باشد ونه وجوه بخزانه ولشگر رسد. تدارك چنان فرمود، که جهت هراوردویی ازمواضع اینجوی خاص، ولایتی معین گردانیده ازدیوان مفروز کنند وباتصرف ایشان دهند ومال آنجاهم ازدیوان مقرر گردانیده مؤامرهٔ جهت هریك بنویسند ووجه آش وتغار ومایحتاج ملبوس ومرکوب خواتین مفصل برآرند ووجه مصالح شرابخانه واختاجی خانه وشتران واستران وجامگی دختران وفراشان ومطبخیان وساربانان وخربندگان ودیگر خدم و

حشم وهر آنچه دربایست باشد، تمامت همچنین بر آرند وازجملهٔ اصل وجوه مجموع بر آرند، بدان موجب بنویسند وهر آنچه فاضل آمد، فرمود که وجه خزانهٔ آن خاتون باشد و مضبوط می‌دارند وبمهر دوامیر که برسرهر اوردویی معین‌اند وبی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند، تاهمواره خواتین را نیز خزانهٔ باشد که بگاه ضرورت بکار آید. وفرمود که آن املاك اینجوی من، من‌بعد اینجو وملك فرزندان آن خاتون باشد ووقف براولاد ذکور ایشان گردد، دون الاناث، واگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسران دیگرخواتین بود. واین زمان تمامت و آن ولایات و املاك بموجب مؤامرات دیوان دردست نواب خواتین است ومعمور گشته واموال زیادت از ماتقدم حاصل می‌شود ووجه آش اوردوها ومصالح مایحتاج آن تمامت معد ومرتب و بهنگام می‌رسد ووجه خزائن خواتین معین. ودرین وقت که جهت مصالح لشکر بزیادت وجوه احتیاجی بود، فرمود که از وجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزارهزار دینار بلشکر دهند. برین موجب حوالت فرمود ولشگر را مددی تمام بود و هرگز مانند این ضبط درهیچ عهد نبود. ان شاءالله تعالی ابدالدهر پاینده وآراسته باشد والسلم.

حکایت سی‌ودوم درضبط کارخزانه وترتیب مهمات ومصالح آن

پیش ازین معتاد نبود که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد یاآنراجمعی وخرجی معین باشد.چند خزانه چی رانصب فرمودندی تا هرچه‌بیارند ،بستانند وباتفاق بنهند وهرچه خرج رود باتفاق‌بدهند وچون نماند ،گویندنماند. وآن خزانه رافراشان نگاه می داشتند و ایشان بار میکردند و فرو گرفتند و تاغایتی نامضبوط بود که آنرا خیمهٔ نبودی ودرصحرا برهم نهاده بنمدی می‌پوشانیدند و ازین ضبط ، قیاس سائراحوال توان کرد - واز جملهٔ عادات آنکه بهروقت که خزانه بیاوردندی ، جماعت امراودوستان خزانه داران‌پیش ایشان می‌رفتند و باریقو می‌خواستند وایشان بقدر ، هریك را چیزی میدادند وباورچیان وشرابداران و فراشان‌واختاجیان هر یك چیزی ازمأکول ومشروب و غیره می‌بردند وچیزی می‌خواستند وخزانه چیان باهم کنگاج کرده میدادند وهمچنین

فراشان چون محافظت ایشان می کردند ، ملتمسات هریك نقد دادندی وخزانه‌چیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنگاج کرده هریك چیزی بخانه می‌برد وازآن خزائن هر سال برین طریقه ده هشت تلف شدی و دو بمصرفی که پادشاه فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده‌بودند ، اگروقتی وجوهی بخزانه میدادند، خدمتی‌داده یکی را دویافته می‌ستدند وچون مال کمتربخزانه‌آرند و آنچه‌آرند ضبط برین‌نمط بود، پیدا بود که پادشاه‌ازآن چه خرج تواند فرمود وهمواره برین موجب بود. وچون فرموده بودند که توتغاولان احتیاط کنند واگر کسی جامهٔ یا چیزی‌ازخزانه‌بیرون بردبگیرند، بهر چند سال یکی را بگرفتندی وآن نیز بواسطهٔ غرضی منتهز فرصت شده بودندی تا اورا درگناه آرند - واین معنی نیز درهمهٔ عهد ها زیادت ازدوسه نوبت اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصعات وزر سرخ نگیرند - و شرح آن احوال زیادت ازحد بیان است - درین وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه ها جدا باشد . هر آنچه مرصعات بود ، تمامت بدست مبارك درصندوق نهد چنانکه اگر تصرفی رود ، فی الحال معلوم گردد و بنقیر و قطمیر بقلم وزیر بردفتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل بر زده بمهر خویش مختوم گردانیده یك کس از خزانه داران باتفاق خواجه سرایی معین محافظت میکنند و درعهدهٔ ایشان باشد وهیچ آفریدهٔ دیگراز خازن وفراش بدان تعلق نسازد وهرآنچه زرسرخ بود وجامه های خاص که درکارخانه ها بسازند یا ازولایات دور به تنسوق‌آرند ، برقاعدهٔ وزیر مفصل بنویسد وهم درعهدهٔ آن دوشخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام پروانهٔ مطلق نفرماید ، قطعاً هیچ ازآن خرج نکنند . وهرآنچه زرسفید و انواع جامه ها بود که پیوسته خرج کنند، خزانه داری وخواجه سرایی دیگررانصب فرموده و درعهدهٔ ایشان باشد ووزیر آنرا جمع کرده بردفتر ثبت کرده وفرموده‌تاآنچه ازآن خرج رود ، وزیر پروانه می‌نویسد وعرضه میدارد تا بقلم مبارك نشان میفرماید و و نائب وزیر بردفتر ثبت می کند ومی‌دهد وتاآن‌نشان نباشد ، هیچ بهیچ‌آفریده‌ندهند. و خزانهٔ اول را نارین و دوم رابیدون میگویند. سبب‌آنکه تا هرلحظه پروانه را نشان نباید کرد ، هرماه آنچه خرج میفرماید، وزیر بروفق فرموده پروانه می‌نویسد، مسمی و

مفصل وبگاه خلوت وفرصت يك يك را عرضه ميدارد تا نشان ميفرمايد و بهرشش ماه يا
يكسال وزير عرض خزانه بازمی‌خواهد تاآنچه تحويل شده درخزانه موجودست يا نه،
احتراز ازآنكه مبادا كه بعلتی ازعلل بسيار ، وجه خزانه نمانده باشد .وپيش‌ازين بعضی
بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی‌بايشان دهند . چون يرليغ‌رفته
كه بی پروانهٔ مبارك تصرف نكنند ، آن التماس نيز مندفع شد وفرموده تا مهری معين
ساخته‌اندو هرجامهٔ كه بخزانه می‌آرند ، فی‌الحال‌آن مهر برآن می‌زنند تا بدل نتوانند
كرد. و فرمود تا فراشان بسيار كه پيش ازين درميان كارخزانه شروع ميكردند ، بمجرد
فراشی مشغول باشند و بخزانه‌تعلق نسازند چه ، بعهدهٔاين چهار كس است ورفع‌حساب
بموجب پروانه ايشانرا باز بايد داد. و فرمود كه قطعاً درين‌خزانه سنگ الوزن نباشد،
بهمان سنگ عدل مهر كرده كه بستانند،خرج كنند و هيچ آفريده را مجال‌نه كه بقدر
گزی كرباس بعوض زر بصاحب حوالتی دهند يايك لحظه مدافعت و مطل دهند ، بلكه
فی‌الحال زر نقد يا جامه كه حوالت رفته باشد ، همان جنس بتمغای خزانه تسليم‌بايد
كرد وچيزی از كس توقع ندارند وبهر صد دينار وجوه كه از ولايات آرند ، دو دينار
برسم الخزانه معين‌است وزيادتی ازآن هيچ‌نستانند . وخزانهٔ‌ديگروضع فرموده وخواجه
سرايی منصوب است كه از هرده دينار وجوه كه بخزانه‌آرند ، يك دينار وازهرده جامه
جامهٔ جدا كرده بوی بسپارند تـادرآن خزينه می نهد و وجه صدقـات بر آن حـوالت
ميفرمايد تا حاضر ميگردانند تا بدست مبارك يابحضور حضرت بمستحق می‌رسد وضبط
آن برهمان ترتيب كه شرح داده شد . وخزانهٔ زرادخانه نيز برهمين‌نسق مذكورمضبوط
است وهرگزاموال هيچ كدخدائی و صرافی‌وخواجه بازرگانی كه بمحافظت‌مال مشهور
باشد ،چنين محفوظ ومضبوط نتواند بود، فكيف خزائن پادشاهان وقطعاً متصورنه دانكی
زر خيانت توان كرد و بوقت توجه بيايلاغ و قشلاغ چند روز بنفس خويش باآن رسد
و آنچه خواهد كه نقل كنند ، جدا گرداند و اثقال رابخط وزير مفصل نوشته در تبريز
بگذارد ، بقفل و مهر و بهروقت كه خواهد كه حال خزانه از كميت و كيفيت اصل يا
خرج بداند ، از وزير سئوال كند و او بدفاتر رجوع كرده فی‌الحال عرضه دارد . وچون

پادشاه اسلام خلد ملکه بتأیید ربانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در بارهٔ او هرچه تمامترو وزیر نیزچنان افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم وهنر ازومعتمد ترکسی نباشد ، لاجرم بقدر دانکی زر و گزی کرباس ضائع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه و بیمن برکت این ضبط وراستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت ، چندان زر نقد از خزانه بیرون می‌آید که اگربحری بودی ، تهی گشتی ودر هیچ دفتر قدیم وحدیث که مطالعه رود ، ذکرچندین نقد و جامه که از آنجا میدهند نبود و ازخزانهٔ هیچ پادشاهی بکس نداده باشند . حق جل وعلا این برکات را بروزگار همایون در رساناد .

حکایت سی‌وسوم در ترتیب فرمودن کارمساس و زرادخانه

پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالك ،اوزان بسیار از کمان گر وتیرتراش و قربان ساز و شمشیر گر وغیر هم معین بودند و از اوزان مغول همچنین ، و هریك از عمل خودیك دو آلت باز می نمودند ومرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز قرار میکردند. که هرسال چندین سلاح بیارند وبوجه آن ، بروات بر ولایات می کردند . ودر بعضی شهرها کارخانهٔ اوزان سلاح بود ومبالغ وجوه دروجه آن معین و نواب امراءِ قورچی بر سر آن . وهر وجوه که اطلاق رفتی،عوض آن ازبیست یکی حاصل نشدی : بعضی‌بجهت آنکه وجه بروات هرچند، صداویماق ایلچی تحصیل آنرا بولایات مـی‌رفتند و بمقدار آن و زیادت نیز بعلوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می‌رفت ، بر متصرفان ولایات - بواسطهٔ انواع حیل که گفته شد - باقی ماندی و بعضی بواسطهٔ طمع و تصرفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امرا که بر سرآن می بودند وهر یك تصرفی می نمودند و چون اوزان چنان می دیدند ، آنچه حق آن بود تمام بمیان نمی‌آوردند وروز گار ایشان که می‌بایست که‌بکار کردن مصروف باشد ، مستغرق‌خصومت با یکدیگر و عوانی وایفاقی می‌بود و منازعت ایشان بجائی رسید که بشومی‌آن،امرا با هم درمی‌افتادند و همواره یارغوی اوزان و گفت و گـوی ایشان بودی وخللها در امور ملکی پیدا می‌شد و چون‌باسر حساب رفتندی ، هیچ درمیان نبودی وهماناهرسال سیصد

چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر برباقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبة الامر نواب وبیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند وخان ومانهای ایشان در سرآن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاه‌کاربیرون آمدند ونام ایشان بدشد. تدارك آن، پادشاه اسلام خلد ملکه برآن وجه فرمود که اهل هرحرفتی را ازاوزان هر شهری باهمدیگر ضم کردند وفرمود که باسم علفه وجامگی هیچ بایشان ندهند ومعین گردانند که از هرسلاحی چندین دست ازبابت خاص وخرجی بچه مقدار قیمت برسانند وفرمود که باوجود آنکه ایشان اوزان واسیران ماانْد ، بموجبی که دیگران بمایهٔ خود ساخته در بازار می‌فروشند ، ایشان بمایهٔ دیوان ساخته حساب کنند . وبرسر هرطائفهٔ امینی مستظهر نصب فرمود تاضامن باشد وسال بسال وجه می‌ستاند وسلاح بموجب مقررمفصل می‌رساند ویافته می گیرد.ودر وجه تمامت آن سلاحها مال یك ولایت علی‌حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلچیان بهمهٔ ولایات روند واخراجات اندازند وبدین طریقه ده هزار مرده (مردرا) سلاح مکمل مقرر شد که هرسال معد می‌رسانند که پیش ازین هرگز کسی دوهزارمرده سلاح (کس) نمی‌دید وجهت خاصه پنجاه مردهٔ خاص‌الخاص معین فرمود وچندین هزار پاره کمان و تیروزره بزیادت ازآن‌جهت خزانه ترتیب‌فرمود تا بگاه احتیاج باشد وچون موازنه رفت ، آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان‌خرج می‌شد،این‌زمان یك‌نیمه زیادت دروجه بهای سلاح معین‌نشده واخراجات که درولایت بدان سبب می‌افتاد، بکلی باطل‌شدولیکن پیش ازین‌باوقات‌دیگرازین‌اسلحه هیچ سلاحی‌بادیدنمی‌آمد، این زمان بدین‌حسن‌تدبیرهرسال بموجب مذکورترتیب کرده می رسانیدند و یافته می‌ستدند و جنگ و خصومت و یارغوی اوزان مندفع گشته و آنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند ، این زمان محترم و موقراند و درآسایش، وامرا که بشومی ایشان با همدیگر منازعت میکردند ، تمامت متفق و دوست‌اند وچون درین سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتب و نیکو بود ، امراء سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند ، در بازارها موجودست و موافق تر از آن می توان خرید . و پیش ازین اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند ، این‌زمان‌اکثر

پیشه وران بازار ها آموخته‌اند ونیز آن اوزان که همه روز بمفسدت وجنگ وخصومت مشغول بودند ومال و علفه می‌ستدند وهیچ باز نمی‌دادند، این زمان چون معزول انـد، ضرورت بحرفت خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح بمایهٔ خود می‌سازند و می‌فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتراز آنچه این زمان می‌سازیم ، دربازارها موجودست وچه بهتر ازآن باشد که وجوه مساس نقد بیارند وآنچه سلاح ترتیب میکنیم و بلشگر می‌دهیم ، زر بریشان قسمت کنیم تا سلاح موافق طبع خود وارزان بخرند و هیچ تلف نگردد . پادشاه اسلام خلد ملکه پسندیده داشت وفرمود تاچند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود ومخصوص بود، بچند روز معین که ایشان می‌سازند بـرقرار سازند و باقی زر نقد بیارند و بخرند و این معانی از مفاسد وخللها که ذکررفت، درمیان اوزان که زین و لگام وآلات اختاچی خانه می‌ساختند بود . همچنین میان اوزان کـه آلاتی چند می‌ساختند که تعلق بسکورچیان و ایداجیان داردوآنرانیز بموجب مذکور تدارك فرمود واین زمان تمامت آن‌کارها راست و مرتب شده . وپیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه اندك آلتی یا مایحتاج بایستی کـه قیمت‌آن از پنجاه دینار یا کمابیش‌صد دینار بودی ، ایلچی بدان مختصر مهم برفتی که وجه اولاغ وعلوفه و اخراجات وتعهد او پنجاه هزار دینار بر آمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هر چه بکار آید ، خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هرسال پانصد اویماق ایلچی ومحصل ازولایت مندفع شد و بجای پانصد هزار دینار که‌باصد هزار زحمت وپریشانی‌وخرابی بریشان صرف می شد ، همانا دروجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینارخرج نمی‌رود وآن عادات ورسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری ومستمرشد و فائدهٔ این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوك باشد ، ان شاءالله العزیز .

حکایت سی وچهارم در ترتیب فرمودن کارچهارپایان قاآن

پیش‌ازین‌شتران و گوسفندان‌قاآن درممالك بتحویل‌قاآنچیان‌می بودوآنرااحسابی‌وضبطی‌نه

ازروزگارهای گذشته بازبایشان سپرده بودند ، بایستی که بواسطهٔ یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان وچوبانان که بدان علت معاف ومسلم‌اند، هریك زیادت ازصد شده بودی . چون تفحص کردند، یکی درمیان نبود وبهانه آوردند که درسرماها بمردند وتلف گشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تابببینند که ایشانرا اشتر و گوسفند خاصه هست یانه ، تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهارپایان قاآن اضعاف چهارپایان ایشان بودند ، چگونه ایشان درسرمای یورت سقط نشدند وازآن قاآن جمله سقط گشت . محقق بود که دروغ میگویند ، همه را دزدیده‌اند وفروخته . یرلیغ شد تاتولامیشی کنند ، لیکن میسر نشد وفرو گذاشتند . بعد ازآن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندانرا بمعتمدان مستظهرسپارند وچون یورتهای نیکو دارند و قاآنچیان بنده ومسلم ومعاف ، چه بهانه توانندآورد وبا ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد و هرسال جهت نتاج چند پاره دهند بروجهی که بعد ازآن آنچه سقط شود ، قاآنچیان راهنوزدرآن‌فائده وتوفیر باشد وچنانچه کسانی که ندارند وبنده نیستندازآن دیگران قبول میکنند ، مخففتر بایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد . بدین موجب مقرر گردانیده حجتها ازیشان بستدند وسال بسال نتاج‌آن زیادت می گردد و می‌رسانند وشتران بار گیر راعلی‌حده معین فرموده وجهت نقل خزانه ورختها ومایحتاج اوردوها جدا گانه بمعتمدان سپرده ، جهت شرابخانه و حوائج خانه همچنین . وضبط و ترتیب این‌کار بحمدالله ومنه بجائی رسیده که درعهد هیچ یك ازپادشاهان مغول ومسلمان بدان آراستگی نبوده واین مقدارشترجهت نقل بارخانه ها دست نداده وبزیادت ازآنکه محتاج است، بسیاری در گله میگردند که بارنمی کنند وروزبروز درزیادت است وترتیب پالانها وآلات بغایت پاکیزه ونیکو، ان شاءالله همواره امداداین دولت متواصل باشد .

حکایت سی وپنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور می گرفتند ومعین بود که هر سال کجاروندودرچه موضع گیرند وآنچه بگیرند ،اینجاآرند وباتفاق امراءِ قوشچی وهرچه

وپارسچی بسپارند وایشانرا درهرولایتی وجوهی باسم علفه وعلوفه وجامگی مقرربود و وهرسال آنرااززائج‌تر وجوهی بزخم چوب واخراجات زوائدازعلفه وعلوفه بوقت تحصیل آن وتعهدات می‌ستدند ومختصر جانوری چند باولاغ می‌آوردند ودرراه بهرشهر ویام و خیل خانه ودیه که می‌رسیدند ، اولاغ بسیارمی گرفتند وبعضی را برمی‌نشستند وبعضی را رختهای خاصه بار می کردند و بهمراهان می‌دادند وبسیاری ازآن جانوران نیز که می‌آوردندی، بدوستان وآشنایان وهر کس می‌بخشیدند وبواسطهٔ دوسه شکره ویوزدوسه چندان که اصل وجوه ومایحتاج درولایت می گرفتند وباولاغ وعلفه وطعمهٔ آن جانوران درراه اخراجات می‌انداختند وآنچه باستیلا وزور ازدیهها وراه گذریان بستدندی ، خود نهایت نداشت ووجوه بحسب عدد جانور بشمارخود بستدندی ـ ومعین نه که چگونه و چندست وچه مقرر گشته ـ بدان واسطه زیادت جانور ویوز نمی‌رسانیدند ونیزضبط نکرده که چند جانور دارند. ودرهرولایت که سر گشتهٔ درصحرائی جانوری بگرفتی یابخریدی وخواستی که بدان بهانه یرلیغی ستاند که جانوردارست یاترخان باشد وبرمردم زور و زیادتی کند ومواجب وعلفه وعلوفه گیرد، بیاوردی وهرسال چندین قوم بیامدندی ودوسه جانور که بیاوردندی ، یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند ومواجب وعلوفه وعلفه معین کرده باز گشتندی ـ و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیارنکند ـ وسال بسال این شیوه زیادت می‌شد وهریك ازآن قوم صد رعیت راحمایت کردی وهزار را برنجانیدی وقوشچیان وامراءِ ایشان که ملازم اوردوبودند وشکره نگاه می‌داشتند وبعضی دربندگی حضرت جانور می‌انداختند ، چندین امیر وچندین قوم وچندین اویماق بودند و چندین خلق ازکوتالچی وخربنده وساربان وروستائیان دیهها بایشان پیوسته وهریك ازآن جماعت پری چند درمیان بسته و کورابسی آهنین بمیان فروبرده وبهر کس که رسیدی ، تائی چند کورابسی بتقدمه برسروی زدندی وبعد ازآن سخن گفتندی ودستارو کلاهش بربودندی و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس پربوم بر کلاه دوزد ، وبدان بهانه کلاه ببردندی وبعضی بی‌بهانه هرچه میخواستند میکردند واگر کسی بحدود خیمه وخانهٔ جانورداران بگذشتی ، دیدی آنچه دیدی ، بلکه اگردر حدود دیهی که خانهٔ

قوش وقوشچیان آنجا بودی ازکاروانیان وخواجگان وغیرهم یکی گذشتی ، حالی بروی گذشتی که ازتاراج کمتر نبودی وبهرده که می‌رسیدند ، جهت خورش خـود و طعمهٔ جانورعلی حده گوسفند ومرغ می‌ستدند وجهت چهارپایان‌کاه وجو وبوقت رفتن بیایلاغ وقشلاغ بآن قدرراضی نمی‌شدند وازرؤساءِ سرراه بیرون ازعلوفه وعلفه گوسفند وآرد و جو ومایحتاج بردیهها تخصیص کرده می‌ستدند وباولاغ مردم بیورتهاروانه می گردانیدند وبواسطهٔ اولاغ بسیار گرفتن وبازفروختن ، مبالغ زرمی گرفتند و طمع دردراز گوشان نیکو کرده بازنمی‌دادند ودرراه هر کرا می‌دیدند،می‌غارتیدند وجهت آنکه تانام ایشان بر آید ومردم بهراسند، بعضی رؤسا و کدخدایان ولایت رابهربهانهٔ مختصر،ریش‌می‌تراشیدند وهر کجا فتانی بود بحمایت ایشان می رفت وهرکار که براه یابی راه باحکام وارباب و رعایا می خواست ، بزخم چوب بمدد ایشان می‌ساخت واگراحیاناً از باسقاقان وحکام کوتالچی ازآن ایشانرا باز خواستی کردندی ، درشب جانوری راپرمی شکستند وعرضه میداشتند که غوغا کرده جانور را مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی دادندی وهرآینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد وبال جانوربشکست، غضب فرمایند- ونیزبهانهٔ پرباسقاق ونواب وحکام کردندی که فلان موضع راغروق کرده بودیم وآنجا شکار کردند یاآنجا بگذشتند و مرغان برجنبیدند واگر کسی درحوالی آن غروق دور یانزدیك بگذشتی ، بلا کلام اسب وجامه یامبالغ زربخدمتی ازوبستدندی وبهزارخلافت وزحمت از دست ایشان خلاص یافتی - و ازین شیوه حکایات چندانست که شرح آن باطناب انجامد - پادشاه اسلام خلد ملکه تدارك این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یکهزارجانور وسیصد قلاده یوز کفافست که ازولایات بیارند وامراءِ قوشچی وپارسچی رافرمود تا در ولایات کسانی را که لائق دانند معین کنند ومفصل بنویسند ودرولایات بیرون ازآن جماعت هیچ قوشچی دیگرنباشد ووجوه ایشان جانورآموخته ونا آموخته را که بیارند بنسبت مقررفرمود،چنانکه مایحتاج وطعمه در مقام وراه واولاغ داخل آن باشد وتمامت مفصل شده بروجهی که هیچ بهانه نماند وهر کس را بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز درعهدهٔ اوست ، بروجوه مقرر گردانیده ویرلیغ بالتون

تمغاو بمؤامره داد وشرائط آنکه درراه اولاغ وعلوفه وعلفه نگیرند ، در آن نوشته وبهمهٔ ممالك حکم روانه فرمود تا ندا زدند وچون حساب کردند ، آنچه جهت این مقدار از جانور ویوز مقررشده وعلوفه وعلفهٔ آن جماعت وطعمه واولاغ ومایحتاج داخل آن بنیمهٔ آنچه پیش ازین مجری بود وثلث این جانورنمی آوردند ، نمی‌رسید واولاغ وعلوفه و طعمهٔ راه دو سه چندان می‌بود - وبی راهی وزیادتی برعیت که بدان واسطه می‌رفت ، خود کجا درحد وحصر توان آورد - واین زمان بی‌زحمت هرسال یکهزار جانور وسیصد قلاده یوزمی‌آورند ومی‌سپارند . وچون درممالك منتشرشد که ایشانرا راه اولاغ وعلفه و طعمه گرفتن نیست ، اگرپنهان یابتغلب خواستند که بستانند ، ندادند و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد ، زوائد چگونه خواهد واگرخواهد ، هرآینه ندهند وضرورتست که هرسال این مقدار معین بسپارند ، والابر باقی ایشان کشند وباز گیرند . وقوشچیان وصیادان زیادت خود باطل شدند واز تاریخ این حکم باز ، کسی هرگز جهت قوشچی وصیادی بزیادت درنیامد وهیچ التماس نتوانستند کرد چه ، همه داخل مقرر شده‌اند و آنان که در حمایت ایشان بودند ، داخل قلان شده‌اند واگر کسی البته خواهد که او بماند ، متوجهات آنکس بوجه ایشان می‌رانند وقطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست وآن طائفه آن شیوه ها رافراموش کرده‌اند وازجملهٔ آدمیان عاقل ومنصف گشته .

اما تدارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که، مواجب ایشان وطعمهٔ جانورانی که دراهتمام هریك است، مفصل برآورده‌اند ووجه آن زرنقد ازخزانه بمقدم ایشان می‌دهند - سال بسال ، بتمام و کمال - بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده وهر وقت که ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرق کرده بطرفی روانه فرماید، عددقوشچی وشکره معین گردانیده واختگان خاص فرماید تابایشان دهند بجهت بارکی (بارگیر) تابدوانند وبیازمایند و جمام وخام نمانند وقیاس زمان رفتن وآمدن کرده درپاییز وزمستان براة علفه بالتون تمغا برمتوجهات آن مواضع نویسند وچون بغیر ازطعمه جهت باولی ورنجوری جانور بکبوتر ومرغ احتیاج می‌باشد ، آنرانیز فرموده تاازبرای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت ببرات می آرند ودرقفص می‌دارند وجهت آنها که بجائی برند، همچنین برات

بعدد معین می نویسند وچون چنین است، بهیچ علت راه بی راهی نمانده ونیز چون این احکام درممالك منتشر گشت وآوازه شائع که بهمهٔ وجوه وجه مـایحتاج ایشان معین ومقرر شده ونقد ازخزانه می‌دهند یا برات بالتون تمغا می‌نویسند، مردم چون واقف‌اند نمی‌دهند. ودراوائل حـال یك دونوبت اتفاق افتـاد که بعضی امراءِ قوشچی که بولایت می‌رفتند، باوجودآنکـه علوفه وعلفه و قضیم اسپان ایشان معین کرده براة بالتون تمغا نوشته بودند وحجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند، خبر بازرسید که زیادت گرفته اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تاهم آنجا درمیان ولایت گناه برایشان نشانده هریك را هفتاد و هفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند و این زمان بنادر قوشچی یاپارسچی بیراهی میکند وهرچند از گرگ گوسفندی نیـاید، لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده وبفراین معدلت، وثوق تمام است که هرچند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم وتعدی بکلی فراموش کنند، ان‌شاءالله وحده.

حکایت سی وششم در ترتیب فرمودن عوامل درتمامت ممالك

پیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خرابست ورعایـا درویش، واستظهار ندارند که بکلی بگـاو وتخم خود زراعت کنند وآب وزمین فراوان مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی وتدارك نکردی ونیز تخمی‌چند که درازمـان متقدم معین گردانیده ازدیوان داده بودند، جمله بوقت گرانی غله خرج کردند ودیوان ورعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال، پادشاه‌اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که ازهرحاکمی ومقاطعی‌مقداری معین‌جهت‌بهای عوامل وتخم ومایحتاج زراعت‌ازمجموع اوبرانند وحجت بازستد تادرآن ولایات عوامل برکار کنند وزراعت در افزاید. وفرمود که مالا کلام مزارع را یکی دردوودرسه فائده وریع‌باشد، بتخصیص‌چون حاکم ومتصرف بودچه، مواضع نیکوتر مزروع گرداند واسباب زراعت وعمـارت اورا بیشتردست دهد، لیکن رغبت مردم راوجهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد، بسیك مقرر گردانیم تاثلث یاربع می‌رسانند وهرچه زیـادت حاصل شود ازآن ایشان باشد، از

سرهوس وطمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود ، درباب عمارت اجتهاد تمام نمایند و چون دوسه سال زراعت میسر گردد ومستقیم شود ،آنگاه چون ربع بموجب محصول در خزانه‌آید، بدین موجب درمؤامرات ایشان ثبت گشت ووجوه نقد رانده شد . ازآنجمله بعضی‌متصرفان که همان‌اقوام پیشینه بودند وبشیوه های چند که چند جان کررفت معتاد شده وقطعاً اندیشهٔ‌آن نمی کردند که اموال دیوانرا بـازباید داد (و) مطلقاً ازآن خود می‌دانستند، دراول سال‌آن وجوه تلف کردند ودرآخر چون مطالبه می‌رفت، ازریع واصل هیچ درمیانه نبود وفکر ایشان چنان، که چه لازم باشد که چون اسمی برآن نهند که گاو وتخم است، چه‌لازم باشد که‌موجود بود . فی‌الجمله بهانهٔ نقصان وخسران ازآفت سماوی وارضی می آوردند واکثر ازیشان مسموع نیفتاد وآنـانکه ملك واسباب داشتند، ازیشان بوجه ستده‌شد وطائفهٔ درتوکیل بماندند وبعضی دیگر عوامل وتخم قائم داشتند وهم جهت دیوان وهم برای خویش ریع وفائده حاصل کردند ـ واین زمان قائم است و بسیاری‌خلق‌ازرعایا وغیرهم‌ازآن درآسایش‌اند وبعمارت وزراعت مشغول- وازآن‌مواضعی که تخم دادن‌آن معهود بود ومتصرفـان بحیلت یابسوءالتدبیر آنرا تلف کرده بودند و فروخته وپیش ازین کس تدارك‌آن نکرده، فرمود تاتمامت رابتجدید تخم بدادند وبدان واسطه دربغداد وشیراز زیادت ازپانصد هزار دینار برمال مقنن افزوده گشت وآن تخم دیگر بار قائم گشت ورعایا را نیز باضعاف‌آن فـائده می‌رسد وبدان مستظهر گشتند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده وچون اقطاعات لشگر معین می‌فرمود، بسیاری ازمواضع که بدین عوامل آبادان کرده‌اند ، در وجه ایشان بنشست (نبشت) که اگر نبودی ، ولایات بسار واملاك نفیس ببایستی داد وهنوز بسیار در تصرف دیوان بـاقی است وربع آن می‌رسد . ودرهیچ عهدی که‌دیده‌ام وشنیده، هرگز کس چنین‌حسن‌التدبیر نکرده وهوس واندیشهٔ این‌عمارت وخیر نداشته . ودواب وطیور نیز که بهر کس فرمود سپردن، هم بدین موجب مقرر بباج سیك فرمود تـاایشانرا ازآن فائدهٔ باشد وسرمایه اندوزند ودواب وطیور عموم مردم درحمایت‌آن دواب وطیور خاص باشند وهرگز بدان دست درازی نتوانند کرد ودریورتهـا کس مـانع نتواند شد ومع‌هذا دیوان را نیز ازآن فائدهٔ بود ونیز بوقتی که رایات همایون بولایتی‌رسد وجهت قوشچیان وغیرهم چهارپائی

چند باید، اولاغ ازرعایا نباید ستد وهمچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور ومطبخ بکار آید، ازآن خاصهٔ دیوان معدباشد ـ وحال این قضیه مانند قضیهٔ عوامل بود ـ وحالی بدین واسطه اولاغ دراز گوش گرفتن مندفع شده ، و پیش ازین هر که خواستی ، بی محابا گرفتی و اگر ضرورتی هست ، از دیوان ازین معاملان تدارك می کنند. وشرح نتوان داد که هرسال چند اولاغ دراز گوش ازرعایا وتجار وغیرهم می گرفتند و چند هزار رعیت را سرودست وپای می‌شکستند وهمواره رعایا درپی اولاغ سر گردان و حیران بودند وبعضی اولاغ را بکلی می بردند وباز نمی‌دادند وبعضی درراه می‌ماند وسقط می‌شد ورعایا ازبرزیگری وکار کردن باز می ماندند. وپادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوتر ومرغ مردم منع فرمود وآنرا ازوجه طیور خاصه معین گردانید، فرمود که حکم ویاساق رادرامور مختصر روانه باید داشت که چون میسرومتمشی گردد ، کار های بزرگ نیز بالضروره روان شود وما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم، منع گوسفند گرفتن محال باشد ودفع گاو گرفتن متعذرتر و علی هذا (وقس علی هذا) . و نیزحکم یرلیغ روانه فرمود تاهر کجا که برج کبوتر باشد، صیادان البته دام ننهند . وازامثال آن تدبیرات نیکو ووفور اشفاق که درحق خلائق دارد واهتمام فرمودن بدفع شرظالمان و فساد مفسدان ومحافظت چنین نکته های دقیق، خردو کمال حسن اخلاق وسیرت پسندیده وعدل و نصفت این پادشاه عدل پرور ـ که ابدالدهر پاینده باد ـ محقق وروشن میگردد و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجب نمایند و دعائی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت اومیگویند، مستجاب باد.

حکایت سی‌وهفتم در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بائرات

از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول ، پوشیده نماند که هر گز ممالك خراب تر ازآنکه درین سالها بوده نبوده ، خصوصاً مواضعی که لشگر مغول آنجا رسیده، چه از ابتداءِ ظهوربنی آدم باز، هیچ پادشاهی راچندان مملکت که چنگیزخان واوروغ اومسخر کرده‌اند و درتحت تصرف آورده ، میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته‌اند ، کس نکشته . وآنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید ، چنانست که او

ولایات می‌ستد و می رفت و جائی مقام نمی کرد و هر کجا آوازهٔ وصول او می رسید زود ایل و مطیع می‌شدند ، از هیبت وصلابت او ومدت عمر او سی وشش سال بوده و در سال بیست وچهارم ملک ایران بستد ودارارا بکشت و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود ، درحدود بابل وفات یافت ودرآن دوازده سال ملک بسیار بگرفت ، لیکن چون همواره بر گذر بود وتوقف نمی‌نمود ، بعداز غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند وذریت نداشت، ملک درخاندان او بنماند و بملوك طوائف مفوض کرد - چنانکه آن حکایت در تاریخ او مشروح بیاید - وازآن چنگیزخان بضد بود چه ، او بتأنی مسخر کرد و جمله برقرار مطیع وایل اوبماندند و اوروغ نگاه داشتند و درضبط آوردند و بسی مملکت دیگر چنانکه معلومست زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند و بوقت استخلاص ولایتها و شهرهای معظم بسیار خلق ولایات باطول و عرض را چنان قتل کردند که بنادر کسی بماند - مانند بلخ وشپورغان وطالقان و مرو وسرخس و هراة وترکستان وری وهمدان وقم و اصفهان و مراغه واردبیل وبردع و گنجه وبغداد وموصل واربیل واکثر ولایاتی که باین مواضع تعلق دارد - وبعضی ولایات بواسطهٔ آنکه سرحد بود وعبور لشکر بسیار، بکلی خلق آنجا کشته شدند یابگریختند و بائرماند، چون ولایات ایغورستان ودیگرولایات که میان قاآن وقایدوسرحدشده وبعضی ولایات که میان دربند و شروانست و بعضی ایلستان دیاربکر، مانند حران و روحه و سروج ورقه وشهرهای بسیاراز ین‌طرف وآن طرف فرات که تمامت بائرومعطلست.وآنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته ، بواسطهٔ کشش - چون بائرات بغدادوآذربایجان و غیرآن در ترکستان و ایران زمین و روم - از شهرها و دیههای خراب که خلق مشاهده میکنند ، زیادت ازآنست که حصر توان کرد . بر جمله اگر از راه نسبت قیاس کنند ، ممالك از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، ودرین عهدها هرگز کسی دربند آبادان کردن‌آن نبوده واگر بنادر ازروی هوس آغاز عمارت‌موضعی کردند - مانندآنکه هولاگوخان و آباقاخان و ارغون خان و گیخاتو خواستند که سرائی چند در الاتاغ و وارمیه و سقورلوق و سجاس خوجان و زنجان و سرای منصوریهٔ اران بسازند و معمور

کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جویی آب روانه گردانند ـ بسیار ولایات بدان واسطه خراب ترشد و اموال بی حساب خرج رفت وبیکبار رعایای بسیار ازدیگر ولایات بالحاح بیرون آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد وبجائی نرسید ـ چنانکه مشاهده میکنیم ـ وپیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی ، بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی وحق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملك و تقویت دین اسلام غازان خان خلد ملکه باشد ودر ازل حق تعالی این چنین خیرخطیر وکار بزرگ بدوحوالت فرمود وبحمدالله ومنه کار تقویت اسلام بجائی رسانید که شرح آن داده شد وکارعمارات وخیرات خاصه ـ برنمطی که علی حده نوشته شد ـ وحال ضبط امور مملکت ورعیت داری ونشر عدل وانصاف بموجبی که تقریر رفت ـ وهرآینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود ـ چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم ، درشهرها که خراب بود وازده خانه پنج مسکون نه وآنرا باوجود آنکه معمور بود خراب میکردند، این زمان بیمن عدل شامل اوهرسال درهر شهری زیادت ازهزارخانه می‌سازند وخانهٔ را که قیمت صد دینار بود ، این زمان هزار دینار می‌ارزد وزیادت ، واین معانی در فصول متقدم شرح داده شد . اما حال آنچه بائر بود و کس بعمارت آن مائل نه ، ممکن نبود که هیچکس ازهزاریکی بمال خودآبادان تواند کرد ، برأی صائب و حسن تدبیر آنرا تدارك چنان فرمود که امرا ووزرا وارکان دولت راحاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب ودیههای بایر که ملك پدران مابوده وازآن ماست وسمت دیوانی واینجو دارد وبعضی نیزملك مردم است وازعهد هولاگوخان بازتاغایت یکمن بار ودانکی زراز آن بکس نرسیده واگر کسی خواهد که آبادان کند ازبیم آنکه چون دیوانی یا ملك مردم است واگربی اجازت عمارتی رود بعدازتحمل زحمت واخراجات وافرمعمور گردد بازگیرند ، درعمارت آن شروع نمی‌نمایند . اگرنوعی سازیم که آن بائرات آبادان گردد وازآنچه ملکی بود حصهٔ بمالك رسد وحصهٔ بدیوان و کسانی که آبادان کنند ، چنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤبد استظهاری باشد وجهت اولاد واحفاد اندوخته نیکو دانند وایشانرادرآن مکسبی وافربود ، تابهتررعیت‌نمایند . وچون فائدهٔ بسیاربینند، از

تجارت وتحمل مشاق سفر ودیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل بعمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق ازپی نفع ومکسب روند. چون چنین باشد، باندك زمان اکثرخرابها آبادان گردد وآبادانی چنان خرابها بقوت ومال واتفاق همهٔ عالمیان میسر گردد وبغیرازین طریق محال است. وچون آن بائرات معمور شود، غله ارزان گردد وبوقت برنشستن لشگربمهمات ضروری درحدود سرحدها تغاربسیارآسان دست دهد و مال خزانه نیز دست دهد وزیادت شود وارباب وملاك را ازنو ارتفاع واستظهاری پدید آید. رعایا مستظهر و متنعم شوند ومارا اجرو ثواب تمام حاصل شود ونام نیکو مؤبد ومخلد ماند. تمامت حاضران ازین فکرصائب وسخنان لطیف متعجب ومتحیر بماندند و جمله بعد ازثنا و آفرین گفتند که مهتر ازین اندیشه ومفید تر ازین فکر درعالم کس نکرده وپدران توخرابی کردند وتوآبادانی کنی. ازین مرتبه تاآن مرتبه عقلا وعرفاً و شرعاً فرق معلوم ومحقق است ومطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند، توزنده می کنی این قدر گفتن کفایت است، زیادت چه گوئیم بعدازآن درآن باب شرط نامه ها ویرلیغ نوشته فرمود برین‌موجب، که مواضع دیوانی آنچه قدیم‌البوار باشد وآنچه بوقت جلوس مبارك مزروع نبوده ازدیهها ومرارع، جمله از قسم بائر باشد وشرطنامهٔ بالتون تمغا فرمود نوشتن که هرآفریدهٔ که راغب شود وآنرا آبادان گرداند ستاند، و برسه قسم باشد: قسم اول آنکه آب وجوی آن موجود باشد وآنرا زیادت خرجی وسعی بکار نیاید تا بآب آبادان کارند و حاجت کهریز و نهر و بند نباشد و چون آغاز عمارت کنند، مقرر درسال اول که مزروع شود، هیچ بدیوان ندهند و سال دوم از آنچه شود، از حقوق دیوانی دو دانك بدهند و چهار دانك از حقوق دیوانی دروجه حق السعی او باشدوسال سوم‌ازحقوق دیوانی بموجبی که عادت هرولایت باشد، چهاردانك ونیم بدیوان دهد ودانکی ونیم جهت حق‌السعی اوباشد وبیرون ازآن حق مزارع وتوفیری که درآن باشد، تمامت ازآن اوباشد. قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد وعمارت جوی و استخراج آن کم، مؤنت وشروط آن هم بموجب مذکورست، الاآنکه ازحقوق دیوان در سال سیوم چهاردانك بدیوان دهد ودودانك حق‌السعی اوباشد. قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد، نهرآنرا بند باید بست و کهریزش خراب بود وبا حال عمارت باید

آورد، آن نیزهم بشروط مذکورست، لیکن ازحقوق دیوانی یکنیمه برساند ویك نیمه دروجه حق السعی او باشد وشرط فرمود که این حصهٔ حقوق باسم خراج می‌رسانند وهر کس آنچه آبادان کند، ملك او باشد. ومؤبداً بر او وفرزندان او مقرر ومسلم باشد واگرخواهد بدیگری فروشد ، بیع آن جائزست و دیوان مقرر خراج آن خرنده می ستاند . و شرط فرمود که هر بائر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد، مادام که مالك آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند ، تا بدان واسطه منازعت نیفتد . بعداز آن فرمود کچون درممالك حزر و مقاسمه باطل گردانیم ، حصهٔ دیوانی بائرات نیز بموجبی که درهرولایت مبصران بقیاس تعیین کنند ، مقرر ومعین گردانند تا باسم خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمانرا دست آویز حزر و مقاسمه وتکثیر بررعایا نباشد وآن زحمات بکلی منقطع گردد. وچون عرصهٔ ممالك پادشاه خلد ملکه عظیم عریض و فسیح است ، اندیشه فرمود که اگر هرراغبی‌را باوردوباید آمدن تا شرطنامه ستاند ، بسیاری جهت بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت راه وبعضی بواسطهٔ آنکه کرامت ندانند ، فرمود تا در هر ولایتی یك دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یرلیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود وایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه برظهر آن می نویسند ، تا آن حکم مؤبد مخلد شمرند و هیچ آفریده را برآن اعتراضی نباشد تادر هر ولایتی آن کار بآسانی دست دهد . وچون بدین موجب پیش گرفتند ، این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهاد ونواب آن دیوان تا این غایت شروط بسیاربمردم دادند و عمارت وافر رفت وروز بروز در زیادتست . اما آنچه املاك مردم است ، هرچه درین نزدیکی آبادان بوده فرمودتاهر کس که خواهد عمارت کند، باخداوندان مشورت کرده معمور گرداند وآنچه قدیم البوارست ، بی مشورت هر کس که خواهد ، آبادان کند وچون مالك آن از راه شرع وشهرت تمام که بملکیت او معین بوده بادید آید ، برقرار بر عامر مقرر باشد ، لیکن مقدار آنکه بازدهد ، همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد . اما از آنجمله که باز می‌دهد ، یك نیمه بمالك رساند ویك نیمه بدیوان ، و

آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حزر ده یك بدیوان میداده‌اند و از آن ولایاتی که در اصل حزر بوده باشد و بر آن مال وحزر نبوده، تمامت آن حصه بمالك دهند و مالك را نرسد که اعتراضی کند چه، همان حکم دارد که آبادان کنندهٔ دیوانی مؤبداً ومخلداً. واما آنچه مواضع خراب که در یورتهای مغولان بوده و ایشان آبادان کنند، همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد، لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب‌اند، قطعاً برعایای ولایات اگر در شمارهٔ موضعی دیگر آمده و اگر نیامده، آبادان نکنند وهیچ رعیت رابخود راه ندهند وباسیران وبندگان خود آبادان کنند. و تازیك نیز هم برعیتی که در شمارهٔ دیگر مواضع آمده باشند، آبادان نکنند. اگر رعایائی که در شمارهٔ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند،شاید. بدین موجب شرطنامه های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ درشروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم، تمامت درشرطنامه ها مسطورست. واین زمان در تمامت ممالك بعمارت آن مشغولند وروز بروز درزیادت است وبسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات عظیم بارونق وهرسال محصول آن زیادت میشود وزود باشد که خرابه کم یافت شود. ونیز فرمود که بائرات هرولایتی تمامت بردفتر نویسند وبدیوان آرند تا چون بائرات بمردم دهند، بهردو سال عرض باز خوانند که تمامت معمور شده یابعض مانده. واگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بائرات پنهان جهت خود بر گرفته یا باکسی شریك شده وحصهٔ دیوانی اودردفاتر نیامده، از آنجا معلوم گردد. حق تعالی برکات چنین خیرات بروزگار همایون پادشاه در رساناد بمنه.

حکایت سی وهشتم درفرمان دادن بساختن ایلچی خانه‌ها در ممالك ومنع شحنگان وحکام از فروآمدن بخانهٔ مردم

پیش ازین همواره درهرشهری زیادت ازصد ودویست ایلچی درخانهٔ رعایاواربابا فروآمده بودندی و بسیاری نیز غیر از ایلچیان چون بشهری می‌رسیدند، شحنه و ملك از راه دوستی وآشنائی ایشانرا بخانه های مردم فرو می آوردند وچربیان راصنعت آن بود

که بهر وقت که ایلچی رسیدی، پیش رو او را درپیش گرفته بدرخانه ها می‌رفتند که اینجا فرو می آیند، وچیزی می‌ستدند ودر آن روز کمابیش دویست خانه باز می‌فروختند و عاقبةالامر درخانهٔ یکی که با وی رنجش داشتندی، فروآوردندی تا دیگر از یشان بترسند.وزیلووجامهٔ خواب وغزغان ودیگر آلات ازخانهٔ مردم جهت ایلچیان بر گرفتندی واکثر ایلچیان و کسان ایشان ببردندی یاچربیان ببهانهٔ آنکه ببردند، باز ندادندی واگر بعضی بازرسیدی،چون مدتی ایلچیان استعمال کرده بودندی،چه‌ارزیدی. وهر باسقاق که بولایتی می‌رفت، کمینه صدخانهٔ مردم می‌بردو تمامت درخانه‌های ارباب ورعیت فرومی آمدند. مبیض این کتاب مبارك واقف است که‌چون تغای پسر ییسودر را ازشحنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می‌رفتند، احتیاط رفت ودرهفتصد واند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند و بالضرورة بهترین خانه ها پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان وشحنگان می‌بود و چنان شد که کس خانه نمی‌یارست ساخت وآنها که ساخته بودند، گورخانه میکردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می‌انداختند و مع هذا فائده نمی داد و بسیاری از مردم در خانه ها باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار ممر می‌ساختند. تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می‌شکافتند و فرو می آمدند. وایلچیان چهار پایانرا بچربیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب میکردند و چهار پایان درآنجا میکردند وهمان روز که ایلچی از خانه برنشستی، یکی دیگر را فرو آوردندی چه، همواره متواتر می‌رسیدند و درمحلهٔ که ایلچی فرود آمدی، خلق آنجا بیکبارگی در زحمت وعذاب می افتادند چه، غلامان ونوکران ایشان از بام ودرخانه های همسایگان در می‌رفتند وچیزها که میدیدند برمی گرفتند و کبوتر و مرغان‌ایشان را بتیر می‌زدند و بسیار بود که تیر براطفال مردم آمدی وهرچه از مأکول ومشروب و جنس علف چهارپای یافتندی،ازآن هر آفریدهٔ که بودی ربودندی وخلائق در آن زحمت گرفتار و هرچند فریاد وفغان می‌داشتند، هیچ آفریده از امرا ووزرا وحکام بفریاد نمی رسید. روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد ومی گفت ای امرا و وزرا وحکام، روا می دارید که من مردی پیرم وعورتی جوان دارم وپسران من بسفر اند و

هر یك عورتی جوان درخانه گذاشته ودختران نیزدارم وایلچیان بخانهٔ من فروآمده‌اند، همه جوانان چابك و خوب روی.ومدتی شد تادر خانهٔ من‌اند وآن زنان ایشانرا می‌بینند، بمن و فرزندان بسفر رفته قناعت نتوانند نمود ، وچون باایلچیان در یك خانه‌ایم ، من شبانروزی ایشانرا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین حالت واقع است ـ چنانکه می‌بینم ـ چون تدبیر برین نمط است ، تاچند سال دیگر درین شهریك بچهٔ حلال زاده بدست نیاید وتمامت ترك زاده ویکدش باشند. بدین‌حال حکایتی چندتمثیل تقریر کرد که در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشاپور سلطان نشین بود وامراءِ وترکان درخانه های مردم فروآمدند و نه بدین علامت که این زمان هست. روزی‌ترکی در خانهٔ نزول کردو زن خانه خدا نوعروس وپاکیزه بود. ترك طمع دروی کرد وخواست که ببهانهٔ مردرا بیرون فرستد ، مردواقف حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترك مردرا می‌زد که اسپ مراببر وآب ده و مردزن را رها نمی کرد و چاره نبود . بازن گفت که من در خانه باشم‌اسپ را ببر وآب ده ، آن عورت اسپ را بردست گرفته بکنار آب می‌برد . چنانکه عادت عروسان باشد، جامه های پاکیزه پوشیده‌بود وخودرا آراسته. اتفاقاً سلطان می گذشت و نظرش برآن عورت افتاد . اورا پیش خواندواز وی پرسید که چگونه است که توزنی نوعروس اسپ بردست گرفته و می‌بری تا آب دهی ، زن گفت بواسطهٔ ظلم تو . سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید ، آن قضیهٔ خود بشرح را باز گفت . آن سخن در سلطان اثر کرد واورا ازآن حال غیرت‌آمد وفرمود که من بعد هیچ‌آفریده از حشم در نیشاپور فرو نیاید وتمامت امرا و اتراك هریك جهت خود در حدودآنجا خانه سازند و شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست ، بدان سبب ساختند . آن مرد پیرآن حال می گفت ومی گریست و درآن امرا ووزرا هیچ اثر نکرد . فی الجمله چون پادشاه اسلام خلد ملکه تدبیر ممالك میفرمود ، درباب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که ازهرصد ودویست ایلچی بیهودهٔ عوان که پیش ازین بهرزه بولایات می‌رفتند ، این زمان یکی‌نمی رود ، مگرجهت مصالح ضروری ملك می فرستند و از آن ایلچیان بیرالتو و یامهای بنجیك می روند که نه دیه بینند ونه شهر ونزول‌ایشان همان قدر باشد که‌آشی‌بتعجیل

بخورند یا با اسپی دیگر نشینند یا اراقتی کنند ، اگر بنادر ایلچی جهت مال می‌رود حکم یرلیغ فرمود تا درشهرها ایلچی خانه ها ساختند و فرش وجامهٔ خواب ومایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند . ووجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی خانه صرف کنند و فرمود که باسقاقان جهت خودومتعلقان خانه هابسازند یابکرایه بگیرند وبحمد خدا ومنه آن زحمات مندفع شد وخلق آسایش یافتند و آن مذابها فراموش کردند وهیچ چربی زهره ندارد که تائی نان یامنی کاه از کسی بخواهد و نام چربیان اصلا نمانده و مردم ازسر فراغت ورفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند وایوانها برمی کشند وبعمارات مشغول اند و باغهای نیکو می‌سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپائی در باغ مردم کند . وخانهٔ که پیش ازین بصد دینار بود، این زمان بهزار دینار نمی دهند و جمهور غائبان که پنجاه سال و زیادت بودتا جلاء وطن کرده بودند وآواره از شهربشهر می گردیدند ، تمامت باختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روند و دعـای دولت پادشاه اسلام باخلاص تمام ازمیان جان میگویند ، مستجاب باد .

حکایت سی ونهم درمنع فرمودن خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم دادن

پیش ازین هربزرگ معتبرصاحب ناموس وخواجه که دربازاررفتی بجهت معامله واستحمام، چند خربنده پیرامن اودر می آمدند ومیگفتند که مارا چندین زرباید داد که امروز وجه شاهد وشراب ومطرب ونان و گوشت وحوایج ودیگر مایحتاج ما باشد، بکار می‌آید وترا می‌باید داد واگر ندادی یاعذر گفتی، سفاهت میکردند وعـاقبةالامر یـازر می‌ستدند یااورابسیار می‌زدند وبسیار بودی که زرنداشتی وقرض بایستی کرد وزر وعرض وناموس رفته ازبازاربیرون نتوانستی آمدن (توانستی آمد). وبرسرراهها جوق جوق ایستاده بودندی وهر که ازدست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی، بجوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی وچون بجوق شتربانان رسیدی، همان شیوه بودی واگر بجوق قاصدان وپیکان رسیدی، ازآن بتر بودی. وبسیار بود که یك کس درروزی بهمهٔ آن اقوام درمی افتاد

چه آنرا پیشه ساخته برسرهمهٔ راهها و بازارها نشسته بودند ومترصد صید ایستاده وتمامت بخواتین وشهزادگان وامرا تعلق میداشتند واگر کسی قوت مقاومت و دفع نمیداشت، مصلحت منازعت نمی‌دید که ایشان می‌رنجیدند ومی‌پنداشتند که منصبی باشد که خربندگان وساربانان وپیکان ایشان چنان شیوه ها کنند وبر آن قادرباشند. ودرروزعیدها ونوروزها و کوییلامیشی وامثال آن، چهارپایان می‌آراستند وجوق جوق بردر خانه های بزرگان می‌رفتند. اگر خداوند خانه روی نمودی، آنچه می‌خواستند بالحاح می‌ستدند وصد هزار هرزه وهذیان می گفتند و دشنام می‌دادند تا زیادت بستانند وبالضروره هم عرض می بردند وهم چیزی می‌ستدند واگرخداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی ننمودی، هرچه می‌یافتند بگرو برمی گرفتند وپیش خراباتیان وشراب‌فروشان بزر بسیار گرومی کردند وچون خداوندش باستخلاص آن می‌رفت، دوهزار دشنام می‌شنید وخلافتها می کشید ودوسه چندان که درحساب داشت، زر می‌داد تاقماش خود باز گیرد. وبسیار بود که جامه های پوشیدنی برمی گرفتند وخود می‌پوشیدند یادرزنان می‌پوشانیدند وقطعاً باز نمی‌دادند. وهرسال پنج شش روزپیش از آن روزهای معهود وپنج شش‌روز پس‌از آن، هیچ آفریده درمیان راهها نیارستی گذشت، که اورا درپیچیدندی وهرچه لائق‌چنان قوم باشد با وی کردندی. وبدین شیوه ها بردر دکانها گردیدندی وازدست بی راهی ایشان بازار عاطل شدی وتمغاها بشکستی وهیچ آفریده تدارك نمی کرد واکابر وارباب جاه را از آن ذوق‌می‌بودی که خربندگان وساربانان‌ایشان‌استران وشتران رابیارایند وجامهٔ‌چند بر آن اندازند تا ازمردم چیزی توانند ستد و پرسیدندی که بشما که چیزی داد و که چیزی‌ندادوایشان بدین‌سبب مستظهر ومستولی می‌شدند ومعظم‌ترین زحمات وقلانات و اخراجات مردم‌ازین معنی بود ومردم چون می‌دیدند که بدین‌طریقه زر وجامه برایگانی بزور وشفاعت وابرام که سخت ترازور باشد همواره ازمردم می‌توان ستد، اکثرخلق طریق خربندگان و شتربانان وپیکان گرفتند وبا ایشان متفق شدند وبرهرخربندهٔ ده بیکارورند وآتش رانی جمع می گشتند وبجائی رسید که دفع وتدارك آن ازجملهٔ مشکلات بود. پادشاه اسلام خلد ملکه چون یاسامیشی ملك میفرمود، حکم کرد که هر خربنده

و شتربان و پیك که از کسی چیزی خواهد ، اورا بیاسا رسانند و درعیدها و نوروزها بهر
وقت که آواز جرس ودرای اشتران واستران بشنید ، کزیکتانان را می‌فرمود که بزخم
چماق سرو دست وپای ایشان می‌شکستند و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی
بخربندگان وشتربانان وپیکان ندهد و هر کجا که استران وشتران گردانند ، ایشانرا
بزنند. و بیمن معدلت واثرسیاست او ،آن زحمت وعذاب ازخلق بکلی بیفتاد و این زمان
هیچ کدام ازآن جماعت را یارای آن نیست که تائی نان از کسی بخواهد واین سوداها
از سرایشان بیرون رفت ونقش آن ازخاطرآن قوم محوشد و عالم ازشر ایشان ایمن گشت.
ایزد تعالی سایهٔ معدلت و انصاف پادشاه جهان ابدالدهر برسر عموم خلائق باقی وپاینده
داراد بحرمة النبی وآله وسلم .

حکایت چهلم در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه رادرپهلوی مساجد وخانقاهات وخانه‌های
هر کس می‌نشاندند ونیز کنیزکانرا که از اطراف می آوردند چون جماعت خراباتیان
ببهای موافقتر از دیگران می‌خرند ،اکثر تجاردرفروختن ایشان میل بمعاملهٔ آن جماعت
میکردند و بعضی از کنیزکان که حمیتی وقوتی داشتند ، درنفس خود نمی خواستند که
ایشانرا بخرابات فروشند وباجباروا کراه می‌فروختند وبکاربد می‌نشاندند. پادشاه اسلام
خلد ملکه فرمود که خرابات نهادن وزنان فاحشه نشاندن اصلاکار محظور ومذموم است
و دفع ورفع آن از واجبات ولوازم ، لیکن چون از قدیم‌الایام باز جهت بعضی مصالح در
آن باب اهمال نموده‌اند وآن قاعده مستمر گشته ، دفعة واحدة منع آن متمشی نگردد،
بتدریج سعی بایدنمودتا بتأنی مرتفع گردد. حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کارنباشد
و بالزام فرمایند ، ازآن ورطه خلاص باید دادچه جهد بسیار باید کردتا ناقص را کامل
گردانند. آنرا که بخصلتی بدمیل نبود ، اورابا کراه برآن داشتن ظلمی صریح باشدوعظیم
بدو نالایق است . بدان سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیزك که او را میل بخرابات
نباشد ، اورا باآن جماعت نفروشند وآنچه درخرابات‌اند ، هر کدام که بخواهندبیرون
آیند ، اورا مانع نشوند وایشانرا درهر پایه و هرجنس قیمتی معین فرمود، تا بدان بها
ایشانرا بخرند وازخرابات بیرون آرند وبشوهری که اختیار کنند بدهند .

در اینجا کتاب جامع التواریخ رشیدی بپایان میرسد. ممکن است نقائص زیادی در این چاپ کتاب وجود داشته باشد که مسلماً با استفاده از نظریات ارباب فضل و هنر در چاپهای بعدی تصحیح خواهد شد. علت اساسی این امر ضیق فرصت و کمی وقت و اشتیاق علاقمندان بنشر هرچه سریعتر این کتاب نفیس و تاریخی بود و از جمله مواردی که کتاب حاضر فاقد آنست نداشتن فهرست اعلام رجال و اماکن و لغات ترکی و مغولی جغتائی است که در دست طبع و قریباً در دسترس خوانندگان محترم قرار خواهد گرفت.